

موسسه

مختصر کتاب
کتاب طالع التمثیل
از کتب معتبره و پرفایده بوده
فلذا بانی دفتر خط و درج
اینجا بشیر و بیان و کشتا
مستطابان بانی بدعا
خیر و برهان

حوزه
الحاج میرزا محمد
نعمانی

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE2229

مذاکبات جامع القمیل

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

پس چو ستایش سپید پیشی را سزید که بایمای دلکشای
و نه لعل الا علی آیات کفایات غیبات در مبادی دین بین بر افرا
و بشارت بشارت ان الله لایستجی ان یضرب مثلاً بآیة یوضه
فا فو قما اعلام و ارسل رسل و خاطر انظار غم سوار اخبار و انما
برپا داشت و لقد ضربنا للناس فی هذا القرآن من کل مثل و درود
نامحدود و از موجود و درود بر پروردگار موصود و قد انا از سلف که شاید آشوب
و نذر او عیب الی الله باذن و سر اجانس را و سلام و صلوات انشود
سزا است که ندای جانفرای انا افصح العرب و اللحم کوشش عرب و عجم نیا
و خسرو و دلکشای انا املح ببش جت عالم دو اند و برال و اولاد او
که هر یک کواهی اند و رضای امت انا بعد ایتقی پر وجودی است عطا
و فی فی بضاعت من روی خاک پر وجودی محمد حذر رودی که دست

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين
بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين



مَوْلَاكَ مَا لَكَ الْفَأْفَافُ جَبَلِي

بعون الله وتوفيقه وسبحا لعلهم يحسنوا

جبل المتین عروة الوثقی زده بسبح ارباب دانش میرساند که تاریخ مجری
کرمه آن المتقین فی مقام این بحسب تقدیر و اراده ملک قدر در زمان
سعادت و آن سلطنت میبوند و در مکارفر خنده آثار شهنشاه احمد
قطب ملک هدیت و شهراری و قوانین رافت و جهان داری ناسخ افشا
حاکم بحد و کرم و اشتیاق حکایات ادب خسروی و علوم طرازند
محت بلند مایه سلیمانی و برارنده پیسم جهانبانی و جهان داری
الموید من عند الله سلطان عبداله قطب شاه خلد الله ملکه و سلطانه
و افاض علی العالمین بره و احسانه بهدیت توفیق موفقی علی الاطلاق
و دلالت کرم رتائف و آفاق بدار سلطه حیدر امانا و خلدنا
صاننا الله عن الفساد که جمع فضلا و مدس علم است از این جهانگشا بقدر
اتفاق افاد و از جمله علما صاحب کمال و سخن سخنان عظیم امثال در مجلس نص

سیرت و محفل

اشرف الحاج الامام محمد باقر

ان

مندیار

و فصل ششمی دوران و سکنه زمان افضل العباد و محسنین و اعلم العلماء و المحققین شیخ الاسلام
 و المسلمین المجدد و فزون الشیخ محمد خاتون که صد شوالی با شوق و زیر مشیر صاحب تدبیر شهنشاه اقا
 شریف گردیده مسواره از غرض افضال انقذه آمال و ان ارباب کمال خوشه صحن بوده و از
 سکوته بحر معانی اقتباس هر گونه فیوض منبسوده تا آنکه روزی در انجلس شریف بموجب الکلام
 الکلام بضرر اشل منخرشت خناکه گفته اند سخن سخن آورد و سخن از تازی و ترکی نه گور گردید که از
 افاضل و انجلس اظهار نمود که موجب امر و اشاره ما و شاه علی بن اشیان شاه عباس صفوی نور
 مرقدہ امثال ترکس را جمع نموده در یکجا و احوال حق بر ترکی زبانان ناظم در معانی فرموده اند
 که جمیع فصحا و بلغای تازی با نظم امثال عرب مساعی جمیده بطور رسانیده اند و ترکی زبانان
 بفرایم آوردن امثال ترکی سعی غزل و توجه جمیل مبذول داشته بچشم انبغی که چراغ پیش پای خود
 روشنی میندازد و بسجک از فصحا و فرس با کمال جمع آوردن امثال پارسی نیز داخته
 اند و این در نمودار دیگر ششم نظم ناساچه اند اگر کسی در این باب کمر سعی در میان بندد و امثال
 ریشان فرس را که مانند نبات انجلس را کیده و بر شاست بزین مثال جمع آورده حتی بر
 طایفه نیز ثابت کرده خواهد بود از استماع اینکلام جمیع آوردن امثال فارسی جمعیت نموده و چون
 فقیه ضعیف نیز در حاشیه مجلس حاشی است از جای بر آمد و مقتضای آنکه الو چون بالو نکر درنگ برارد
 و هر خدشتی در کلاه نداشت سری در میان سران آورده یعنی که ما زین بند کلاهی داریم و همه
 سر یک گر باسیم پس با کلاه در میان جل و خل خریداران یوسف سخن گردیده که گفته اند جوینده یا نبند
 است از دوجو امان غنیمت پس بختی این امر قیام و رزیده جمع آوردن امثال فرس فرس
 سعی در میان نگا پود و انیدم با و جو و آنکه از پس خزان انظار بودم پیش دستی کردم و در دیگر
 بخت گرفتم اگر چه دست مالای و تنبهار است اما دست پیش زوال ندارد پس دست
 از استین سعی بر آورده با فکر دست بگریان شده بدست شروع کرده با آنکه زیر دستان زبردستان
 بودند بزرگوار بتردی بزرگ دستان نموده بضرر دست کوتاه این کویر از میدان مردی ر بوده
 و کوی را بچکان دهن از دست ایشان ر بوده بر طاق بلند گذاشت که دست هر زبردستی باورند
 چونکه گفته اند که از یک دست صد بخت و خواست در این امر هم دستی بهم رساند انشیرا دست و نیز خود
 ساخت که گفته اند بی سیر و تو در خسرات یکی از فضلا اظهار کردم که این اراده دارم غنیمت
 چون بشنید بگفت آبر روی من خنید و دستی بر پشت من زد بدستیار می انفاضل شست من

قوی گردید و گفت در کار خیر حاجت بح
استحاره نیست خوب فکری بجا کرده که از تو یادگار خوا
ماند پس از نهاله تکلیف او شیر کرد و سرگرم گردیدم و گفتم که امثال فرس که مانند لعل و یا قوت و در و مروار
که در معدن آن خفایا را کنده و بریشان است که بعضی از آنها چون کج درویرانه است و بعضی بی نام و نشان است
همه را یکی جمع آوردم نهالم فاضل گشت که فکر پندیده کردی بی توقف شروع باید کرد چون اجازت یافت
گشت قبول بر دیده خادم و گفتم مصراع از دوست یک اشارت ساز ما بسره و بدین پس مردانه دامن
برگرفته قدم در پیش نهادم که گفته اند اگر کوئی که بتوانم قدم در نه که توانی و اگر کوئی که توانم بر بنشین که توان
از اجازت آن هر روشن صنیع رغبت بر رغبت افزوده و دود از دماغ بر جاست و آتش شوق شد گردید و می
خواش زبانه کشید و یک جوش بجوش آمد و طمع خام را حرکت در آورده شروع در کرد آوردن امثال نمودم
از هم چشمان در این کار برین رشک و حسد برد و برین طعنه زد که ای سیح کار همه کاره میل ز خالی و بی هیچ
میدانی که چه کاری میکنی و بچه افر خطیر شغول گشته چرا سپرده بدست مردم میشود و خود را بزبان خاص و عام
میان داری و بدرویشی خود نیاز داری و بعاقت کار خود پیش داری و دانسته خود را بدینگونه میان داری ای سگین
کفش طلب نامی در آورده و کلاه نیال از سر بردار و تخم جمل و نودانی در زمین دل مکار که خری در باره نداری و
این بوس عبث از سر بدر کن و بر حال خود بشکر و از زمین با همان تیار و از ریسان دیگران نه سزا
بعقل و فهم خود مناز که این شغل از تو بر نیاید و یا باندازه کلیم خود در از کن و کا و تازی را واکدار و بر خر خود سوار شو
کم خرج و بالانشین باش و این باد را از دماغ بدر کن که بسنور کاوت فسیده است و سیلی بر دغا
نخورده و گرم و سر و دجنان ندیده و تلخ و ترش زبانه نچشیده جانی نرسیده که شیر با ند داغ نکشند
آهوسم میاید از دو کلاغ بر یک کلمه و نه را در سونل می بندد و موشش بصاراه میرود و موشکافان با یک
پن بشد که کره بر باد میزنند و خورده پستان این فن از توبه خانه خواهند ساخت و بجزار ترانه خواهند
هر کس این لقمه را فرومخواند بر مصراع کار بر با فنده را حلاج نیست و چنان بینم که آخر چینه بر روی کار نشد
مردم بگویند که جوجی نداشت کاروی بر خویش زد و در فشی بر دیگری پس علاج و اقله پیش از وقوع باید کرد
چرا عاقل کند کاری که باز آرد شیمانی اولی آنست که دست از کار بکشی و تیرگی تیارگی نیندازی
سخت نشندی و شتر دیدی نیدی دوست کنده با تو سخن بگویم و دیگر خست یار خود داری بجلال جان این فصل
از آن فضول شنیدم برخو و خدمت و از این راه را در میدم و چون گفته اند در سینه مده و اوله و در
زلزله در جان فاد و از اکل منتقل گشته دست و پا باخته مسر کلانم کرده و سرشته از دست نشسته
این کار دامن در چیده و پس انوسی خیر و شستن و مگر بر میان برده و بیکر که گفته اند در کردید و دم

کشیده و خاموش گشته چون انفراد فاضل که از بنمقد اکاه بود از حال من واقف گردیده گفت چرا دست از
 این کار باز داشتی و خود را بیکار گذاشتی که بزرگان گفته اند بیمار باشی به که بیکار باشی درخت کمالی کفر بار
 در جواب گفتم که فلاح شخص سنگ راه من شد و مرا از این کار باز داشت فرمود که سحرش البتک زد منع او را
 راه حسد است و شک نشنیده که گفته اند سکار دشمن بیکار است ز نمار که بسنج جاسد از راه در نرومی و دست از
 مطلب خود باز نداری که مصداق نمیشد کردی المی گفت و کمالی باور کرد کمالی را بکار نظریانی و گفته او عمل نمایی که
 شک چشمی از کفر طیس شور تراست غرضین جالاز نک رنج و مصاح بیای کار آورده و کلون صحن
 کرده ترک اینکار میکنی و گفته عاسدان یک هستو بناه افاد و این شخص را با تمام رسانیده که از مردی یا
 نامردی قد می فاصله دارد و جمل چون از ان بیرون ضمیر نکلام که از آب روش شر بود استماع نمودم که قسم بکنان
 دارم سخن بزرگان شنیدن بدست چون در این امریت صادق بود بار دیگر سر رشته بدست آورده
 جوینده مانده است کینه بدن و ختم تا همه را جمع آوردم نظم بیکاری که تهمت بسته کرد اگر خاری بود
 کله بسته نکرد بعد از تردد و سعی آنچه ممکن و مقدور بود انرا مثل و کنایه و اطلاق بر زبان سپردم از هر کجا که
 که دیدم و شنیدم نقد کتاب در آوردم مصراع باید متاع نیس که از هر دو کان که باشد که گفته اند چون دا
 بلند است و عمر سفر کوتاه باندک وقتی غلی اینصاف تعید نمودم و جوهر سر کران بهار از ان بدست آوردم
 نظم تنوع زهر کو شتر یا قسم زهر خرنی خوشه برداشتم و این رویش و لیش زرد بانی در راه و مصاحی با
 کار آورده التماس از خداوندان فهم و دانش آنچه در وقت مطالعه موشکند و دانش و کا و خبر من
 این خوشه غرس زرا اند که همه این سر یک کر ماییم و چیزی از خود نترسیده ام آنچه استدار ل گفت
 نظم سر که این در معانی گفته ام آنچه گفتندم بگو ان گفته ام باری سر چه در یک بود و آنچه آمده بر طبق اخلاص
 نهادم و نقل محلب و ستان کردم در خانه هر چه باشد فحان هر که باشد اینجاست تنگانی باخوری
 ندانی هر که این جلو بچشد و بداند اش است آید این فقیر ابد عای خیر یاد کند والا کالامی بد بشیر ضامن
 شتر دیدی ندیدی اما استدعا از خداوندان طبع سلیم و ذهن تقیم آنکه چون در هر کلی خاری و در هر
 دانه است مصراع هر جا که بر رخ است دیومی باشد اگر خیا آنچه در آنجوه سهوی و لغزشی باشد حیو با
 انما المؤمنون اخوة بیل غفو پوشند که فاصلو این اخو یکم و قلم اصلاح در فغان گوشند و تقصیر
 ان الله لا یضیع اجر المحسنین امیدوار کردند و مضمون خدا ماضی و دعی ماکد رخل نمایند و هر مثل که بخاطر
 منصف در آید احقاق فرمایند که خیر و خوبی نیکی هر که کند ان چشم جسم لافکم و ان اسام قلنا خیر
 خوبی راه بصاحب خود میرسد و تونکی میکنی و در حمله انداز که ایرد در سبانت و دینار فوق کل

سودمند

هزار

بخود کند

ذی علم بعد از تسبیح و تالیف این امثال ترتیب از بحر و فصحی است و در ثبات قرار داده و در مجموع
 را جامع اقیانوس نام نهاده و مانند التوفیق و الهدی اما مقدمه همه اوج حکمتی طبع و کلیتی تفسیر و مثلی بدیع بیغای جهان
 و فصاحتی مان بلاغت بیسان گویند الا آنکه امثال آن نیکوترین لفظی و بهترین عبارتی در کلام مجتهد مذکور است
 چنانچه فرموده لا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین پس الفاظ این مآده که بر الفاظ مردمان ایرست و نیکتای وافر که در
 افواه ماطقان شایر است و استعاره ای که لطیف که مصطلح را باب بلاغت و محاوره اشرف که متداول خلایق و اند
 فصاحت است از ملک علام استخراج کرده و حکایاتی مناسب که بآیات قرآنی مرتبط است برای زینت خاطر و
 راحت ناظر آورده تا در باب لطیف و نطق سیر زلف سخن بدن سازد و اصحاب فضل لفظی بدن سریند چون پیش از این
 مستقیم بالیقی در این باب بکرده اند و این فقیر از امثال و حکایات و کنایات و اصطلاحات یکجا جمع بدست آتیه
 مزین گردانیده و از آیات و احادیث و کلام کابر و شیخ بدن علامه و ضم نموده تا عالم برای استفاذه مطالعه و این
 نثر و افسانه بخواند و هر کدام متقی بر دارد و بداند که حضرت باری تعالی شانه از روی لطف و کرم مریدان خود را
 کرده و مثل زده و قوله تعالی یا ایها الناس ضرب مثل فاستمعوا له ان الذین یشرعون من دون الله صنی امر و ما یشئ الذین
 در این آیات قرآنی از ضرب مثل که متقی بر سر کار شود پس بغیر آیات قرآنی از ضرب مثل انکار شود ان کرد پس چشم و گوش
 و بهین که در ضرب مثل آخرین مادی و نثر را بجا خواهد بود پس از این پیش بند بگردید و باید که کسی بغیران خدا
 عاقل است که هر کاری که کند نظر بر خاتم آن اندازد و پیش از نشاندن درخت ثمره از او خوب در خاطر آورده و بلا
 نماید که در آخر چشمان نکرده و کار آخر ترا سهل نماید و کار او را بر او آساند و انبیا بدانند ختم چنانکه حق تعالی در کلام
 مثل زده و خبر داده که و ضرب لم مثل بحیوة الدنیا کما انزلناه من السماء فاحطط به نبات الارض فاصبح شجرا تزده
 اریاح یعنی بدستیکه حق تعالی مثل زده برای جهانیان مثل زندگانی ایشان در دنیا و سعادت زوال آن که مانند گیاه است
 است از آبی که فرستادیم از آسمان پس آنچخت از آن باران گیاه تر و تازه پس خشک و شکسته شود و بشاید که در یکی
 از این رخ بر کند و بنیادش را بر اندازد پس حق تعالی مثل زده و تشبیه کرده زندگانی دنیا را که از باران بسود
 و بسالند و نگاه آن طراوت از او منقطع شود و خشک گردد و نابود شود و زندگی دنیا در دنیا چنین است و چون با عمر
 از نیایان جان پایان رسد بریل مقصی چهل در آید و نهال بنادر البصر هر چه خشک گردد و اندوختن از او ریا و فساد
 و سبب بماند پس افعال از تمیل بند کرد و فکر و اندیشه نمود و نفس خود نکند که حق تعالی در کلام خود فرموده است که و فی
 انفسکم اقلا تبصرون یعنی در نفسهای خود نظر کنید و قائل بنایند که چه کسید و از کجا آمده اید و بچه کار است فرستاده
 و بجا باید رفت و آخرت تو را غنیمت است تو چنین چشمه بنواهند که شست حق تعالی در کلام خود خبر داده که انما نعبد الله
 عباده و انکم الیه مائلون یعنی بندگان سیرند که شارب عیش آفریده ایم ما آنکه شارب سوی با یکدیگر دیدن پس یکدیگر غافل با خود کرد

در بیان

در ایشان

فکر کن آگاه شو که در کتب آسمانی چنین فرموده که اعرف نفسك فقد عرفت ربک و رجوع عقل خود کن و نفس خود را از روی
عقل و فکر شناس بر آنکه حق سبحانه و تعالی از روی لطف و کرم از برای تماشای آورده و در کلام خود همه را خبر داده و پند
فرموده و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده که شفقت حق تعالی بر بندگان بیشتر است از نادانان و فرزندان حدیث
در روایت آمده که در بالای درختی بنشیند و در ویسادی بجای آورد و صبر کرده نزد حضرت رسول صلی الله
علیه و آله آورده و ننهد و هر خطبه از وی فرموده بود و در آنجا که میباید خست و آب و دانه میآورد و بدو نان میآورد
پیشتر آنحضرت وی را صاحب بکرده فرمود که چون میدادند هر شفقت این را بیکجا کن و همه کفشد قدری را
مشاهده کردیم آنحضرت فرمود که ما سخنانی که در این استی بخلق فرستاده که حق تعالی هر بار از این مرغ بر
بندگان شفقت مهربان است پس غیب فکر کنید از روی شفقت و رحمت خدا تا راه نمود و پند گیرید و در
کلام خود مثل زده و خبر داده و بجهت ای عاقل غافل شود اندیشه کن که چه در پیش است از سر علم و یقین نه از روی ظن و گمان
پس شبها بخواهید در دنیا بیاورید و در کار آخرت با شش و در غل و غور و نادانی شماست که روی بدی
آورده و از آخرت فراموش کرده اند با آنکه حق تعالی در کلام خود مثل زده و خبر داده تا شمار اعدایم باشد
ای عزیز و شکی که علامات مرکب ظاهر شود در محل نزاع و جان کشیدن در آن ساعت که فرزندان دنیا و دایران و دود
هیچکدام بکار تو نیامند و بفریاد تو نرسند آنوقت حال ایشان مثل شود هر چند از تو شنید و تماشای نمایند یکدم مان
و مهلت ندهند قوله تعالی فادعنا، اللهم لا استأخرون ساعة ولا يستقدمون نفس شیطان مخوف و از این
آیات مذکور بدینا دل بسند و کار آخرت آماده کن دنیا و وطن ساز که غر از و بال نیست بلکه جل و آید و
گوید مجال نیست بر مال بسند و زلفش بخون کاینجا زنده زینت و حرمت مال نیست عقلت خدایی را دور
بیاورد و خوش ذکر خدا بکن بزبانی که لال نیست این بسیار دوال چه دارند یک یک در سایه گیر که او را در
نیست ای بخردل از دوجان بخدای بند امروز تخم کار که فردا مجال نیست قوله تعالی انما قلتم لم یزدادوا
اشاء لهم عذاب فمیں بعضی چون اهل ظاهر چه بنشیند بدینهم که در آخرت ویرانه می شود که دنیا و آخرت یکجا
نشود مثل ایشان مثل دست است که اگر یکرا راضی خوش شود گنی اندگیری اند و نهال کرد و در اینصورت هر دور
راضی شود اگر دنیا مطلب تمامه نیست باشد و میطلبی از این نیست باشد و مرودمند است که از دنیا و این
گیران بود در وی جای آورد و دل نه بند و اتفاقات ننهد و از مکر و حسد شیطان امان یابد چنانچه حق تعالی گفته
خو خبر داده اعلیٰ انما یخوفه الدینا هو واجب زینت و تظاهر مکر و تکاری الا موال الا و لا در حضرت حق سبحانه
و تعالی غیبت و غش مومنان از دنیا گردانید و با آنکه تحقیق کرده و حال قتل نفس او را و سرعت سیر و زوال
اورا شش بجهت کرده و در کلام خود مثل زده و خبر داده و آگاه شویدی مومنان مردمان که حیات بخورند

دنیا و زندگانی این عارت سر اصل مازنی که دکان است لمود لعل و کار کنه کاران بدکاران فریت و ایش
 او روزه زانست و تقا خرو نو انرش و عمل جاهلانت و غرور و تکبر و عمل شیطان است و ال سار و مال و انجوا
 و دایم در شغل دنیا بود کجای حاصلانت و انچه در نزد جمع نسیا و اولیا و عقل مذموم است نقل است از حضرت امیر
 مومنان علی علیه السلام که بنهار یا سه فرمود که ای علی رسیدن اول مسند که جمله لذات نیا شل است مطعوم و مشروب
 و شوموم و مرکوب و ملوس و منکوح شیرینترین مطعوم و شرب است که ان عجب یک است و مطعوم شرب است که آدم
 و حیوان ان یکسانند و نیکوترین شوموم شکست و ان جن جو است بهترین مرکوب است که وفادار دود و دست و
 نشاندگاه باشد که او میراد و شل است و کار بهلاکت رسد و نفیس ترین یا حر است که اگر کم حاصل شود و لذت ترین
 رسیدن نیاست و ان اخل کردن کلاه است و بول کلاه و ان لذات دنیا انها باشد و ان چه لطیفی خواهد بود حدیث
 آورده اند که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله برایشی نیکوشت که سفند مرده و دید افاده و کنیده شده روی
 هجاب کرده فرمود آیا کسی باشد مردار بهمت و زرب بخرد هجاب به جواب گفتشید رسول الله اگر زنده بود همه بخردند
 انحضرت فرمود دنیا پیش خدای تعالی از نهر در احقر تر است **تتمیل** آورده اند که او در جمهر حکم را گفتند که چرا دنیا
 نیکوین نشوی بد انچه از دست برود و شاد و نگرودی بد انچه از مال دنیا بدست تو آمد گفت خوت شده را بدست کنی و غم خو
 تلافی شود انکرو و حاصل عمر خود را بشادی ان نیا صرف شود ان نمود و حسرت با انچه که غم و اندوه نر باز نیاورد و محزون
 و بمالی که بمن فاسخا دهد کرد و شوم پس انچه از نهر نیا فوت شود غم و اندوه مخورید که باز نیاید و نیا
 از مال دنیا بشمار رسد شاد و مباشید و دل بندید که بشمار نیا آمد ماند پس آمده را در شوان کرد و فرشی را باز شوان آورد و چه
 مال نیا را و فانیست و سحر و کوشش فایده ندارد و حکمت بابر و حوالن نیا بد و خست بلکه بحقیقت آخرت نیا بد کاشت که
 باقی است و ان این دنیا بندگان خاک که ان هیچ تیشیح باقی سر به جان کا بخان هیچ تیشیح پس مومنان در
 حال عمل صالح بورزید و کار آخرت بسازید که نهمه دنیا فانی خواهد بود و نظرد ان وقت کنید که ناگاه اجل رسد و کار شما
 شکست و در ان ساعت پشیمانی و اندوه سودی ندارد و در غم و افسوس نفع نکند خاستن حق تعالی در کلام خود چیز
کَلَّا إِذَا بَلَغَتِ الْكِرَامَةَ بَدُلْ مِنْ دَاقٍ وَطَنَّتْ أَنْفُكَ لِفِرَاقٍ وَالْتَفَتِ إِلَى أُولِيَ الْأَرْحَامِ
 یوم خذلک یعنی ای طایفان دنیا کاهنید و اندیشه نماید و از این ایه کرمه که بطریق میل آمده چه در پیش است
 از مرد و زن و باقرت رسیدن حق تعالی جز داده که جان کا در وقت کاهنید در گذرد و پشیمانی کردن برسد کاهنید
 شک شود اندم زن و فرزند و مال دنیا و افسوس فایده ندارد و علاج طبیبی نکند و انچه جان کندن منق
 بر ساق مالیدن کسمه دود و دلف زمان و دست و پا از حرکت میفکد و هر خطه رنج و سختی عذاب نیا د که دود و دلف
 بکار آخرت محصل شود و این عقوبه از آخرین و زنی از دنیا و اولین و زنی از عقیقی باشد هیچ نر از نر لهای آخرت

قسبح تو سخت تر از شبها و اول قمر و تاریکی کو نیست و چون بنده را در کور گذارند و آنکه بالای سرست که بیدای
 بنده خوشحال است که گشت حلال بود و توکلت با او با بحال و آنکه در پهلوی است است که بیدای بنده خدشه
 با تو را بهشت و آنکه در پهلوی است که بیدای بنده خدا مال برفت و اعمال با پس از این تمثیل بندگی
 و آنکه بنده که چه گشت و چه در پیش است عاقل کماله و تمثیل دیگر در بجز سعاده آورده که پنج چیز
 که در آن گشت نیست همه کس از امید اندام از آن تیره معلوم شده اول آنکه مرکب اربعین میدانیم که مست و غوازه بود
 اما بنده ای که میسر به و در اندام سارست شست خواهد بود و زخ غایب و ترس است و در این فکر و اندیشه
 منور و دیم که راست که این جای تنگ و تاریک شهاب براید و پیش کشی نیست و حضرت رسول صلی الله علیه و آله
 خبر داده که قبر و ضعیف است از و ضعیف است یا کور نیست از کورهای و زخ و آن نیز معلوم نیست که جای که ام است
 سیم در آن قیاس است و هیچ شکی نیست که آن خدای تعالی فرموده که خلاق را از زبر خیزد بعضی بنده ای
 و جمعی بسیار و و هیچکس معلوم نیست که از که ام کرده خواهد بود پس جای ترس و خوف است چهارم در آن
 بل صراط است و در آن هیچ شکی نیست و همه را باید از آن گشت جمعی بنده است که در زبر خیزد و غوی
 اول به و زخ در میزند و این نیز معلوم نیست که از که ام طایفه خواهد بود و پنجم آنکه قرارگاه خلایق و در حاکم بود
 با و زخ و این نیز معلوم نیست چنانچه خداوند و قرآن مجید خبر داده **فَرِيقٌ فِي الْجَنَّةِ قَرِيبٌ السَّعِيرِينَ**
 ترس و سیم است فکر باید کرد و از آن کنار به باید نمود و توبه و انابه باید آورد و از کرد ما باید شمان شد که
 حق تعالی از حال کرد و این بنده کمال غافل نیست و در کلام خود فرموده **فَلَا تَحْزَنْ لِمَا أَفْعَايَ عَنِ الظَّالِمِينَ**
 پس کمال بر که حق تعالی از عمل ظالمان که کاران غافل است پس بنده شرمند باید که در همه جا و همه وقت خدای
 بر خود حاضر و ناظر اند و در ظاهر و باطن عایت بخای آورد و چنانکه فرموده و **وَتَحْنِ اقْرَبَ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرْدِ**
 یعنی بدان که حق سبحانه و تعالی از رک کردن تو نزدیک است هر جا که باشی و هر جا که روی هر چه کنی بر تو نظر
 زیرا که حضرت ذو الجلال همه را میداند و می بیند چنانکه فرموده پس مع عاقل باید که در فکر آخرت باشد و نظر بر حال
 کند و نیتهای خود را خالص کند و از شر شیطان چشم پناه بربت رحیم برد و هر چه بد آنکه هر کس در دنیا و کرد و عمل
 و کرد و از خود باشد چنانچه فرموده **كُلَّ فَرْعٍ يَأْكُلُ مِنْ ثَمَرِهِ** و هر چه بنده در دنیا کرده باشد خواهد دید از خیر و
 همه را بوی می آید نمود پس ای مومن همیشه در دنیا یکی و یک کار کن تا از آسایای چنانچه فرموده **فَمَنْ يَعْمَلْ**
مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ و **مَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ** حق سبحانه و تعالی از هر چه
 و همه را خبر داده پس ای عاقل یا و کن و ترس از روزی که نیز بختند و جهان را از روزی که بنده و زمین بیرون
 از شکم خود انجا می رود دنیا و آخرت از خیر و شر نیست و کرد و بد باشد و در حق هر کس ای می بد پس این تمثیل بندگی

که در کمال خواهد بود

و الله يعلم اعماله

در مثال آورده

و الله يعلم اعماله

و الله يعلم اعماله

و خدای تعالی چه فرمود و دینار محل و آرا بکافی نیست هر کس که ره و رسم جان بیک شاخت از سر تا پا
 خود شانه شاخت این گننه بباطرا عمارت حکمی کاخر چه بدگیری باید بروخت اغیر از این قول صحیح
 که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله هرگز خشتی بالا خشتی نگذاشت و در بالای خیمه خوابید تا در رات گذشت پس در صبح
 فکر کن که در این دور و ز تور چه باید کرد (حدیث) صفوانی گوید که حضرت رسول صلی الله علیه و آله گفت منی نه
 طعام چه خراست کفتم برنج و روغن شیر فرمود بعد از آنکه نخه بشوید چه شود کفتم نیست که شاید یکم و بی نیم که در جگر شود
 فرمود که حق تعالی دنیا را بطعام مثل زده که در اول لذت و نیکو نشما باشد و در آخر ناخوش و کثیف و بظلمه مار باشد و این
 از او نرسد کند تمشیل آورده اند که بعد از عمر در وقت غصه بر پیل شیش بکفت چون می بت انخلا می رود آن خورده باشد
 از وی چه میشود فرشته نذر دهد که ان بد اما تجبه این همانست که تو آوردی استی از وی رغبت طلب
 بینوی می برود یکبار بخل و اساک میگوید من حالا چه شده است مثل دنیا همان بل است اکنون چون ضربت است
 از خواب غفلت بیدار شود در کار آخرت فکری کن که وقت سخت و مرگ عمل نیک و از عمر کوتاه تو شبه برود از
 ذخیره آخرت کمندار که سفر دور و دراز در مثل است اغیر بداند و بدو که گذشت باز خوان آورد و در آخرت
 شوان که در رسید یا نرسد گنند اند که چه خواهد شد قوله ما ذی الحجت عند اس اغیر اندم را غنیمت اولی الحار کن
 که دم آخر نیست دم را بنیاز دار و غنیمت شمار عمر گنا که رفته اند خراب بهین مند پس چه بماند از این
 و از مال کار و وقف شدی عمر غریب خود را و محبت و طلب دنیا صرف کن همه را دم آخرین شمار که در آخرت تمام
 و افسوس بوی نداده چون معلوم شد که در روز پس شوان آورد و خود را کسی ندید و امر در که مستوانی ذخیره نداده
 چنانکه تا توشه نباشد آن طلب امر و زهر کوته کاند فی فردات بود توشه باری اگر چه دنیا سرعست است
 اما این خاصیت دارد که مرعه آخرت کشفته اند و هر چه امر و حاصل بجای نمی داید و بی لیدنا مرعه الاخرة بگوشت
 تا تخمی بجای که فردا بر جوی قاربناشی که این کشت و کار برونری در ان غم من یکساندن نیز می پس اغیر خود
 در دنیا بچوس و شهن در بند مال دنیا بودن عمر ببعثت کند زیندن فایده نه پس مرد عارف فاعل است که تا غمت
 خود را بکار آخرت صرف کند و ان نیست خالص عمل صالح است که بسر وقت خود افند و فکر مبدر و معاد کند که برای
 کار آمده و کجا باید رفت چه متاع باید بر پس مقتضای عقل باید کار بکند و بعلم و عمل مشغول کرد و دو دایم در فکر آخرت
 باید بود و هر چه خیر و برتر از او است دارد و بیشتر از خود بیکان اصلی خود فرستد و بامید آنکه اجور از او بترساند
 چنانکه در کلام خود فرموده و ما نقدتمو الا نفیسکم من جنت محمد بن عبد الله و حق تعالی امنست بلکه اجاز از او
 برساند و آنچه بهتر از انرا خود بیشتر فرستد و خدای عزوجل فرموده لَنْ يَنْتَالُوا الْبِرَّ حَتَّى يَفْقَهُوا اَمْنًا مِنْهُ وَ يَخْشَوْا
 حَاصِل بشوید و الا بفکر تسنده مومن باید که در هر ذوق از ذرات کائنات نظر کند و فکر و اندیشه در ان نماید تا در کمال

نیکو

از وی ان کلام

از یکجا اندود

مرف

در انچه است از من در گذر که مرا طاقت آن نیست بد کشای فرزند بسند من بپایه نگاه کردم و نموداردم
و تشبیل آوردم تا پدر و بشیار کردم که فردا قیامت در وقت حساب او را از آنچه امروز در دنیا میکنی و خواهی
سوال نمایند پس اینجا غافل مباش ایچان من چون تو را امر و حساب دادن باید مهربانست پس فرمود تا امیر
فرشتگان با هیبت چون اهرس نام خائف و ترسان باید بود و امروز جانسوز انتظار باید داشت و اندیشه نمود
و باید و باید آورد که هر روز پنجاه هزار سال دنیا حساب باید داد و در آن روز هر کس بحساب عمل خود گرفتار و در مانده شد
کس بود ای کسی نبود پس از کار غافل مباش و دل بدینا مبیند که او را بقای نیست قوله تعالی و ما من الا لیق
الدنیا الا طوبی و لیعبی در دام است او فاده و دل بصورت و غیر من است بسبب حساب باطن و دستی عهد
و دناست طبع و نایاکی سرش نغمه مانده اند باز نچه است ابو و لعبان مناع دهر زنار دل بسند دنیا می سوفا
مرد خود من دعا قل است که دیده است کل الجواهر الدنیا قطرة فاجرة و لا تحمد و ما روشن شده بر خرافات طانی
النفات نماید و دل در طلب ال دنیا و منال حاصل و جاه می حاصل او بسند و تشبیل آورده اند که روزی حضرت
رسول فرمود که در قیامت بنده را از سه چیز سوال نمایند اول آنچه عمری که در دنیا بود اویم در چه صرف نمودی در طلب
محیضت و دیم از مال پرستند که از کجا پیدا کردی در چه خرج نمودی در حلال یا در حرام سوم از جوانی پرستند
که آن وقت و قدرت در چه گذرانیدی در موقوفه ضایعی در مخالفت پس آنچه کرده باشد جز او سزا باشد و
آنحضرت فرمود که روز قیامت چون خلق از کور بر خیزند حق سبحانه فرماید که بروید ای فلان ساهره که فرموده جاذبه
لهم فبالله است از نسی است از نقره خام که در اتحاد در میان خلق عدل و داد خواهد کرد هر که در دنیا بگری
و ستم کرده باشد یا کسی غیبت بستان کند یا شد حق تعالی و اویری کند و فرماید که داد هر کس را جدا جدا
کند در حدیث آمده که گویند شاخ دارد که در دنیا گویند شاخ رزده باشد روز قیامت آن شاخ داد بر گویند
بشاخ براید تا همان عدد او بریزد و در آن روز که نماندند کان بران شود بکشت راناه بدست رست و بدست
و گویند ای چنان امروز بر خوانند که در دنیا نمی نیست از خاک فرموده آخر اکمال کفی بنفیک الیوم
حکایت است بسیار و مرده از روی که را و عا هر کس دارند میرانی از عدالت و راستی باورند و آشنا و چنانکه
پایانند و در میزان اختلاف کرده اند بعضی مانند که میزان یکی است و جمعی بر آنند که هر کس را میرانی باشد و میزانها محلی
باشند همچنانکه فرموده نضع الموازین القسط و کردی که گفته اند موازین چیست تو جویی مانند که لفظ جمع با
نست که مثل باشد بر کفین شود آیه کریمه فاقبل ثقلت موازینهم و فی عایشه رضی الله عنهما اعتبار
اعمال است در موازین نیز خلاف است بعضی گویند بدل بر عملی که از شخص نیکی صادر میشود و جهری مخلوق نمکد
پس بر وزن بر واقع میشود جمعی گویند که صحف اعمال را وزن میکنند و در حدیث آمده که حضرت داود در خوا

نمود تا میرزا با و نمایند چون در وقت کرد و گفت ای کز اقدار است که این تر از در اگر ما را زحمت نه
 رسید که ما داد اگر من قاضی باشم بکس خبر ما شود بعضی گفته اند که ذکر میزان حضرت امیرالمؤمنین است که حق تعالی مثل او داده
 تا دلی دارد و فرقه گفته اند که اعمال این بندگان بقدر قدرت است و مهم شود و در این و ملائکه مثل اینند و مؤمنان را
 ملک عقی الدار اینکه ذکر شده بود از آنحضرت سبحانه و عدد داده بر سیر کاران **اللهم اجعلنا من المقببین**
واذقنا الجنة و **اجعلنا من عبادك الصالحين** در حدیث آمده که اعمال این بندگان بسنجید چون یکی بر دیگری
 افزون آید یکی ندا کند که این عمل من نیست که بکس است فلان بن فلان اگر نمود باید بدی به کسی افزون آید و ذکر باره
 ندانند که فلان بن فلان بدیست بخدی که هر یک بخت نکرد و پس بسکین در این دور و زده که در دنیا هستی بخدی
 کن که هر که بگوید کند با خود کند و بداند که طاعتی که بنده میکند بقدر خدا میکند و شکر این نعمت را سجای آورد که حق تعالی
 او را توفیق داده و هدایت یافته و غیر نصیحتی که بنده میکند بقضای الهی است نه رضای او بلکه ظلم و ستمی است که بر خود
 و تو به از فرائض است پس بدان هر کاری که بنده میکند همه بقدر اوست و چون حق تعالی بنده کار را فرمود و کرد و اگر
 تقدیر کرده و آنچه فعل بنده است همه بقضای اوست بخانکه در کلام خود فرموده **وَاللّٰهُ خَلَقَكُمْ وَفَا تَعْلَمُونَ شَيْءًا**
 شمارا از فرموده همه عملهای شما را و دانایا و پنداست در حدیث آمده که چون بنده ایمان دار از دنیا میرود و عیسی باو
 می آید و خائنه انبیاء او همه حاضر شوند و گویند می همت را چه واقع شده است ما را چه باید کرد و ما با او هم که بدی با او
 از دنیا می رود و در این چنین میجویم ما را بری گسیب تا کار او بریان آید ایشان گویند ان بنده دایم در دنیا
 بد کرد خدا بود و ما هرگز نشویم بر او و او کرد پس ایمن همیشه در دنیا بد کرد و کار خود مشغول باشی
 بدینا میبند که فرقیه شیطان کردی فریب او بخاری چنانکه فرموده **اقْبِلْ الشَّيْطَانَ لَا تَأْخُذْهُ** و در حدیث
 آمده که چون در میرا جل در رسد و مرکب فرار آید در اوقات بنده را چهار عقده هشتاد و اول غم ایمان دوم غم
 فرزندان ششم تفکر سبب ترک خاندان چکارم سگرات موت و تخی خاکین آن تا در غم ایمان که یکدش من شوم
 از دنیا گاهم باز خوانندگان با من از دنیا و با یکدیگر از دنیا و ایمان از من بستانند اما که از دنیا حق تعالی چون بنده را
 دار باشد فرشته بفرستد و گویند بنده من می ترس و اند و دنیا که با شکر در دنیا رضای با بودی غم مخور که این
 تو با تو باشد اگر از و شواری جان کنان میری بفرمایم تا جان تو را بفرستد اما بستانند و اگر غم فرزندان را
 ایشان بندگان هستند در روزی ایشان نیست دل فارغ دارد و اگر غم خانه و باغ و ملک داری اینها غم
 اکنون برده حجاب و ششم چشم بکار و این باغ و ملک خانه چگونه است بنده من چشم بکشد خاندان و دنیا
 و قصرهای هشت را بنده و اگر غم کنی و تنهایی کور را داری و جان شست بجهت تو آمده اند چون آن غم
 پس صفه نموده خاطر کرد و از روی ذوق آسانی جان به پس ایمن چون این بندگان بسنجید می دانستی که چون

دغدغه

مطهر

کرداری عمل نیک داری میان بسلاست ماند آورده اند که چون بنده مومن بدر جبرک سید و از ان کبر هبت
 داشته باشد و ترسان روح تعالی فرشته بفرستد که ای بنده من مرا میل و خوش طاق است ترا چگونه از روی
 این گاه نیست میل با لطف نیکی تو را سید و کار داشت که پروردگار تو ام اکنون بسوی من بازگرد و چون بنده مومن
 این خطاب فرشته بشنود از شوق جان طلب آورد و با سانی بدید آورده اند که حضرت امیر المومنین علیه السلام از حضرت
 رسول سوال کرد که علامت مومن چیست فرمود که علامت مومن چنانچه است اول آنکه زبان خج و از اخلاص غلبت
 و نفس گناه دارد و دوم آنکه درون خج و از اکر کینه و بغض نگاه دارد قسم آنکه عمل خود را از حرام و معصیت و زانی
 نگاه دارد چهارم آنکه دل خود را از همه خیرا سست ناک دارد و نیست خصال مومن آورده اند که چون عمر از حضرت
 با خبر رسید و بر خود را طلب کرد و صفت نمود که چون چنان من این تن بر آید و مرغ و روحم از نفس گلبه پرواز کند بر سر تالو
 من بوسید که هر چه سکی من از خود فرستاده بدان آید و از باش که با دوشان ترسکی خواهد بود که ذخیره
 پیش خدای تعالی چنانچه فرموده طاعتند کم نیفتد و طاعتند ^{الله} و بریدی که فرستاده پیش از خود از ان ترسان
 باش که بگردان بخزای خود برسد حسنا که در کلام خود فرموده کل امری ^{الله} بما کسبت بهین دیگر آنکه بخیر
 از دست کشد و بگوید که بران نوشته است بل خیر الاحسان الا احسان و دیگر بر سر تابوت من بگنجد که
 ای فرزند آدم انجان سبب در نگری در این تن ضعیف که مال چون است و چون جمع نموده و چون و اند
 و حسرت برده و این تمثیل بتبرین ضایع جمله عالم است که بندگان و دل بر این دنیا فی فانی بنسندند و خبر کسب
 نیکو و عمل صالح نباشند که همین میماند آورده اند که چون عبد الله بن مسعود از حضرت زید بن اسلم سید که از این
 روزگار انصر بود و میمان ایشان دوستی سابق بوده رفت و گفت ایان مارت تو را شادی اند ما غم گفت
 بجهت مردمان شادی و بجهت من غم گفت یا شیخ مراد این مارت پندنی و گفت در از با کوه ماه گفت اندک
 بسیار معنی گفت از عمر کوه ماه تو شده راه پرور که راه دور و دور از پیش است با گفت که از این بهتر بگو گفت که آدم
 پدر همه خلق است یک خطا از بهشت بر آمد به سافل کفیه الا اشاره بدانکه در همه عالم هیچ موجودی نیست
 جزئی وجود آید که مثل و ذکرا آن قرآن نباشد آنچه گویند و نباشد گوید و شنوده بشنود و خوانده بخواند و عجا
 و غرایب عالم در قرآن مجید است و علم اولین و آخرین در ضمیر قرآن متضمن است از تمثیل حکایات که بایات قرآن
 مرتبط است خاتم تعالی فرموده وَلَقَدْ خَلَقْنَا لِلنَّاسِ هَذَا الْقُرْآنَ مِثْلَ آيَاتِ الْكُوفَةِ آورده اند که عبد الملک سالی سنج فرست
 بود بعد از فراغ آن سنج پرسید که در که معطر در این زمان ابدترین و عابدترین خلق کیست گفتند ابو حازم است که در آن
 دوران مثل او کسی نیست پس او را طلب کرد و چون حاضر شد سلام کرد عبد الملک بر خاسته و توضیع نموده و بگوید
 خود جای او سخن این خبر حاضر رسید و جواب شنید بعد از ان گفت یا مولایم ایندی و و خصیصتی و مثل بجا از کلام

کوتاه
 و عظام
 العظماء

علام نادلم نرم شود و بکار آخرت برآزم و کار اینجانب بسیارم ابو حازم گفت بریندی که خوابی خوش سبحان
 در کلام خود بیان فرموده از آنجا فرکسید و بدن گل گزینا پیچ فرمود و لا رطبه ولا یابس الا فی کتاب صبیح
 بریندی و صبحی و شبی و موعظه که خواهد در قرآن مجید استیح خری نیست که ذکر و عمل آن از خیر و شکر در قرآن باشد
 عبد الملک گفت یا مولانا یا میرحالی قرآن استوارید خری از قرآن بخونید که بدن گل نمایم و راه آخرت سالم
 ابو حازم گفت ای سرگردان تو تحقیق میدانی که به خطن استیخت خود او بد بازگشت و پیدادن اینجا که فرموده است
 فیرقی الجنه و فیرقی فی سعیر پس گنایه که از خه قوم خواهد بود سبکبار گشتن خود که بهشت یاد و رخ اینجا
 خود نظر کن که خدا تعالی فرموده و فی انفسکم افلا تبصرون عبد الملک این شنید و بگوست گفت یا مولانا
 هیچ توانی دانست که من کد ام کرده باشم و بکدام سرور و کشف حقایق این را در کلام خود مثل آورده که مگر از
 ترا موش کرده گفت آن کد ام است ابو حازم گفت ان الایمان لفی نعیم و ان الفجاء لفی جهیم
 فردای قیامت بیکو کار این بهشت بریند و بکاران باید و رخ که وعده خدای بوجوب اید بیکو کار ابو حازم
 اگر چه من مرد بد کرده ام اما خویش رسول خدام ایان خویشی نسبت حضرت رسول در اندر و سودی من این را در کف
 انیر در کلام خود فرموده و خبر داده است فاذا ففح فی الصور فلا انساب بلهیم و لا یلتسوا و لا یمنون
 و شیکر صور میداده شود در اوقات یکس از سبب مضرب بریند و جاه و شمت در اندر و بکار نیاید و قطع
 ندید کف ابو حازم قرابت سودی بخند باری شفاعت سودی ار و کف انیر از قرآن مجید فرموده و خبر
 داده است لا یشفعون الا الی من ارقتی کف اگر شفاعت سودی ندارد و لطف و رحمت پروردگار
 کجاست که فرموده لا تقظوا من بعد الله ابو حازم گفت انیر از در کلام خود خبر داده است حق سبحانه و تعالی شایسته
 از رحمة الله قریب من الحسین بنی لطف و رحمت پروردگار نزدیک بیکو کار است بدکار از رافع
 ندید خا پیچ فرموده ان المناقفة فی الدنیا الاسفلت کنا و لکن دار برای بیکو کاران فرموده مثل الجنة
 کما و عمل المتقون چون عبد الملک این ابیات حمیدات بر سبیل تخیل از قرآن مجید از ابو حازم شنید چون بد
 بر خود طرز بد و بگوست و شوش شد ابو حازم برخاست و رفت چون ساعی برباد عبد الملک چشم باز کرده بجالان
 آمد و کف فاین الطب کجاست طبعی که علاج میکرد مرا کشف براه خود بر رفت دیگر خد جسد او را یافتند
 نقیبت از شیخ عبد الله مبارک که وقتی بیکو معطر میرفتم وقت نماز صبح از راه بیرون شدم تا نا
 حق مشغول شوم از گوشه خدای ناگه بگوشش من رسیدش رفتم نیز ایدم که جادوی از ششم بر سر کشید
 گوشش از ششم که چه بگوید شنیدم که بی اند افرو بجهت المضطر اذاد غائب من خود را بگوشه کشیدم فرما کرد
 پس بش رفتم و کفتم سلام علیک جواب داد و از این قرآن سلام علیکم طبعتم فادخلوا حدین سلام علیکم

این کلام را در کتب معتبره
 از کتب معتبره
 در کتب معتبره

کشف در کتب معتبره
 کشف در کتب معتبره

کشف در کتب معتبره
 کشف در کتب معتبره

کشف در کتب معتبره
 کشف در کتب معتبره

بر کمال علی بن ابی طالب رسیدم که اینجواب از کجا میبای باز از آیه قرآن جواب داد که بخرج من بنی لصلیب و الترس
 یعنی از پشت بند در حرم ما داده ام رسیدم که یکی میروی و چه داده داری جواب داد منمنا خلقا کم و فربا کم
 و منما خرجکم تارة اخرى یعنی از کجا که میروم کفتم ایچوز از کدام شخصه دوبار می از کدام بلاد میبای کشتن من
 احرام الی مسجد الاقصی الذی یارکنا حوله دانستم که از پشت مقدم منمنا کفتم کجا میروی گفت و الله علی الناس حج
 بیت من استطاع الیه سبیلا دانستم که بطواف کعبه میرود انگاه تا خود کفتم ای عبدالله تو خود را از مردان روز
 میدانی بمشربانان در کاهرا شاهه منائی فظمت کفتم که مکر تو را بخواه منم در بادیه عشق تو
 گواه منم اکنون چه می بینم که میبای جان در من عاشقان بجای گاه منم باز رسیدم که ای تجوزه ده
 این پادشاه کسیر ایام تو همراه منی منم که تر از سبیری کنده بی لیل و بی همراه و این پادشاه چون میروی
 در جواب من ای پادشاه قرآن خواند که الله نور السموات و الارض الله محکم انما کنتم را بنماینده خدا
 همه جا را میرود همراه است و بهیضه بفرمان دست بر کار خواهد راه نماید خاشع فرموده من بیکدی ای الله فموا لمتدی
 و من یضیل فلن تجد له ولیا مرشد یعنی هرگز راه نمایند خدا باشد هرگز گمراه نشود کفتم ایچوز با تو را و در اجله همراه
 نمی بینم و بهیضه کس از خود دینی دانستایدنی خضر است کفتم فی الساعه فکلم و ما تو عدون یعنی وزی و
 خداست و رزق از آسمان میرسد هر جا که باشم کفتم ایچوز اکنون ترا بیل مطعام است جواب کفتم ما جملنا هم
 جسد الا باکلون الطعام یعنی همه کس ابطعام حاجت است بعد از آن نوشه که همراه داشتم از بالایشی شرفرو
 آوردیم و پیش او بردیم از آن طعام بخورد کفتم با حسیاج است کفتم جملنا من الماد کل شیئی حتی انگاه مطهر
 آب حاضر کردم آب بخورد کفتم بر شتر سوار شوی تا بقافله برسیم کفتم ان چشم چشم لا تفعلیم که نیکوئی کند با خود
 کند و سرش آوردیم که سوار شود پس جاد بر خود پوشید و برخاست کفتم قل لکم من جنهم من یصارهم
 چشم پوشیدم تا او بر شتر نشست کفتم سبحان الذی یخر لنا هذا ما کننا لا تعقبن یعنی شکر خدا را که چنین
 جانور را منهدم کرده که فرمان بندگان را بر سر او پوشیدیم ای عجز ترا چه نام است کفتم ارجی الی باب
 رخصیه دانستم که راضیه نام دارد و مرا رفتی دست او و حالتی وی نمود کفتم فظلم تا بجای در راه دین با او پیوست
 کنم همچو مادران دین در کاه جان بازی کنم کفتم ای راضیه این مرد و علم از که اموشی گفت او جده ما آباست که کلب
 یفعلون یعنی از پدر و مادر خود اموشم کفتم ای راضیه مرا بر ادبی قبول داری گفت انما المؤمنون اخوه و المؤمنات باؤیکر
 بر فرزند آدم اند کفتم بار ضیه خضر و زنت که در قافله جده شده کفتم فی مسته ایام سوار لسا فیلن یعنی شش و ست
 رسیدم که تر از پنج فرزند است کفتم یقولون ثم دانستم که سه فرزند دارد و رسیدم که فرزند آن تو خد نام
 گفت و انخذ الله ابراهیم خلیلا و وهبنا له اسحق یعقوب دانستم که میکوید ابراهیم و اسحق و یعقوب

افراد و کلمات
 جواران

اینجا که در این کتاب

بنی

ایستاد

و فرمود

ما کفر استخوان این راه بی جا ده بی نشان بر من شبها چون میرفتی گفت باختم هم شده و بی نشان
 نبه نشانهای ایند و رفیق خد است چون بازه راه فرستیم برتر از این رسیدیم کفر ام راه باید رفت
 اصحاب الیمن سنی دست راست من بازه راه که رفتم بقافله رسیدم چون چشم او بر قافله افتاد آن
 آتش فرو انداخت اما اموالکم و اولادکم گشتند و انستم که او را در بقافله مال و فرزندان گشت زخمیه زشت فرو د
 و مرگفت بسم الله بحر سها و مرگست و روان شد از قافله به جوان بستانقبال را حسیه بیرون اندازد فرزندان خود
 دید شکر خدی بجای آورد و گفت الحمد لله می از بس غنا بخورن ان با لغفور شکوران جوانان پیش آمده
 در خاک قدم و افتادند و خدمت بجای آوردند انگاه انچه در آمده بشت استخوانان بخدمت او در برای
 استاد اندر ارضیه روی فرزندان کرد گفت تری و وفار و خیر الاله تقوی یعنی راد آخرت تقوی و بر سر کار
 انگاه راضیه روی بی کرد و گفت اخلو با بسن من بیرون خیمه در آمدم و بستم راضیه روی و گفت
 ما شکر انچه بجای آورده بعد از ان طعام حاضر کرد و راضیه گفت کجاست او اشربوا بطعام خوردن مشغول شدیم ریا
 دست کشید کفر هم طعام کم میل کردی گفت و لا تنفوا انفسکم منکم بهین قدر کافی است و انچه انان
 همچنان بخدمت او گرسنه بودند من بجایستم و راضیه را دع کردم و پیران آمدم انچه انان بشایع بن
 من رسیدم که انچه انان مادر شما چند روز است که از قافله جدا شده است و بی زاد و توشه مانده است
 گفتند شش و زاست که از قافله جدا شده و ما از انچه خبری نداریم خدا از حال او آگاه بود و بعد از ان کفر هم تا و شما
 سخن نمکنید لا از قران گفتند آری ما وقتی در مسجد قضی سران بخواند چون بدین آیه رسید که لوانزلنا من السماء
 علی جبرائیل را تیه خاشا تصدع عن خشیه اید و ملک الاشال انضر بنا لئلا تس لعظم تفکرون چون این آیه را بخوان
 سهوش شد بعد از خطبه خود باز آمد مادر عقبماندشته بودیم روی با کرد و گفت حق تعالی در این آیه نیش زده و پنا
 کرده که اگر این نیش ابر کوه بخواند هر تیه از خوف در ترس انکوه بازه و تن شود و از بیم برزد و بجای خ
 نیما ندسن ایامی مردمان را سنک سخت تر است و در ان نیش کرد و اندیشه نمی کنند که در دش است من اگر
 کوم سروی ان اشال میکنم دروغ گفته باشم و خدای تعالی در کلام خود خبر داده است ان الصا و قین عن صدهم در
 انروز که از استسکویان راستی رسیدن دای بر در و عکویان بس در مار از روزه سخن بخت آلا از قران
 بعد از ان عبدالله گفت چون این سخن شنیدم بر سر خود زدم که آه و آوایه تا از این خورست اینبار اندیده بودم
 بر مردی و بیلانی خود میسازیدم من جمله در و عکویان باشم فطیم در و درخت نیز چون با کار تر و دروغ
 کس ندیده حوسن خوار تر و دعوی کنم که گشت در اسلام همچون بی بی که از ان فریجیم خوار تر و عکس
 مردمان در ضرب المثل گویند و یک مرد یک را گوید که کون تو سیاه است و نیش در زبان فرستاده است

قرآن مجید آمد که ضرب ن سلا و نسی غلظه گویند که امیر اسمعیل سانی با سیری تمور نام که بسیار سکورومی دنیا
 خوی بود و در کمال فهم و فراست ادراک نظر توجه و التفاتی بوده و وقتی ابله بر آورده و آن التفات بشرد و
 طراوت حمزه در زبانشان ابله ماند روزی در برابر امیر اسمعیل ایستاده بود امیر از روی تعجب نشان اعلیای و
 سید و قاضی ابوالمنصور را بجانب حاضر بود و خوش طبعی بخاطر شنیدن سید در آنوقت فرصت یافت و بدن سید را
 کرد و این آیه که میفرمود **الافتخار لنا الا نشانه الحسنة تقویم** ثم زد دانه اسفل فلین این سخن
 آید و حق خود شنیدنی الغور در جواب او بر خواند و ضرب لنا امثلا و نسی غلظه چون قاضی سزاوارده رود
 در حق خود این آیه شنید و خود را محض و نفعش کرد و در حضور امیر اسمعیل بطرف کودک تلخ و شدنگاه میگرد و کودک
 بر آفت و گفت و مثلها گویند یک مدیک را گوید کون نویسمه است با قاضی امیل من تست قاضی
 ای کودک خیره سر این سزای نیست که بزیر کان گفته اند با طفل بچکانه مزاح کردن شامی آورد و او در جواب
 که این آیه بزیر کان گفته اند نظم کلخ اندازد اما دانش شنک است جویت اتی برادر این بخت است
 آنچه گفتی جواب شنیدی که در مثلها گویند هر چه عوض دارد دگر داند امیر اسمعیل و حضار مجلس از حدت خاطر و حیا
 حاضر و تعجب کردند امیر اسمعیل خلعت انعام داد و بر مقرری و نفوذ تمسک عبدالرحمن امونی که صاحب
 بود گفت در سفر که معطی میرقم بنده رسیدم لیل کفم کنیزی شایسته بخور که در این راه موش من باشد کنیزی
 من بخور و در نهایت حسن و غایت خال خامه از عادت صورت او چشم خیره شد و لم بسیار باو میل کرد و گفت چای
 نوار نه نام است گفت که کفم آید اگر قدری الطریق به من دیک شد پس خالی دیدم بر چهره و کفم
 این چیست قسم نموده گفت نه حجر آن سود کفم ای که دستوری ده تا حجر آن سود را به تو قسم در جواب این
 خواند **لن نکونوا ابالبعید الا بشیء** یعنی بی خسرج و دم و پنج که هم بجرم حرم شون رسید و نه لغای
 لن تنالوا البر حیه تنفقوا فما اس از کفار لطیف و دیر طرف و حلقن میبازدم و او را بتسلیم خود
 و موافق خود بردم و کسر جواب او از قرآن و تمسک و مثلها گویند حق نصا کار خود کند ماست بودی
 و در قرآن فرموده قضی الامر الذی فی شفتان آورده اند که عوده بن شمس و حشری بود و نهایت فصاحت
 و مدتی در میان او و جوانی تعاسی بود و قطع هر دو سپید کرد باطل با طریق نجات اقوام و حشر اضنی نمیشدند
 تا روزی حشر بهانه حمام و دیدن نشان از خانه سرون رفت آن جوان فرصت بداد و از آنجا خود برود
 خانه محکم که اقوام و حشر خبر شد در بام خانه را فرو گرفتند و حشر او را و او تا کمر زمانی خود را بکاه و او را
 در آنوقت و این که گریه خواند و لا تطیعوا الا الله و حشر او را و او را از در شنید و در جواب این
 آیه را بر خواند قضی الامر الذی فی شفتیان چون از درون خانه پیر و مادر این و از نشان داشتند که آنچه

نویس

مستوفی

بود واقع شد پس مردم را منع فرموده و گفت قضا و قدر کار خود را کرده و کسی که شش فاده ندید پس از آنجا گشت
و دختر را عقد بست و بدان جوان داد و نظم چون وقت قضای بود بنیامند بود و تربستن فرمود و تنی داد
تشیل آورده اند که روزی در دوشی در کشتی نشست اندیشی و اسطه فصح از شطری شطری وقت فقر و فاقه
و محبت بسیار کشیده و از کرد راه رسیده تشنه و گرسنه بدزدگان بریان نری رسیده چشمش بر
بریان افتاد که به بالای کان و نخته آتش اشتها نور محمد اش را گرم کرده اند و دوش از روی خود را
بمضمون ای که میم بر قعه نوشت که نرید آن ناکل سنها و ظنن قلوبنا و تعلم ان قد صدقتنا و بدست بریانی
داد بریانی رقه را بخواند و بر پشت رقه این آیه را نوشت لن تالوا البر حتی تهفوا بما تحبون چون چشمش
بان قعه افتاد غره برد و سفاد و از هوش رفت بریانی انحال که بیدار بالای کان فرود گشت و سر
دوشش را بر زانو بی خود گذاشت و دست بر سر و دوش او مالید و کرد راه از دوشش پاک نمود تا خطه
سجود باز آمد بریانی گفت یا شیخ ترا چه واقع شده و یا آنچه حالت است و دوشش خیزاندش گفت که چون
ایر بخوانم یا خود اندیشه کردم که هرگاه نعمت فانی را بیضاغت ندهند پس نعمت با قرائی طاعت کجا
و هند بریانی و التماس کرد و او را بدرون کان برد و از آن بریان پیش آورد و هر چند گفت آن
دوشش بد آن التفات نکرد و از آن بریان بخورد و از بی آرزوی خود بر رفت و از آنجا بر و بیایان رفت
و بر رفت تمشیل گویند ابو العینای شاعر و قتی صفایان رسیده بود اتفاقا در ازور خنک سنگ
بود که دو فرقه با هم خنک میکردند ابو العینا خواست که در میان میانجی کند تا بصلح آنجا ندانگاه
سنگ از طرفی بر سر ابو العینا خورد و دوشش تخت و خون روان شد که در مثلها گویند میانجی بخورد
اند در میان شست پس ابو العینا خود را بکناری کشید و آشنائی را شت نشان خانه او را بر سرش نهاد
او فرود آمد در بخور و گرسنه تمام شب در انتظار طعام بود و بچکس و التفات نکرد و صبح بر خاست و بر
الی مطلب و بر رفت و در برار او احوال پرسید و گفت ای قوم دخلت البکده یعنی کدام روز در داخل شهر
شدی و جواب او گفت قتی بوم خمس ششم یعنی در روز پنجشنبه ای مطلب گفت که این بزلت گفت بود و غری
ذرع و بر سر جواب لاتی او خوشش آمد انگاه تمام حال خود را باز گفت و در فرمود تا از برای او مکی معجز
کرد و مقرر نمود که او را وقف دهند تمشیل آورده اند که بیرون الرشید را کنیزکی بود فایزه نام که بحسن و جمال
شهره آفاق بود و قتی بیرون الرشید دخلت بطریق صحبت با او گفت یا فایزه قطبی نظر کن الی معنی ای فایزه
زمانی شب من گفتم ای امیر و لیلی فایزه من چشمش آمد بر آن معنی یعنی در زمان برایی روید که حق تعالی فرموده
یا فایزه اما سمعت قول تعالی تاکلم حرتکم فأتوا حرکم انی شتم تعنی نشیده که حق سبحان و تعالی فرموده که زمان

دوره

و بجا رفت

بیک

گشت زار شما بیدار ای وید که مراد شما باشد فایزه گفت یا امیر یا معیت قول تعالی و اتوا لیسوت
 من و ابها برون جواب لایق از فایزه شنید تجب نمیزاید او دست ترک گفت آورده اند که وقتی ما
 ارشد گفتند که فلان با طبعی کثیری دارد که مادر ایام تن صورت و لطف سیرت از زنده بود می لرزید
 با ما استغاثی برابری میکند با رفیق معارف لطف مکارمه با طبعی اول از دست برده است مارون چون آن
 بشنید غیرت در باطن او کرده که خان کثیری در زمان من باشد حسره از خدمت من باز مانده روزگار است
 او را بد مگری سبزه در ساعت گشایش با طبعی فرستاد و کثیر گر طلب کرد چون حاضر شد کثیر گفت شنیده
 که کثیری سائیه از می آمد او را حاضر کنی خون با طبعی این سخن شنید چون بد بگریزد و بر خود و محمد بخانه رفت چون
 کثیر که خواجه را بد اخلاقی دیدش سائیه گفت ای حاجه غمت بماند و کثیری بماند و در رخ میاید چه واقع شد
 که قد صبور تو بخن شده و چهار غوانی تو غفرانی گشته گفت چه باشد از این ترس آسوده مرا زمانه با تو گذشت
 خوش بود مرا با تو فکرت شنید قصد حال باز گفت کثیر گفت باک دارد از دهنه خود و غم بخود راه داده که آن
 کار سهل است اگر ما اهل است تو را اینجا طبع جمع من خنده بفرست چنان کنم که بفضل خدای تو از این غم نجات یابی
 انصاف کثیر که پیش برون ارشد فرستاد چون کثیر که بحضور رفت برون نگاه کرد و صورت و حیران ماند و گفت
 ای جاری شنیده ام که چون باز آواز تو سر آید خردل سمعان از بیدار لطف نمید ثوبان صوت و صورت تو
 بدان صفت است کثیر در جواب این ایالفت باز دینی اخلت باشا برون گفت با جاریه جواب من برقرار
 نیکی مگر تو در آیات قرآن استواری در جواب گفت یا امیر بدامن فضل منی برون در گفتا لطف او حیر
 ماند گفت ای جاریه چه شود اگر از حسن لذت خود عیشی از قرآن را بشنوی در حال گفت بسم الله الرحمن الرحیم
 آن بد اخلاقی بدست و شتون بنجه ولی نجه و احده فقال انصاف سمعان غریبی مخاطب برون چون این شنید
 آب در دیده بگرداند و حال بدانت گفت ای جاریه معلوم شد که تو خواجده خود را بسیار دوست
 میداری و قصه در دل و بر صفا اظهار مینماید کثیری گفت قول تعالی الف من قلوبهم چون برون این آیت
 شنید دلش در دوام گفت لا تتخاف و لا تحزن ما را داده انیک در ساعت بفرمود تا دستش خلعت ساورد
 و بدو داد و گفت ای جاریه بشنود خود بدو که دل تو او را میخواهد او را رخصت داد تا شش خواجده خود را
 غریزه که از برکت قرآن و اعجاز قرآنی در همه امور نجات و خلاصی توان یافت دست از قرآن باز دارد و ده
 که روزی اصفی در بازار بفرج میکرد و سیرکنان بزدگان میوه فروشنش شنید مرغ مسلمان مضایق و کان و
 و طبقهای صیب و شنید های انجور و گوارهای انجور و قنطاری نام بر برد و کان جده وزنی صاحب جمال اطفال
 و صنی و زور و سر و گردن و کوشش خود کرده باز نیت تمام در میان کان نشسته صمیمی حسیان حال و جلال جمال

الحسنه و الصالحه

قال الله

کرمان خال

او شد زبان بوضافی بکشد و مناسب حال او این را بخواند و فاکته ما تحریف و تحمط طبع ماست همون و حریف عین کمال
 اولو لکنون ازین چون این را بشنود روی باضمی کرده و جواب او این را بخواند عز و با کمال و باطلون این نیست
 جزای نیست که بخورد و بشنود و آب حیرت در کوفه و بر بند سی غریز این مثال از کلام لم یزل و لا یزال
 بشود و آگاه شود که همه بر سبیل عقل و بند و صیحت آمده مرد عاقل موحده نمون است که در این مثال فکر نماید
 نماید تا زهر کینه در باطن او شمد طاعت و عبادت کرده که حق تعالی فرموده ان فی ذلک آیات یقوم
 یفکرون یعنی این نشانه است از قدرت از برای قیام که در این تفکر کنند و بدانند و دلائل معرفت بدست آورند
 پس این فکر تا را سرسری ندارند که این فکر عبادت است که برابر است با عبادت کساله و در حدیث دیگر بر این
 سال عبادت است پس بنده باید که بدین شارت بر کار فکر خالی نباشد و با آنچه حق سبحانه و تعالی فرموده است
 مناد شنوا باشد تا علم دین پس بیاموزد و علم دین تفسیر و حدیث و فقه است که در شرع محمد است و علم نجوم
 و شعر و غیره پس این طایفه را با اهل حدیث و قرآن فقه نسبت شون کرده که باری تعالی علمای پیغمبر
 مثل یسایان زده چنانکه در کلام مخبر نظام فرموده و من یعلم انما انزل الیک من ربک انی کن هو اعمی انما یتدبر
 اولو الالباب در جای مکر فرموده که و یا ستوی لا اعمی اعمی یعنی برابری نیستد کور و نماند و قرآن را نور خوا
 و همه را بمقتضای این نور مکرده و فرموده و بهو انور النبی انزلنا الکره نور را اطلاق بر ایمان کنند اما علم غیر
 داخل است ایمان بی علم شون و حق تعالی علم را بر ایمان مقدم داشته چنانچه فرموده قال الذین اوتوا العلم
 و الایمان حق سبحانه و تعالی مثل زده علماء را که از مثل و حدیث قرآن بنیاید و مثل زده جلال که طبیب و
 نجوم و شعر و زنده اند برده که در دنیا کور اند که در تاریخی زنده و یاد نمایند و در نظم گرفتارند و شیخ بهایی
 علیه الرحمة پیغمبر این علم آورده علم رسمی بر سبیل است قال نه از این معنی حاصل نه حال طبع را افسردگی
 مدام مولوی باور ندارد این کلام علم نبود غیر علم عاشقی باقی نیست پس شفی سینه خالی از هر کل و خان
 کهنه نهانی بود در استخوان دل که فارغ شد از محراب بخار استنجای شیطان شمار کسی کوید که
 از عجز نهی بیعت روزی باشد از ماندیقین تو در این یکفیه مشغول که ام علم خواهی شستن بمر و تمام
 فلسفه یا نحو یا طب یا نجوم هندیه یا رمل یا اعداد شوم دل از این آلودگیا پاک کن سینه ابر ما و حق
 چاک کن چند چند از حکمت یونانیان حکمت ایمانیان بهم بخوان دل منور کن با نور جانی چند باشی گاه
 پس بعلی نه بر کرات و فتن حق آمد دلیل غلغله بخیزد و رست از قال و قل غلت اند غلت آمد ای فلان تو
 چه جونی از خطای این آن پاکش از دامن غلت بدر چند کردی چون که ایمان در بدر کرد و نفس مسخری آن
 زدنان شو چون پری از مردمان از حقیقت بر تو نکشاید درسی زنجاری مردمان تا نگذری که تو خواهی غرت

و بنام دین عزتی از مردم عالم گزین پس ایمن چشم دل بکشا و از این کلام ندکیرانیا که گوش باین مثال
 نمکشند و اندیشه نمایند که در گذرند پس ای عزیز در خفا قل کامل باید که در هر یک از این آیات قرآنی و امثال قرآنی
 فکر و اندیشه نماید تا در سرانجامت بر دل آگشاده گردد پس بهترین علم از اقسام علوم علم دین است که آن قرآن
 و حدیث است که نور قرآن راه برود و بنسبت مقصود و دست هر چه بدو تقوی و بر خیر کار است و اما نکته در این آیات
 و امثال قرآنی تا فل نمکشند و اندیشه نمایند مثل کسی است که گوش دارد و شنوائی ندارد و چشم دارد و بینائی
 ندارد و دل دارد و دانائی ندارد پس اینها فی نفسه بهایم که بر باشند قوله تعالی اولک کالانعام بل هم اضل
 و اولک هم لایخفون سر مرد خافل باید که خافل نباشد و دایم در کار سازی راه آخرت باشد و در دنیا خفا
 زیست کند که گوید در سرئی فرد و آید که باز کوچ خواهد کرد اما چنان بنده اند که در خواب مالی یا فقه خون میدهند
 هیچ مالی نباشد ای خافل دنیا را چنان قیاس کن که از این تمثیل آگاه شو قوله تعالی و لقد انزلنا الیک الایات قراتها
 و مثلنا من الذین حملوا من قبلکم و موعظه لمتقین چنانچه تحقیق فرستادیم بسوی شما آیتهای و شش که گمان کنید
 حلال حرام و حدود و احکام و داستان آنکه گذشته اند و در قضا و فرستادیم بنده شی و شی بر شما
 و چنان کردیم حقوق و خدا را تا عبرت گیرید و آیات مننات برای متقیان پس فکر کن و تدبر نما که خدا گفته
 آورده اند که منافقان در کس و عجب کس را که شنیدید در قرآن استنار اگر دزد که در این چه نفع خواهد
 حق تعالی این بیه فرستاده و شل نه ده برای کسانیکه ایمان آورده اند و این ضرب المثل در کلام خدا
 و شبهه شکی در آن نیست و در پیش پروردگار است اینها که پوشیده اند حق از روی حمل و ضلالت
 قبول نکردند ضرب المثل او غناد کردند که در جز خواست خدا اگر تمثیل را زده است آیا منافقان نمیدانند
 که خداوند مکره کرده اند ایشان را در این مثال فکر کردند و خستیدار نمودند و حکمت از دنیا شدند پس
 کلام حق کردند و مکر شدند که ذکر تمثیل کس و عجب کس را که شنیدید در قرآن استنار اگر دزد که در این چه نفع خواهد
 شل زده و پیرون دشمنان را از مقام فرمان برداری قوله تعالی یا ایها الناس ضرب مثل فاستمعوا له ان الذین
 تدعون من دون الله لن یخلقوا ذبابا و لو اجتمعوا له و ان یسلطوا علیه الا یشفقوا و یشفقوا و یشفقوا و یشفقوا
 گویند و زنی کسان را بر جعفر و افعی در خلوت هجوم آوردند و هر چند میراند کسان را میزدند و جعفر قبول
 از زده شد و در قهر شد پس بدید که گشت پروردگار که گفتند متاعل او را طلبید چون در آمد رسید که خلق
 چه فایده است متاعل گفت از برای خوار کردن و دلیل کرده اندن چنانکه و تکرار آن خلق شده اند
 حق تعالی را بداند که خبری عیب خلق نشده است آخر در آنکه حاتم هم یکی از مردان و شاکر را
 شقیس یکی بوده و روزی در خلوت شقیس گفته ای حاتم چند وقت است که در محبتی و سخن از احادیث و امثال شیعی

غیبت

و در این مثال تمثیل کرده اند

و در این مثال تمثیل کرده اند

کلمه زده اند

کشف فی سال است کشف در این مدت از من چه فرا گرفته که بکار آخرت تواید و روز قیامت دستگیر تواید
 و چه فایده یافته که بکار تواید کشف شست فایده یافته ام که ضرب المثل خود کرده ام و بدان عمل نکاتیم و در سن
 تمثیل و موعظه خلق را بدان دعوت میسمایم شفیق گفت انالله وانا الیه راجعون ای حاتم توجه میسکونی من غیر
 خود را در این مدت سی سال صرف تو کرد و دام و تور از علوم من پیش از این شست فایده حاصل نشد حاتم
 گفت دیوانه بکار خوشن بشیارت و سخن راست از دیوانه باید شنید پیش از این شست مثل من
 در کائنات بدلیل آیات قرآنی مرا از علوم همین کافیت و مرا حق حاصل است که نجات در ستکاری من
 چیز است شیخ گفت آن کدام است کشف در قرآن محمد حق تعالی فرموده شفیق گفت پان کن تا بدانم کشف اول
 من در این خلق جهان نگاه کردم تمام مردم را دیدم که لذات دنیا و عیش مشغولند و همه سر روی نفس باز و میکنند
 انما را دیده بر خود پسندیدم که حق سبحانه و تعالی در کلام محمد فرموده است و اما تمام ربه و نسی النفس
 الهوی فان تجتبه الی الماوی و یقین انکم که قرآن چیست و شبهه شک نیست از روی صدق خلاص خلاف نفس کرد
 از هوا و آرزو بدر آمده و پای بر نفس کشیدم و بجا به که ستم و بر بندگی مشغول شدم که خدای تعالی فرموده
 ضربانی هذا القرآن من کل مثل و از قرآن محمد بنده گرفت و بدان عمل میکنم شفیق گفت بارک الله علیک نیکو گفتی و نیکو بد
 و بیکر بگو که کدام است حاتم گفت و من هست که در این جهان نگاه کردم که همه کس با دل دنیا و زینت او و محبوبان
 کینان غلامان و زن و فرزند مشغولند و آخر ترا فراموش کرده اند و فریقه دنیا و سلطان شسته اند و اینها
 که دیدم هیچکدام و فاکرند چنانچه بعضی تا برض بعضی تا برک و بعضی تا لب کور میروند آنرا همه بر کردند و او را شنید
 بسکس در آن کور شک و اکر از ندید هیچکدام از اینها با او بگور نروند و انجانی رفیق و یکس با ند من اندیشه کردم
 که محبوب و مشوق یار و مصاحب و بهدم است که در این کور شک و تاریک مونس رفیق باشد و چرا
 روشن کور بود و در منازل اهل آخرت نار و قیامت رفیق مونس باشد پس با خود فکر و اندیشه کردم که
 خان یار و بهدم که این صفت و خاصیت دارد که همه جا همراه و مونس باشد اعمالی صاحب است پس او را
 ترغیب کردم و بعل نیکو برداشتم و ماشانی و یکسی ساختم که از لب کور نار و قیامت رفیق مونس شد
 و چراغ روشن کور بود و نظر بر این آیه کریمه کردم که حق تعالی در کلام خود فرموده است و ترو و افان خبر الراه
 اتقوی انکم که قرآن حق است و هیچ شک نیست که زوال دنیا و زن و فرزند و مال و شکست است تو که
 انما امواکم و اولادکم فاستمسکوا بحبلکم و از صحبت خلق برخاستم و بعل صاحب سویت که غلظت
 دیگر هیچ نفع ندید شفیق گفت حسن است ای حاتم دیگر بگو میسما گفت که در خلق جهان دیدم همه کس شیخی
 و رنجی نروده و چیزی ماند و خیره نهاده و حاصل عمر خود را بر باد داده و صرف دنیا کرده و بدین اوصاف

تو در پناه

من

نگاه کردم

جهان انگاه کردم هر کس را دیدم نوعی جبهه روزی و معاشش سعی و کوشش میکرد و در شبها نشاند
 و جلال از حرام فرقی نمیکرد و در خانه های اهل دنیا و حکام و ظالم و اهل بدعت تردد میکرد و خود را
 در پیش اهل دنیا خوار و ذلیل میداشتند و ندانستند که روزی بدست خدایت من با خود فکر کردم **نظم** روزی تو یار
 نکرد و زور کار خدایان غم روزی بخور و نظر در این آیه کریمه کردم که خداوند در کلام خود فرموده و ما بین او
 فی الارض الا علی الله عز و جهاد انشم که کلام خدای تعالی حقست و وعده او راست است و منم یکی از راههای
 روی زمینم پس توکل کرده که او کفیل رزق است انگاه فرقی میان جلال و حرام کرده در رزقی که روزی او
 مقدر کرده من میرسد بان قناعت کردم و بدید کی خدا مشغول گشتم شفیق گفت بگو که چه دیده و نگفته
 هشتم آنکه در این مردم و اهل دنیا انگاه کردم خلق را دیدم هر کس بنیاه و غنیمت و بختی کرده اند بغضی غنیمت
 بسیم و در جمعی ملک و املاک و قومی بقرب سلاطین و حکام و کسانی بدوستان و یاران جمعی بخود پیوسته
 و غرور و تجرد و تجرّس من در این آیه کریمه نظر کردم که خبر داده که و من توکل علی الله فهو حسبه دانستم که قرآن
 راست در استانت پس ترک همه نموده و اعتماد بر وعده حق کرده توکل میشد کردم و اعتماد بر انفقول
 نموده که و هو حسبی و نعم الوکیل شفیق گفت پرچمک الله یا حاتم نیکو دیده من در توره و زبور و انجیل و
 فرقان آنچه در این چهار کتاب دیدم همین است که باید بدان عمل نمود هر کس این شش امر را ضرب العمل
 خود سازد حنان باشد که چهار کتاب آسمانی عمل کرده باشد شفیق گفت یا حاتم از من بشنو که از برای تو یاری
 میاورم بدانکه تو را عمل بعلوم غیر علم دین سعی نباید کرد که علم بواسطه خدا شناسی و کوششی برای آخرت باید کرد
 که تقوی رستگاری از روز است انرا امروز بدست توان آورده آنچه امروز بر سالک را حقیقت و آیت
 و لازم است و شرح حضرت رسول بر همین است و بر علم طلب و نجوم و هندسه و شعر و عروض و قافیه نیست و این
 همه عمر ضایع کردن است طالب دنیا بودن است بر شغل و عمل دنیا و دین بیاد میورد و در آخرت و بال نیکیست
 و دیگر آنکه علم سخن و نوچ نیست و عمل بعلوم پاکانی است و عمل با علم کائنات و ان عملی که تو امروز از برای دنیا تحصیل
 میکنی فزونی قیامت بکار تو نیاید و تو را از حساب و عذاب آخرت باز ندارد پس انعم و بال است و علمی
 تو را در طاعت و عبادت و ترس و خوف و بندگی در دنیا و در روز قیامت همه از عذاب و دوزخ باز دارد
 چه فایده دارد و دیگر آنکه کتاب بسیار جمع کردن و بدان عمل نکردن و حبس نگا بد داشتن آن بال نیست که حق
 تعالی در کتاب فرموده مثل الذین حملوا التوریه کثیرا لکن لم یعملوا بها و مثل القوم الذین کذبوا بايات الله
 و اگر امروز بعلوم عمل نخنی تدارک روز گذشته نتوانی فردای قیامت حسرت و ندامت بری و انگاه که
 فارغنا نعمل بها کما دارا نوقت فرشته کمان عذاب با تو کوشدای غافل نادان تو خود از انجا میاید و از آفات

و چه داری

که همه فانی است

در کلام خود

فایده هفتاد و یک

و این کوشش

و اله و به

شم سلم بگو

و شرف

و امثال شتو انوار بودی و حق سبحانه و تعالی در کلام خود خبر داده بود هر علم علی مگر دی اجمال نداشت و
 و حضرت بودی ندارد و هر چند شست دست بدان گیری فایده نمکند پس این تمثیل بشود و حقیقت بدان و این
 غدا خود فکر کن که چه در پیش است ای غافل سیکس کار امروز بقدر امکان بعمل بپرداز و کار آخرت ساز که دمی نیست
 بدان در این معنی بسیار فکر دهم که گویا پیش تا در روز رستگاری با بی مس مغموم شد که بهترین علم در دنیا است
 که بکار آخرت آنکس آید و بر روز قیامت نفع رساند ای غریب حقین بدان که هر که حق است و همه کس میزند و با
 و مثال بد بگویند و ندانست و حشر باید همراه بردن حال خود فارغ مباشی و اگر عقاید درست و
 حق بصورت کلیه ربانی و امثال قرانی داری در این یه کریمه نظر کن که حق سبحانه و تعالی خبر داده است بطریق
 ضرب الوکالت امثال فضیله اهل استطیعون سبلا ای برادر من این تیشلات و تاویلات آیات نباتات برای
 که چون بنده نومس کار کند برای و در خای او کند و دایم بگوید و ذکر و یاد او باشد و تیر و همه امور بحال جهان او باشد
 هر که باشد برای حضرت حق حضرت حق برای د باشد من کان الله له تمثیل آورده اند که خواج
 حسن ثوری را رسیده مرده دایم در ذکر حق با و حق بود و هر سکر از با و حق خالی نبود معرفت و بزرگی حسن ثوری
 در عالم و اقامت شمر گشت بود از شهر مصر و جوان نام و آوازه حسن ثوری شنیده بگفت که بخدمت وزیر
 چنین کسی رفتن لازم و واجب است تا سعادت دنیوی و اخروی حاصل کنیم بعد از آنکه قی بران شهر که حسن
 بود رسید در پیرون شهر و شبی و آب روانی بود آنجا لحظه اسودند یکی از اندو جوان بان مرغان میدانست
 در بالای درخت و مرغ نشسته صدای میکردند آن جوان که صدی مرغان میدانست از بالای آن درخت صدای شنید
 گفت ای نامه وانا الیه رجوع انرفی گفت ای نوقت چه واقع شده که این بانخواند کی گفت دین از راه دور و در سج
 در این وقت حسن ثوری در جهان نمانده نیست که این دو مرغ با هم گفتند که بنویس حسن ثوری ایندم در جهان زنده
 پس بر دو جوان چیران بمانند و تفکر شدند با هم گفتند اگر بدولت حیات او رسیدیم باری بسر قرار و رویم و یا
 نزار او بخشم از اینجا نشان گرفته بدو خانقاه او فرستد در بسته دیدند حلقه بر در زدند حسن بیرون آید یکی از آن دو
 رسید که تو گفستی گفت حسن ایشان چیران بمانند و بچل گشته بدست پادشاه حسن ایشان را بصومعه برد و غریب
 نمو گفتند با شیخ بزرگوار ما هر دو تن از مصر بقصد زیارت تو آمدیم و در پیرون شهر و مرغ بالایی در
 با هم می گفتند که حسن ثوری در عالم زنده ماند چون بخانقاه رسیدیم بچل معمار در حیات دیدیم و در حشر
 مانده ایم که مرده چون زنده میکرد حسن چون این سخن شنید نعره بزد و بهوش شد پس از لحظه که بجزو باز
 کشای برادران مرغان در بالای درخت آنچه می گفتند راست در اندام من از ذکر و یاد خدا غافل مانده ام
 و با اهل دنیا مشغول بودم از آسمان و زمین آه از ی برآمد که حسن ثوری در این وقت در جهان زنده است

و این است که
 در این وقت حسن ثوری در جهان نمانده نیست

می گفتند

هر انکو غافل از حق بگزینان است در اندم مرده است اما نمانست ای برادران بدانید که زنده دل
 همیشه مادی و ذکر حق میباید و مسرکه از حق غافل ماند و مرده است هیچ سرگزیند و آنچه دلش زنده
 بعشق تکفیر یا شیخ دل را از چه چیز زنده توان کرد گفت خانه دل را از لذت نفسانی و شهوات جسمانی
 با نیکه خراب باید کرد تا بفصل روحانی آبادان معمور کرد و در فقر و فاقه و رنج و محنت صبر نیکو بای نمود
 از معنی زول سوال است و نکته فقر فقری بدین ال است دل زنده و خواهی که فقر را خیر دار باشی از ازل تا
 سرار و از نفس سرکش خبر دار باشی و دایم ندگر بر در کار باشی تا ولعت زنده و جاوید بماند اینجا که فرمود
 انداز کرده ذکر اکثر اوست و سبوحه بکره و ایهیل تا خدای تعالی تو را نگاه دارد در سر و علانیه و بر باشی و
 صوفیان عوام جابل و پیر وی کن بشی و محمد سی در اینجا که فرموده قل اطيعوا الله و اطيعوا الرسول و حجتا
 دنیا و تو انکر اهل بدعت و ملهو و لعب و تنزاک صحبت ایشان دل وامرده و دین اتا به میگرداند و بهشتی کن
 علمی و صلی و درویشان و مساکین که حضرت رسول فرموده اللهم حبیب لی المساکین و اهلنی نعم یعنی بار خدایا دوست
 گردان فقیران و مساکین باشم مرا از درویشان گردان و ملازم خلوت و شهادت باش و خاتمی خستیا کن
 تا ولت زنده جاوید بماند حضرت رسول الله فرمود که چون مردم از یاد و ذکر حق غافل شوند در آسمان
 زمین نماند میشود که فلان بر فلان در جهان زنده نماند و مسرکه با اهل دنیا مشغول شد و اگر مادی غافل ماند در
 زنده نیست بلکه مرده است و آن که مرده اند و گذشته اند هیچ آرزو ندارند مگر اینکه یکبار دیگر زنده شوند
 بدار دنیا روند و دیگر حق مشغول باشند تا در اینجا ذخیره بماند پس در اینجا اینها سودی ندارد زیرا که حق
 در دنیا خبر داده و شل زده که هر که در این جهان توشه با نجهان برداشت اینجا آسوده گشت و بعد از
 حسرت و ندامتی نماند و همه را امر و از انچه جان بدست توان آورد تا غافل نشوی تمشیل و تذکره
 حسن ثوری چنین آورده اند که وقتی بخاطر حسن رسید که از راه صحرا و پابان بکر رود پس راه سجاده در
 گرفت و روانه شد شب در نور طی منازل نمید و تا آنکه به پابانی رسید و هوا بغایت گرم بود و تشنگی بر او
 گردید و از چپ و راست نظر میکرد از دور درخت سایه داری دید حسن متوجه بماند خست شد چون بد آنجا رسید
 آبی دید بجز و دیدن و شش خشک و تشنگی بجای آورد و با خود گفت بعد از چند روز که بانی رسیده ام و لو در میان
 از کجا بهم رسانم در این فکر و اندیشه بود که کله آهوان بدیدار شدند و از حسن رزم نکردند آن کله آهوان بر سر جاده آ
 دگاه کردند بآب جاده بعد از آن سیر بوی آسمان کردند و سر خود را بجهان بندند و چشم بوی آن داشتند
 در ساعت بعد از آن آب از جاده بپوش آمد تا بر لب جاده رسید آهوان سیر آب گشته بر فستق و آب باز فستق
 انچه از سایه کرده عرض کرد الهی از برای خوشتر آب از جاده بلب جاده آوردی چون توبت بحسن رسید بر لب جاده بپوش

سینه

رسانند بی آوازی شنید که ای حسن تو منتظر لودریسمان بودی از کجا میسر نام اهل صحرا مسج دلو در میان نی ندا
 و از آب خواسته چنانچه دیدی آب را لب چاه آوردیم تا اهلوان بی دلو و ریمان آب بخورند تو بایش
 تا دلو و ریمان برای تو هم رسد چون خط آب شنید تو کل عطف و گرم او کرده روی سبایان نهاد و میر
 ناکاه در انصر ایوانی رسید انخوان گفت سلام علیک یا حسن انشوری جواب باز داد و گفت ایوان تو دنیا
 صحرای بزرگ میردی نام من چه دانستی جوان گفت یا حسن میر که او بخیر داد خدا و ذکر او مشغول نکرد و بخیری او را به
 خیر فرمود و بهبه آشنایان کردند پس جوان گفت یا حسن تو تشنه شدی گفتی لودریسمان از کجا بهم رسید بحال
 که تو توکل کردی و از آب خواستی اکنون این آب را بستان بخور در انصری شک آب سردی بومی داد و حسن
 سرب شد و شکر حق بجای آورد و بعد از آن جوان گفت یا حسن مسج میدانی که در این بیابان حرات و طوفاقت گرم
 تر است نه گفت مقصود من نیست که خط بر سر مالین بر باشی تا انخوان عاریتی را بجان تو فرستیم گفتم و تو مر غسل
 و بی و فن کنی خواهی که گفت ایوان تو انکلام از کجا میگوئی از بی آدم کسیر انخرند و ندو و بیچس را معلوم نشد که
 جانش تا چه وقت است انخوان گفت یا حسن حقیقتی شش از اهل این دنیا میرساند که ای بنده من از ان مقام
 خود را بمقام جادوان برسان پس مرا معلوم شد میروم و بر بر تو من حیث لازم است مگر تو این ندانستی گفتی
 مرا معلوم نیست آن گفت چون مرا معلوم شده است بحضرت رب خود بخوابم رفت ماره راه که رفتند ناکاه
 درخت سایه داری ایشان در آمد چون بد انخار رسیدند آب روان و سبزه دیدند جوان وضو ساخت
 دو رکعت نماز بگذارد و سبزه سجده نهاد و جان حق تسلیم کرد و خواجه تربت بساخت و اور غسل داد و در سجده گذا
 و یکربست دور روی انخوان و نیکر بست و گفت یا الهی بر این جوان غریب رحمت کن او را پس از آن انخوان نشست
 کرد چون خواجه جوان در سجده نشسته دید خندان شد و گفت ای بنده خدا اگر تو زنده هستی زنده چگونه در کوچه
 و اگر مرده چگونه بخنده ای آوازی شنید که ای حسن مگر انیر انشنیدی که اولیائی لایموتون بل نفیقون من ا
 لدینا الی الدار الاخره یعنی و لیا خود هرگز نمیرند لیکن از دار فانی بسری باقی خواهند که در دنیا از ذکر و یا
 حق غافل نبودند هرگز نمیرند انکه دلش زنده شد بشوق از ان روی گفته اند سنس امپو من این تمشیل اکا بشود
 که طالبان مولا هرگز از یاد حق غافل نمیشد پس دست و دایم باد و دست باشد و از او جدا نشود و نظم جبر
 از عشق جانان که محبت یاد نماید دل و جان در سجده آمده که هر شب فرشته از قبل رب العالمین بیاید که
 ای سرزند آدم دایم زنده گان عالم بدانند و اکاه باشد که شمار از برای مران آفریده اند پس در این
 فانی ذخیره بردارید از برای ساری باقی همیا کنید که باز گشت شما باشد و شما در این مردار دنیا خان مشغول
 اید که گویا از فوت و موت خبر ندارید پس هر روز و احتمال مردن شماست که وعده نوبت شماست و چون وقت

در کوه

وقت برسد و اهل درآید سر خندارز و کنی و امان طلبی که قدم از قدم برداری همت نه بنده میمون بود
غافل باشی **آو کس** اند که روزی از بایزید پرسیدند که ای شیخ چو نیست که دایم بشرد سازد و برتر
و همیشه شادمان است و جسمش بالا غرور بخوار است بفرمانند تا اطمینان بخاک کنند که بواسطه قوت شب خیزی
عبادت و توانائی نافع باشد بایزید بگفت و گفت همچون داروی اطباء از روزی که نفع کند و چه فایده دارد
گفتند از روز که است گفت آه از روزی که بنی آدم آفریده شدند حق تعالی فرزند آدم را و فرود کرد و اندک
است بزرگیم بگفتند بلی مگر ارواح منافقان که جواب ندادند و هیچ معلوم نشد که روح موسی در کدام فرد است
فرق فی الجمله و فرق فی السعیر اما در میان ارواح مؤمنان باشد منافقان که جواب ندادند دیگر آنکه چون تولد فرزند
آدم شود فرشته گوید الهی این بنده که از شکم مادر سرور میساید چه فرمان شود طهرانی سعادت نیست کسی چنین بنویس
ما علات بدست بدست معلوم نشد که بایزید از شکم مادر شکفت و خود آمد یا غیر آن دیگر آنکه چون بنده را اهل فرزند
غرض اهل علم اسلام گوید که بار خدا یا این بنده تو را فرمان شده که از دنیا بگردن رود و جان این بنده را ما امان بر د
مالی ایمان خفا که در کلام خود فرموده اند که کتب فی قلوبهم الا ایمان یا اگر ایمان دهند از شرف ایمان که خرد
گشتند چون نوبت بایزید رسید تا چه محاسبه شش آمد چون خواهد بود و دیگر آنکه چون در قیامت قائم شود خلق این
و آخرین در عصا حاشه کنند انچه فرمان شود که حد اگر دهند که و میرا برائی و دوزخ و کرد و میرا سخت برند
و هیچ معلوم نشد که بایزید از کدام گروه باشد پس من چگونه خوشحال باشم که فرزند آدم را این عقبا در منش است
امروز اندیشه انروز نیست گنیم بر نهامی و باید بود تا از آن عقبا نجات یابی ای عزیز در باب اشتغال و بی
ولادت دنیا و تغافل او از مرگ و جان کردن و سکر است موت و شهادت کور که بعد از مردن شش خا ابد است
مناسبی مادر مغان سلطان سدر و شمشیر کرد و تمشیل در خراست که شخصی در صحنه ای تفرج میکرد و صنعت
شاده نموده تا که شیرینی می خورد و چهارا و شد و قصد او کرد و ناچار شده از او که نخت و شیر از غصب او
میرفت اتفاقا حاجی مشایه دید آمد با خود گفت که خود را در اینجا اندازم اگر چه از این بازار رسد بلکه از
شیر سلامت بمانم چون انروز نظر در اینجا کرد و اراده ای عظیم دید که در ته چاه دهن باز کرده که هر خود را در چاه
اندازد و بدان اراده در کنار چاه تبه خاری دید که بچاه او تخته دست بر تبه زد و قائم گرفت و خود را
در چاه او نخت که شاید بوسیدن از خشک شیر و از انچه او تخته و ملتصا تا که او و موشش بدین غایت بر
یکی سیاه و یکی سفید که دندان در سنج آن تبه حار کرده و میردند و بجهت نام میردند و سنج آن تبه بر میاوردند که
انچه در دهن او انداخته و آن تبه خا بر بخشش ترواشت پس شربینی تر بخشش شغول کرد و دید پس اکنون آنکه
آن شیر جل است که در پی دی عیاشد که دندان بر او تیر کرده غمگین خواهد گرفت و آن چاه دنیا است

تک

فرموده

خداوند

ایشان ابیست کانت پر چه خوانند بخورند و هر چه خواهند پوشند قال الله تعالی ان الله یمنی من اول
 علو الصالحات جنات تجري من تحتها الانهار یحکون فیها من استوا و من ذی برب و لولوا بها نسیم فیها عسر
 و آرد و ان کسانیر که ایمان آورده اند و سبکو کار و برهنه کار بودند و با فرمانی کردند در بهشتها که روان باشند
 خدین جوی و لوی از زیران قصرها که در آن کرسیها از طلا و نقره و مروارید و لباسهای ایشان حریر باشد چون
 اجمال این خبر صحیح و متشکل صریح از آیات ویدیه و دانستی اینچیز و زده و نیای قانی را دل بسند که بجای قرار و
 نیست و این نیای چند و زده در محل جای بر علل و نظر عجیب و کبریا که آن انما یقین فی الدرک الا فضل لیست
 یعنی در طبقه آخرین و درخ جای ایشان باشد ای عزیز مرد عاقل آگاه است که از آنچه حق تعالی در کلام خود خبر داده
 بشنیده آگاه باشد و از این آیات نبات بند گیرد و کز نه وعده بهشت بودی و خوف و درخ بنده را بسندگی
 بایستی کردن از قماری و جلال و باید ترسید و امید بفضل و کرم او باید داشت و این چند امر را بر روی تا
 کردن اول آنکه بطاعت و عبادت خود و مغرور نشوی و دوم نیت خود را خالص سازی سیم بجز و سکنست پیش
 انی چهارم اقرار بجز و نشود و ز قیامت کنی و از راه بیرون زدی سیم آنکه هر چند شیطان جزای غیبت امر را
 غرت که در عقل و فهم در نیاید ترا بجا طر آورد و استغفار کنی و فریقه شیطان نشوی سیم آنکه کنایه بلای که بر
 آدمی آید از نشویند بهشت بدان خبر دهیم آنکه اگر عمل بدی از تو سرزند و تو از ان غافل باشی کسی تو را خبر داد
 کند و دانی که حق و راست آنچه بگوید بشنوی و قبول کنی و از سخن راست برنجی سیم آنکه تحقیق یقین بدانی که چون
 غلب حق تعالی بر بند فکر و تدبیر و واقعان شود اندک درس و سر و علانیدال بفضل و کرم او بایدست و برضای او بود
 در این جهان رستگاری بانی و در حدیث آمده که ثلث اخر شب علی فرماید که تا صبح و اذق اندر و دیگر هیچ بنده نگوید
 کنند و هست که دعا و توبه کند تا در این وقت دعای او را قبول کنم و او را با سرزمین پس بر بنده دل ندهد که در
 از سر خلاص دعا کند البته اجابت میشود و در بیان حدیث صاحبی چند بیت گفته است
 در کوشش جان مستعان میکند اندکی بنده ضعیف ستمکار بر کناه از حضرت تقدس میلنی با آید زمان خلوت
 پیدار شود خواب که نا اجابت ز تو توبه و دعا میوز و یکد از و مجاری انکی زنجار خسته سیم
 اینجا طلب نما دل بر کن از امید جهان بی دار همت بلند دار و اما کن از این با گویند که از حضرت رسول
 صلی الله علیه و آله پرسیدند که ما رسول الله فرمای و ز قیامت آید دست بر دست زیاد تواند کرد و فرمود
 در سه مکان یا بکن و خبر شوند گرفت و از بول امروز بحال خود در مانده باشند اول دزد تر از دزد و
 که اعمال مردم در آن کنند بخزند اندکرا نیست سبک دوم در اوقات که نامهاران شود اینجا ندانند که
 بدست است خواهند دید باید سیم در وقت حساب که اوقت کرده می آید و درخ بیرون می آید و گوید من گفتم بر شما که

که حق سبحانه و تعالی در کلام خود فرموده است قل لا اسئلكم علیه صرا الا انموده فی القربی یعنی بگو ای محمد که من در
 تبلیغ رسالت از شما نزدی نیخواهم الا آنکه اقربای مرا دوست دارید و بچگونگی از علی علیه السلام و فاطمه زهرا و اولاد
 ایشان بر حضرت رسول تر و بخیر نیست که آنحضرت فرموده اولاد ما اکبانا یعنی فرزندان من بزرگوارترند
 بر کس ایشان را بچشم آورد مرا بچشم آورد و بر کس مرا بچشم آورد و خدا را بچشم آورد و باشد و حدیثی که مذکور
 که مثل فرزندان من مثل گشتی نوح است هر که دست متابعت در او من بل مت بر نذر طوفان فضیلت است
 باید و سعادت با بدی فایض گردد. تمثیل بدانکه مرد عاقل بسیار است که در دنیا افعال او قبول
 او موافق علم و عقل و طربین و این سید المرسلین و ائمه طاهرین بدانند و شناسند و بدان عمل کنند و موافق
 ان رفتار نمایند با بنوع عقل علم مقصود و در آنجا که حق تعالی در کلام خود مثل زده و بیان فرموده پسندیدنی البتة
 و بضرر البتة الا مثال و این عمل شینی علم پس نور عقل نیست که مومن ترک محبت دنیا کند و دنیا را برای آخرت
 نگاه دارد و که ایشان در دنیا چون زیست کند و دلیل مرد مومن عاقل ده خیر است اول در قول و فعل خود
 صادق باشد و زبان خود را بدروغ و نفس غیبت و بهره و لغو و لوث نازد که ممکن در نامه اعمال او ثبت نماید
 و هر چه در شریع نبی شده و منع آمده نگیرد و محبت و آمیزش با بدیان و بدکاران و جاهلان ندارد که
 صحبت بدیان را نکند و دوم در فعل و افعال باشد و نفس خود را بخل و عصبانیت ندهد و نکراند و همه عمل او موافق عقل
 و شرع باشد و در هر حال فتنه و علم باشد و علم داشته باشد پس مرد عاقل باید که بچرخ عقل راه رود و مانند منزل صلی بر سر
 البتة نور السموات و الارض مثل نور که گویا قنای مضیاع المضیاع فی زجاجة الزجاجة پس عقل را مدی خود کرده باید که در آن
 تامل کند و در دوازده درش است و عقل نور است که مرد در الظلمت باز میگردد و راه خیرت بنیادی عاقل از خواص غیبت
 شود و از غریب میبار شود و بکار آخرت در کار شود و قله و کعبه از کلمات الهیات نبات و شجره من البین حقا و تمیز عظمی
 للمنفقین یعنی آنکه بچگونگی از اندیشه و استخراج علوم با اندازه فکر خالی نباشد و هر کس که از عقل و علم بهره آورد بداند که علم الهی
 و خیرین از نعمت و بخت فارسی استخراج کرده است و الله تعالی در هر باب که خواهد شد لایزال فی کتاب منین و از
 احاطه کلام اکابر و شایع تمثیلات و حکایات آورده تا عالم برای استفاده و جال برای منزل و افسانه بخواند و هر
 نعمت خود یعنی برادر دین کتاب بعد و حرف نبی است و مشتاق برادر داده و بدست می رانستی این مثال است و نشان
 کلام اکابر آورده تا عاقلان را بمقتضی و سیاحتی در زبان فرسایش کند که جویند یا بنده است و کلام چند فرموده و ازین
 جا بدو فیه انهدیم بنیاد بر محبت جمع آوردن این مثال هر چه در میدان فکر و دانیدم و این در تصور را هر کجا دیدم
 برشته عمل کشیدم و اینجا هر آید را که نبات انفس را برانگیزد و در ایشان بود و درین مثال در پی جمع آورده و نظم
 تیغ زهر کوشش با فحم زهر خرمی خوشه یا فحم که کشد اند نظره قطره جمع گردد و انگی دریا شود پس در هر حال

و این
 است

سواران نهاد که قصد من نمایند در این میان قاضی خداست و هر بریده و منحن ندارد و این سرگردان باید گفت که نزرکان گفته اند
که اگر خوابی برت بجای و در سرنگاه و از این عادت و درفش است جای صبر است پس هر دو دل اظهار نمودند
فصل پنجم در بیان غلبه شکست تقم چون بقوت حرف ختم نه صبر کن تا که فرستاید دست الهیه
بهر تو سابق طبعی است که در میان جانی رسیدند که مطلب خداوند کو هر دو سرور و زنی بار حقان سرور و تا آنکه از
بشخص معلوم کرد و سواران شمشیر زیر پادشاه رفت و نفرز حال کرد و در حقیقت بحال ملک عرضه کرد ملک
فرمود که آن چهار کس خبر شد از صاحب کو هر حال باز رسید آنچه واقعی بود بعضی رسانید پادشاه از ایشان
کو هر که در سمرقند شکر شد که با خبر نداریم پادشاه گفت که چگونه قرار بکنند و بی شکبند و عذاب کو هر از
ایشان کرد و در این اندیشه محل خود رفت و در فکر بود ملک را و خبری بود بسیار عاقله پدر را در فکر و پیش
و گفت ای پدر زکواری کن که درت فکر در ظاهر بارک از هر فرست و این غم و آلم از هر بگذر است پادشاه آن
صورت واقعه دختر آگاه کرد که مردی از راه دوری آمدی برای پادیه بیاورده و با سه رفیق همراه بود
از او روده اند و من میخواهم که بی شکبند و آزار از ایشان قرار بکنم و کو هر را بدست آورم پس خروج کل گفت
و بخندید گفت ای جان پدر اندیشه از دل بدر کن که این امر سهل است با ما آن چهار تن پس من حاضر شوم من از روی
حکمت و تدبیر بی شکبند و سیاست از ایشان قرار بگیرم و کو هر را بدست آورم که هیچکس رنج و آلمی برسد چون
شد پادشاه فرمود تا اخبار آن قرار بفرم که در دزد و خجسته و خبر فرستادند و خبر جو انان را نوازش فرمود و نظام
داد و از هر جا سخن پرسید بعد از آن ایشانرا نصبت داد که هر شب بخدمت حاضر شوند و از ایشان و حکایت
و سرگذشتها بگویند الهیه آن چهار کس شمع کشته هر روز و هر شب میرفتند و از هر جا نقلها و سرگذشتها میگفتند
و نظام می یافتند و قتی در حرفت آنچه انان بر مشکلی پیش آمده چون شام مردم حاکم شده اید و سفر داده اید و سفر داده
سخن میکنند و حال اکمال سیر دانند از شما خبری هر یک هر که آم بر دق فهم و دانش خود را جواب میدهند ای حکمران
هر چه دانیم و عقل با بدن سید بعضی از این رسید و حرفت که در تو آری رخ آورده اند که پادشاهی بود یک
داشت و در بسیار سخنان و هر که از خود جدا نمیکرد و روزی آن دختر با کیزان بسیار رخ رفته تفرج میکرد و ناگاه
نظرش در بالای درخت نیکی افتاد که سوسن بود و درخت متوجه آن گل شد بسیار باغبان دید که دختر متوجه آن گل است فی الفور
بالای آن درخت دوید و آن گل را حبه و شش خر آورد و دو خمر از دیدن آن گل بسیار خوشحال شد و گفت از برای
پادشاه سخته بهتر از این گل نیست گفت ای بسیار باغبان از من چیزی بخواه تا عطا کنم و رسم عادت از ناز
آن بود که هر کس گل نورس بدست کسی میداد یا میوه نوری بکسی میداد هر چه میخواست میدادند چون دختر گفت خبری
بخواه تا عطا کنم بسیار باغبان از نادانی و غرور سخن گفت و قتی که نورانی شود هر بر بدستش از آنکه بشود هر خود در دست نیکی

اول شش من بانی تا تو را بان لباس ز نور تماشاکنم و خرمخند و منمعه سرط کرد و بیکان خود رفت و ازین
وقتی نگذشت و ختر را بر سر و زرد و اند و خرمخون بر سر را طاقات کرد و گفت در فلان تاریخ با سپهر باغبان مشروط و
کردام و صورتی را اقامه باز گفت شوهر خاموش گشت و خرفست من زن توام و تا از عهد این عهد بر دینم
برگز دست تو ندیم که پیش عقل نقض عهد و قول مذموم است و از نکاحم اخلاق دور چون شوهر منجن بشنود
دستوری داده که برود و بعد خود وفا کند پس خرمخون لباس ز نور شهابرون آمده و قصد باغ کرد و چون
باغ رسید ناگاه شیری سر راه بر او گرفت و خرنام خدا بر او کشت ای شیر میدانم که چو یکس از قضا و قدر نسبت
میکن من عهدی کرده ام راه بکش تا بروم و عهد خود بجا بیاورم باز پیش تو آیم هر چه کنی اختیار داری چون
شیر این باجه استنید بملوتی کرد و راه داد و ختر از اینجا بگذشت چون نزد یک باغ رسید دزدی سر راه داد
گرفت در لباس ز نور او نگاه کرد و ختر را با کمال حسن فریفت دید و زد و گفت بجان امده ای شد که دزدی
میکنم هر که خشن نیست بدست من نیاید تا ما که دولت تو انگری بوقوف بوقت بوده مراد که خست ساج بند دزدی
و قصد و ختر کرده و خرفست ایچو انم و خطه دست بجا برود و کله از من بشنود و گفت چه میگوئی گفت ای ختر
بدان و آگاه باش که من در این باغ با شخصی عهد و قول کرده ام مرا اجازه داده تا بروم و بعد برود
کنم و باز گشته من توام از لباس ز نور و هر چه میخواهی اختیار داری گرم از جو اندان مانده و مردی را
بگفتم است در گفت در عهد و وفا کم از زنی توان بود چه مردی بود که زنی کم بود و با وجود نقض
عقل نهان از وفا بعد نیمه مانده دارند با وجود آنکه گفته اند بسک دانی و فاذن ندانی اینجا خستند و
ان دیدم ای نیکوترن برود اجازه دادم که ضعیف باشد با چنین زبان حیانت شود و کمال مهر و بی وفایی
بود و بعد خود وفا کند و شرط کجای آورده زود سانس و خبر باغ در آمد و نزد سر باغبان رفت و
در خواب دید سوار کرد و سپهر باغبان زنی دیدار است باز گفت توام در نهایت حسن خیال نباید و خرفست ای
سپهر باغبان بد آنکه در فلان تاریخ در این باغ با تو عهد کرده بودم که شب اول که خانه شوهر بروم اول شش من
انکس آمد و بعد خود وفا کردم سپهر باغبان چون این سخن شنید بر دست و پای خرافات گفت ای بانوی جهان
در خرمخون از روی عقلی استکلام از من صادر شد تو هم کردی و عهد بجا آوردی لاجال سباحتش شوهر خود برود
اشخا رسکشد و ختر او با دایع کرده از باغ بیرون آمد و شش من زد و رفت و او را در خواب دید و با این عهد
و در بار کرد و گفت ایچو انم و عهد و عهد مادم و زد و ختر را دید بخندید گفت نیست که زن ناقص عقل
چباشد چون مرا در خواب باغی همراه خود زنی و خرفست ایچو انم تو در خرمخون و احسان کرده ای چون
رسیدم زنجیر عهد در پای خود دیدم و بر سر قول و عهدی آدم امکان تو اختیار داری خانی تمام ز نور بر آمد

و

خواهی بخش با سرباغبان شرط بجای آوردم او بای بر نفس آواره گذاشت و درین تصرف نکرد و با تو عهد
کرده بودم آن در گفت ای نیک زن معاذ الله چنین کسان خیانت کردن من بر که تصرف در زیور تو کنتم ترا
بمال و زینت تو حجاب نیست خواستم تو را سازم که عدد و دفا از زمان در این زمان می شود بانه شرط مردی
در چنین زمان خیانت کردن بسیار است پیش شوهر خود برو که اسطار بکشد و چرا و را و جا کرده و روانه شد پیش
او شیرخان بر سر راه خواسته بود و در گفت ای اسد الله بجای از قضا و قدر تواند که نیت اگر چه بجای نه مرا پس
تو کرده ای یک سده و بعد خود و دفا نموده ام و تن بقضا داده ام آن شیربفرمان خدا بر زبان آمد گفت ای
شیر زن من شیرستم و من کی از خبیثانم و آن در دیگری از برادران است و نزد که تو در آن باغ با سرباغبان شرط
و عهد کردی و در اینجا حاضر بودیم و انکلام از تو شنیدیم تعجب کردم که آیا از آدمی را این شرط و عهد بفعول
و بقول خود و دفا خواهد کرد از تو دیدیم که بعد خود و دفا کردی بحال سلامت پیش شوهر خود برو که اسطار بکشد
از اینجا پیش شوهر خود آمد و دفا باز گفت چون ضرر بسبب مثل این حکایت کرد و جوانان شنیدند و در گفت
جوانان شما در جهان گشته اید و غرور و تجربه کرده اید من گویند که این چارتن از سران شرک نشد کدام کی جواب
تر بود و قوت مصابرت کدام یک بیشتر بود یکی از آنها گفت با اعتقاد من سرباغبان از همه جوانمرد تر بود
بواسطه آنکه خان محبوبه از نیت و خیانت و ولتی با سعادت در ایام شباب در آنوقت شب بختش رسید
پا بر سر نفس آواره گذاشت و در آن تصرف نکرد از همه جوانمرد تر است مردی که گفت با اعتقاد من مردوت در
از همه زیاد تر بود با وجودیکه کار او در دست از سران همه که هر دو نیت گذاشت و هیچ تصرف نکرد مخصوص در آنوقت
شب تاریک پس جوانمردی از از همه زیاد تر است و بر همه ترجیح دارد کیم گفت با اعتقاد عقل من کرم شیر و بر
او از همه زیاد تر است با وجود طبعیت سخی خان قلم لطیف دست او اید با قوت و غایت جمع بهایم از سر خان
لطیف که گذرد پس گذاشت او زیاد تر است مرد جام گفت با اعتقاد من کرم و سروت شوهر از همه زیاد تر است
که چنان خری در آن شب باز نور و نیت بیرون فرستد پس او جوانمرد تر است چون آن چهارتن این فصول
پایان کردند و در گفت همه راست گفتند آنچه در قضیت شماست و در ضمیر یک بود در ترا وید مثل شنی بر جمع
اصد و در گفت در آنوقت که از کوزه همان بزود ترا وید که در است و هر یک نقش خود دید و طبعیت خود را
کردید و آنچه در طبعیت شما بود ظاهر کردید کاسه سخی که صد میکند خود صفت غش او میکند و هر کدام حکایت خود را
خود بیان کردند پس در خرف نمودن چهارتن نگاه دارند و خود مشی در آمد و گفت گویش از آنجایی است که در
ترجیح داده و هر دو در است که کلام صفت کلام هر دو در طبعیت و قوی گیتی است از اظا هر یکند و خود خبر میکنند و آن
چهار کس از طبعیت مختلف بود هر کدام سبب بحال خود سخن گفتند مردی که سرباغبان بر همه ترجیح داد و بر گزند مرد

صاحب شصت و نوزده کار و طبیعت خود حکایت کرد که عادت او است و مرد و عجم شیراز ترجیح داد و احوال
 که خیال در حرام فرقی نکند و در فکر خوردن و نماندنت و طبیعت بیایم و در بجال خود سخن گفت مردی که شصت
 بر همه ترجیح داد و مردی غیرت و بیروت و از مردی عجمه نذر و از شرف نهانت محروم است و مرد
 چهارم که دزد را بر حج داد و طبیعت او دزدی است و طبیعت او دزدی مجبوری است و هر کدام حال خود بیان
 و بیان کردند و هر چه در طبیعت اصلی ایشان بود ظاهر شد هر که عادت نمیداد و بخیر مشورت و از ظاهرش
 بر ششک نیز عفت مگر چه بودی شود قادر پس کسان باقی دزد فرستادند و خفه گوهر را آوردند
 اندر خر که هر از زردی عقل و دانش بی شکوه و سیاست بدست آورد و از انزوای تمثیل مانده است که
 از کوزه جان برون آورد که در او است و در کلام محمد فرموده قل کل یعمل علی شاکله این تمثیل برای نیست تا بدانی
 که هر کس بقول و فعل میتوان شناخت که در چه مرتبه است و از کلامش معلوم میشود که در چه مرتبه است و در چه
 فرموده و تفسیر قسم فی لحن القول و از قول فعل آدمی علامت کجاست ظاهر شود و بدین می رسد که هر چه در ظاهر
 است بیرون سرایت میکند و بیکر گویند اعرابی بود در شهر نبرد و شکار میکرد و میکشت اتفاقاً حاکم شهر بغداد در آن
 در شکار بود بر سر راه فرود آمده بود اعرابی بر سفره او رسید حاکم را که گفت اعرابی هست و بطعام خورد
 مشغول شد اعرابی در سفره دو کبک کباب بدید بخندید حاضران گفتند ای بی ادب در سفره بنزدگان
 در وقت طعام خوردن این خنده بوقت موقع از چه می آید تو را چه خاطر رسید اعرابی گفت در این
 خندیدن من میرست حاکم از این سخن در خمر شده گفت چه است باید گفت اعرابی از خمر و شجاعت
 خود دانست گفت یا ابر صبا می در این بادی بی شکار بودم اتفاقاً مسود کری شها و بی رفیق و دو چار من مالی
 همراه او بود و در رفیق من و ترک بر قماش همراه داشت و از خود او و دو چار من قصد کشن او کرد
 او بجنح و فرغ درآمد که مرا کشتن مال را بر چه میخواهی بداند که در شهر فرزندان دارم و خانه من در فلان است
 بگذار تا فرزندان خود را دیدار کنم گفتیم بهوده گو و این سر دو کبک نفع نکند که اوستان گفته اند سر بریده سخن
 ندارد اگر ترا ندیده گذارم این سرفاقت شود چرا عاقل کند کاری باز از دشمنانی چون بود اگر داشت
 ندارد در آن شاه و کبک آمده در بالای سکی نشاند و گفت ای کجایان بجال من نگاه باشند انیم و در سکنه
 میکشد فردا شب کوهی بر کفتم ای ابر قیامت که دیده است که جاست نگاه کردن و از دم و مال او را
 بردم بحال این دو کبک در اینجا دیدم سخن ابلهانه مرد سوداگر بخاطر من رسید خندیدم و خنده من از آنجمله بود
 چون نزد اعرابی از این شجاعت خود دانست حاکم را چون در تصور کرد که گفته اند کافر عمر را کشتن خود کشد از
 آنچه بیان واقع بود باز گفت حاکم دست از طعام خوردن باز نشد و گفت ای بد بخت شقی تو زبان خود فرو

روشنای

کردی و کجایان نیکو ای میدهند که ترسو اگر نداند که اینجا ره را نا حق کشتی در خم در دل تو شقی نبوده و زبان
نیز گویا عقل تو داده خون تا حق بدست نخواهد شد و سبای خود سلطان خانه اندی فرمود تا اعرابی را محکم بپسندید
گفت یا امیر من کشتم و فراح کردم بر بخش گفتای شقی تو خود اقرار کردی حالا انکار میکنی پس این که ند
انگار آنچه در ضمیر طعنت تو بود ترا دید و بزبان خود اقرار کردی حالا انکار میکنی زبان سرخ سرسبزید
بفعل نشت خود اقرار کردی و بنده افتادی هر کس تخم کشد ز نیام بهایش کند پاک ایام هر چه کردی
در مافقی قهر کاشتی درویدی بعد از آن اورا شکنجه کرد و گفت قماش من حساب همه حاضر است
حاکم جمعی را فرستاد تا اسباب را بکنند و در دزد و فرزند آن سوداگر طلسم و مالها را تسلیم کرد و اعرابی را
سبای را آورده بر او کشیدند تا نجاتی نرسید (فصل در حرف الف) مثل نند و گویند اول
رفیق آخر طریق تمیل آنکه مردی بود در بنی ساج او حکایت کرد که من سی سال تجارت کردم در تبریز و سمرقند
نبودم و در ابتدای سفر و تجارت اول بدر مرا وصیت کرد که ای فرزند بر تو باد که هرگز سفر شتابونی رفیق
و رفیق راه آزموده باید که اورا شناسی فدائی در مرد را در سفر توان شناخت که در سفر قبت باه ضلعا
شک میکرد و طعنت سنگ قرار نمی ماند و غوی تفسیری باید و رفیق از خانه خود میاید با همسایه خود که در میان
او این باشی که گفته اند اول رفیق آخر طریق ای سپهر گزین نشان سفر کان نغز باشد تو را سنگ ستر افتاد
بعد از فوت بدر از اقوام و گنجینه و از زده گردیده و کجایان زده ام و زده خود ششم و سرفیق از خانه سرون
آمدم سر صبح نهادم راه سجاده و دشمن داشتم که بجا میروم و از آنزدگی که داشتم هیچ نصیحت بدر نگذاشتند
بعد از دور و دوری که می غبت بر من اثر کرده و صیت بدر بخاطرم رسید ششم که بر زردم و سواس شیطانی
و جمل و غرور جوانی و شبت کرمی جیبانی که با خود داشتم کشم اگر بر کردم اقوام مرا سرزنش کنند میشدم با
بزاز فکر و خیال مای در مش و دوستی در نال رفته اند که نخلستانی رسیدم که از آبادی دور بود
شبان و حیران و سرگردان گشته که نه طاقت رفتن داشتم و نه قدرت برگشتن با کاه در آن شب برانداخته
و نفرزادیم که بجانب من می آمدند و دزد و دزد و دزد اتفاقا دزد دیگر در برابر من ایستاد و من بپسندیدم
میگرداند و داشتم که بر سر دزد کشم از هر طرف که شوکسته شود سلام است اخراج دزدی که ساده بود آن
دزد سواره را که دو اسبان ایشان را برداشتی بخت و تیغ بر کشد و روی من زده من قلب را و راح
کرده روح را تنی کردم و روح را دواع نمودم و از ترس جیبانی که در کمر داشتم گشوده دور انداختم که گشته
اند بسیار دوست دارد و زده بسیار دشمن چون یکدیگر من خبری بد و زده ششم اول رفت و همبایان را بر پشت چون یک
کشم چون من با تو عرب نکردم و از آن دکن بجای مرا بردن آورده و مرا در کت بیت و سوار بایستد و بر

خود رفت من این شب گرسنه و تشنه در آن صبح ایما ندادم و گفتم خود کرده را بدتر نیست این من برای من است که دست دراز
 نشیندم و از سوده را آن نمودن ایلمی است پس بسیار گریستم و پروردگار خود پوستم و مناجات میکردم که ای
 کریم کار ساز و ای رحیم بنده از ای دستگیر در ماندگان و ای فریاد رس مجاریان خرد و فریاد رس و دستگیر
 نیست کس بیکسان و پناه او ارکان توئی این شب تا صبح هزار سخت دست خود کشوده تا بر دوزخ خواب کردم
 نعره می شنیدم چون در زشد با خود گفتم بطرفی باید رفت اگر چه کان را در بجای نمی بردم و جاده می دیدم باری
 سر خود بدست گرفته از آن پشته بر خوف اندیشه روانه شدم که مبادا ابلائی دیگر بر سر من آید که سخت چون برگردانم و مال
 دندان بشکند و در خاک بوم که چه کار بود من کردم باری شیبانی و فوسس سودی نکند علاج و فوسس سودی نکند
 باید کرد و خود را شلی میدادم شاید که چه و اینی خیر تو در آن باشد پس ای کویان و لنگان افغان و خیران میرم
 و میگفتم کله از دست بگیران چکنم هر چه کردم بدست خود کردم ذلک بما قدرت یکا هر گاه می که بر میداشتم و از
 هر طرف آواز می شنیدم و دل برخدا بسته خود را بد و سر دم و شکر بجای آوردم که مبادا اسلامی نوکر گرفتار
 کردم هر پنج سختی که رسد در جهان تو را رو شکر کن مباد که از بدتر شود قال الله تعالی و لنذیقنهم من العذاب
 الاذنی دُونَ الْعَذَابِ الْاَکْبَرِ بهر حال بر بنده را شکر که بسیار بد باشد بدتر و از روز تا شب و از آن شب
 میکردم و از دور روشنی دیدم و دل را خوشش کردم که با بادانی رسیدم و بسوی نزدی من گریه
 چون نزدیک رسیدم تشنه بسیار می فروخته دیدم باد و شخص می فش و سلام کردم دیدم که همان دزد
 زنی نشسته و تراب بخورد و را دیدش ناخست گفت ای عجم خیره مرا خرابی خود بگردانی حال تو را ندانم
 کذا رم که بر ستم من مطلق شدی من بر ستم تو و بگریز نهادم آن دزد بر خاسته و تیغ کشیده و عقوبت من
 میدید و دست و لای عقل بود کاسی می افاده و کاسی برنجاست باز سید و بد و فریاد میکرد که در دوزخ تو را می شنیدم
 احوال بجای سوسی اده خد قد می دیگر دزد من رسید بهر گرفت و بر زمین نه و جرح و قرح کردم گفتم مرا بکش
 در این حال تیغ از دستش افتاد و مرا گذاشت و بر خاست که تیغ را بر دوازده ناکاه شیری در کین بوده باور
 او را گرفت و بر زمین نه و از من بدید من از ترس بالای درختی رفتم و بشیران اعرابی را ضعیف بخورد و ضعف
 دیگر را بدیدان گرفت کسان کسان بجان خود میرد تا از نظر غایب شد پس بالای درخت سیدیدم و شکر میکردم
 اگر تیغ عالم بچسبید زجا بزرگی تا نخواهد خدای بچگونگی آن مع العسر و یسر الزبالای درخت با من ادم و جوده
 شکر بجای آوردم و شیخ او را برداشته بجان دزد رفتم و زنا دادم نشسته بکوشه ایستادم تا به نیم انوار چرخ
 میکند دیدم که از زن بدرگاه قاضی احاجات میگریست و تصرع و زاری میکرد که الهی تو سبب این آسمانی
 سببی ساز و این عاجز را بنواز که از دست این شقی خلاص کردم چون چشم از تن بر من افتاد و گفت مرا اندزد

شفیق را گشتی قسم خدا و در گشتن گفت مرا و خود را خدا ص کردی خدا تو را برای خلاصی من باین مکان آورد که
 هر که گذر کند از آنجا سوده باشد و الا تو گنجی و اینجا کی انقدر کشف حق تعالی چنین تقدیر کرده بود اما ای ملک زن مر
 نه و در آنست که خری بخورده که سینه دشته ام اگر خری باشد حاضر کن تا بخورم و قوتی بیا بم اول طعام و بعد از آن
 کلام که قدرت سخن گفتن ندارم و زبانم در کام خشک شده در ساعتان عودت طعام و شراب حاضر کرد خون
 خیزی بخوردم و با سودم ازین برخواست و بهیمه بسیاری روشن گرد من گفتم این چیست گفت این مکان است
 و شراب آتش میگززد و آن اعرالی در این مکان چنین سرگردانند و از این بادیه تا خانه دزدند و راه است بر خنده
 با خجای آمد و راه زنی میگرد و مال مردم را در اینجا خنص میخورد بعد از خنصر و زحل شران کرد و منزل خود میرود
 و فردا وعده بود که این با هزار اینجا بر دوا این گنجینه میجد بود است و مال و اسباب بسیار در اینجا است
 این چند روز این نزد بر سر قافله آمده بود و بسیار دلیر و زیروست بود خود را شتاب قافله زد و شوهر و را در
 گشت و مرا با سیری آورد و مال را که بسیار گشت امر و ترشش و رشت که بدست نشستی که فارم و فردا اینجا
 مرا با مال اینجا خود برو که این قصه و دوا کمال بچون اینجا بود و نفعی ندارد بر خیز از این مال هر چه توانی حل
 استر آن و اسبان خود و از این شبه بدر و ام چون بان مکان در اندم همیسان خود را دیدم که بخاری افشاده با
 همیسان دیگر برو استم و شکر خدا سجای آوردم مال جلال قسم بجائی نبرد و اول خود را با فم بعد از آن زن
 اسکان چون باین سرزمین آمادی گفتم که بنزد خود در انبسم این همه رنج و محنت کشیدم و معلوم شد که مثل خدا کان
 عشت نیست اما هر چه از آدمی بوجود آید بچنگ نیست که این عالم عالم اسباب است خدا را با همیسان آورد که با
 نجات تو باشد و مصیبت بنده میگرداند و هر چه بنده را رسید به خیر و صلاح بنده دانست و لایق قسم عسی آن
 شنید و بهو خیر کنم در پس پرده بسی خدایا پنهان است مصور که پرداخت کار جهان را داشت سری قصاص در دنیا
 چون روز شد برخاستند و اینجا از نقد و خمس داشتند حل اسبان نموده بعد از دور و دور دیگر با باد ای سید
 و ازین کسی پیش اقوام خود فرستاد خبر کرد جمعی از اقوام و شباز آمده و شراب شجره آوردند و خیر را عهد
 با مال بسیار حاجی دادند و این از این روز مانده که اول رفیق اخر طریق قصد دیگر در حرف الف مثل گویند
 اگر رفیق شفیقی در دست پیمان باشی مرد را از رفیق صاحب زیور و دن و نعت دنیا است نعت دهر اگر چه بسیار
 نعتی بهتر از رفیق کجاست و در شان نزول نمیشد چنین آورده اند که در زمان با صنی و از با سحان کرد و بخاری
 با هم دوستی داشتند و در از بهمدی یاری و مصاحبت یاری و موافقت نمیزدند مرد بخار شفیق نام داشت و در هر
 رفیق چنین اتفاق افتاد که هر دو بریشان شدند شفیق مرد داشتندی بود و با رفیق گفت ای برادر بد آنکه منافع
 بسیار است و یکی از سببهای نعمت محاش است و محاش را کمال کرد و داند و بخیر با محاش شود و با نامم فریم

پس شفیق و رفیق بود و متفق شده بطرف روم فرستاد تا بجائی رسیدند که مطلب ایشان بود و در سرون شهر
 کلیسایی بود و فرود آمدند و در آن کلیسا رفته سیر و تفریح نمودند در آن کلیسا تا آن بر سرین بود که جواهر بسیار در آن کلیسا
 برده بود و شفیق و رفیق گفت ای پادشاه مال حلال از این بهتر و دیگر از کجا بدست آید و در همین مکان فرود
 کش باید کرد تا ببینیم که خدای ما چه میکند و فکری تدبیری یاد کرد و تا این مال از کافریستان بدریم
 و رنجی باید کشید تا این رنج بدست آید ما برده رنج کج میسر نشود مردان گرفت جان در که کار کرد
 پس باید که بمیکر و حیدر اسکار را از پیش برد تا حد افرستند به در تیمکان است سنگی کنیم و انشاء الله تعالی را
 در هم شکسته و جواهر و زمار را بدین اسلام رسانیم و مسجد و باط و مدرسه بسازیم و هر دو با هم عهد و پیمان
 کردند و شب و روز در این فکر و اندیشه بودند شفیق گفت ای برادر درین زمان بیا و رفیق فادار آمد و دست
 گرفت شفیق دست چپان باش پس با هم برود و عهد و قول کردند و سوگند خوردند که در میان نمی شود
 پس خود را بر دوش میبازان پارسا شدند و مانند ایشان پس پوشیدند و پیش منتر کشیان فرستادند
 و بای محترمانه اند و گفتند ما هم دین شما را داریم و از عراق جا و وطن بود و مسلمانان خدا پرست قصد نموده
 و ما را غارت کردند و دستان ما را شکستند و ما را از دیار و ملک بیرون کردند ما هر دو خدمتگاران پادشاه بودیم
 از مسلمانان که خسته باده ما بخا آوردیم و در این گفت خوش آمدید و چون از بخش ما دیدیم خانه شماست پس آن
 را به ایشان از او از پیش کرد و مکانی مقرر فرمود و در آن کلیسا حیره و در آنجا قرار گرفتند و مانند ک و قی شود
 شدند و معروف گشتند و خدمت تجانه با ایشان رجوع شد و انب رستان نیز با میکرفشد تا روزی شاه
 ایشان بکلیسا آمد آن سر را به احوال ایشان عرض کرد و پادشاه ایشان را طلب انعام و اکرام کرد و کلیک کلیسا نشان
 حواله کرد و صاحب تبار کرد و بعد از چند روز از امر در این بختیم و وصل شد و بدین کلیسا برانند و کفر گرفت چون
 چون از این بختیم مدتی گذشت شفیق پیش پادشاه رفته و گفت که فلان بت که بهتر و بهتر ایشان بود خشم کرده
 میخواد با آسمان رود و قستیک برود و ما نیز نیرویم و از خدمت او هرگز جدا نمی شویم پادشاه گفت سبب خشم کردن
 چیست گفت در فلان مکان باغ و تجانه میخواد که با شما برود که تقدیر چنین کرده پادشاه گفت که شما کیال از این
 بت مصلحت نخواهید تا در انوضع از برای و تجانه عالی بسازی که مثال ما را انهم عظیم در شاست و از این
 خدا پرست در عراق بکشید که ما را ولایت بدین سلام کنند و ما را با ایشان خست است و در این روز ما بر ما خوا
 آمد ما را بخیزد و در سبب حد ملک خود میرودیم که تشکر کنیم لطف پادشاه آن و کس را خلعت داده و خست کرد
 که بکلیسا آمد بعد از چند روز پادشاه با کسک بیرون شد و در شجانه بت بزرگی بود که مقدار پنجاه من طلا در آن کجا
 برده بودند و جواهر قیمتی در او نهان شده و مقرر کرده بودند که در هر هفته بخوار و روزه نشیند در یکشنبه مردم بنان را پیشش نمایند

بعد از نگاه که این ضبط و نسق و نطق گرفت که روز موعود در گمانند و امام دیگر در دست شود چون مردم از نو
آمدند و وقت شام فرسخت بزرگ را شکستند و زره کرده و از آنجا سرون رفتند و در صحرای بکا فی زیر خاک کردند
تا بنفشه بکمر از آن ت نمازد و نشیند و کوشند و حاکم و خلق شهر جمع شدند بکبار شقیق رفیق از سرون آمدند سر و
بر سر و کمر میان خاک و ناله گمان آمدند حاکم و بزرگان شهر حش آمدند و رسیدند که شمار از رسیده و واقع
شده کشند و شب سرد و بترسان خشم کرده با همان وقت حاکم در میان همه قبول کردند که بخند تا شتر سوار
بمعنی افکند بودند که هترستان خشم کرده با همان سر و دما و شاه اجمال کرد و سخن این و مرد و هترستان و دو
کس کشند که مار و زاول دیده بودیم که مار در میان شما نیست بدون که در عبادت بندگی تقصیر
میکرد و در چشمه و از شما سگد اشید و فلان کان باغ و چخانه فرمود و شاختند مردم قبول کردند که
چنین است پس حاکم در میانان همه نشستند و محضر کردند و شش با و شاه فرستند که از چند مسکاران تیان
بهار راه شش میکشد که هترستان خشم کرده با همان سر و دما و آخر چنین شده سخن آنها است از حاکم
بهر و از عجب او میروند تا بهر جانشان حاکم دوست خاص با و شاهر اباد و علام روی بان و دوس
باده ایشان از عجب هترستان فرستادند پس اند و شبانی که از شب گذشت و او شتر حله که از خود
داشتند برده و فینه را در آورده حمل استران نمودند و در داندند بقیق رفیق گفت اجمال شتر و عهد
نیکو از که در میان خداگاه است اگاه باش که فرشته سلطان بخوری و خلاف شرط و عهدی که این
مال حلال سالها مار او فرزند از بار انگشت را را خوار است و پاک باش که خیانت در میان نشود
آمدند از نزدیک شهر خود رسیدند شب و سرون شهر بوزانه نماندند و اند و علام را بهبهانه بشهر روان
داشتند و آنچه نقد و جواهر بود در میان میان قیمت کردند و مسل و کلب همراه داشتند علام را از خاک
کردند چون در شد علامان آمدند و با اتفاق بشهر داخل شدند و بختهای خود فرستاد روز دیگر شقیق سخا
رفیق رفت گفت ای برادر مباد که شیطان فریب دهد در میان جانش واقع شود و تو مرد زرگری علام تمام جواهر
تست و اگر کسی صله طلا فی ریش تو ببیند گوید که اسماء زرگر است بجان کج نخواهند بود و من در بجان
اگر تو بدین غشند گویند که کج باقه و هر چند که قله پروان را با خیم کنیم مباد که زنمان فرزند از این سرگاه شوند
گفتای برادر قسم بخدا که خلاف نگویم و بر این موزند روزی شقیق رفیق امروز سر و فینه بود و صله علام برادر
تا بنانی مبارکیم شب شیطان رفیق زرگر او سوز کرد و با خود هکری کرد که در همته کسی خبر ندارد و چنین بر و ما
و تو انحری همیشه بدست نخواهد آمد پس شکر باید شد طمع زرگر بچکند آمد و او را شیطان از راه بدر برد و با خود
قرار داد که اسماء کنم روز دیگر شقیق سخا رفیق آمد گفت ای برادر زر را بخرج شد قطعه دیگر از فینه بردار

زرگر بر سران کج رفت و دو صد طلائی برداشت با شیطان او را وسوسه کرد تمام طلا را بپردن آورد
 و خانه را دگر دین کرد صبح با دست تپانچه شقیق آمد کفش چرمی آورده گفت چه خبر یا ورم چرمی در میان
 نیست شقیق خزان میانه گفت ای برادر چه میگوئی که شیطان تو را از راه بدر برده و در راه باطل گفته
 که با خرپسین جواب میگوئی در میان من تو خدا شایسته از خدا ترس و بر کج رکن پنجم که فرست شیطان
 را مخور و همان نگاه دار و طمع کن که این لقمه بگور و توانی برد خرپسین خواهی شد در میان من و تو دوستی
 قدیمست تو غلط کرده شرط دوستی عهد خسین نمیشاید و دوست حاضر هم رسانیدن شکست بر حجت
 کرد و گریخت رفیق انکار می کرد و براه نمی آمد چون شقیق مرد عقل بد بر سید دل چسود خواندن و عظم
 سر و کوفتن فایده ندارد و حکم نصایح در زمین شوره دلش سبز نشود این دست نداشت مباد که این تیر کج
 شود بهتر داولی است که بدگر عقل و حکمت از او اقرار بکشم و بگو و حید این زرد است ورم و این سرخی
 که بقوت حریف خشم حید و بگر از دست ده پس ندان بگر مباد که داشت و صبر باید کرد و بعد از
 شقیق گفت ای برادر زبانه دوستی من و تو از برای مال دنیا نیست بلکه از برای رضای خداست انکار
 می کنم که این مال بدست نیاید چون دل و چنین میخواهد چنان باشد پس دوست قدیم را بگر که دنیا نفر و شمع جان
 دوستی خلاص جاست محبت برقرار است پس شقیق خانه خود رفته و روز و شب در آن اندیشه
 فکر میکردی و در دو طریق سابق چنان آمد و شد میکرد و از انیمقده حرفی نمیکفت و در این اندیشه بود که غرض
 چون چند روزی گذشت شقیق در خانه خود زیر زمینی کنده و بصوت رفیق و تنبیت و سنگی ساخته و
 اوزنک اینی کرده و لباس و بش او پوشانده و دو خر سبک کوبک بهم رسانیده و در آن زیر زمین برابر
 صورت بسته و هر شب از گوشت چیزهای نیکه خوراک آنها بود و بخوردند و چنان کرده بود که در وقت خیز خوردن
 خرها صوت حرکت می آمد و چون از خوردن سیر شدند خر سبکها را می بست و پرده بر روی صورت
 میکشید تا مدت دوازده بران گذشت خر سبکها بدین روش خیز خوردند و صورت زرگر در دل خر سبکها
 جا گرفت روزی شقیق بخانه رفیق رفت و در اینجائی طلبید رفیق و سیر داشت همراه خود برداشت از چکان
 زیر زمین اطلاعی نداشت چون مرد و با هم صحبت داشتند و بعد از طعام مرد و کدک رفیق بیرون نشد و در باغچه
 بازی میکردند شقیق بهانه سیر آمد و هر دو بر رفیق با زیر زمین برد و نگاه داشت و در آنجا حکم بست و شام شد
 سیران یاد کرد که ایشان بجا رفته بودند رفیق بخانه رفت سیران اندک حوال رسید گفتند همراه تو آمدند و دیگر بخانه نیاید
 رفیق مضطرب شد شقیق آمد احوال پرسید گفت من و تو اینجا بودیم و خر در آرم رفیق خزان بر گشت نشینت صبح
 ترزد کرد اثری ظاهر نشد صبح جا خود را بدید و سیران کنان متقاضی رفت و حال را گفت شقیق حاضر شد

و گفت فرزندان خود از خانه تو بکلی فرستاد که من خبر ندارم قاضی گفت در خانه تو نماند شده اند ما بدید کرد
فرمود تا در شهر نماند و دید هیچ نشانی نیافتد شفیق قاضی گفت شاید پسران این مرد مسخ شده باشند قاضی گفت
این سخن است شفیق گفت چرا قاضی او بگوید که قدرت خدای تعالی از حقین اند قاضی گفت این بعد نیست و دریم
بوده اما در عهد حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر طرف شد و در این میان شریعت این امر محالست شفیق گفت
اگر هم پس بیند باور نخواهد کرد قاضی گفت هر چه منم انوقت معلوم شود و روز ششم شفیق حاکم و قاضی استجلا شدند
و گفت ای برادر میان من و تو دوستی قدیمت و سری نزد میان است اگر از روی نادانی خانگی سبزه
بر کرد که پسران تو از شومی خیانت و قسم دروغ تو مسخ شده اند که تو به کسی فرزندان خود را بحال اصلی خود تنی قاضی
دلیل مجلس همه چنان ماندند و شفیق خرس بچارا است که سبزه نگار داشت و شفیق بخلای تعلیم داده بود که وقتی که
من بپایان حکایت میکنم تو خرس بچارا بیاورد و در بر رفیق را گن در انوقت غلام بناراد در زیر عیانان داشت
و در برابر رفیق را کرد و خرس بچارا مجلس درآمد و جمع گشتی نشسته بودند همه گن داشتند و پیش رفیق آمدند و بزفا
عادت از گرسنگی دستها را بردوش او نهاده و روی رفیق را می پسیدند و دستها را گرفته بدان میبردند
و میگردیدند و دل بکری میزدند و بجای دیگر میرفتند و اهل مجلس که انحال دیدند همه شگفت شده حیران ماندند
و گفتند سخن شفیق است و دستها را مردم بگریه درآمدند و سجده نمادند و بر شفیق حجت و آفرین میگردند و حرف
او را همه باور داشتند و گفتند که مردی صادق است و جای او حق سبحان و تعالی فرزندان زکر را مسخ کرده است
بعد از ان شفیق و قاضی که گفت بزرگوار مثل گویند ظلم ظالم بر سر او لا وظالم میروند همه مردم قبول کردند که جنس است
که تو میکونی صدق تو بر همه کس ظالم هر شد شفیق رفیق گفت ای و شتادان من در اول گفتن اگر رفیق شفیق دستها
همیش و تو عهد بکار نگاه داشتی حالا قدرت برورد کار دیدی کمال از کرده ایشان شود و تو به کن که دیگر نماند
نخکی عهد بنگینی نگاه شفیق خرس بچارا در فضل گرفته بدرون خانه بر و پنهان کرده بیرون آمد قاضی حاکم همه مردم
تحسین کردند و شفیق را دوع نموده از خانه او بیرون آمدند رفیق بدست پای شفیق افتاد و گفت که من به کرد
از جنس او قمع شد و شیطان مرا وسوسه کرد و فریب او را نمانت تمام بر جاست شفیق گفت ای برادر ما و ان
دید دست سخیل امشب با غلامان بر سر دشنه برد و آنچه نسبت حل کرده باور نگاه فرزندان خود را هیچ سالم
و بحال اصلی خود به من در ساعت رفیق و غلام و آبر برداشته بر سر دشنه فرستاد آنچه بود همه را بار آبر
کرده خانه آوردند شفیق پسران و را در خانه علیحدہ نگاه داشتند بود از انجا بیرون آورده با هم نشسته بودند
که رفیق بزرگ بیرون آمد پسران خود را بچ و دید که خدا بجا می آوردده سجده کرد و از دروغ و خیانت پرتوبه
نصوح کرده و غلامها را در میان شمت گرداند و از ان روز این ضرب امشب شده اگر رفیق شفیق

در شب همان پاشا غرض از این تمثيل انست که بدانی که کار با یک عقل و دانش و تدبیر و مکر و حیل از شتران بزرگتر
 که بشکر و چشم انداز و تامل و تمثيل انکشت زنیها که مردم مثل شترندشان در نزل انجکات برویم که بچرخ
 الهاده و در پادشاهی و در فارس و اورا و زیری بود و انا و عاتل و باورع و تقوی و سپری است و دنیا
 فراست و فهم و دراک و بهمه علوم ناپه بود و ان پادشاه را دشمنی بود و بر بلخ که در هر چند سال مالکگری کران پاشا
 و در فارس قتل و غارت میکرد شبی جاسوسان چادر زدند که احوال وانی نوح که در هر چند سال مالکگری کران پاشا
 احوال لشکر عظیم جمع کرده و اراده ملک نماید و پادشاه را خوف عظیم روی اوده با وزیر خلوت کرده شورت
 کردند و وزیر گفت در این امر ثالثی باید پادشاه فرمود که من بر کسی اعتماد نکنم و محرم نمیدانم هر که اتودانی پادشاه
 وزیر گفت مرا سپری است و عاتل و انا و اورا محرم را زگر انیم چون او را طلب کردند و مصلحت نمودند قرار دادند
 که در اول جاسوسی فرستند تا خبر تحقیق پادشاه و احوال و فکری تدبیری کنند و وزیر گفت من شب و روز در تحقیق
 فکری کنم تا برای انکار شخص فسیده و سنجیده بهم رسانم و وزیر خانه رفت و در این باب با پسر شورت که کوکب
 بهمینم که تواند بود و سرگشتای بدر بزرگوار اگر مرالاق بدانی بجا آورم بدر گفت ای جان فرزند مرا نیز بمن بجا
 رسید که بنیز از تو بچکس الاق نمیدانم پس قبول انمقدار کرد و وزیر بخدمت پادشاه رفت و حال عرض کرد و پادشاه
 خوشحال شد صبح پسر وزیر را بخدمت طلبیده انعام و تشریف داد و وزیر گفت آنچه لازم سفر است بمیان
 باز و ترا و اراده کنی سپر عرض کرد که زندگانی پادشاه در اربادان کار در سایه رفتن لباس در دست
 پوشیدنت توفیق الهی و تعالی پادشاهی بی زوال سر انجام این اندیشه نایم دگد و رت از دل مبارکت تمام
 پادشاه خرم شده گفت ای جوان چه نام داری عرض کرد شهبا دین و دولت قمرین تو باد چراغ دی شمع دین
 تو باد نام این نر از دهنار است پادشاه گفت ای شهبا از حسن پوشیدنت که آنچه گفتی و بیان کردی از تو
 تو بتقدیم برسد من نیز شرط و عهد کردم که بعد از مراجعت از این قلم و خبر خود را بعتد تو در آورم و تو را بپای
 گیرم و در ان زمان رسم ان بود که در وقت خواستکاری بعد از قول و شرط انکشت بدامید و اندک پس
 از پادشاه گرفت و درین پوشید و ز بارگاه بدر آمد و بجان خود رفت خرقه شهن و کلاه نندی دستا کرد و
 دانه با قوت و انکشت و خرقه و دشته و عصائی در دست گرفته با یک غلام از خانه درآمد ماسی از شتر که بشتر
 براه افتاد اتفاقا تجاری چند ملک بلخ نیز فرستد با قافله فقیق شد تا و سه روزی فرستدشی در ان درین
 بودند شپخون بر قافله زدند در میان حرب شد و در ان غالب آمد جمع کشری از قافله کشید و غافل از انست
 کردند زنیها که انحال را دید خود را بکناری کشید و سر از در ان در زیر درختی فرو داد و در ان بسیار از
 او میزدند زنیها بخلام گفت بهتر انست که پیش بر دارم و بیم و افادگی کنم که ما را کسی و سلاهی فیتک حرب کشیم

که اینجا معاد است و درفش است هر که از روی جدل شست زنده بود و از ظاهر است که دست دل خود ریش کند
 و برزگان گفته اند دروغ بصلحت امیر از راستی بخت است ایضا که کوشه رفته و انجمن تا قوتی شفاف برآورده و در
 بست و شش امیر دزدان رفت و سلام کرد و سرور جواب داد و گفت ای درویش تو چه گویی و از کجای می آیی زنهار گفت
 لا تولى منى مؤمننا مؤمننا را که خود نویسد تا رساند تو را خدا بامید یا امیر بر کس یا خبر بارگشت بسوی خدا خواهد
 دیگر بار کی آخر تو را از دست نباید داد راه برین راه خدا هم بین سرور دزدان درویش را خوش محاوره
 احوال پرسید زنهار بگفت که در آمد و پنجه های سنجیده و سنجیده بیان کرد و کلام چند با لطافت و نزاکت از روی
 خوش آمد بخوش شد که گفته اند خوش آمد هر که را گفتی خوش آید بقصه زنهار بشیرین بانی و در کفاری و
 قارش باید و پس بر شش حسابند بهتر گفت ای درویش خوش آمدی و او را در پهلوی خود نشاند و گفت ای
 برادر از کجای می آیی و چه مطلب آری زنهار گفت من از این جاده اینجا به ناه آمده ام الضیف از آنزل رزقه
 یا امیر من سیده شمایتم و همان بدیه خداست رعایت همان لازم است من درویش دریش نمی دارم تو مرد
 با مرد و بهمت تنی می نیایم فی وجوه هم از حسن تو بدست وزیر دستان را دستگیری از فرایض است بهتر
 گفت مطلب حاجت در میان کن نام و نام آن خود را بگوئی مراد تو چیست و کجا میروی گفت یا امیر من از این مرد
 را از این برزخ کار بودم و کار من دردی عیاری بود تا آنکه شیشی لباس عیاری پوشیده و بواسطه شکاری در کجا
 سیر میکردم ناگاه بر روی شش صغیری و عیاری شدم از در نصیحت و موعظه من در آمد و مرا از این بی و عیاری
 توبه داد چون شرف تو بوالی آمد توبه نصوحا شرف کردیم از این بی توبه کردم و از روی بر شستم دست
 این بر برزگوار بوسیدم در وقت و از آنجمله من داد و بدست خود بر بازوی من بست و فرمود و در یکبار
 شوی مال تو عارت کنند و آنچه تو با مردم میکردی با تو کنند و روز در ماندی بفروشن مایه خود سازد و در آن
 خدا خرج کن که هرگز محتاج بخردی مال حرام در وقت و داع التماس نمودم که ای بر دستگیری مرشد و شش صغیر
 تو را بخدا که نام و نشان خود را بازگو که هرگاه تو را خواهم از کجا جویم گفت ای کسان من حضرت خضرم فی الحال بیای و
 افشادم بعد از آنکه سر زدم او بر دوشتم مرا گفت که حق تعالی توبه تو را قبول کرد و الحال بطرف ممت احرام برو که حج
 واجب از گردن خود ساقط کنی این بگفت و از نظر خود غایب شد و دزدان اینجا بگشتند از جای جست و
 او را دنبال گرفت و دست او بوسید و گفت آن بچه که حضرت خضر داده من به توبه دیده و روشن کنم و در دست
 تو نه کنم و این توفیق از برکت صحبت تو بایم که هر چیزی سبب چیزی میکرد گفت یا امیر این بچه را در خلوت بایستد
 که چشم هر ناجرم و ناگس بدو نیفتد و دزدان به خواست و دست او را گرفت و کوشه برده زنهار از انجمن رفت
 و چشمش را از بازو گشوده از خرقه بیرون آورده و در شب مهتاب چون نور چراغ نمود و بهتر گفت زنهار که

بن نیز نوبه کردم و تو ای جوان خضراء من شدي بدانكه سى سال است كه كار بين دزدى است و موقوفه بين
 وقت بوده كه تا سبب شده بديك بدست شما نوبه كنم اما اين بنهار انصاف و نفع از عيار سنگان باشد
 پنجاه در حربه ديدي كه هر يك با صد كس برابرى كنند كسار كى نگوئيم از خود جدا كنم بدير چرخ خود را از اينها
 خلاصه بگوئيد هر عباد بنشينم و بعد از آن بگيرم بغير روم اگر توفيق فتن گردد كه در وقت رفتن با شما باشم
 على وجه بهتر از اين والا حاجى حاجى را در كنه سپند بعد از آن بهتر دزدان گفت و دهنه دوق جواهر قيمتى از روم
 براى والى بلخ ميآورد و دهنه عيار سنگان بجاى راکه همراه بودند گشته و صندوقها را تر و من و آورده اند
 والى بلخ مرد خوش خلق و با حق خارجى است و اسال لشكر جمع ميكند كه بر سر مسلمانان را سر رود و مردم همه خوش
 دارده قتل و غارت فارس را در دوين و دهنه دوق جواهر حاضر است بنو حلال است و از عياران
 من بچسبند اين صندوق مطلع ميشود اين دو صندوق جواهر بهايى بگشرايت كه از حضرت خضر ميشود
 قول فرمايد چون ز بنهار اين كلام شنيد ما خود گفت عین طلب است و بفال و سكون است ز سالي
 كه گشت از بنهارش بدست و اين اول فتنه كه مال ان باغي بدست آمد و معلوم شد كه جمعى از اينها
 شده اند ز بنهار در عوض انگشتر اند و صندوق جواهر قبول نمود سر دار انگشتر از ز بنهار گرفت و با هم عهد و شرط
 كردند چون ز بنهار داخل بلخ شود احوالات مردم انجا را بنويسد و بزودى نزد معتز فرستد بعد از آن اسال
 را سوارى و غلام ترك نيزند ازى و دهنه دوق بار کرده چند نفر از عياران همراه ز بنهار کرده روانه شدند
 بعد از دور در سربلخ رسيدند بنا و ما بر گشتند و ز بنهار با غلامان داخل بلخ شدند و در كار و انسر ابرو
 اندر روز ديگر ز بنهار پيش خيز رفت و گفت من مرد سوداگرم با بنجار ملك همراه بودم در دوان بز غافله
 و همه را قتل و غارت كردند و ز بنهار را در مش باد شاه برد خندان از ان بر اهر ملك گذرانيد و صورتى و
 باز گفت كه بنجاران ملك از دزدان گشتند و غارت كردند باد شاه ملول شد و گفت يا امير من بيا اين
 حاضر بودم جمع كشتار گشتيد و مال منمايت بردند و اينوقت خندان لعل و جواهر ابدار بر هم ديده گذرانيد
 و زبان بجه و شا كشود ملك بدان جواهر حيران بماند و گفت اي جوان اينز و كسل خود را بر دم بوسطه خنجر چيز
 فرستاده بوديم كه اسحال تو آورده اما اي جوان تو مرد غريبى و غارت زده اينهارا قيمت كن و ز بنهارستان
 كه ما را جمعى در مش است و بنجا هم رضا و دعائى خير تو بدو رواه باشد و ز بنهار گفت يا امير كدام هم از اين بهتر
 خواهد بود كه مال خود را كه همه جواهر قيمتى است از دزدان باز يافت كنى دان هم كدام است باد شاه گفت
 جمعى گشتند كه ايشان را راضى ميكويد اسال لشكر عظيمى بجمع كرده ايم كه بسوى ايشان روئيم چنان كه گفت
 اول بايد كه ديار خود را از دزد و راهزن پاك كرد اندك راه متر دوين سبته نشود و ملك ملك مسعود

این با شستن که مردم توانند آمد و شد کرد و دیگر آنکه جواهر و مال منتهاست از سرکار خاصه برده اند این اطلاع
 نظر تفر اول علاج کرده مال خود را بدست آورید این وقت که بعد و دشمنی توجو و چند خواهند علاج اساسا شست
 دشمنان قوی که قوی میگردد کار شکل خواهد شد اول اینها را دفع کنید ضعیفند روزی بشود که سوره ماری
 و دشمن خیر نباید است باد شاه چون این فصول شنیدند خاترش آمد گفت ای جوان خوب دیده را عقل
 و تدبیر نیست با سخن تو اول بر سر زمان و زمان برویم و ترک غریب ملک فارس گردیم پس او را انعام و
 نوازش نمود و گفت ای جوان از اینجا بکمان در زمان حذر و زه است گفت در روز راه است باد شاه گفت
 فردا بر سر زمان میریم و از اینجا رجعت نموده تنه تمام با لشکر میر فارس سرهیم پس بنحفا بکمان چو رفت
 و در ساعت صورت و اندر با میر زمان نوشت که باد شاه با لشکر فردا بر سر شامی آیند خبردار و بشمار باید
 که این خارجی سپاهی خود سلاح خانه می آید باید که خیار ترکان را جانی مقرر کنند و تراند از انجا و در شب
 در کین بنشیند و دیگر شمار چشماج تعلیم نیست القائل تخفیه الاشاره و بدست انعام داد که بگذرد او دش
 سردار فرستاد و چون قصد اردو کرد در وقت شام خود مشرباد شاه رفت زبان بحد و شاکش و کفشی
 امیر باید بر سر زمان رفت که چندین مال اسباب و جواهر از شاه فرود اند که زیادتی بمال انقوم انضام
 نقد برایشه بخوان و احوال همه سامان سرانجام و لشکر دشمن حاضر و میر است امال نباید کرد که در زمان در وقت
 کردن مال و جواهر بشو لند و در بر سر کج باید رفت مبادا که مال و جواهر را زیر خاک نهان کنند و کج در و را
 بماند و اگر در زمان بگذران بگذشته کرد مذ در انضام مال در زیر خاک نهان خواهد ماند چون باد شاه این فصول
 شنید از هر حال و جواهر فرمود که فردا صبح روانه شوند باز زنه از بوناق خود در فقه مکی و دیگر حقیقت بر سر
 نوشت چون قصد سرور رسید در ساعت عمارت مکان باطله تراند از انرا احاطا کنند و خند ساد و بر
 اندازند که بگذرد او دشمن از نهان فرستاد که باد شاه از انرا به که از آبادانی و در باشد یا در نهان چون فانه
 بر نهان رسید و مضمون مکتوب معلوم شد صبح بدرگاه حاضر گردید و دید که باد شاه سوار شد و نهان بر نهان
 سلاح پوشید و در برابر باد شاه آمد باد شاه گفت ای جوان توان کرد راه رسیده آسوده باشی نهان
 گفت ای امیر دل من سوخته است من از زکات سعادت اشتاب تو جدا انوشوم تا عاشای کارزار کنم و به سپهرم که
 حقیقتی ظالم از چون دفع میکنند باد شاه را خوش آمد و داشت که در زیر گاسه نیم کاسه است و انشی برای او
 شسته است گفت ای جوان باشد یا باز زنه از یکی و ایند که مصاحبی با کی کار آورده اند و مقام فرشته تا دامن کوی
 رسیده بهتر و از اجاسوسان خبر داده اند که نضار رسیده اند و فرود آمده بهتر در زمان مردم را رسیده
 کرده از چپ و راست در کین نشاند که کس من زنه از نهان فرستاد که آنچه نوشته بودید بوجب نوشته عمل نمود

و اشعار آن مکتب که صدر ایام در آوری ز بنابر مضمون کتابت معلوم کرد و چون روز شنبه شاه
کردید و ز بنابر تجمیع کتب پیش خفت و لشکر با نواز میرفتند تا بدین که بی سید مذکور راه بدر رفتن گذاشتند
در اینجا فرو دادند و غلامان که بدرقه و مله ز بنابر بودند ز بنابر را پیش سرور در روان بردند سرور در برخواستند و بنابر
را در بغل گرفت و چهار پیشکام بنای ز بنابر را نهادند که خوب شکاری بدام ما آورده حالا بفرما که ما را چه با
کردن که صد و پنجاه تیر انداز حاضر است ز بنابر گفت باید غنمی از شست بکنند و باید چهار طرف را بفرود
گیرند که ایشان بخت بگردان است که راه پیرام آمده اند خسته و کشته و استبان ایشان از راه مانده
و باره لشکر در عقب مانده اند و هنوز نرسیده اند و وقتی که سرور رگشته شد لشکری وی بگریز نهادند و ز بنابر
باشا ز چهار طرف ایشان بفرود گرفتند و تیر باران کردند و غوغا در میان لشکر بهم رسید همه خواص بالوده و
سر اسیر برخواستند با شاه سوار شدند راه بدر رفتن گذاشتند باگاه عیاری که ملک از شباخت تری
رسیده بودند از اسب و افتاد و خون لشکر با شاه رگشته دیدند که رگشته در راه بدر رفتن نیافتند همه گشته
شدند چون روز شنبه کی زنده مانده بود استبان براق ایشان پیش سرور آوردند و متحرک گفت ای
یاران قدر و مرتبه ز بنابر را بداند و لشکر این بخت بجا آورد که چنین غنمی از سر واقع شد بعد از آن قهر
گفت ای برادر سر ملک با پوست گنده از گاه بر کرده بر سر نیزه است و بیشتر در آورده و بند و نسیم ز بنابر
و یکدیگر را و دایع نموده ز بنابر روانه شد و انی فارس که بخرشید مالشکرو چشم مکر و ز راه بستان
ز بنابر آمدند و ز بنابر را در بغل گرفته و نوازش نموده و را با غر از تمام شهر در آورده شهر را این بستند
و سر دشمن بر سر نیزه در شهر گردانیدند بعد از آن و خراج عقد بسته ز بنابر داد و از آن زمان بخت
ضرب الشل شده فصل شل زنده که بخت بخت بر تاجک خیک نریزی شان نزول آتشل سادرم
آورده اند که در بلاد کیدان مردی بود و معمول مال منتهایت که از مرقعت فروشی معمول بود و از مرقعت
مال بخلام تعلیم میداد که در وقت خریدن بخت برود و بخت بسیار را بر دور و در میان بگذارد تا اندکی زیاد
گرفته شود و در وقت فروختن مردم بخت را از دور و در میان دور گردان تا اندکی کم داده شود و غلام گفت
ای خواجه در انجبال خنات شود همه بکار بیاد فایم و در وقت افوسر سودی بکند و مال حلال در دنیا
و فاکند چه جای حرام که غدا با خرت باشد بخت بد و در میان گذاشتن چه قدر رفع کند خواجه گفت
ای غلام بختل این معامله سوداگری است از سر جزای اندک نباید گذاشت این ملاحظه باید نمود و دشمنها گفتند
قطره قطره جمع کرده و انجی دریا شود غلام پاک ترشت گفت بختل بگفته اند هر چه بزبان بد بزبان اهل
حسرم جمع کرد آخر مباد و چه بدیاری و در خواجه گفت ای غلام من مال نسیم و دریا بختانه من می آید پیوسته

بر دیکار خوشن مشغول باشی تو را باین فضولها چه کار است گفت اینچه خن بود کفتم و بگو تو دانی من غلام نفع خود
 خواجگار میکردم و چون از این بدنی گذشت خواجگ شتید که در بشدر خان نفیست قیمت تمام دارد و عرض او را بر این
 داشت عرض او را بر این داشت که بد بخارود و سفره پاکند لفظ بسیاری قرب نبر چیک به بالای شتی نزد
 کشید آملو از نفست کرد و غلام گفت اگر این بار بر کردیم و بدار خود اینم و بگو سوگرمی احتیاج نخواهیم داشت
 باغ و ضیاع خریدها سوده کردیم غلام گفت اینخواجهر که گفتی انشا الله اگر خواهد خداجنین کنیم بقصد چون بکشتی
 رفت در میان دریا رسیدند ناگاه باد عظیمی برخاست و طوفان بهم رسید گشتی را بکشت آورد و دل
 خواجهر چون موج و سبزه طیدن گرفت و کشتی بی لنگر شد حالان گفت شد اینخواجهر جان عزیز است اگر بخوبی
 سلامت برای کشتی را بسبب باید کرد تا از طوفانی بیرون تو اینم آمد خواجهر از ترس جان خشکهای
 بد را انداخت غلام گفت که خلاصی و نجات مایست خدمت در وقت خیک انداختن بد را غلام
 فرصت یافت خواجهر را نماند ناوک شینیع و ملانت ساخت و گفت اینخواجهر بخت بخت بر تاخت
 نیزی چون خشکهای نفیست تمام بد را انداختند و کشتی خالی گردید بکلم خدا باد بر طرف شد و کشتی بر قرار است
 پس کشتی را از خشکهای نفیست خالی دیدشت دست بدندان گرفت و بر سر خود میرد غلام گفت اینخواجهر
 احوال افسوس دلمست نفع بد علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد قطره قطره از مال حرام جمع کردی
 و خیک خیک بد را انداختی نمیش از از روز مانده آشت بخت بر تاخت خیک نیزی و از این شینیع
 احوال آیدیم بر سر مثال متفرقه فصل در بیان امثال متفرقه اللهم کمک الرحمن سریر اول این
 و انهمی کشار انجا که عیانت حاجت نیانست از کوزه بیرون همان تراود که در داشت آلوده بالو
 کرد رنگ برآرد آرزو عینیت باشد آمدن بارادت رفتن با جانت انما که رفته اند خراب همین داند
 برود بر انجا از دیده رود از گوشه بامی که پریدیم پریدیم از دوست یک اشارت از ما ببرد دیدن این
 اندر عاشقی بالای غمهای دگر انصاف بالای طاعت است اینچه خورده بخت امیدوار است
 اول طعام آخر کلام اشتها در رخ دندان است از برای یک شکم منت و کس نباید کشید فی تحقیق این
 مقرون بصحت است یعنی از برای رزق مقدر که نصیب است و میرسد ابرو و ریحون پیش خلق و بار نیست بر خود
 نهادن خسره دنیا و الا خیره شدند آواز دهل شنیدن زود و خوش است این شین این نقاره آنچه
 در بخت بچه میآید اینجا شوشن نصبارا میرود و این دوشل کنایه از مکان پر خوف و خطر دنیا است یعنی در این
 دوزخ که در دنیا هستی در نهایت احتیاط باید بود و ملاحظه باید نمود نمز که مران خالت موسی اینجا نصبا
 میکرد و از آسیا که بیرون رفتی تو را با سبک چه کار آسیا نبوت از کرد آسیا پیش خود در غمها

کرده است آنچه از دست تو را به سبائی نرزم از مخان موربای میخ باشد از درویشان برگ نری
 در زندان قلاب کمری اراده مقدم است اگر تار باطل است کار سهل است ان فرار کا و خورده است
 از ورق برگشتن ان ورق آنچه از دست ان کارنا بر جده است ان سرشته از دست ان سرشته
 دیدی در میان نیت این کاروان کج کرده است اول پیکار و دود اول این کشته است این
 اولین پشنگ این کوی این میدان این چاه در میان این برده و کورستان آخرانی بخواه
 این بود این کوه آخر پیری داغ امیری آخر شاه فشی گاه کشی آخر گذر دست بر جانت آخر از دست
 برآمد رستان در خانه بلند است از ترس تیغ مسلمان است از کفر آئین شهوت است از هر جا که نری
 خون بمی کشد از باران زیر نادران گیرند از استغفرو دانه و بر خورشید آخرش بلند است آخر ناک
 گاه دانست آخرش چرب است اسب بدویدن خود را زیاد میکند از اسب دو از صاحبش چوب
 نقاره می شده اسب گاه گراست اسب و اسیر هم لگد نزنند اسب وزن شمیر و فادار که دید از سایه
 خود رم میکند احمد که بسیار خوشه بود که آید هم بر آورد احمد که همیشه نیرفت بودندش بخت عسل بود
 کشید یعنی بخت دهنده در میان قوی بهر ساند بخت میزند گناه از شادی خوشحالی است مثالش
 جانی گوید سب و مرود هم شست زده فذق از خرمی بخت زده بخت را به نیک کشید گناه از فقر
 فاقه در بیانی باشد مثالش شیخ سعدی گوید یامرو با ما از ورق برین یا بکش برغانان بخت نعل
 بخت بخت بر تاختیک بخت بریزی انمیل نکور شد بخت بر کسی زن تا در تو بخت نکوبند یعنی
 بدی کند ده برابران ببند مثالش خاقانی گوید بخت کن بخند در کوفتن کس تا کس بخند بر خود و گو
 کوفتن است حکایت انمیل باید بخت بریده را نک میزند بخت یعنی نیتان کرده بخت نیتان
 خلق شده یعنی بدی شهرت کرده رسوا شد انجور شش فلانی انداخته بر خوست گناه از مسافرت شدن از
 جانی بجان رفتن باشد آب از دشمن میخکد گناه از بخت است خلاق المعانی گوید از بختی که هست و سالش
 که بریزد دست پاکش نیت ممکن که یک قطره خون آید از دست همکش بیرون آب بر آتش فلانی زده است
 گناه از تسکین و دشمن و غضب است آب از خمر میکل است آب را از سر نند باید است آب دانه که دانه
 کجاست آب که از سر گذشت چه یک نره چه صد نره اینجا راه بدی میرد شود دشمن در و زن و دشمن
 در دیک بود بچه آمد آب بسیار بر بر زن مثالش خسرو گوید کفتم اسیر و خزان شتم بر از تم تو در جوم
 گفت خسرو انقدر بر بر زن مانع جوم در مثال حرف با هر کاری که نیت بسته کرد
 اگر خاری بود کد بسته کرد بر کس بر ختمت بود دادند باید مباح نیکو از نیرد کان خریدن پارا باند

کلیه باید دراز کرد سکاری به سکاری بار آورد و بکاش کار فرماند بشنو مالش نرم زیر ستر
ناده گشته یا ز قریب و دین از راه بیرون بردنست مالش از زیر ستر کشیده یعنی بیکر و حمله از او آفر
کشید باید بدست خود بکند و گناه از غرور و تکبر باشد مالش نظمی گوید شمع که نه از تو نور گیرد از
بدست خود میرد باد و سر نمیکنند گناه از غرور و تکبر باشد بوج کشتن باشد بجهت بر روی کار افتاد پوست سگ برود
کشیده گناه از غرور و ترش و باشد پوست مردم افتاد گناه از سر و فحاش است پوست فخر و دندان
سگ با خرس بر حواله نه بی را که ر کرده است گناه از پنهان کردن مری باشد که کسی آگاه نشود می
را بر برده است بعضی از کاری که مطلع نبود آگاه شد بوی برده است بعضی کار پنهان نشان یافته مای
خورد است مالش بجدال فرو رفت مای خود را محکم کرد با در رکاب شده باد و هوا سخن بگوید یعنی
زبون خود را بلند کند که چه بگوید مای بزرگ گرفته است بر آبهای بزرگ و بزرگ بر آغاجانست قضاب
غمیمه بزرگ میزند بزرگ چراغ با میکند گناه از مرد عیار نظر آرا باشد بزرگ می میکند یعنی متاع و از زبان
میگوید از آن بزرگ می گویند بر آت عاشقان بر شاخ اجواست برانش را شاخ آهو نوشته اند
برسان برسان بجهت توان رفت بر شش رفته و کش مانده بشی در کلاه ندارد بی علت نمی بجز غریبانی
بی و آتوره قزوینی بی این هم میشود کشت بر اینست بی دف میرقصند و سه بغام میفرستند بر
نصیحت گون خرد میوند بهر کل شدنت خا میباید کشد باری جو کشی باز شکاری باری بار
سبک زد و بمثل رسد بار بر در است بعد از خرابی بصره بغدادش خرابست مرد و مثل گناه گشته
باشد شالشیان گوید بغداد و خراب از خراسان معمور کنم بنام بقرا بزرگی بادت بخشد کی گن بزرگی
مالی و خرجی ندارد پناه اش شده است و بدروزیم روز میجواید بنواز که جنگ در گرفت بزرگ
خرج پاک میکند بوستان سپهر خرم باشد با در و بساز تا در مان بدرسی بی در و مباحش تا توانی کنیم
باغبان را وقت نیوه کوشش که میشود باغ بالای باغ و اسبای پایین قش از ملا بفرمود و پیش از پناه
و کان گرم کرده پس زانوشته است گناه از فکر روزگار و اندیشه دنیا باشد مای چراغ باریکست ملها
حکمت آموزی چه حاجت به فکانه گوی بندست بشانی دار است بالانین و کم خرج است بر
نرن که نوکر است بکوب بکوب بمانست که دیده شان زول آتش باید بر کنده ان چشم که بدین باشد
بدل همه جاد و خور نفرین باشد بخت چه بر کشت پاوده و ندان بکند بهشت را بشتی اگر دنیا بشتی بوی
سک پنهان نمی ماند تومی بر لبه در شور است دهل و فلانی داده است بهل و دار است و سبک بهل و آه
برده مردم در تار و پودات مانند بجای بامان سر کن که بد کردی بد خواه گسان بطلب نرسد بد کن

آورده اند که در عصر مردی بود که او را اولاد نداشت و حکایت کرد که از میراث پدرش میراثی نداشت
بود که مثل نداشت تا روزی بعینیت برین کشید با خود گفت من این شش ساله را میگیرم و با من است خدمت او
برده بگذرانم و از انعام او بپس بیاورم از خانه بیرون آدم اتفاقا عسکری در راه بمن برخورد و بمن
من شد و خند روزی که رفتم در میان من و او اشیاء احوال و معلوم کردم از قصد منوتم بود و دانستم که آن
طائفه خبر غرض آشنائی نمیکند و من خود را او دور کشیده با من نگاه داشتم و محترز بودم چون دانست که
من شش ساله را دارم و از برای خلیفه بپس بیاورم اسل العین رسیدیم من بخدمت خلیفه رفتم و شش ساله را دیدم
من قبول کردم و مرا تشریف و انعام داد و هزار دینار زر سپرد و تکلف کرد بعد از خند روزی که مرا بجهت کردم و
رفیق روانه شدم آن عرابی در یکین بود چون بمنزل رفتم باز آن عرابی خود را بمن رسانید و گفت بابا عجم باز
و این سفر با تو رفیقم خلیفه عاقبت بخیر باد من دانستم که بونی برده که با من هزار دینار است و قصد من دارد
که قبله منوتم ببرد از من همه جا از او محترز بودم و دور میرفتم تا بختی رسیدم که از آبادانی
دور بود عرابی گفت ای جوان عجم چرا از من دوری میکنی من رفتم دوری و دوستی چون دانست که من
دانستم ام او قصد من دارد تاگاه بشمیر کشیده بمن برگردانند من چون چنین دیدم خود را از مرکب بریزم
انداختم و پیاده در میان جنگل و بختستان دیدم و او سواره در عقب من و من پیاده میکردم خیم در میان جنگل
از دور کشیدیم که آن کردم که آبادانیست خود را بدان کشید رسانندم دیدم که معبد بود آن
آن عرابی اسب مرا گول کرده از عقب من میاید و سخت پای خود بسلاح خانه آمدی دیگر راه گزری
نداری و از دست جان بدمنبری من خود را علاج بدان کشید انداختم و آن کشید بسیار تاریک بود چون
بخدی سپروه در پس در ایستادم او سواره بدر کشید رسید و از اسب فرود آمد و اسبها را بدست
است اتفاقا آن کشید مکان آن دزد بود که راه زنی میکرد و با آنها را در آن کشید جمع میکرد و کشتی راه پید
کشید و من در شب از خانه بخدمت پدر من وصیت کرده بود که ای پسر مرا گاه ترا بختی و شش
رود در از روی صدق و خلاص این راه گرفته را بخوان پسر من بخود دیدم که حیثی خانه و تعالی از آن ملا سخاوت
من بخواندن آن به مشغول شدم و من شش ساله را بچهل که مخبر جا و برزق من است لایحسب و من بچهل علی
نموده آن البتة بالغ امره قد جعل الله لكل شیء قدراً و این راه بدو امت میگردم و آن دزد در سرون بفرست
که ای عجم خبره سرا خبر پای خود بگورادی من در پس در او را آورتم شنیدم و دل بملطف و گرمی بستاند این
بخواند آن عرابی گفت ای جوان چرا با بخواد و نماند هزار دینار که در گرداری مال هست چون کشید بسیار تاریک
بود از من گذشت و در آنجا زیر منی بود متوجه آنجا کرد دیدم من از عقب در ایستادم و آن دزد

محکم بسته بود از پیر و ن پختی داشت در را پوشیده از پیر و ن پختی کردم حق سبحانه و تعالی بکرم خود
 و رکت آنکه گریه در بر روی من کشوده و بر روی او بسته اعرابی انحال بدید در پس آمد در محکم بسته بود
 دانست که دیگر خلاصی ندارد و بخوار می راند چون من بیاده بسیار دیده بودم خسته و مانده و پیر
 در نشستم و بخاطر جمع آسودم و بخنده سکر بجا آوردم و گفتم اگر تیغ عالم بجنبند ز جای بنزدیکی تا بخوابد
 خدای این اعرابی در درون کسب داری و تضرع نمود و میگفت ای بابا عجم من خبر بدی که در دل دوشستم
 همان پیش من آمد و هر چه کردم با خود کردم و حاجی که از برای تو گندم خود را افتادم امروز مردت و مرا
 از عجب مانده است بر آنحضرت و بر روی من بجا که من بدست تو توبه کنم کفتم اشقی خدا و هر عوی توبه دین
 دم آخر این تبت توبه تواندم سودی ندارد و نفع نکند من اگر در خلاص توسعی کنم خویش را خوار و متهم سازم
 چرا عاقل کند کاری که باز آرد پشیمانی اشقی در این کسب بود آن ندن تو عین صوابست و تو را اجل و داینده
 و بسای خود بگورادی هر که در راه بد قدم تازد خویش را خوار و متهم سازد و خود این کار را بر سر خود آوردی
 که خون چندین مسلمانان کردن تبت گفت انحال بدست تو توبه میکنم مرا بخش کفتم اشقی این را بکسی که تو را
 شناسد تو هرگز ترک انخل نمی و تو را توبه سودی ندارد و خدا فرموده فَمَنْ كَفَرَ بَعْدَ مَا نَبَّاهُ بِالْمَارِ اَوْ كَانَتْ
 توبه توجه فایده دهد تو هرگز ترک ای کار نکنی خوی بد و طبعی که نیست نزد آن توبت مرگ از دست
 حضرت باری تعالی در کلام خود خبر داده و فرموده و الَّذِي خَبَّرَ لَا يَخْجُجُ اَلَا كَيْدُ تَوْبِهِ لِكُلِّ تَوْبَةٍ شَيْءٌ
 نمکنی و از این کار بزرگروی ما و ده گوی و آهن سر و کوب که فایده ندارد اعرابی گفت ای جوان بد کردم و بد
 خود گرفتار شدم و تو مردی که میگی خود عمل کن در بجا که پردن ایم و الا کذب آدمی هرگز بدین مقام نفیست
 اشقی از موده کارد و باره بازی میخورد و خداوند فرموده و لَاتَقْلُوبًا يَكْمُلُ اِلَى اَتَمِّكَ مِنْ خُودِهَا
 نیت از من اگر تو از این زندان و بعد بود آن پیر و ن بی بدتر از این میروی بودی و عاقل اسکار میکنند که ما
 دم زده را را بکنند گفت ای جوان تو از همه جا خبر داری و از آیات قرآنی آگاهی و شنیده که بزرگان
 کشف اند الا عراب سادات الهی من کفتم ای بد بخت نشینده که خدای تعالی در کلام خود فرموده الا عراب
 اشد کفر اذ نفاقا و کشف اند الا عراب بنو نیتیم و عطفان ز شقاق با خلق محمدی کردند نفاق ای بد
 بخت تو از قسیده بنی تمیمی و قسیده تو با حضرت رسول صلی الله علیه و آله جا کردند گذشت آنکه عرب طعن بر
 عجم میزد توبه تو سودی نکند قوله تعالی حتی اذا اذکر که انفرق قال انت اعرابی گفت ای جوان عجمی تو را
 قرآن خبر داری پس عمل بکردار و نیکی خود نما که بگو کار بگردار خود برسد در بختا تیر و ن ایم و نزار و نزار
 سرخ در کردارم نبود بهم و این سب را نیز نیا فصد در هم خورده ام نبود بکفتم ای احمق این سب را خدا

داد است تو مبارک مرده را آزاد میکنی و همیایند در میان داری اگر نصب نیست میرسد بحال در این
 نمودن باشد فردای قیامت خست تو با خود ان باشد و دیگر گفتا در بکشا که این چاه پر مال است همرا
 تو دهم کفتم ای سقّی نه شیر شتر نه دیدار عرب این کجتم و بر خاستم و بر سب خود سوار شدم و اسب دزد
 کوتل کرده راه بصره را گرفتیم و بکرم خدا بنمرل رسیدم و دیگر مرا غریت راس العین شش آمد چون به پنج
 رسیدم مرا طمع آمد که ان در می گفت هزار و دینار زر سرخ در کمر دارم و چاه پر مال است از راه
 شده با نجا رسیدم دو غلام همراه من بودند فردا آمدم در را بجا که بسته بودم دیدم در کبشودم
 به درون گنبد رفتم ان دزد را دیدم که در عقب در افتاده و گوشت او از نیم جدا گشته سر او را کتک
 خود جنباندم و از روی بسته کفتم برخیز ای عربی میان زربستان سرهای بختگر کردن او بند شد و شش
 از ته جدا شد بمیانی از هر دم بر سرشش بر از زر سرخ بود کفتم یا نصیب و یا قیمت این بقب و پنج نیست
 کج بود که این زربستان من آید بعد از ان در ان چاه رفتم مال و قتال بسیاری دیدم آنچه نفوذ و جو بود
 برداشتم و کفتم آنچه نصیب است نه کم میدهند گریستانی بستم میدهند چون نصیب من در این زرد مال
 بود سبب اسباب مرا باین سبب باین زرد مال رسانید که بعد از تعب و رنج و ترس انمال بدست من
 از با نجا بر گشته بوطن خود آمدم این مثل است که آدمی بداند که هر چه از خیر دفع و ضرر است با خود میکند قوله
 تعالی من عمل صابحاً فلیقسه و من اساء فلیکفها پس هر کس در عمل کرد و در خود دست بر چه کند همان بنید در حق
 با انمیش مذکور که بکوب بکوب بهمانت شان و نرزد ان حکایت باوریم حکایت آورده اند که در
 بود در بحر غرین ابوعلی نام مرد بسیار صالح متقی بود روزی بخدمت عالم دانشمندی رفت و گفت یا مولانا
 بهترین فاضلترین علم در دنیا که است بکار اخرت اید ان عالم فاضل گفت بهترین علم در دنیا علم و عمل صالح
 و بر بهر کاری با کفتم یا مولانا حلالتن با کولات و موصات در دنیا از بهر بدست توان آورد گفت از
 رنج دست و عرق جن که کس و حنوت باشد حلالتن جزای دنیا است چون ابوعلی ان حکلام از ان عالم شنید
 بخانه آمد اول فکر و اندیشه نمود که اول ترک خطا مردم دنیا باید کرد و روزها تحصیل علوم باید گوید
 و شبها بکس قاتی مشغول باید بود و باین امر قیام باید نمود تا شبی در واقعه دید که سالای گوه
 بلند می رفت گوه بنرو خرمی بود و همه جا تفریح میکرد و صنعت باری تعالی میدید ناگاه چشم در عالم
 خواب برنجی از شوب افکند که نور از دنی میزد خشید ابوعلی با شجارت و شایده کرد مشطی دید
 مشک سوزانهای بزرگ و کوچک بی نهایت داشت و آب سعیدی از او با ناز از او
 منفذ آب بر می آمد ابوعلی متعجب و حیران ماند از جمعی که متصدی ان امر بودند پرسید که ای در

حکایت
 حکایت

این سوراخ خور و دوزخ بزرگ از چرخ بگذر است این آب مفید از چرخ است که اینها بر زمین نشوند اینها گفت
که این سوراخهای خور و دوزخ که فرو میرزد این آب را بر آب چشمه زلال روزی میرساند و اقدار مقدار از فیض
پر شود و ابوالکاف گفت که چشمه رزق من که ادم است گفته مرا چه نام است و کیستی نام خود و پدر خود گفت که گاه
نگاه کرده اند و من نمیدانم که این چشمه رزق است نگاه کردم منفذی بدم از دل همان تنگ که در کوه است
چون چشم بخندان بنگاهم چون آنجا رسیدم مشاهده نمودم از روی اضطراب از خواب بستم و گفتم ای خداوند
رزق من در چه جای میروم و چه چیز میخورم نظم کرد زمین را با آسمان دوزی بندیدند و دیده از دوز
پس آنچرخ روز اول مقدس شده و رزق من است میرسد و چرخ را در کم و زیاد و ان خستیا ریخت و اگر کسی بخواهد
روی زمین داشته باشد حالی شس نبود بلکه افعال دنیا و بال اوست همانرا که میخورد رزق اوست و چون
حل برسد همه را و گذارد بدیگران پس اینچ و تقب عیب است و ترو و نفی ندارد و حقیقی فرموده سخن
تتمنا بنم نمیشتم پس بختیل این حاصل ندارد و عمر غریز و علم و تقوی صرف باید کرد که در آخرت بخواهد آید
برای رزق مقدار چه سعی در کار است بعد از این در مقام توکل ثابت قدم باید بود و از فیض الکاتب
چسب آمد بهره مند باید شد چنانچه فرموده و من توکل علی الله فهو حسبه نظم در توکل از سبب غالی شود
زیر الکاتب چسب آمد شنو و بزرگان گفته اند کسب کن تا کامل نشوی و روزی طلب نیا که کافر نشوی از
ابوالعلاء روزی تحصیل علوم میکرد و شبها کسب قاتی قیام نمید و بزرگان حال خود با خود ترسم میکرد گفت
ای ابو احل کجوب کجوب بهادنت که دیده اتفاقا سلطان محمود غزنوی شبها لباس درویشان میپوشید و با
مردم شهر معلوم کند که علم و تقوی کسی واقع نشود گذارش بدکان مرد و قاق افتاد و از حی حسنین تجویش
رسیده که از روی در و نور بر اینک زده این نوامیکرد و بگفت این کجوب کجوب بهادنت که دیده و سلطان
اورفت و کوشید داشت همین نوامیکرد و بگفت قاتی مشغول است و بغیر از این نیزه میکرد و
سلطان از اینجا گذشت شب دیگر باز بد آنجا آمد همین نوامیکرد تا سه شب سلطان میآمد و اینرا شنیدند و عجب
داشت که در اینجا سری است و بچری نخواهد بود و اینرا تحقیق باید کرد پس رفت و جمله بر در زد و گفت مرد
غریب و حال از گداه رسید و ام و جای سایش ندارم چه شود یک است شب غریب نوازی کنی و اینرا
منبع تحقیق بجای می که بجا است تا همان تو باشم مرد و قاق و دیده و در بر روی همان بگشود سلطان شنو
گفت همان دست و پایی گفت همان بدیه خدایک ح کریم منا و فردا که خانه خانه است
دقاق از روی محرابی و همان نوازی گفت (نظم) خوش آمدی خوش آمد مرا آمدنت هزار
جان کرامی فدای هر قادیست دست او گرفته بشاید چاره نان جنگی که داشت بطریق اخلاص بنا و بنزد همان

و کوزه آب حاضر کرد و گفت رسیده رسیده خورد که گفته اند در خانه هر چه باشد و همان هر که باشد
از کسکوی مرد و قاق خوش آمد و از روی ذوق چیزی بخورد و در خط صحبت داشتند مرد و قاق گفت تو از کوزه
رسیده باره آسوده شو همان خواهد و تن بخواب داد و مرد و قاق نیز بر سر کار رفت و بر سر هم یک
و همان نوا خواند که کوب بمانست که دیده سلطان از حیرت ریاده شد که این مرد عالم و همه سخن شنید
و سنجید آیا در این کلام چه معنی دارد که او در خود ساخته بغیر از این چیزی دیگر نمیکند البته سستی خواهد بود تا
کرد از جای برخاست و پیش مرد و قاق آمد و گفت ای برادر مرا از این واقعه آگاه گردان که تو مرد آگاهی
کلام چه معنی دارد و قاق صورت حال را با آنچه در خواب دیده بود بی زیاده و نقصان بکن بیان جلوه داد و
بعده از استماع با خود قرار داد که این مرد در ویش را باید که از پایه هلاکس بر آورد و نقش انخیال بر منبر خود زد
که خبری بماند انعام و شفقت کند چون صبح شد مرد و قاق را و ادع کرده از آنجا بیرون آمد به سفر سلطنت
و فرمود که یکی از خادمان هر را که یک سگری مرغ فرماست قطعه مرغ مسکن در شکم بگیرد و با وقت یکی از سیرج
یکی در و مرد و آید بجای بخورد و زغال بسیار بگریزد بعد از نماز شام که کسی مطلع نباشد آن خادم بخانه مرد و قاق
رساند چون قاق طبق طعام دید بدرون خانه برد و سر پوش از طبق برداشت نظربان طعام رو ج
افراد آن بخت زندگانی بخش و سه مرغ مسکن ده نزد یک بود که مرغ روحش از نقص تن بر و از کند که هر
چنین طعام ندیده بود و راه کرد که دست بطعام در آر کند با خود فکر کرد که ای بوجله تو این نفس کاخ کشی
اسیر خود کرده اگر از این طعام لذت آوری بچشانی و سیر کنی تو را اسیر خود کند و دیگر از عهده او بر نیستی
آید پس بای هوس بر نفس کاخ فرزندار و این بر بگذرد و بگذرد و بطعام لذت عادت شده است نفس عادت و
فرود آید از تو طعام جسمی بخواهد و است پس ترا تحصیل آن باید کرد و او را بدست و اوقات شیرین را
سکم گشت نباید ضایع کرد و پس او را هرگز در بی طعام لذت نبوده اند بلکه بگریستنکی بر سر پرده اند و آنچه
خدای تعالی در کلام خود منع فرموده عمل باید کرد و تو که سبحانه و نهی نفس عن الهوی فان کنت لها و می و جمع
استماع باید کرد که کلام حق است و این طعام را باید ندیده دانست چون با خود این فکر کرد گفت این طعام
بدوست مؤمنی ایثار باید کرد که بهتر باشد چنانچه حق تعالی فرموده عمل باید کرد و مرد و قاق این اندیشه
با خود کرده گفت فلان سوداگر وقت شام اگر در راه رسیده یقین که هنوز سرانجام طعام نگرفته است پس این
طعام را از برای او ببرم و با او آشنا شوم شاید که در این سفر مرا خرید نماید یا چاره را بمن دهد تا قاقی کنم
و مرد و ستم که از همه حال بهتر است و لذت تر از همه طعام است و این نصیب آن سوداگر است باین
ترانه زمزمه میسخت شد همانا عت راه است و پیش گرفت و از هر یک خانه سوداگر کرد و طعام را پیش سوداگر زد

و شرح حال باز گفت بود که قول کرده مرد قاقی برگشت و بر سر کار خود رفت بود اگر که قایل نصیب بگوشت آید
 طبعش از این بخت از آنکه داده اند همان آتش میدهند آتش اشتها در کانون دل زبانه کشید طبعش
 آورده سر پوشش از طعام برداشت و دست گردان بخت را بگفت آورد اول مرتبه شکم کمر غواشکافت و
 انبوه دید مانند مغنی که پایش بکنج شایگان فرو رود و دلش چون مرغ سرد از در آمد و دشمن از کار بهمانند
 شد و گفت اینکه می بینم به سید رست یار با بخواب یا انشخص خضر علیه السلام بود و سجده سکر کجا
 آورد که دیگر مرا رنج سفر و محنت غربت بجز و بر نباید کشید احوال این نوشه بگوشت باید نشست و عبادت کرد
 بجا باید آورد و خدا که میدهد در کجا چنین سید بدست خدسنگاران با بهانه دور کرد که مباد از این سبزه
 کردند آنگاه ان نصیم کوناگون را پنهان نموده طعام را صرف کرد و طبعش را برادر سپرد که مرد قاقی را
 چون نصف شب شد بود اگر از اینجا کوچ کرده بسوی وطن خود بازگشت چون روز شد مرد قاقی بسوی
 شود اگر آمد احوال را معلوم نموده گفت نصیب من نبوده که مزد قاقی از آن سوداگرستانم و طعام
 او بوده طبعی اگر فته بازگشت و شغل خود مشغول شد شب دیگر سلطان محمود در وقت قاقی آمد بهمان آتش که
 بکوب بکوب بهمانست که دیده سلطان محمود حلقه بر در زد قاقی در بگشود سلطان کیفیت کار پرسید گفت شب
 طعامی که از برای تو آورده اند صرف کردی قاقی گفت هر چه تقدیر شده بزرگ کرد و نصیب گیر کسی نخورد و نتوانی
 از گرو راه راه رسیده بود با خود کف من بود که هنوز سرانجام طعام نکرده است بهتر نیست که این طعام
 برای او ببرم با او تیر است و با او آشنا شوم تا هر چه باز که خرید کند من قاقی کرده مزد خود بستانم و
 نظر داین آیه کریمه کردم که خدی تعالی در کلام محمد خود فرموده و تو ثرون علی انفسهم و لو کان بهم خصاصة حکم
 این آیه کریمه ان طعام را باین برادر منوین یار کردم که نصیب او بود و من باین نفس باین کار نهادم که کفر
 ع رنج خود و راحت یاران طلب چون سلطان از آن واقعه آگاه شد دانست که آنچه در روز است
 مقدّر شده کسیر و تغییر و تبدل آن خشیاری نیست سلطان به خواست مرد قاقی را در بغل گرفت و گفت
 ای یار عزیز بکوب بکوب بهمانست که دیده و او را و اداع کرد و برفت و انشیل از ابو لعل ماند و هم
 بار انشیل مذکور شد **مصرع** شد چو ریشد بزم میل را از برای عبرت و موعظه
آوردند که صوفیه در کنار دریا و بالای درختی آشیانه
 داشت و بچه کرده و در آن پشه فیلی بود هر روز بجز در دریا می آمد و آب می خورد و در سایه
 اندرخت می آسود و پشت و پهلوی خود را بر آن درخت مالدی و آن درخت را بجزکت آورد و می
 بچکان مرغ را درخت ساینده و وزی آن کنج شک بچکان خود را در رنج و تمب گفت فیلی را آید

که دشمن از روی گت و قدس از بای راورد که بزرگان گویند که بقوت حرفی خصم نه جلد و مکر از دست نه
و مکر گفته اند از یک دست صد بر خیزد و این کار بهیستی مایه تا بدست یاری یکدیگر این دشمن ببرد دست را
و غنیمت هر در شما گویند بی پروا تو در غرات هر چند بگذر ز مانی هر پیش تر شهابا بد رفت و با
شورت کرد و گتصلت دید که گفته اند مشورت بهر صواب آمد درجه کار شورت باید که هر کسی عقل و تدبیر را
که گفته اند از سوزن کوتاه قد کاری آید که از نره بلند نیاید و دیگر شده دشمن فل است و دشمن هر حقیر نباید شمر
پیش تر شهابا رفت و گفت ای بار خیز را تو حاجتی است که گفته اند کار افتاده را یاری هم از یاران طلب
اگر چه شش از این در میان ما و شما دشمنی بود و قصد لشکر شما میگردیم و طعمه ککان خود می نمودیم و در وقت شما
صد می کنیم تو بهتر و سردار پشانی از تو بود و همراهی بخوایم و حاجتی آید که گفت بگو چه حاجت است که من بخواهم
شهابا است از دست یکسا شارت را با سردوین و جای نیکو بای بدستی در میان آمد سردار است
آنچه از دستاید تقصیر نخواهم کرد صود گفت ای بار خیز و دوستی با از برای روز کار نگاه باید داشت که
دوست باید حال میان ما و شما بصلح انجامید حقیقت حال خود و فل باز گفت و گفت اگر ککان بر ضایع
شدند و از تو بود و یاری نخواهم که تو را با لشکر بر خشم و کوشش و فرود و دردم و لشکر خود را بفرست
که خشم و کوشش و نیش زنده تا جراحت شود و خون و آن کرد و دمه ارشاد قبول کرد و گفت اینکار
سهل است اگر یار اهل است به بافت منتر شهابا فوج و لشکر بر سر و کوشش خشم فل فرود آمد و یک شب
در درفش میزدند تا آنکه خون روان شد آنگاه صغوه پیش منتر کسان رفت و مقدمه حال خود باز گفت که بعلین
میان ما و شما صلح است فزاعی و شرط میکنم که بر لشکر شما حاضر زسانم هر کسان که تارا ج باید کرد و از بد و کسان
چه آید صغوه گفت مرا من نیست خواجه اتفاق باشد و بای اتفاق از میان بر خرو و همه کارهای مشکل آسان شود و گفت
ایر که از ما را یک مرتبه بر میان شدیم حقیقت شد حال فل باز گفت که به قبل شهابا زخم زدند و جراحت کرده
و خون از آن دهن کشته الحال باید که شما با فوج و خشم خود بر خیز و جتبا بنشیند و طعمه خود بکشد بالای زخم بکین
ببند از بد تا گرم بران جرتا افتد و نا میا کرد و در ساعت منتر کسان با فوج خود و خشم و کوشش فل فرود آمد
و بران جرتا سر کین می انداختند تا گرم افتاد و خشم فل کور شد و جرتا سوخت رفت صغوه گفت
ان مقام باره ان مقام خود کشیدم اما حمله ماید کرد که سگبار کی تابان کرد و آنگاه بنزدیک غوک رفت که در
باشد گفت که سگ بد تو مانده است گفت آن کدام است گفت در کنار دریا موضعنی که بسیار عجمی با
در وقت صبح خا که عادت شما است با یاران خود اینجا جمع گشته بایک و نه انگشید چون امروز چهارشنبه
که فل کور شده و راه بنبند باثر صدای شهابا بخوردن خواهد آمد چون بخوار آب رسد بای در آب

نند غرق شود در آنوقت از شر او پس کردم من غوک و یاران خود در وقت سحر موضعی که بسیار محنت بود
 و فریاد میکردند قبل از شدت شبکی بی مالک خود کان رفت با کنار دریا رسید پای در آب نهاد و فرو رفت
 غرق شد و پس در میان مردم مثل گشت پیشه چو ز شد بزید پس را و نمیشد از برای آن بودم که مرد و گاه
 بداند که دشمن را خوار و ضعیف و کوهک نماید نمود و هر چند خورد و باشد بزرگ انداخته و دشمنها کوفتند و دشمن
 شوند و قهر و سحاره نمود و نیز گفته اند که هزار دوست گشت و یکدشمن بسیار و آتش اگر چه اندکست اما حیر
 با و ملاقی شود بسوزد و شراره و جهنم را بوزاند غرض که دشمن را حقیر ندانی و از تشبیل شده و دل بپزد که شیخ سید
 گفته پیشه چو ز شد بزید پس را با هم نشانی و صلابت که اوست بر چکان چو بود اتفاق شیرشان را بد
 پوست و دیگر حرف با این تشبیل مذکور شد انجل من النار ابو عیبه که این تشبیل در میان عرب مشهور است
 بسبب سطل و حقیقت شخصی گفت که در تاریخ آمده که شخصی بود از بنی طلال که بتخل مشهور و معروف بود و در آنجا
 گفتندی که کوفتند که چون شتر خود را آب میداد و از جای که آب میکشید در کنار چاه حوضی بود در آنجا
 وقتی که شتران میرفتند از آنی که در آن حوض مانده و از آنجا نجات میکرد و بدست تمام حوض را می اندود تا کسی
 شتر خود را آب نبرد و زد و دیگر که میخواست شتران خود را آب دهد آب میکشید و بدرون حوض میرفت و منی
 و باز به از پشت آب میکشید و شتر از آب میداد و باز اندک آنی که میماند نجات می اندود و کار او همیشه این
 بود دیگر شتران که تشبیل میماند از شتر میخورد و بدست با ناخاک یکسان میکرد تا کسی برای سوزاندن نمکند
 بتخل او بدین غایت بود با نجه اورانچیل نادر کشدی بدین نام مثل زدن (تشبیل) آورده اند که شخصی
 بتخل ترک وطن خود کرده راه او را کی پیش گرفت و بهر جا آوردی در پایان نهاده میرفت اتفاقا با دوس
 دیگر مرد خوردن مرد و نیز بتخل بودند و هر سه تن بحسب سبب با هم خوش بر آمدند و رفتی شدند و در راه هر
 مرد بگردن خود کرده توشه که در بغل داشتند میخوردند مرد اول گفت ای یاران شمار چه دقیقه شد که دست از
 جان خود کشیده و ترک وطن و خوشیان خود نموده شمار چه رسیده است که محنت مسافرت بردا
 مجاور خشت تار کرده اید یکی از آن دو تن گفت بوا انکه در موضعی که من بودم صورتهای ناخوش مردم ادا می نمود
 میدیدم رشک و حسد بر من غلبه کرده و بوسه در آتش میدادند و با خود قرار می نمودند که کسی بکسی
 کند و خبری بد بد کشم خنجر و زنی ترک وطن خود کنم و اینها را شنیدم شاید که از این پنج دالم و یکدورت
 خلاص گردم هر خطه آتش حسد را با میکشید و دل با چاره دالم میداد و از آنجهت بجای وطن کرده تا آنجا
 ان کی گشت سبحان الله مرا نیز همین غیبت دامن گرفته که از میان بالوف برآمده و بهر جا که میروم و غلبه
 بکجا میرودم و منم گفت اندک بر مرد و شامم در دیند من نیز بدین استلا شدم که ترک وطن نموده و سیر کردم

چون معلوم شد که آن بر سره با من رخ و محنت گرفتارند که از بخل و حسد بوده که از وطن برآید صحبت ایشان
نیز گرفت که گفته اند آنجنس مع آنجنس میل که از جنس جنس متاوی می شود با هم آمیزش میگردند و راه میفرستند نگاه
در آن پادشاهان خریطه زری یافتند بر سر تن با هم نشسته تا از آن زر شمت کنند من تبحر از غرق بخل در
خشت و رشک و حسد اصفی نشیند که دیگری شمت و بهره بردار و تبحر گشته تیر نمیت که از ترسان بگذرند که
دیگری برود و قدرت آنکه در میان هم شمت کنند تا یک شب و بگذرد در اضر اگر سینه بازند و خوب
برایشان حرام شد و با هم جنگ و جدل شدند کار و نیار که سابقه شربت هست و یانی که پایگاه
نیت بدان دن بختان افتاده اند از آن دردی که در مانیش نیت اتفاقا پادشاه آن دیار بفرم
شکار آمده بود بدو موضع رسیدن سه تن آید که در اضر نشسته اند پادشاه بیکر افرستاد و نامعلوم کند
خادمی رفت و صورت اقدار تحقیق کرد و پادشاه عرض نمود که نه کنند که نصف بخل و حسد خود را
مسوب میازند و بدین سبب از وطن خود برآمده و خریطه زری یافته و با هم جدل دارند و سحکدام را سعی
نیشوند که دیگری بهره برد و بر سر تن چیران بدهند پادشاه گفت چنین کسان دارند و شکاری بهتر
این نیست از اسب فرو داده آنها را طلبند و گفت اول شصت خود را بیا بکنید که هر کدام
چه مرتبه آید بفرار استعدا شاز در شمت کنم کی گفت حسد من با من تیر است که هرگز نخواهم در حق کسی احسان
کنم که مباد او خوش کرد و دوسوده شود و دیگری گفت که تو از این نیز بهره بگیری بخل و حسد من در مرتبه است
که اگر یکی با دیگری احسان کند و ز نال خود دیگری را بنوازد مرا بداید که مباد آن شخص خوشحال شود و مرتبه شمت
برود از این کار و من بری ضعیف و بی بهره اید و عوی سماجی است باری من چنانم که هرگز نمی توانم دید که کسی در حق من
نیکی کند و حرف خیر گوید و مرا خوشحال کند تا بدیگری رسد ملک نخست تحریر ندان گرفت و عجب ماند و ملاقات
آن سه روز کاران قم شفاوت ام محمد و آنانش بر لوح صفات ایشان لایح بود تبحر شد و گفته قول
لذین ظلموا من عذاب يوم الیم ملک گفت هم گفته شما این نیز بر شما حرام است و هر یک را عقوبتی لازم است
که گفته اند ستم بر ستم مشبه حد است و او آنکه نخواهد که بخشی نیکی کند با او شش همان که از دولت مکافات بجای
بهره و در بر و جهان زیانکار و محروم و آنکه احسان دیگری را بدیگری نپوشاند او را از رفید و خود خلاص باید کرد
و باین محنت از دوش و جان سزاو باید برد و آن دیگری که بر خود نیکی نمیخواهد ستمی است که با انواع
عذاب و عقوبات و نکال معذب باشد و بدین تالی دید و در جنال عذاب یعقوب گرفتار و طعم عذاب بخشد و
که مرغ خوش بدام قل تو فیک ملک الموت الذی کل یکم گرفتار گردد پس بود که شخص اول را بی زانو و نشسته در اضر
را کنند لکن نیکی نخواهد با کسی نیکی از وی نباید خواستن هر دو شی کو نباشد میوه از تر بر باد است

براستن و آن خود و در هر افسر و پست و در هر سرش را بر داشتند از پنج بخل و حسد و غلامی که حسد و
تسم افسر و پست کرده و در کتف و عقب و قطنان بر او مالیده در آفتاب میزدند تا بعد از آمدن برای زار
هلاک شد و ثبات بخل و حسد بر سر تن بر جای میزدند آن در که در مان بند و حسد است این
قاعده دیو و دوتا نیز از این بخیل برای آن در دم که مردمان بداند که هیچ رنجی و بلائی و خستگی عظیمه از بخل
و حسد نیست که شخص بخل خود پیوسته از نادانی و خوشی مردم در غم و اندوه باشد و دایم از راحت مسلمانی
در رنج و در حسد باشد و بدترین طایفه دنیا و آخرت بخل و حسد است پس باید که از مصاحبت و همیشگی این طایفه
و مردم زل و بسیم و در نهایت گریزان باشی و خواجه حق تعالی در کلام خود فرموده است و من شر حاسد است
چون کلام من غیر نظام تو را ندانم و کافیت و این غصه جان بد مردم که بهر چه دارد و وجودی که خست
رسول فرمود آنکه یا کل الحسنات کما ناکل النار و یا کل البیض یغنی حید میخورد حسد است یا خواجه ائمه و پیغمبر
نیز که در حسد ضرر حاسد است این نفس و میرساند مانند آتش علیها لعنه که بحضرت آدم حسد بود و بسبب آن حسد
برای خود لعنت حاصل کرد و بر آدم رفت و بدین و قربت افرو و حضرت امیر المومنین علیه السلام فرمود
که آنانی که با حق مصاحبت و همیشگی بخلان و حاسدان باشند و همین در وصف حاسدان پس است که حق
تعالی فرموده و من شر حاسد است و حاسد پس از شر حاسدان و بخیلان پناه بخداوند برید و بخل نکند و کسی
بنزد که اول کتابی که در آسمان زمین شد از حسد و بخل بود که شیطان بر آدم سرود و لعنت خدا بر او باشد
و در زمین نیز بطعن حضرت امام حسین علیه السلام حسد بود و آنحضرت را شنید کرد و نیز حضرت رسول فرمود
استی فی جوارحه و نار فیه و انخیل فی النار و رفقه انیس است خست انگیزی اگر بخی است و آن
بخل و زود و زحمتی است آورده اند که مروی بود با مال نهایت و حسد و بخل شهر بود و کاف
او بجای رسیده بود که اگر مثلاً کسی بدین و رفتی و چیزی طلبیدی تا سه روز او را در سر گرفتی و چیزی
نخوردی و او را در خری بود در کمال حسن و خوبی و در عصر خود مثل داشت و در کمال ملاحظت و فرست
بود و آن بدر و خراشیکه نام شب و یکتر نام روز و طیفه او کرده بود تا یک روزی یک تر نام در دست
و خرد بود ناگاه در ویشی در خانه او از داد که گجاست بنده خدائی که از برای خدا پاره نانی برین بدیدم
یکشت و یکروز است که چیزی نخورده ام و طفلانم نگر کنند اندر خست امروز و طفله خود را در
خدا باین سخن میدیدم و در کتف و بخل سکیم که از او عظمی شنیدم که میگفت هر که دست از کند و خرا
بستنی بدین دست را بدست خدا داد است و بخرا و عوض باید هیچ بهتر از این نیست که این تیر
نان بدین در ویش و هم و خرمانی که در دست داشت تا بدین ویش و ناگاه بدین بخیل و بدین حسد و در

اندر ویش تان را دید شناخت کف ساید ویش این نان چایه نیست که بتو داد گفت و خری من داد بزدان
 را بگرفت و بدرون خانه برد ویش بطش در آمد و رنگ از ویش بریده زبان در کاش خشک شده بدش حرکت
 ای خرابه خود را این عمل چه بود که کردی نان فقیر دوی خرف گفت ای بد نود و ده نان غلیظه من که ده من از برای
 یکمیر تصدق کرده و مردان از خدا میخواهم هر یک کف تو و خرم نیستی که برادر دل منستی چون خلاف رضای من
 نمودی این بدعت در خانه من نهادی تو را نشنیده میکنم تا دیگران عبرت گیرند بعد از آن پرسید که این نان یکبار
 دست دادی گفت بدست راست این صدقه دوم آن بخل گفت آن دست را که از برای خدا بان تصدق کردی
 من قطع میکنم تو برو از دست بخواه تا دیگر خلاف نکنی پس از دست و خرا گرفت از شهر سرون آمد و دست
 بظلمه را برید و در آن صحرای آب و مان گذاشت و برگشت گفت در این بیابان چند روزی باش تا قدر
 غایت بدانی بعد تو را خواهیم آورد و ظلمه بادل سوخته سرسبوی آسمان که دو کف الهی تو آگاهی که پدر از برای تو
 چه کرد باسید عده تو که کثیر بده عوض یابم بریده شد در این بیابان آب و مان حیران پریشان اندام می
 دستگیر ماندگان و ای فریاد رس غریبان جز تو پناهی جانی ندارم تو قادر و توانا می بدی مرا میجو بکرد
 و دای در دندان و پیکان جز تو کسی نکند انقضای ظلمه در این مناجات بود ناگاه وازی شنید که خابر
 حکم بگفت باد و بساز تا بذرمان بسی ناگاه از طرفی جوش و خروش برخاست باد شاه آشپز ناگاه
 میرفت چون باد شاه بد بخار سید دید که عورتی اشاده خون از او درون گشته و در آن بیابان شهادت
 و ناگاه وازی در حقیقتی مناجات میکند باد شاه عال خدا ترس بود پهل بدید از آب فرو داد و کف
 ای بنده خدا در این بیابان بجا و یکس تمکینی دست تو را چه واقع شده و خرد دست بریده را نمود و حق
 حال از گفت باد شاه گفت سبحان الله تقدیر چنین بود که من از عقب آب و آب بدو تو و هو از نظر غایت شد
 و این آب و بنظر در آید حکمت باری تعالی در این بوده پس باد شاه گفت ای خراباک مرا و غم مخور که دستهای
 برای ضایع جدا از کرد چنین نخواهند در این شهری حکمتی خواهد بود در پس پرده بسی و قضا نیست
 و شر گفت تن بقضا دل برضادادم در این بیابان توکل بملطف کردم او کردم و در این بلا صبر و شکر میکنم شاه
 چون این کلام بشنید و لب سوخت و حیران ماند گفت ای خرابه آنکه من باد شاه این دیارم و مراد خری نیست
 تو مرا بدی قبول کن که اسحال خرمی مرا یک پسر است خداوند از تو محبتی در دل من قرار داد که هزار بار
 تو را از پسر خود دست ترازم در این سخن بودند که فوج و چشم رسیدند در ساعت فرمود که پسر بده بر سر
 کردند و جراحان را طلبیده و دوش بر استند ناگاه محفه حاضر کردند و دوش را در محفه نشاندند باد شاه گفت
 ای فرزندان مال دنیا بر خه خواهی حاضر است و خدای تعالی تو داده است و اختیار داری همه موجود است

الا دستی که از برای رضای خدا در از کردی و بدر بخیل تو بریده است او قادر است که دست تو را باز
 دهد بعد از آن شربت طعام حاضر کردند پادشاه بدست خود شربت بگلوی او میرنجید و او را تسلی میداد پس
 پادشاه این طریقه رسید که دختر امیر خود عقد نمودم مباد که بخانه زوم و عسکر کنم شیطان مراد شود
 کند و اگر توقف کنی به دستی دختر اطلاع یابد انوقت قبول نگیرد چون گفته اند بخیل بدست لکن در کار
 خیر نیکوست چون کار خیر است خود تر باید کرد که مباد شیطان بر ایشان کند چون بنور بر سر معلوم نشده
 عقد باید بست چون پادشاه بخانه آمد گفت ای فرزند پسند من امروز دختر او خری دیدم در کمال و جااست
 قابلیت و در نهایت فهم و فراست و عصمت که در حسن و جمال در عسکر خود ثانی ندارد حق تعالی مراد حق او مبرک
 گردانید و او را بفرزندی دهم و ما او شرط کرده ام که تو را در عقد و نگاه پس خود را درم اکنون عقد بسته همراه خود
 آورده ام و رضای من دانست که تو قبول کنی و او را در اغوشش در آوری پس گفت ای پدر بزرگوار من چه فرمای
 قبول دارم و رضای حق بجای دارم و فرمان بردارم پادشاه خوشحال شد فرمود تا در خزانة بکشانند و در خوا
 قیسی که باشد بدرارند پادشاه بدست جواهر و زین و دختر و شامی در سر پای او و نظر کرد بغیر از آنکه
 دست داشت و دیگر هیچ عیبی در او ندید و در حسن و جمال و تفصاتی نیافت پادشاه بدست خود دختر را
 در بغل گرفت جنبش بپسند گفت ای فرزند آنچه از من آمد از تو قصه نگردم اما دست تو را دست کرد
 بدست خداست و او قادر است چون دست از برای خدا در از کردی و بدر بخیل تو بریده است او قادر است که دست
 خواهد بود که گیرم و جواد دست پس گیرگان دوایه بخدمت آمدند و بدایگان فرمود آنچه گفتند و تسبیح بخنداری
 من خبر بیاورید در یکان خورشید پیش بر دندان پادشاه مهربان تاب نیآورده و قرار داشت خود نیز هیچ
 مکان سپرفت در پس ده نهان شد تا بداند که تسبیح بخند که اگر تسبیح بداشت به دستش از طلا
 یابد و حرفی گوید و او را تسلی دهد و بگوید که ای سپر اند و بکن تابشش غم نخور که بی عیب خداست و او
 از عیب خالی نیست چون شاهزاده با عروس طاقات کردند و یکدیگر را در میان شد شاهزاده خوشدل
 شد و از برای شکون فحال بعد گفت ای بانو از این جلویات چیزی بر دار و بدست من ده و دختر
 حماره از آن شرمینی من شاهزاده آورد و شاهزاده داد و چون شاهزاده برسد شرمینی خرس
 نمود گفت پدر از برای من تنی آورده که بستوز دست حب و راست خود را فرق بخورده و دختر است
 سحانه و تعالی زمان را از بهلوی حب افزیده نیابان را حب ساگردم تا بر است با تمام رسد شاهزاده
 را از جواب لایق موافق او خوشش آمد و از آن شربت بخورد و شکفته شد و خرمکوبه خلوتی یافت و دو
 رکعت نماز شکرانه بجای آورد و بادل شکسته و دست بریده و سر بریده و سوسو اساده که بر لب زول

نایب و گفت که ای بست کننده همه پستهای بلند کننده همه پستها تو قادر و توانایی این دست ابریز
 تو بریده شد و پدر بخیل برید پس لطیف و گرم خود بریده مراد بست کردن یا دلیل لمبختن یا با رحم
 مراد تشویر برنده گن یا قاضی احکامات یا کافی الملمات بر این مناجات بود که از گوشه خانه از بی
 شنید که عورت هرگز بخت بد بخت نکرد و نیک کردار بکردار خود برسد چون از برای خدا دست دراز کرد
 و تصدق نمودی دست تو بریده شد اند و چنانک باشد مست از قباب بیرون کن و دست خدی
 مشاهده نما چون در دست بیرون در دوش درخت شده بود در ساعت سجده سکر کجای آورده شد
 مثل شوهر آمد و بدست راست شربت شوهر داد و پادشاه و رئیس برده همقال شنید و انحال مشاهده نمود
 بی اختیار بدرون خانه درآمد و بدست و پای و خرافاد و گفت ای صاحب دین وقت بر من دعا کن که
 پادشاه دست و خرا بوسید و چشم مالید و گفت ای صاحب دین که دست بریده تو را درست کرد که
 حقیقت مقدمه گذشته خود را با سر کوه خرا حال و مقال باز گفت حقیقت ته مان بدو پیش تصدق کردن
 دست بریدن پدر بخیل همه را بار گفت با شوهر میان کرد انگاه پادشاه گفت ای خیر خیر تا فردا پدر بخیل را
 حاضر کنند و بر غفونی که خواهی و را برسانند و خرا گفت ای پادشاه ان پدر بخیل با من مشکلی کرده که حضرت سب
 الاسباب بدین سبب را بدین درجه عالی رسانید و با خلاص محون تو نایب را بهر اسیر وقت من رسانید
 و مهربان کرد این پس هر که بدگذا با خود کند و این پیشانی میست که بدنی صدقه با خلاص هر که در دنیا ظاهر کرد
 بشمره عظیم رسد و در آخرت دستگیر او باشد و بدترین قوم و عظیم عقوبت در دنیا و آخرت بخیل است بخیلگی
 از باران شیطانت (یا ستم و انحال و قتل) تا سرسندت مودسج با ما خوانندت مودسج در
 تا بنویسند و پیش گویم که اگر خواهد و پیش گویم که باشد تا نور گرم هستان آن است تا مار راست نشود و نور
 نرود تا شب نرود و در سجانی زسی تا غم خوزی بکساری زسی تا نفس است بخیل است تا خود فلک از نرود
 چه آرد بیرون تنه بر سر است و زده خنده بیدی کرده است این کنایه از جنس فزندان باشد شالین نور میگوید
 در احسان بزین که باز کنند و با حسن با خنده کنند تنه از زیر پاش کشیده کنایه از فرستادن او از قرار
 کشیدن باشد بلکه بر جای بزرگان نتوان و کفراف تعریف خود کردن شبه خاندست تیری تاریکی
 میاندازد تیرازی تیر میفرستد تیر زوی ترش که ده تیر میاندازد تیرش نشانه خورده است تیری
 که از کمان رفت بفرود تیر او راست تلوا میبکند تو اضع حمام میکند تو اضع کم کن و بر مبلغ افرا
 ز کردن هزاران بکوست شک بکرو فلک بر مردمان بخت کبر شک چشم است کنایه از مرد خندین باشد شالین
 نظامی گوید نه ان شک چشم است باز ارکان که بر دی سراز کبر ایسان زیاکش سیده تا چار از خلاص

آید شما تقاضی می‌رود شما خور برادر شیطانت تربت اهل چون کردگان گنبد است شک نیست
 نزد دست کنایه از چاکلی و حالای باشد شالش سروری گوید بر دست اگر صورت کشیدی کل معنی از صورت
 دیدی تر با نیست یعنی شیرین زبانی کار از پیش برده است تر شده است یعنی تر از وی برود و سر قلب است
 ترکی را راه بده بند اند گفت نزد تر کش مرا سخاوت ریش بر ترکی تمام شد ترک تازی بکشد یعنی بجز و استم
 از مردم خبر بگیرد شالش فردوسی علیه الرحمه گوید مکن ترک تازی مکن ترک تازی بحد کلمت بکن مادر از تن برود است
 تر و تر کرده است معجل و مشتاب را خبر بسیار است تعجل کنند بهر و شیطانت تعجل است
 و لیکن در کار خیر نکوست بدانکه تعجل در کار خیر در روایات است تر عجب بسیار ظاهر شود و از حضرت امام
 جعفر صادق علیه السلام است که اذ انهم احدکم بخیر اصدقه فان عن سینه شیطانین فینما در حق لایحاه عن یک یعنی
 برگاه قصد نماید شخصی از شما که عمل خیر از او صادر شود باین سکونی نماید زود و تعجل آورد تا شیطان وی دست
 نیابد و او را از انکار بشمار کند و هم روایت از امام جعفر صادق علیه السلام که هرگاه قصد کار خیر نمودی پس زود تر از
 بجای آور زیرا که تو نمیدانی که بعد از آن چه خواهد شد و نیست که تحقیق خدای تعالی دوست میدارد از عملها
 خیران عملی که بنده قصد کند فی الفور بعمل آورد و تاخیر در آن نماید و از آنست در مثلها گویند تعجل است
 در خیر نکوست فصل در حرف تا این مثل مذکور شد که توکل کن با پانی رستگاری و در قرآن مجید
 فرموده فاذا غرقت فمواکل علی السدان السحبت المتوکلین پس هر که توکل کند با او استوار باشد و نشان
 بود برست و نیست چنانچه در قرآن مجید مثل زده مثل الذین یحققون اموالهم فی سبیل الله الی اخر الایه یعنی
 آنسانیکه بی شائبه و غرض غرض بیرون میکنند از روی اخلاص و صرف نمایند اموال خود را در راه خدای تعالی
 بلکه همه مثل دانه است که در زمین باکی طینت بکارند و آن دانه برود و بفت خوشه باین نوع که بفت شنبه
 او شنبه گردد و بر هر شنبه خوشه و در هر خوشه صد دانه که یکی بمقصد حاصل آمده باشد و اگر آمده خدای تعالی
 باشد از آن زیاد می‌کند آن بمقصد اصدقت هزار برای هر که خواهد از نفقه کنندگان و متوکلان و
 و عالم سنات ایشان التمس فی بدانکه آنچه میطلبی و میخواهی اگر آنچرا مر دست و در
 سر نوشت نوشته البته تو میسر شد پس بای توکل از جاده تو سل بیرون گذار که قیمت خود خواهی
 و در هر جا که باشی آن نصف قیمت بزرگتر دزد و هر جا که روی چون سایه از عقب تو روان و دوان باد که
 روز از ل بنام تو نوشته شده چنانچه حق سبحانه و تعالی در کلام خود فرموده است سخن شنبه
 محبت و آنچه نامزد تو نیست و سر نوشت تو نوشته فی الشل اگر بر سر خنک کرد و در سوار شوی و از
 پی او تازی شمر که با و نری و او را نیانی و سپهر در دزدان زل قدر شده برنگرد و قال تعالی

فقی الاموال الذی فیہ استغنیان و بر قضا و قدر کسی نصیب ثواب ندارد پس برای رزق
تقدیر سعی و نرد و هیچ فقی ندارد و قوله و لا تبدل تخلی الله
بنم میدهند از پس پیش از آنکه بخوابد رسید زحمت سهو و بناید کشند در مقام توکل تمثیلی یا در مقام
اورا اند که جمعی از تجار در بعضی کشتی نشسته سفرو یا میگردند و حبیب عجمی نیز در آن کشتی بود چند روزی
بسیان در مار رسیدند ناگاه آوازی از هوا آمد و فقی این را در داد و این آیه کریمه بر خواند و من توکل
علا الله فتوحه که تمایل کشتی شنیدند و باز در داد و او که گنج است شخصی که توکل بخالت کند و هزار درهم
در راه خدا بدید و در این دریای اندازد اما در اندی دسم که در وقت بلا و موج دریا و هم باب
دستگیر و ممداد بود و در مهالک نفقه و بدرقه او باشد همه اهل کشتی این را شنیدند و هیچکس قدرت
و حضرت نکرد و گفتند تا آنها تفت سه بار این را در داد چون حبیب عجمی در آن کشتی بود هزار درهم
در کمر داشت با خود فکر و اندیشه نمود و گفت یقین که شیاطین از آیات قرآنی گریزانند و این را در داد
با تفت بی سری نیست چون قرآن کلام خداست بی نحو نخواهد بود و دیگر گفته اند صدقه رفیع ملاست و هیچ
بهر از این نیست که موجب آیه کریمه توکل کرده این هزار درهم که در کمر دارم در راه خدا صدق کرده این
دریا اندازم که روزی بلا شود و در عوض از حق تعالی بضمون آیه کریمه یکی راده بیاورم و دیگر گفته اند تو نسکی
در جلد انداز که روزی در پایاب باشد باز بیاورم باید که از روی اختصاص مقتضای آنکه جوینده یا بنده است
این هزار درهم را بدو هزار درهم سودا میکنم و بوعده خدا میدارم و خایه فرموده است من خایه
فخر عشر امثالها میگزاره بیاورم پس روزی تر باید که این فعل خیر بجا آورم که مباد شیطان مرا وسوسه کند
در ساعت بکنار کشتی آمده و بخیان از کمر باز کرده و توکل بوعده او کرد و هزار درهم را که با نصد تومان
روزگار باشد بدریا انداخت چون اهل کشتی اینحال مشاهده نمودند همه زبان طعن با و کشودند و او را
ملاست می نمودند که ای مرد بی عقل و ای مله نادان تو دیوانه شده که زلف خود را بپسیده بدریا انداختی
از که خواهی گرفت هیچ عاقل اسکار نکرده و روش سوداگری انیدانی گفت ای یاران من مال خود را
ضایع نکردم سودا و معالیه با کسی کرده ام که یکی ده و ده صد نفع خواهم یافت و من موجب آیه کریمه
عمل نمودم از هر صدق و خلاص توکل کرده بدن امر بقام نمودم و ذخیره دنیا و آخرت خود ساختم و قوله تعالی
ما عندکم نفق و ما عندنا باقی و تحقیق میدانم که این کلام حقست و شکی و شبهه در این نیست و الی من مشاء
باقی خواهد بود و شما تمام اهل کشتی بر طعن زدند که تو مال خود را ضایع ساختی در این گفتگو بودند که ناگاه
عظیم بر فراست کشتی ایجرت در آورد و کوه کوه موج بجنبش در آمد و مردم همه از ترس و ناامنی شش جنب

دویدند گفتند که ما بگویم که طغیان تو زدیم بدست و پایی او افتادند و گفتند که حال اگر ما را بفرمانی تمام
 مال خود را که در این شتی هست ببری یا اندازیم و صدق براه خدا کنیم گفت آن زمان صدقه سودی ندارد
 و صدقه پیش از بار و بلا میشود و حال چه فایده علاج و دفعه پیش از وقوع باید کرد و تخاصم از عالم غیبی
 کلمه لاری کشیدید بیاست عمل کنید بحال چه فایده دارد اتفاقا در میان دریا کوه غطینی بود کشتی در آن
 کوه خورد و شکست ناکه بمان یافت باز ندادند که آن کس که از وی اخلاص توکل کرده و هزار درهم
 راه خدا داده که در در طبع بلا و محنت و تسکینش باشد پس اگر میخواهی از این بلا و دستخیز غناجات یابی باز
 تخمه نشین و توکل بخدا کرده این آیه کریمه بخوان و بر خود دم و من تقی آید بجز آنکه فقر جا و برزق میرسد چنانچه
 یحسب من کل علی الله فهو حسبه ان الله بالغ امره قد جعل الله لكل شیء قدرا که مد دست این که خواص بسیار
 دارد مخصوص در سفر و بحر و هر که هر روز مداومت باین آیه نماید در آن روز از آفات و بیات امن باشد چون
 این نه بشنید و ربالاتی تخمه بدین آیه مداومت نمود تا بعد از یکشت و یکروز تخمه او را بر بجزیره رسانید پس
 بالای تخمه فرو داد و سجده شکر سجاء آورد و در حشای میوه وارد دید ناکه از دور غمخوارتی و قهر غمی
 دید و در بالای قصر شهری چون ماه شب چهارده از افاق منظر برآورد و چون چسبنا بحال را دید مشقت
 دید اند خرقه و دست قرآن میگذاشت سلام کرد آن دختر با حسن و جوی سلام او را جواب گفت از کجای که احوال
 و شکر گفت من خرقه فلان بزرگانم و پدرم مال بهنایت دشت و مرا بسیار دشت میدشت و هرگز مرا از خود
 جدا نیکرد تا وقتی که منفر دیا کردیم و در میان این دریا طوفان برخاست و کوهی بود در میان دریا کشتی را گرفت
 خورد و شکست آنچه نقد و جواهر بود در دم بواسطه حشیاطه از آب برداشته و من باید برم بر بالای تخمه پارچه نسیم
 کشتی فرو رفت تا آنکه بعد از دوشبانه روز بحکم خدا اباد ما را باین جزیره آورد و در این چند روز به بدنا
 پر حمت از دی سوست و در میان این دریا کوه هست و دیوی درین کوه جای دارد روزی مراد بالای
 این قصر دید و عاشقش من شده است هر سه روز یکبار از این دریای می آید و با من عشق بازی میکند و بلاعبه و ملا
 مرا بخوبی میدارد و مشاهده حال من نمیداند اما آنقدر که با من طلب که از خواص انسانست فادرسست و امروز
 وعده آمدن دیو هست و این قصر و عمارت جای آن دیو است همچنان بحال مصلحت در آن است که بگوشت و کلام
 و خود را بخناری کشی و از این دیو و رجم شاه برست بریم بری و پنهان شوی که مباد نور ابله کند و هرگز از من
 باین مکان نمی آید که مکان دیو است چون چسب اینچنین بشنید گفت فدای من ببلایک این دیو قادر است همه
 چیز تواناست چون او کافر است بنیات قرآنی او را دفع میتوان کرد و من توکل بطف و کرمم کرد
 و باو شاه برده بجان میزوم و دختر را بخاک میسوزد که ای جوان خدای تبارک و تعالی در کلام و خیر خود

در آن جزیره ای که در میان دریا بود
 چنانکه ناکه صفت میدادم

او خوشحال گشتند و حقیقت حال بازگان و دشمن معلوم کردند اتفاقا ناخدا برادر زاده بازگان بود عمر
 را بدید خوشحال گردید و یکدیگر را در بر گرفتند و بر حسب آفرین کردند و شر حال خود باز گفت ناخدا فرمود تا
 لنگر انداختند و لا خان زورق بخار دریا بردند و فرود آمده سیالای قصر فرستاد و هر چه اسباب بود
 در زورق انداختند و بختی رسانیدند و از اینجا با مال بی نهایت روانه شدند چون به صیر رسیدند قوما
 دشمن شدند استقبال کرده و شر را بخانه بردند بعد از چند روز دیگر دشمنان عقد بسته و بکشد انداختند
 اثر توکل و نتیجه صدق و اخلاص درست باشد از آن زرو مال هزار مد رسد و مسجد بنا کردند این نیز تمثیل
 برای آن بودم تا بدانی که هیچ چیز و سلاحی حجت بر ترس و خوف در حق و محنت و در ماندگی و دست
 برد بجز تبه و نیکوتر از دعا و صدقه و توکل و صدق و اخلاص و یقین و اعتقاد درست نیست و هیچ حری
 بهتر از کلام ربانی و آیات قرآنی برای حفظ ایمان و جان و دفع شیطان نیست و این تمثیل برای آنست که برای
 مؤمن سه منزل توکل درست و صدق خالص از دست نهد و سرایه سعادت دین و دنیای وی باشد و بهر دهر
 کام رود اگر در کلید توکل گراید بدست در کنج خلاص توان کشود و چو کان صدق اندر این عرصه گاه
 زمینان توان کمی دولت ربود قوله تعا فابخوا عند الرزق روزی از خزانه حضرت نعم الوکیل بابت
 و دیده توکل نصیانی او باید و خست که هیچ فردی از افراد ارخوان احسان او بی بهره نیست اینک اگر مال
 بسیار پیش توکل باشد تصرف او در افعال چون تصرف اینی باشد که او را بر افعال گذاشته باشند
 بر مصرف بر سبها و فانی آن مال پیش بل بصیرت یکسان باشد و در اساک و اتفاق افعال امور را بخداوند
 و اگر نفقه کند در غایت مصلحت و دیگر خواهد بود و بخوابش او نبود و هیچ مرتبه و خصلتی بهتر و نیکوتر از قضا
 نیست رسول خدا فرمود اَلْقَاءُ كُنْزٍ لَا يُفْنَى انحضرت فرمود که قناعت کجاست که هرگز فانی نشود
 خالی نکرد پس بنده باید که بداده خدا راضی باشد که آنچه در روز ازل قسمت داده شده هر جا که باشد باو
 پس باید که متوکل خالص شود را با و اگذار و تفویض کند بوجدانیت او و قانع شود بداده او و در رنج و کم
 و خست صبر نماید که هر که توکل کند خدا و تفویض نماید امر خود را با و ایم در عیش باشد و راحت بدست آورد
 گردد آفریده اند که حضرت رسول فرمود که حق سبحانه و تعالی بمن فرموده که مَنْ لَمْ يَرْضَ قَضَائِي
 لَمْ يَكُنْ عَلَى تَعَالَى وَ لَمْ يَصْبِرْ عَلَى بَلَاءِي فَلْيَطْلُبْ مَا سَوَانِي فَطَمَحَ اَنَّهُ رَاضٍ نِست بر حکم قضا یا شای
 شاگرد اندر رضا یا که صبری نیست او را در بلا کو طلب برورد کاری غیر با پس در اینجا تمثیل
 مناسب بیاوریم **تمثیل** آورده اند که شیخ ابو سعید ابو انجر حجت الاسلام علیه السلام
 که بزیارت عتبات عالیات رفته بودم شنیدم که در نجف اشرف مرد متوکل بر تیر کاری هست گوشه

کند و اگر سال کند عتبات عالیات

تمثیل

از دگر گرفته و توکل شایسته و از تعلقات دنیوی کناره گرفته و دیده از نادیده‌ها برداشته و دایم
با علما و مجتهدین می‌دارد و از اهل دنیا کرانه است و دست سخاوتمندش گشوده و سبکبار از امتیاز و دوستی
محتاجان میکند و در کارهای دینی و دنیای محتاجان سعی میکند با خود کفتم که زیارت چنین شخص لازم است چون این
نیت با سخاوتمندش و از این جهت حق و اصل شدن نشان گرفته و پیوسته بر سر قراوردهم و در وقت
دریشی بر سر قراوردهم دیدم که یک کس است دانه و زاری می‌نمود و میگفت باز خدا یا بر این مؤمن بود و حکمت
کن و او را بفضل دگر خود سپاسم می‌داد و می‌ش این قهر گشت این ناله و زاری از بحر صفت کف
این قهر مردی بود عالم و فاضل و متقی و پرهیزکار که در این عصر مثل خود ندانست و در این روز با جواری بی‌نیت
مرا طعنان میشد برهنه و کمر بسته و در فقر و فاقه صبر و تحمل دارن لیکن امروز مرا همانی از راه رسیده و حکمت
منوایم و در بساط خیری ندارم و چون خاک کور کردم و اهل جو در افضی می‌باشد و انقدر مبارک دایم دیکری
فقر و مساکین می‌نمود امروز من محتاج شده‌ام و راه بجای می‌نورم و در دلفاس خود را هرگز نش کسی اظهار
نمی‌توانم کرد باز با سخا ادم تا از برکت انقدر متوکل فضیلم برسد که از کسی ردی طلب ندارم شاید
این مؤمن بود و حال شود و توشه را می‌برد چون این کلام از اندر درویش شنیدم مرا رفت شد و بر سر
او نشستم و سوره واقعه و فاتحه خواندم و پاره کریم فرجی از برکت روح او بمن رسید و از مال دنیا
یکدربم شنبه نبود در آورده به نیت هدیه اندر متوفی بماند و درویش دادم پس درویش شکر خدا بجای آورد
و ردی بفرمود این شیخ آورد و گفت ای شیخ بزرگوار این هم از فضل قربت است که رسید خانه در حیات
محتاجان را دست گیری میکردی و در دنیا را می‌بخشیدی در محاسن هم محروم نمیکنی از بر قراوردهم و بر خاسته بود
ادم اندر و درویش من گفت ای بنده خدا این در همه آنچه عنوان بمن اادی کفتم ای برادر نصف از راه
خدا بود ادم و نصف دیگر برسم قرض حسنه من تو باشد تا وقتی که تو را فتوحی شود ادا کنی که ثواب قرض
بمونی دادن زباده از صدق و اثار است تا ببرد و ثواب بهره مندم کردم گفت ای چنین است شیخ
متوفی در این باب مکرر این آیه کریمه می‌خواند *ان المصدقین المصدقات و انهم صواب* قرض حسنه
کنم اگر کنم چون این آیه از اندر و درویش شنیدم با وجود احتیاج توکل کرده کفتم ایدر و درویش ان نیم در بهره که بفر
حسنه داده بودم اثر انیز تو ایثار کردم و در راه خدا دادم انگاه درویش را وداع کرده و بوقت خود
رفتم در پیش من از مال دنیا چیزی نبود ان شب حسنه خواستم و توکل بکرم او کرده بخواب رفتم و در خواب
سبحان بخواب دیدم که لباسی بهشتی در برداشت و در بر من نشست بوی بهشت بشام من رسید
کف یا ابا سعید دیروز کرم کردی و زیارت من آمدی فضل و عافیت تو بمن رسید و از مال دنیا یکدربم

خدا بگذر و شش صدق کردی و خود کرسند خواستی و آنچه گفتی شنیدم و عمل خیر تو دیدم لیکن جواب تو اینست و اد
 که در برده خاک مجوسم یا با سبیدان نیکی که کردی و رضای حق بجا آوردی و یکدر هم که داشتی با وجود آن
 تو کل کرده اند و اخلاص و عفتی که بوعده خدا داشتی بموجب توبه تعالی مثل آنچه الهی و عدالتی و از روی
 اخلاص بگذر و شش دایم بکر سبکی و فاقه صبر کردی بقضای حق عابر بگشند فله عشر امثالها به نتیجه آن رسید
 پس بر که نیکی در حق کسی کند از حق تعالی ده برابران باید مانند آنچه در راه خدا صدق کرده از روی اعتقاد
 دست از خضرت وکیل باید حالای او سعید در فلا نخل در فلان کوه برو و بفرزدان من عابرسان و بگو که در
 فلان مکان که نمازگاه من بود از جانب راست زمین بکشند آفتاب در اینجا فروست که صد درم از جانی
 در اینجا بست پروان آورده نصف آن ز مال تست که در راه خدا صدق کردی و یکدر هم مانند و شش دایم خدای تعالی
 در عوض اندر هم بجا آورده و نصف یکدر بگذر و شش برسان که او تیر در توکل نشسته و دلی کرم اوسته چون
 خواب بگذر شدم آن نشان رسیده بجا نشیخ رفتم و فرزندانش را دیدم و حقیقت واقعه را بیان کردم پس دست
 مرا گرفته با مکان بردند و مکان را کاویدند و آفتاب را در آوردند و پیش من نهادند من گفتم خواب را بگوئی نیست و از
 شما گفت شد معاذ الله ما هرگز قبول نکنیم بر ما حرام است و بر شما حلال در مار حمله الله در حالت حیات شما
 کرده و کرم میکند ما که فرزندان او باشیم در حالت حیات چرا بخیل کنیم این نزد حق و مال در و شش است و ما نزد حق
 و فضل و کرم الهی و از برکت روح پدر بزرگوار خود محتاج نیستیم نگاه آن زور را برداشته بوقاق خود آمدند و
 آفتاب را کسودند خط مبارک این بزرگوار برآمد و این را بر کمره نوشتند بود و نور روشن علی انفسهم و لو کان بهم خصاصة
 پس آن زور را برداشته بر سر فرشیخ مرحوم رفتم باز همان در و شش را دیدم که بر سر قبر او تلاوت میکرد و من نیز
 شش دایم و سوره از قرآن بخوانم چون از تلاوت فارغ شدم گیسو زیش رویش نهادم و حکایت فهم
 باز گفتم و نصف آنرا با دادم و او را وداع کردم ای عزیز این تمثیل شنیدی بکنش رسیدی
 بگویم کن و اندیشه نما که چه گذشت و باز دایره صدق اخلاص پرده نکرده و در مقام توکل بایستد که
 و صدق است را بارادت قرین ساز تا از نتیجه دین دنیا بهره مند گردی **تصحیل بن عبد الله فرموده**
 اول مقام توکل صبر است و ایمنان باشد که بقضا و قدر راضی باشد و نصف خود را بلکه خودی خود را
 مانند مرده تصور کند که در دست غسال باشد و هر طرف که بخوابد بگرداند و نمرده را ندید و نصرتی نیست
 و دیگر توکل غنایت حق کردن است و هر که توکل بخد کند حضرت وکیل او را در همه جا و همه محل
 و معاوان باشد و شرط توکل آنست که بدن خود را در عبودیت حق اندازد و دل خود را متعلق با دین سازد
 و حسین مضمون گوید توکل کسی باشد که کسیر که بی خیر پسند ترک لذات خود کند که گفته اند ریح خود را

از میان بزرگواران خود

حکایت

استثابه

ماران

بازان طلب و انحرار که او خواهد ایثار کند در توکل بمقتضای ما در ایم از و ذالنون مصری پرسیدند که
 توکل تو را چگونه بهتر است بعد از آنکه گنجایابی و تو را چگونه بهتر است گفت روزی در میان صحرای خرم میگردم تا
 بجای درختی رسیدم ساعتی در پای درخت ایستادم و دیدم از بالای درخت پش من رزمین میاد
 بر دهنم نگاه کردم دیدم چشم نه است کور ما و زار بود با خود گفتم این غریب است و دانه از کجا میخورد
 و او را که نشد بنادم و متوجه نمودم که چه خواهد خورد در این اندیشه بودم که ناگاه آب و دانه پیش او حاضر
 گردید غریب غریب و دانه خورد و بر دهنم کرد و بالای درخت نشست از آن روز دهنم و مرا معلوم شد
 که روزی مخلوق شده مقدر است بهر نحوی باشد میگذرد و هیچ مخلوقی بر روزی نمینماید از آن روز تا حال
 در توکل نشستم هرگز غم روزی نخوردم که روزی مقدر میرسد پس طلب دزدی سعی نکردم که گفته اند برای
 مقدر چه سعی در کار است که حضرت عیسی صلی الله علیه و آله روزی است هر جا که باشد میرساند صامی روزی بود
 روزی همان خداوند فرموده و ما من آتی الارض الا علی الله روز چهارم رسیدند که ایمان آدمی چون میرسد
 گفت اول در وقت طعام خوردن برای هر نعمه اسم الله گفت و در هر سفره از پیش خود خوردن و در آخر نعمه شکر
 آوردن و نعمه را کوچک برداشتن آینه و بتانی خوردن و زرم خواندن و این بحقیقت آنی که این رزق
 بتوز سیده و در خانه هر که باشی آینه باید خورد که شد و شتاب ضررهای بسیار دارد تا یکی دل میاد
 و نور چشم را کم میکند و معده را خراب میازد بدانکه نصیب کسی را کسی نمیخورد و رزق نصیب است نه تو
 نصیب رزق و نه روزی کسی را توانی خورد پس جلد و شد خوردن و فایده دارد و رزق تو تو میرسد و در
 باشی پیش تو آید بر سر بر دانه نوشته عیان این بود رزق فلان بن فلان و توکل کن مشق میاد و شب
 رزق تو تو را تو عاشق تر است این من بدانکه بی توکل بودن شتاب کردن کار طفلان است بی توکل
 و غم رزق خوردن عمل جاهل است و توکل و صبر کار رستگاران است و قرار و مکیل کار مردانست پس
 ای باقل پیش سگی که نان اندازی آن سگ اول آن نان را بکند و بعد از آن آینه است و بخورد پس متوکل
 که صبر و شکیبائی او پیش از صبر سگ باشد و حضرت مولوی را این مقام گفته که سبک نان افکنی سبک تو کن از هر
 سبک نه شیری چه باشد بپزنان چندین شتاب پس هر که در مقام صبر صاحب قدم و صاحب دم باشد در دم
 را از دانه توکل بر نذر و قناعت مشه کند در هر دو جهان کام روا باشد از نذر کی پرسیدند که توکل
 چیست گفت توکل آنست که اگر در جانب راست تو در زندگان باشند از جانب چپ تو مار و زهر
 باید که در ذات تو خیر بهم نرسد و دل تو از خوف ایشان در حرکت نیاید و اهل بهشت را فی المثل معنی که در
 بنشیند و بی نیازند و اهل دوزخ را پسندی که درد و زخمد و میگردانند تو کوئی که این خوشتر از آن و اجتناب

تراز من نه تو از تو کلانی تو کل کسی است که هر چه حکم خدا باشد تسلیم نماید و حق بقضا در دهد و دیگر رسد
از تو کل گفت اول مقام تو کل آن باشد که تو کل بقضا و قدر راضی باشد و تقصیر خود را از میان بردارد
دویم تو کل اعلا و جلی گردد نسبت به هر که تو کل کند بخدا حق سبحانه و تعالی حمد با حاضر و همه جا ناظر و حاضر
ار بود و دیگر بر اسم خواص گفته که در راه که معطر شخصی خوشی و عدم از او پرسیدم که از تو خسته
ما از میان گفتا خستیا تم تقصیر بجای میروی گفت جانی که تو میروی تقصیر می زار و تو شسته میروی گفت ای
در میان با جماعتی باشد که تو کل کرده این راه میروند و کار خود را بخدا واگذارند و رضا بقضا و
غم روزی و نوشته راه ندارند پرسیدم که تو کل چون حاصل شود گفت از حق بدین دانه حق شنید این
حق فرا گرفتن و تسوسل چون طفل شیر خواره باشد که نخرستان باور ندارد بمشیل روایت کرده اند
که یکی از شیخ بیکه معطر میرفت از برای نماز صبح شتر رفت دید که عورتی پیش قافله شتاب میبرد چون
با او رسید دید که زنی عصفانی در دست گرفته و چادری از پیش شتر پوشیده اند اندک و یان میروند و
نجان کرد که انبورت برادر و احد است عاخر مانده دست بیک گرفته است در دم در آورده که با عورت
و بد گفت ای عجزه بگیر این خرجی و ساعتی صبر کن قافله برسد اگر بماند شده باشی چهار پایی برای خود گرایه
کن سو شو چون قافله فرزد آید بکنجه با ما تا طعامی بخوری انبورت بران زن نگاه کرده و خوف و دست بسوی
آسمان دراز کرده دست زری فرود آورده گفت یا شیخ تو از حسب خود بر آورده من از هوا میگیرم تو
خود برو که محتاج بر تو نیستم و این را بخواند و من تو کل علی الله فخر شد رزق و نوشته من با بخت و بر
دست پیش مخلوقی دراز نموده ام انگاه شیخ گفت من مردن درگاه شنیده بودم از زمان درگاه را بمجا میام
پس شیخ بعد خوابی در آمد و گفت انخواهر بان خدا نیکه او را میبستی بگو که این بنده از کجایا فتنی گفت از تو کل
درست و خلاص خالص حاصل شیخ گفت چون انبورت را دیدم بدرجه تو کل رسیدم و از خلق رسیدم
افسردم اندک در بنی اسرائیل مردی بود منقی و پر میزکار که در زاویه تو کل تسلیم مقیم شده بود او سوس
سکون نماده و در شب بطاعت و عبادت گذراننده و نقش محبت دنیا را از صفحه دل تراشیده و
زاهد زنی داشت بشی گفت امیر تو بندگی خدا مشغول گشته پس باید که از برای ما اسباب محبت حاضر کنی
بجمله و التقاتی نکرد و از سجاده رو نکرد اندک نشسته اند در واقع دید که شخصی گفت در زیر فلان درخت در
زری بست برادر و خرج عیال خود کن حقیقتی از از زوی تو گرفته است انبورت التقات نکرد و باز شب در عین
را قهر آید انبورت از باز من خود گفت زن باضطراب در آمد و جلن خود گفت زود تر باید رفتی و این
زود آوردم مرد گفت با وقت آن رسد زن رفت و صورت انبورت را با مردی از همسایه خود گفت که پاهایم

حکایت

حکایت

و گفت

بسای اندرخت باید برویم و آن زرا پروان آوریم و باقیمت کنیم ازین دید که شوهرش بسیار مشغول است
 و العاقبت بنماید با همسایه بفرستد و از زرا پروان آورد و نزد همسایه گفت بخانه ما برویم این بر رست
 سکیم ازین بطلب چراغ رفت اندر دبره زرا بخانه برده بفرستد خجاست در دبره را بکشد که باره از
 برادر و همه مار و عقرب بنظرش آمد و گفت این زن نکاره با من که کرده من خراش تمام از او کشتم بام جان
 خود برآمد و دبره زرا بخانه او انداخت تا مار و عقرب در آنجا نه بر شود و زن بخانه همسایه آمد و گفت دبره
 چه شد گفت از راه بام همه را بخانه شما انداختم برو بردار که همه مار و عقرب است تو میخواستی با من که کنی زن
 بخانه آمد دید که دبره زرا افتاده صورت واقعه را بشوهر باز گفت چون شوهر حال مشاهده نمود شوهر خد کرد
 زن گفت چون حقتالی این ر قیمت ما کرده بر بخوی که بود بهار رسید و از تصرف غیر برد آورده نصیب
 کسی نمیشوند خود و رزق بقدر میرسد پس سعی و تزد و سودی ندارد و آن کا پوی که با ما و همسایه کردی
 بود و رزق بنده میرسد پس کل از دست بنماید و دل بخدا بگذارد و تقویض باو باید کرد که او کس نیست
 ازین دست و پای شوهر را داد و گفت همه از اثر تو کل و عقده نشت که حقتالی تو داده روزی از خزان
 خالق مقدر است و دین منی بود و رزق تو کل خواستن **و انا لله** از حضرت رسول صلی الله علیه و آله
 که فرمود است چون بنده را سر خلاص و یقین توکل دست خدا را بخواند و از وی حاجتی بخواند حقتالی
 کند بحرمل که حاجت بنده مرا در بر آورد و تا خبر میکنی که ادا را در خواش میاید تا آخر کن تا دیگر مرا کجا
 احداث داشت رد است که مالک انش که بد در روز کار فرخنده انا حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرد
 بود متوکل که همیشه در فکر و ذکر یاد حق بود و باز زکاتی میکرد و خیر پیشه و رفیق شحانی خود کرده و متوکل رسول
 بحق بود روزی از شام بید نه ساد و در راه و ز شامی بر اسبی نشسته بدو رسید و تیغ بر کشیده بکار
 دید باز زکان گفت ای مرد شیاع اگر مطلب تو مال است پس مال مرا بستان مرا کس دزد گفت تمام مالی تو
 منت مرا من نفس است که تو را بکشم باز زکان گفت پس مرا بگذار و سخطه امانه ناد و رکت نماز و اعظم
 در سر سجاده نشسته باشم انوقت هر چه خواهی بکن تا فردای قیامت از سر سجاده بر خیزم اندر زکات
 باز زکان وضو ساخت و دو رکعت نماز گذارد و دستش بدعا برداشت و بدر دل نالید و گفت
 من از حضرت رسول صلی الله علیه و آله شنیدم که هر که توکل بنماید و ذکر و نام تو را رفیق و منیر خود کند در آن
 تو باشی من نیز چنین کردم و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله این دعا را بخشید بحال دستگیری ندارم و در
 اینهم توکل کردم تو کرده من دست برداشت و این دعا را بخواند **اللهم یا ذا العرش المجید یا جمید**

و چون بنده را سر خلاص و یقین توکل دست خدا را بخواند و از وی حاجتی بخواند حقتالی کند بحرمل که حاجت بنده مرا در بر آورد و تا خبر میکنی که ادا را در خواش میاید تا آخر کن تا دیگر مرا کجا احداث داشت رد است که مالک انش که بد در روز کار فرخنده انا حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرد بود متوکل که همیشه در فکر و ذکر یاد حق بود و باز زکاتی میکرد و خیر پیشه و رفیق شحانی خود کرده و متوکل رسول بحق بود روزی از شام بید نه ساد و در راه و ز شامی بر اسبی نشسته بدو رسید و تیغ بر کشیده بکار دید باز زکان گفت ای مرد شیاع اگر مطلب تو مال است پس مال مرا بستان مرا کس دزد گفت تمام مالی تو منت مرا من نفس است که تو را بکشم باز زکان گفت پس مرا بگذار و سخطه امانه ناد و رکت نماز و اعظم در سر سجاده نشسته باشم انوقت هر چه خواهی بکن تا فردای قیامت از سر سجاده بر خیزم اندر زکات باز زکان وضو ساخت و دو رکعت نماز گذارد و دستش بدعا برداشت و بدر دل نالید و گفت من از حضرت رسول صلی الله علیه و آله شنیدم که هر که توکل بنماید و ذکر و نام تو را رفیق و منیر خود کند در آن تو باشی من نیز چنین کردم و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله این دعا را بخشید بحال دستگیری ندارم و در اینهم توکل کردم تو کرده من دست برداشت و این دعا را بخواند اللهم یا ذا العرش المجید یا جمید

يَا مَعْشَرَ الْبَشَرِ إِنَّمَا جِئْتُمُوهُنَّ بِفُجُورٍ وَإِنَّمَا كُنَّ لَكُمْ رَحْمَةً وَاسْتَشْكُوا
 قَدْرَ مَا تَعَالَى قَدْ رَفَعْنَا عَلَى خَلْقِكُمْ فِي هَذِهِ نَافِثَةً لَّا إِلَهَ إِلَّا هُوَ يُنَزِّلُ السَّحَابَ

و دعا خواند و بخود دیدم چون فارغ شد ماگاه سواری بنظرش در آمد که بر اسب سفیدی سوار بود و عا سبزی
 بر سر اندر او را بیدرس بازگازا بگذارد و در بدن سوار آورد و بدو حمله آورد و سوار اندزد و در کف
 بدو نم کرد انگاه پیش بازگازا آمد و سلام کرد و در انوارش نمود و گفت ای آزاد مرد تو کل بر خرد و دشمن
 خود را بکس گفت من هرگز ادمیر کشته نوانم دید خود چون تو انم گشت انوار گفت ستم بر ستم شده عدلت داد
 من دشمن ترا بکشم و خدای تعالی تو را خلاص کرد بازگازا گفت ای جوان تو چه کردی که در انوقت در اینصحنه آمد
 دیار من که دیدی گفت حق سبحانه مرا بر ای غایت دیاری فرستاده من ان توکل و اخلاص تو ام که مرا
 بسیار دوست میداشتی و حق تعالی مرا بصورت فرشته خلق کرده و در آسمان سیم بودم چون توکل
 و کرم او کرده سه مرتبه این دعا خواندی که از حضرت رسول صلی الله علیه و آله آموخه از روی اخلاص بر خواندی
 او از غلغل در آسمان اول شنودم کفتم آنچه واقع شده و ایند عا که خواندی فرمان خدای تعالی را گرد
 و از ان زبانها بود چون زبانهای آتش و شور در ملکوت افتاد سه مرتبه که خواندی جرئ من ندارد اد که فلان
 غمزه داند و بنام است او را در باب دشمن او را بزرگ کردن که خالص نیست بدانکه من ان توکل
 تو ام بازگازا بجه شکر سجای آورد و گفت صدق رسول الله صلی الله علیه و آله که فرمود هر گرا نعم و الهی
 و حادث روی بر از روی اخلاص و یقین صادق توکل مطلقا و کرده این دعا بخواند حق سبحانه و تعالی
 او را از انعم و بلا نجات دهد و فرج یابد ان فرشته بازگازا را دواع کرده از نظر غایت گشت خون
 بدینه رسید بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله رفته صورت واقعه باز گفت انحضرت گفت ای
 چنین است مرا حضرت جرئ از جانب رب جلیل خبر داده داند عا ای اسماء بحسب است که حضرت یای
 تعالی بواسطه متوکلان یقین کرده چنانچه فرموده و من توکل علی الله فحسبه و انشل برای است که در
 مؤمن متوکلان بدانند که توکل خدا کردن و کار خود را بخدا گذارستن این نتیجه دارد تا غافل نشوند بجا
 چنانچه در امثال حرف ثابت قدم باشم و غم روزی بخور ثابت قدم بخت پدید می شود ثانی چنین
 عوج بن عشق است ثانی خود ندارد ثانی این وان نباشد ثواب راه نگاه خود هر دگر از درخت پند
 نباید جست ثمر از فدائی بر زده ایم ثمره دنیا شیخ نبخشد ثمره دنیا سرور است یعنی شادی و
 خوشحالی در دنیا باقی نماند و خبر نعم و اندوه کشد مرد عاقل کامل در دنیا خوشحال نباشد و خسران کرده
 و عاقل و دانا همیشه در دنیا غم دین و ایمان میجو و دانا آخرت را بدست آورد و دایم مرک را در نظر

این دعا
 بسیار
 ۱۲۵

شماره
 ۱۲۵

این دعا
 بسیار

دارد و از تاریکی و سنگی گوردتجانی و از عذاب و استادن روز قیامت بنظر آورد که در آن روز نه زن
 و نه فرزند و نه مال و نه اسباب و نه یار و نه مصاحب محکم در آن روز بفریاد کسی نرسد الا عملی که موافق
 کردار او باشد و اینست که حق سبحانه و تعالی در کلام خود فرموده **كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ** و اما تو قون ای حکیم و
 اقیمه بخاطر آن در بنص قرآن مجید اگر بدانی که چه در پیش است پس شبها بخوابی و روز بایستارامی و قرارگیری
 و دائم در کار سازی آخرت باشی که ناکاه یک اجل در رسد و بکل خطه امان نهد چنانکه در کلام مجید خود فرمود
فَاذْكُرْ اِذَا جَاءَ اَجَلُكَ ایستاد خردن ساعده و لایستاق نمودن پس مرد غافل نظر در آنها کند و دل بدینا نبندد و شای
 و خرم نباشد چنانچه حضرت رسالت بناه صلی الله علیه و آله و حضرت ائمه معصومین صلوات الله علیهم همین در دنیا
 زیست و زندگانی کرده اند پس مرد عاقل دائم در فکر غم نیست و نیت بود و نابود و طلب یار و یار و یار و
 مال نباشد و اویم در دنیا در غم و فکر آخرت باشد و از عذاب روز قیامت یاد کند و در دنیا بمال دنیا گیر
 خوشحال نباشد چنانچه اهل دنیا در غم مال غرت و حریت باشند و در طلب زنا و شدن مال دنیا در دنیا
 صورت مثل زنند و گویند که دنیا ثمره بخشد و در عرب مثل زنند و گویند ما شیر عاقل قطیع یعنی مرد عاقل برای آخرت
 در دنیا هرگز خوشحال نباشد البقیه **بِذَلِكَ** این تمثیل برای آنست که برای هست و نیست و بود و نبود و
 دکم و بیش مال دنیا غم نخورد و در هر صرح و بخل و خست و رنک کند و حسد و رشک بر کسی نبرد که ثمر ندارد و آنچه در
 اول قسمت نصیب اوست میرسد و حق تعالی در کلام خود فرموده است **خَنَافَتُكُمْ** خنفتیم پس هیچ غمی
 و اندوه خوردن و رشک و حسد بر دیگری و نعلب است و هیچ فائده ندارد پس آنچه بود بخوابد و رسید
 پیوده نباید کشید آنچه از ریج و محنت جمع کنی از نصیب و قیمت خود زیاده خواهی خورد هر چه مال باقی ماند
 و مال تست و خوابد بود ناکاه یک اجل در رسد و امان نهد همه را بوار ثمان خواهی گذاشت و تو چنان
 نیستی زیمی ابله و نادان جماعتی که بظلم و ستم و تعدی و قحاح و بزار ریج و محنت مال جمع آورند و خود
 و آخر همه را بحسرت و زاری و اندوه و برودند با آنکه میدانند و می شنند پس دیگرند و از بقیه و هر چه
 شیطان میخورد و میگاره قیامت و آخرت فراموش کنی از خواست غفلت سدا شود از غرت و
 بشیاء شود بکار آخرت در کار تو که وقت شک است و مرکب عمل لنگ و از عمر کوتاه توشه بردار و در کلام
 ملک علام که در قرآن مجید مثل زده راه راست در پیش گیر و حال مال و احوال خود غافل باش و این جیات
 عاریتی که بتو دادند حال که فرصت داری مراعیت آن و بر مال و منال و جمال این مال از مال فرقیه
 شود و اعتمادی که امور در پس پرده قضا و قدر مستور است و در این امر بار یک شود و کرد قتی که کنی باید
 ان طلب امروز بهر گوشه کزنی فروات بود توشه بر که ره و توشه منزل بساز راه مخوفت و منازل دراز

سینه

ایمن صادق در این بخور زده و ساعی عمر نذر در لیسو و بسبب ضایع کردن و در خوراک و پوشاک و کفایت
در قید زینت و آرایش و لباس و نظر کردن که اینها و اولیا و امه بی صداقت است علیه السلام و جمیع کیم فیما و
بود و چون در دنیا بسر برد و در بخور دند و وجه میو شدند و این راه چون رفته اند اگر مردی با هم و مقصد
خود میبایست بهین نصیحت و مواظطه کافی است العاقل لکفیه الاشارة بمقتضی او رده اند که در امام باقر
بود با عفت و تقوی و صاحب و برهنه کار و در زاده و توکل و قناعت میکنی گرفته روزگار و روی شکست
و روز چیزی نیافت که بخور در روز سیم بر لب حی و وضو میبایست دید که سببی آب میآورد و از آن آب
گرفت و بخور و آذاری شنید که شخصی گفت که تو دعوی برهنه کاری میکنی از کجا این سبب احوال است
این و از شنید بخور و در زده و دست بر سر و روی خود زد که آه من چه بد کردم که بنظران نفس شوم رفتم
بجانب لای آب رفت تا باغی رسید و از صاحب باغ حلیت طلبید صاحب باغ گفت که ما سبب برادرم
هر سه در این باغ شریکیم من بجهت خود حلال کردم و در مهربانی کرد و نکا بدشت چون روز شنبه نشان
برادر دیگر گرفته رون شد تا بعد از صاف پنج فرسخ بدی رسید و بدر خانه او رفت و از او پرسید
و آنچه لازم مهربانی بود با او کرد بعد از اطلاع او را بجل کرد پس از آنجا روز دیگر دونه شد تا بدی که آن
سیم بود رسید مش او رفت و احوال باز گفت از او گفت که تو ای کفیه نگاه میدارم نگاه خواهم گفت
باید کرد از او گفت که تو اول حصه خود را از آن سبب حلال کن بعد از آن هر چه فرمائی منست دارم گفت و حلال
کردن اختیار با من است اگر خواهم حلال میکنم گفت پس آنحضرت من بفرمود گفت منفر و شتم تا یک کار بکنی
انگار که امست گفت مراد شریک که کور و نا عیاست و لال و مریانست و دست و نا گوش ندارد اگر تو
قبول کنی و عقده نهائی آنحضرت را حلال میکنم و الا فلان از او گفت من میگویم چنین دشر را حکم گفت چنانست
تن در دو دشر را عقده بسته با و دادند زاده چون دشر را بدید حیران ماند که آن دشر چون طاعت و منست و مبالغه
صحیح الا اعضا نشسته گفت با من آنخبر کردی تا ما این عروس از من نیست از خانه سرود و در و در دشر
گفت آنچه در باب دشر میبایست این نیست این دشر صحیح الا اعضا است و سالم اعضا را بد و دشر صحیح عی ندارد
و آن عیوب که من گفتم مراد این بود که این دشر که بحکم روی نامحرم ندیده و زبان هرگز با نامحرم سخن نگفته
و از گوشش از نامحرم شنیده و بدست چرخ را گرفته و از با هر که بجای ناسانسته زده چون این دشر را
تو انستیم و خدی تعالی این نعمت را بتو داده که من بفر از این دشر فرزند می ندارم و پس بیان و حال که
همه نسبت به تو دارد و بفر اغمال بعد از مشغول باشی از برکت تو کل جهان نصیب رسیده است این
برای آن آوردم تا بدانی که تقوی و برهنه کاری تو کل سبب استگاری دنیا و آخرت است

در این باب پیش می‌آوردیم مختصر آورده اند که در مدینه تبرکه مردی بود که همیشه بوی خوش از او آمدی
یکی از او پرسید که اینی جو آنرا از تو بوی خوش می‌آید گفت بلی فقه من عجب قصه است شیخ او را فقه دان
پس او را برداشته بکوشه خلوتی برد و گفت من در اول حالی داشتم دوزاری میکردم مگر دوزانی دکنی که بدو
من آمدند و قدری متاع و قماشش خریدند و بعد از آنکه قیمت شخصش برخواستند و گفتند که همراه ما بیایا
قیمت متاع تو بدو بیستم من دکان بفصل کرده همراه ایشان شدم تا بدر خانه عالی رسیدم ایشان بیرون شدند بعد از آن
مرطسیدند من نیز بانه درون فتم خانه دیدم از فردش و طرف راسته مرا بنشیندند و زن چادر از روی
خود برداشته زنی دیدم در غایت حسن و جمال که خود را با انواع جواهر آراسته بود آمد در پهلوی من نشست
و نظرافت بنحی کفن در آمد و حاضری آوردند با او خوردم بعد از آن گفت ای جوان مرا مطلب هست آوردن تو بود
و اگر نه از آن جنس قماش در خانه من بسیار است چون همراهیها از او دیدم نفس من با میل کرد ناگاه عالمی
من رسید که یکی گفت و تنی النفس عن النوی فان آنچه بی‌المادی پس عزم را خرم کردم که بدان کار سفر و دنیا
آن زن با من بدست بازی در آمده من با دلفت نشسته او دید که مایل با دهنی شوم گسارن گفت تا جواب آید
و چون شش را محکم گرفت و گسارن گفت تا مرستی که یا مراد حاصل میکنی یا تو را سلامت میرسانم من گفتم العیاذ
که مراده ذره کردانی که انجیل رشت را نخواهم کرد و آخر الامر جو بسیار بر تن زدن خاکه خون از بدن من آید
شده آخر مرا بخ و گفتم که حیدر باید کرد که خود را خلاص کنم پس گفتم مرا فرزند که راضی شدم در حال مرا گذرد
راه پست ای محله رسیدم بدانجا رفتم و بعد از قضای حاجت خود را بجات خودم و بیرون آمدم زن با
گسارن که می‌آمد بجانب من دست بجات او ده خود را بجات ایشان می‌انداختم آنها همه از خجسته من خجسته
یا خجسته بجنب بیرون شستافتم چون بدروازه رسیدم قفل کرده بودند دست ب قفل زدم بمحکم خند کشیده شد
بیرون آمدم چاهار آستم و غسل کردم ناگاه شخصی لباسی آورد و مرا پوشانید و بوی در من مالید و گفت بمقتی
چون تو را بر نفس نهادی و از روز آخرت تریدی تا تو را از انجانی محکم خلاصی اودیم دل فارغ دار که
این لباس چو کین نشود و این بوی از تو کم نگردد و آخر بنده باید که تو را کل خدا را در همه حاضر و ناظر
و انداز ظاهری و باطن رعایت ادب بجای آورد و منوکل راضی شود و بانکه کوتاهی از خلل قناعت کند
در دنیا و عقبی از رسته کاران باشد تمثیلی مناسب می‌آوردیم مختصر آورده اند که در عهد حضرت رسول
صلی الله علیه و آله جوانی صاحب بودی روزی معیشت بی‌وی تنگ شده بود در همه چیز بدو داشت و در همه
شد و بی‌سبب از رسته افت چون میان راه و بازار مدینه رسید زنی در محله او را بدید عاشقانه گفت که
او را بجانم از روزی پرسید که بچا می‌روی گفت برای غله خریدن بازار می‌روم گفت من غله دارم می‌دهم

نیکویم بشرط آنکه مراد من حاصل کنی کفتم استغفر الله من چه سخن است تو سخانی خواهر منی من با سخا
و امن خود را طوشت نموده ام اینخیال از سر بدر کنی که هرگز نخواهد شد کثیر بکفایت از زن در خانه را محکم بسته بود
گفت که من دستم بندارم تا مراد من ندی جوان گفت که اگر نرسند مرا از هم جدا کنند ترکب آنچه مرا
خواهم شدن گفت اگر فرمان نبری فرما دکنم و گویم که تو سر زده بجان من آمده نامردم جمعیت نموده تو
بگیرند و دست و پای تو را قطع نمایند تا بجاگشتی گفت هر چه خواهی بکن که خدای تعالی همه حاضر
میشد و هر چه کنیم می بندد و کرام الکاتبین بر من و تو ناظرند و هر چه صادر شود بنویسند و فرمای قیامت
نظر خلق اولین آخرین کو اهی و بندر شو ایشویم من اینکار نمی کنم خون من دید که راضی نشود دست
و کربان را در گرفت و کتیران را گفت تا حوسلاری در دند و جوان را محکم بستند و استند که بر تنند که
باید خود را خلاص کنیم کفتم بگذارد که بیت انخلار دوم چون دخل شد استخلاص شد کفتم الهی تو عالم هستی
پس کار دی که داشتیم کردیم و برالت خود نهادم هر چند قوت کردم نرسد کفتم الهی در این چه حکمت است و
انخلار سجد در افتادم و تضرع و زاری کردم و از می شنیدم که شخصی گفت ای بنده خدا سر بر آور که بخانه
یافتی خون هزار سجده برداشتم و دیدم که دیوار عین انخلار شکافته پس از اینجا سرودن رثیم شران بار بر سر خود دیدم
شستم پس بهار شتر گرفتم و بخدمت حضرت رسول آوردم و انوال را عرض نمودم آنحضرت فرمود که مشر
تو حیرت علی السلام مرا خبر داد و اصحاب همه بر ما که آمدی تو اقرین کردند در انوقت این باید نازل شد تو
لنا الا شکر کل علی الله وقد بذلنا سبلنا و كنصيرنا علی ما آذینتمونا و علی ایدیتك كل المتوكلون یعنی کواچ
صلی الله علیه و آله آن کسیکه رخصای اسبجا آورد و غضب و خواری بنیار بر برد و قرار داد و از سر نفس
عمل زشت کرد و خود را از نهرام نگاه داشت از برای او راهی پیدا شود تا بسلاست سرودن خود و آن
بار خدایم بنسبت بتو آورد و در عرض آنکه ان عمل ناپسندیده بجانیا و روی انرا از بهشت تو عطا فرمود
و هر که توکل بکند و تقشیر حاصل باشد روزی او را از جانی میرسانیم که در اندازد و از اینجا بهر چند
انرا از اینجا بهر چه امطار کشید که انرا در صفت اینها سرودن اید اثری ظاهر نشد بر خاست و از بهر جان نظر
از اخت از بهر جانی راه نپذیرد کار خود پشیمان شده گفت خداوند انرا چنین بندگان هست که روزی
تو از دست ندهند و از توبه رس روز قیامت بهر یک چه فرود دنیا و رند بختی جاه و جلال تو که
از بدکاری و ناپکاری توبه کردم و بد رگاه تو باز گشتم و بجز است اینم در بهر کار که من سخا نه آوردم
بر من رحمت کرده مرا پامری این بگفت و سجده در افتادم و بگریه و زاری را آمد که از غیب
اداری رسید که بصورت چون توبه کردی ما نیز از کنانان تو در کشتیم پس از آن بر خاست

باب پنجم

نکته

نکته

و بعد از حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد و احوال را عرض کرد آنحضرت در حق او و عافیه و دانه در منبر
 کاری دیدند مشهور گشت **الفصل** این تیشل برای آن آوردیم تا برادران بنویسند که چه پیش است از
 خود غافل نگردد و آگاه شوند که هرگاه در دنیا تقوی و پرهیزکاری را شعار خود سازد هم در دنیا و هم در آخرت بسیار
 پس راه رستگاری همین است و بس **باب پنجم** در امثال حرف جم جوینده یا بنده است جان گشتن از
 خوردنت جز بشکن و طالع به بین خویش بود که بر اید یک کرشمه دو کار چشم راست محتاج بچشم شود چنانکه
 چشمها دیده است چشم داشت چشمن داشت یعنی توقع نگاه کردن از دوستی دارد چشم را خا یا بنده است یعنی خری
 ناخوش دید و قافله کرد چشم خود را کرده است که از خواب سبک باشد چشم دریده است یعنی چشم درخت
 چشم را آب داده است که از دیدن روی دوستی بود که از راه دور برسد چشم زده شد که از ترسیدن یا
 چشم فلک گراست چشم فلک در میان است این نزد و مثل گناه از نا فاعلی باشد خنجر در زنی بد عای او بود
 چون چشم در میان سر دارد چون به بند که ناقص است خانش بر زمین زند که گردش شکند جان کرد چاه کرد
 جان در میانست جوی پای کتل سوئی بند و جوش پاست چار اندر چار میگوید چاه کن همیشه در چاه است
 چاه نماید در راه بنماید چاه ناریکیت در راه باریک چوب نرم را مور میخورد چوب باز بشتاده چوب
 سوراخ زنبور میکند جواب ابلهان خاموشی چو نام سبک بری چوبی بدست گیر چراغ پای خود را روشن ندارد
 چراغ گهی تار و عنقوز خندان همین است که یا سمن بد است چپ شده است با جفا شده چو کی کاری
 کاروی بر خود ز جفت کرده است جفت طاق میارند خک اول به از صلح اخر است خنک زگری میکند
 زبانست چرب بپوست جل بر گول نمانده چرب دشت چاه بندان گرفت جانی که نک خوردی فلک
 شکن پس در رعایت یک خوردن متشلی یا دریم تمثیل آورده اند که یکی از خیاران خراسان که سر
 عصر خود بود از جاشکه وطنش بود بنیابور آمده و گم خرجی شده با خود کفش که حادثه بردی سپایزد که
 بخانه درویشان و سگیان روم چیزی بدست من نخواهد آمد **مصرع** چون بار کشم بار کار
 باری خود را بخانه سلاطین باید زد که استاد من گفته است جوینده یا بنده است
 و از انجا بنسبت خود در قه پاره ریختی که داشت برده بگریه گذاشت و پس از اسباب باز
 هر چند که میخواست محتاج بود همه را بخرد چون شب شد بخند و آمد و شروع در نقب زنی نموده
 و خاک آنرا با توبره پر درون میآورد و پراکنده میکرد تا شب بخانه رسید و از خانه
 بیرون کرد از نفوذ و جواهر آنچه میخواست از صندوقها بیرون آورده و در رب
 نقب جمع نمود و دوباره بخانه رفت تا از جواهر است دیگر بیرون آورد که در انحال گناه

چوبی

خیری براق درخشنده از بالای منظر بنظرش درآمد که متاسف بران تا بداند و روشنی ان تمام خزانة روشن
شده بود با خود گفت البته کوهر شب هر غمت پس از بار داشته و بساس دست معلوم نکرد و زبان بران
ناید و ب از فرود آده ملک بود فی الحال از ابر زمین زد و گفت آه که همه رنج من ضایع شد این چه بود که
من در حق خود کردم چه کنم که ملک صاحبخانه را چشیدم مال او را چگونه برم بهمانا نصیب من در این مال نمود که
اینهمه رنج و تعب بکنم آخر کار با بخار سرد و نامردی باشد که ملک بخرامی کنم پس از ان جواهر و نفوذی به هیچ تصرف
نکرد چون صبح بود نتوانست که انما را بخانه برود و در نقب گذاشت و بادست تنی پرودن رفت خو
صبح روشن شد خزانة از بخانه درآمد سر صندوقها را گشاده و دید فریاد و شورش برآورد شاه را
شد پرسید که چه واقع شده حال را عرض کرد و نداد شاه خود بخانه درآمد و راه نقب را دید جمع فرستاد
خبر آوردند که مال را بر در نقب گذارده و زدند نیست پس گفت تا مال را بخانه آوردند فرمود تا متنادی ندا
کند که جوایز دی که اینجا کرده بدرگاه حاضر شود هر حاجت که دارد از شاه بخواهد ان دزد چون امشای
بشنید بخدمت پادشاه آمد و گفت این کار من کرده ام و ملک تو سدره من گردیده سنگ بر پای من
و صورت حال با تمام تغییر نمود حضرت پادشاه زیاد شد و گفت تو در این چند روزه بدین شهر آمده ملک
کجا خوردی پادشاه زد و گفت وقتی که بار دوم وارد خزینه ان شدم جواهر براق درخشنده در بالای منظر
برداشتم و بساس دست معلوم نکردم زبان بران نالیدم و اسبابان بکلوفه بردم ملک بلور بود چون آستاد
مرا همیشه میخواست که حق فکر اچای میساید آورد اگر چه ملک است باشد پس مال را بر در نقب گذاشته بادست
تنی پرودن ایدم ملک گفت هرگاه در حق ملک خوردن تو اینهمه مبالغه داری حیف باشد که بچنین عمل متوج
عادت کنی هرکاری بر مردی و بر مردی بکاری تعلیق دارد و تو را لایق اینکار نیست هر که در راه بد قدم تازد
خویشا خوار و متمم سازد چه از حدال گذشته بخرام باشی گفت صحبت بهشتین بد در من اثر کرد و خاک که گفته
آوچو با تو نکرد ملک برآورد ملک گفت اری صحبت بد در من زد و سرت نمکند بمنشن تو از تو باید
تو را عقل و دین بفراید ملک او را به بند نصیحت توبه داد و نوازش کرد تا آنکه محرم راز ملک
شد شبی پادشاه گفت اگر نفلی و لبر کنده شستی داری و از اسناد خاطر باشد میان کن که سخن
پیشینان دستور اجل روزگار است اندزد و بخار گفت یا امیر استادم مرا گفت که وقتی
منم رسن در جام نکرد و شب و بیا همیشه شهاب بودم و بر سبکس اعتماد نمیکردم و هرگز کس را
با خود شریک و انبار نمیشدوم روزی شنیدم که بازگانی از هندوستان آمده در فلان محله فرود
آمده است و مال جواهر بسیار دارد چون ان خبر شنیدم بدر ان سرانستم و ملاحظه کردم حصار دی

و نهایت محلی دیدم که از هیچ طرف راه انده نشدند داشت پس ایستادم و هر روز بنهاله در
 آنرا تردد میکردم و بر هر چه غلط می نمود و حجره که مال و جواهرات در آن بود نشان کردم و آن بزرگان یک
 گیرنده داشت که قدرت گش بود بدین حجره بگذرد و روزی که از آنجا میگذشت بجهت باستانی را می نمود
 هر روز که میرفتم نان گوشت همراه مردم و نهانی بانگ میدادم تا آنکه بمن آشنایند هر وقت که مرا مید
 ندیم بجهت باستانی که دیگر فراحم من نمیشود من در طعمه او میافزودم که در شکم او گویند سک را اگر خدمت
 کسی نباشد که با من بیاد را چون خاطر از این مخرج جمع نمودم و ملا خطه وقت کردم دیدم که نزدیکی در حجره که بسیار
 در آنجا بود یک شکسته بزرگی دیدم چون نماز شام شد خود را در تاریکی کشیدم تا آنکه تردد مردم بر طرف شد من در
 اندک بنیان شدم و چون شخصی از شب بگذشت من از آن زنان دیک بیرون آمده و بدین حجره رفتم و ماه
 نان گوشت که همراه داشتم پیش آنک انداختم که گفته اند قهقهه است من قهقهه را با آن جوانی که میداشتم
 کشودم و از نزد جواهرانچه خواستم از صندوقها بیرون دردم و بر کمر بستم و باز در حجره را قفل کردم و در زیر
 دیک شکسته بنیان شدم و چون صبح گزید یک شد در سر را کشودند و من هنوز تاریک بودم از زیر دیک بیرون رفتم
 و از آن حجره بیرون رفتم بصری شدم و انحال را در زیر خاک پنهان کردم و باز به حجره ادم تا به چشم آن سوداگر چه میکند چون بجا
 رسیدم دیدم که سوداگر جامهای خود را جاک زده و فریاد و زاری بر گرفته ملازمان حاکم اند و بسیاری
 گرفته و شکسته میگردند ناگاه نظر سوداگر که بر من افتادند و تلخ بر من نگاه می کرد و تبسم نمود و بجنبه بدین آید
 خود پنهان شدم باز کان مرا بکوشه طلبیده گفت ای خیار خراسانی عجب دستبندی زدی و خشت پنهان
 این کار نموده ای حقین که کار از کار خانه باید نموخت آنگاه گمان حاکم گفت که دست از سیاست مردم
 پس گفت آنچنان بر وجه آنچه از دلیری را بر آورده حالا از روی جواهری و پاس ده که من به بیع نمائ
 بحال تو بیدارم این گفت و مردم را رخصت داده و بر من ایستاد که گفته اند زود باش مرد باش من
 نیز بای کم نیاردم و کفتم آنچوجه تو چه میگوئی کرد و نه شده این چه خیالت که تو کرده گفت من بپایان
 اما تو از خواب غفلت بیدار شو که من دست از تو بر نمیدارم تا مال را بمقتولی بدی الا تو را بدست حاکم میدم
 تا بضرر شکم بگرد اکنون نصیحت بدانه من بشنو و بدانکه من نیست و دروغ نمی گویم و بدست و سال است
 که غریب و بیگانه ام و تجار با حاصل نموده ام و از نشانی تو معلوم است که اینجا را تو کرده کفتم آنچوجه غلط کرد
 من مردم غریب و نازده باین شهر آمده ام گفت بی کار رفتی که کل نازده و یوده نورس بار آورده و سنگ حجره
 به هر روز نهانی گوشت پیش او میاندازی تا تو را رام شود پس گفت آنک را آوردند چون مراد دیدم خود را
 بجنبه ایند و گفت ایزد و خیره سر دیدی که این کار است کفتم من خبر ندارم و تمسک بر من میند هر چند گفت من کار

میگردد نگاه بکسان حاکم بر اسپر و حاکم خود داشت و بر سیاست و جنگ که بود با من کردند تا آنکه از پیش
 رفتم حاکم گفت اگر اینجا را بخر کرده بود با این همه آزار و سیاست اقرار میآورد و باز بزرگان قسم یاد کرد که
 کار را بخر کرده و مال مرا بغیر از او دیگری نبرده بحال بروی راد انکی میدهم پس مرا باضد خوب دیگر نزد
 و باضد دانک داد من بجات شد م خواستم اقرار کنم باز قسم تو را بخوابند گشت پادان ذخیره تن دردم
 دیگر باز چندان خوب بمن زدند که باز خود ادا دم بعد از ساعتی که بوشش ادم حاکم گفت بحال انخیزد نیم مرد
 در خانه خود نگاه دار تا اینکه صحت یابد باز اورا سیاست و جنگ کنیم باز بزرگان مرا بخره برده و منزل علیجه
 و شخصیه بجهت برستاری من مقرر نمود و از طعامهای لذیذ بجهت من میفرستاد تا بخت و در که مرا حکام فرستاد و
 تپای مرا بخلع کردند و پنهانی با من گفت تو میدانی که من غلط نکرده ام تو سیاست و جنگ اقرار نکردی اینجا
 تو میدانی با ملک بر خیزد هر کجا خواهی برو که تو را بملک مردم که ملک کار خود را میکند گفت اینجا چه مردمی
 پیش آوردی این کار من کردم و کمان تو درست است چون ملک تو را حشیدم بجا طرد داشتم که واسعه هم
 که حق ملک هزار بار از جنگ بدتر است نگاه بصحرارفته نام افکار اباد ادم داد و ادم رنج افکار بمن جلال کرد و
 توبه داد و آفرین این پیش برای آن آوردم تا بدانی که حق ملک عظیم است و با همه کس نباید خورد که رعایت
 حق ملک کردن کار مشکل است پیشی دیگر در باب ملک خوردن پاوریم بمشبل در جمع الامثال آورده
 اند که در ایام ماضی دیش بور کار و انسانی بود که در آن فلول داشت و دیواران ده فرع عرض داشت
 که از کج و سنگسار آورده بودند و بلند یان پنجاه ذراع بود و هر کس از سوداگران متاعی از جا بر میآورد
 که داشت در آن کاروان سر او یکی از عیاران در حوالی انکار و انرا جای گرفته بود و شب در روز فکر و اند
 بود که در آن کار و انرا خصل شود و دستبرد زنده پیچ را می نمیداد اخر الامر خود را با یکی از سوداگران آشنا
 کرده در انکار و انرا آمد و شد میکرد و حجره که مال داشت نشان کرد و هر چند فکر کرد فکرش بکافی نرسید
 دستبازی میداد کرده کس از عیاران بهم رسانید و عقلمایر سهر هم کرده بهیچ وجه را می نیافتند سر کرده
 گفت که بزرگان گفته اند بی سمر و تو در خوابات بر خند سگد ز زبانی در سر و ن شخص مرد کن مالی هست که
 پیش از این عیار و انرن بوده است چنانکه در عصر خود ثانی نداشته و بخر بها جمل کرده و حالا تو یزد
 و حواف خانه خدا بجای آورده و از بهر عبادت کوشه نشسته سانسید با فاق پیش او ریم و گوینم
 که یکی از برادران ملا با بناحق گرفته اند و در این کار و انرا جستن کرده اند و میخواهند که او را
 اینتر و ناقصا ص کنند و چهار کس کوای میدهند که او را حاکم بناحق گرفته بچه روشش او را خدا ص
 که بسیار مرد خدا ترس و خا سخت و مطلقان خود سالام ارد و هر تعلیمی که او کند چنان کنیم همه پیش او

تنبیه

نشسته و حال را قهر کرده و نیش بخور فرو رفت بعد از آنکه گفت که در ایام قدیم در میان کاه و انبار حاجی بود و حاجا
انچه خشک شده و انچه در کما ز خندق است بخیل من خبان میرسد که شبها در کما ز خندق بروید و نیش
تابه انچه برسد انگاه نچی میان کاه و انبار رفقه در شب طمانی میزدانید و یک یک از شمارا که در میان
طناب گرفته بالا بردید و ان چهاره را خلاص کرده از راه نقب بیرون برید بفر از این علاجی دیگر نیست ان
جماعت او را دعا کرده بیرون آمدند و پس و کشتند و توبه گرفته ناسه شب کاه میکردند تا به چاه رسید
انرا کرده گفت شما اینجا باشید که من در اخر روز خود را بشمارا در کاه و انبار می اندازم و بگوشت پنهان می شوم
و در نصف شب طمانی دیزان میکنم و یک یک از شمارا بالا میکشتم پس از انجا بیرون آمد و چون بود اگر ان
آخر روز رفقه بودند داخل در کاه و ان سرشته و در پست انجا پنهان کردید تا نصف شب که در کاه و انبار
بستید و مردم در خواب افتاد است انجا بیرون آمد و خوب و خاشاک که در سر انچه بود و در کرده سنگی در
چاه انداخت و بار از اخر نمود پس طمانی که با خود داشت چاه کرد و باران یکدیگر را بالا کشیدند و در
حجره را کشودند از جوهر و نقود انچه توانستند در توبره ها کردند در چاه انداختند تا انکه در چاه بودند
در جوهرها کرده به حصول مطلب میوشد ان سر کرده بهمان دستور ان پنج تن را به پانین فرستاد و سرها را
بخار و خاشاک باز نوشتانید و توراخی گذاشت و جوهرها را برداشته در سامان بکوشه که در راز
آبادانی بود و در زیر خاک کردند و از انجا شهر آمدند سر کرده گفت حالا از یکدیگر برآکنده شوید و هر
کسی از برای خود بخیزد و بیرون بروید گفتند که در اول شب دعه ما بر سر قیینه است و من بکیت
نفر دیگر در کاه و انبار برویم تا به پسنیم باز کمان میکنیم پس او با کینه و دیگر در کاه و انبار رفتند و
که غلغله بسیاری در کاه و انبار جمع شده اند و حاکم کار و انرا در راه آباده نفر دیگر گرفته شکستند و
و ایشان میگفتند که ما خبر نداریم انسر کرده با رفیق خود گفت زهی نامردی پسر دزدی باشد که مال را
با بریم و این مسلمانان را بناحق گرفته شکستند تو در بهین جایش باش تا من بروم و پس که خدای
میگذرد و انباشد که این باز کمان همه بودند و مسلمانان را بناحق گرفته شکستند رفیق او گفت شو
گوان تو را میماند مصلحت نیست که تو پیش روی غرور بروی گفت خداوند را اندر که مال را با
باشیم و دیگران را در عذاب داشته باشند رفیق گفت ایست که گفته اند دزد و با شر و مرد
باش این بخت از ترس خود و فرار کرده سر کرده دزدان پیش آمد و موکلان حاکم گفت
دست از این چهارگان بردارید که این کار کار نیست از این کار ایشان خبر ندارند مردم حیران باز نرفتند
دست از ان چهارگان برداشتند پس اگر خبر کردند و او را پیش حاکم بردند حاکم گفت رست بگوی

باب ششم

حرف مردی گشت و درون غمگین و غمناک گشت حرف را بویست که میفرماید اینها را من برو نام و در میانست
 حاکم و همه مردم تعجب کردند از نگاه والی شهر را بفرمودند که مردی بهم رسیده و چنین بگوید ملک تعجب
 و سوار شد و بدان کار و انسر آمد از احوال پرسید گفت قول مردان جان دار و در مردی استی است
 این کار من کرده ام و همه حاضر است و در ته چاه است ملک گفت از کجا معلوم می شود گفت بر میان را در
 یکی از نوادگران بنزدید تا در چاه برو و مال را بیرون آورد شاه گفت مردم بر میان و این چاه میرود
 اگر است میگوئی تو خود بر و گفت ای امیر تو مرا بته چاه میفرستی شاید در ته این چاه را می باشد من را از راه
 از آن راه بیرون بروم یا شاه خندید و گفت در ته چاه را می بانی باز خرمال خود که شستیم و بر تو حلالی
 کردیم پس بختی ملک را بگریسته و گفت بمطلب از خدایت خواستم و حالا به بانک بکنه که گم گشت
 بزنی که هر چه بدزد بدزد پس دست بر میان زده چون مرغ از بالا پائین آمد و سر بر میان را از گم گشته
 بر سنگی محکم کرده و از راه عقب بیرون شد و وقت نماز شام باران خود رسید و مردم بر سر چاه ایستادند
 اثری از او ظاهر نشد هر چند فریاد کردند جوانی نشیند تا اینکه شب شد و شاه باز کانان را امر فرمود تا
 بر سر این چاه کشیک میداشند و دیگر پادشاه آمد پیش اثری از او ظاهر نشده بود پس و در دیگر باز کانان
 بر میان بگریسته به چاه فرستاد چون به چاه رسید را بنی نظر آورد و از آن راه رفت بر اثر عقب
 بیرون آورد آمد تا در باب کار و انسر رسید ملک و مردم بر سر چاه انتظار داشتند که از در کار و انسر
 بی بی برخاست مردم دیدند که باز کانان از در کار و انسر داخل شد و حقیقت حال را گفت پادشاه
 و همه خلق حیران شدند که اندر چنین کاری کرد که همه مردم را از شکوه بیرون آورد و خود را از در کار و انسر
 زرد و جواهر را بدر برد و انبش از اندر در اندر مشهور گشت و شک بزنی که هر چه بدزد بدزد این
 برای آن آوردم تا بدانی که کارهای محفل از وی عقل و تدبیر انبش میتوان برد عقل خوب است و بد نیست
 و سخن شنیدن باید دوست و هر که سخن شود عاقبت رسوا شود **باب ششم** در امثال حرفه
 حلال حساب هرام غدا ب حساب که پاکت از حساب چه پاکت حساب حساب است
 حساب ماست ندان یزد میکند حاجی حاجی را در که نمیند حاکم از رنگ رویش بر سر
 حال هر کسی موافق فال است حمام رو دستای را خوش آمد حمام زمانه شده است
 حمام جای خربتن نیست حمام روزی را با شکلی سال چکار حمام حوز دی انهم
 حرف ما خسته همیشه با بخت خود در خک است حرف حرف خود را بشناسد حرفت
 حکم حاکم مرک منافات حاکم تمام کوشش است حاکم بخیر دستانی میگردی

در امثال حرفه

را می کند خشک همیشه نیرفت با بر دندش حرف در وقت مرد است حیف اما مردن افسوس نادان است
 حیف و آنا برابر نادان نمیشد خدای در قرآن بد آنکه مرد عاقل و دانا است که از مردم بجای شرم و درد
 حجتساب نماید و گوهر نفس غرور در سلک انطافه فتنه سازد هر که با رسو نشیند عاقبت رسو شود و خست
 میر المؤمنین علیه السلام فرموده من خلق خلقه علی الله هر که را خلق بد خصال بود بودنش خلق اطلال بود پس
 حجتساب از مردم بجای بد خلق فحاشش از لوازم دانست و از فرایض شناسند که قوم بجای شرم از خدا
 و ایمان دورند که گفته اند حصار ایمانست پس هر که از شرم نیست ایمان نیست چنانچه حضرت رسول صلی الله
 علیه و آله فرموده من لا حصار له فلا ایمان یعنی بشری و بجای از بی ایمانی باشد و خنده بجای بی وقت که
 قهقهه گویند از بی ایمانی باشد یا آنکه در مجلس در میان جمعی ادای بی خارج کند و سخنان بی موقع بگوید که مردم بخنده
 آورد یا مسلمان را تشبه کند بخیری و یا بقبی کند از نزد و یا بنام رشتنی بخواند که دیگر از اخوتش اید و بخند
 حق سبحانه انقوم الوقت کرده است و در کلام خود فرموده فلیضحکوا فلیا تسکوا کثیرا یا ناطقین می شنود
 و گوشش نمیدارد بر این ایه کریمه آیا کور و کرند که نمی شنوند و نمی شنوند و از این امثال بندگان بیز پس مرد
 مؤمن با ایمان است که خنده او کم و گریه او بسیار باشد و در حد شامه که خنده بیوقت در او میراند
 سیاه کند و سینه صاف را تیره و تار کند و گریه اندک را نورانی کند و سینه صاف سازد و خنده او
 دشمن دارد قهقهه خندیدن را یا با کسی حرفی بگوید و ادائی کند که مردم را بخنده آورد و در باب چنان که فرمود
 و لئلا تم ویل یعنی وی بر آن پس ای بر آنکس خنده چه بوقت کشاید که گریه از آن خنده بیوقت بخند
 نشان بشری و بجای و استنزد مزاج باشد و بزل و بخر که قیمت و قدر مردم را ببرد و حرمت او ببرد
 و بدو خود بخیر است از تیره دلی و از رنگ و ظلمت و گهر نیست که بزل و استنزد مزاج اخر بگوید و است
 کشد و تیره دلی آورد و به پشیمانی و ندامت سد الوقت علایج و سودی ندارد با استنزد و سخت گری
 سبیل که اینها لایق از ادکان نیست کسی که بزل و تخریبه سازد از ادبی ابر و تر در جهان نیست و
 نام بد لقب بد ناشایسته بپوشی کردن بهم از بشری و بجای باشد که اندر اسیر خود ساخته و حتی سبب نجات
 در باب چنان که در کلام خود فرموده یا ایها الذین آمنوا لا یخترقن قوم عسلی ان یكونوا خیرا منهم یعنی ای
 آنجا نیکه ایمان آورده آید بخدا و رسول پس غرور و ذلیل بدارید و خیر شمارید برادران مؤمن را و گیس که ندانند
 شناسید و قرب و نترفتش را ندانند و گیس که از حال و خبر دار نباشید از خود کمتر ندانید شاید که علم و عمل و
 صلاح و کردار او پیش از شما باشد و دیگر لباس و زینت و آرایش خود منارید و دیگران را غرور و خیره بدارید
 و بنام زشت و لقب بد بخوانید و تشبیه بخیرای بد کنید که بدترین نیستی و نافرمانی عظیم است و حضرت

[illegible]

از علم است بادشاه این کلام از پسرشند بسیار خوشحال شد و مکر خدای بجا آورد که نشان پسر می داد و کلام
 فرمود تا علما و فضلا همیشه در خدمت پسر باشند و صحبت علم بدارند تا روزی شاهزاده از استاد بکمال
 برسد که با مولانا در دنیا هلاترین جزای برای خوراک و پوشاک چون بدست توان آورد که حلال و حرامی
 انعام آنچه از کسب میشد و تجارت بهم رسید که گفته اند الکاتب چپا به در وقت انبیل گفت حرفت بر دست
 مرو است و بر خیزی که از حرفت کسب میشد بدست اید هلاترین و بهترین جزای عالم است که کسب و حرفت
 میشد نیاست و اکثر مال حلال از کسب بهم میرسد که هرگز و ال و کلال در آن را قنایند که اگر بزرگی و مال و جا
 از دست برود کسب و حرفت بجا بماند که حرفت مالیت پسر و ال و پشه و کسب بهر مرد را از سیم باد
 در طه ملک نگاه میدارد و از غم و اندوه و فکرهای باطل براند و از خلق و اهل دنیا استغنی دارد و دیگر غم
 از خاطر برود و دیگر آنکه مال حلال به شبهه از تجارت و سفر بهم رسد که در سفر مرد جاهل کامل میکرد و دو خام و
 ناقص را پنجه قیاز که گفته اند سفر بر بی مرد است و اد است و هر دو سفر بجا حاصل شود و قدرت بای
 تعالی مشاهده میکرد و دقیق صادق بهم میرسد و حق سبحانه و تعالی در کلام خود فرموده است
 و آخرون یغیرون فی الارض متغون من فضل الله برکت و خاصیت تجارت و سفر بسیار است و حضرت رسول
 صلی الله علیه و آله تجارت میکرد و مباح که را با هم میبرد و از شام بکام میاورد و آنحضرت بعد از تجارت
 نبوت پوشید چون شاهزاده این تقریر از استاد روشن شنید چون سکه در دهنش نشسته بود وقت نماز
 قرار داد که نام کسب و حرفت بناموزم که محبت من از کسب دست من باشد که هلاترین چیز است نیا
 و آسایش کنم و هم تا سفری بکنم که از خامی و جل جانی پرورن پیام مصابرت اختیار نمایم شاهزاده بن
 حصول پایه بدر عرض کرد ملک گفت ای پسر شاهزاده را با کسب و حرفت چه کار است که همه هست
 عیش تو را قیاست کسب و پشه تو را شیر و شکار است و تماشا و تفریح است بیک گفت ای پسر آنچه فرمودی
 با قبال او شای همه موجود است اما در این خرد زده دنیا ذخیره آخرت میگردن فرض است از خوراک
 و پوشاک حلال واجب است آنچه از وجه محبت حلال بوده باشد بجز از حرفت و کسب تجارت نخواهد بود
 و دولت و خزان روز و جواهر و جنیل و حشم و لشکر باین کس نخواهد ماند و هیچ اعتباری ندارد پس امیدوار
 در دنیا که مرزعه آخرت است کار میباید کرد که در آخرت نگار انگیز آید و دستگیر باشد و در دنیا ماکول
 حلال بهر ساندن جز بخریف و کسب بدست نیاید و دیگر آنکه مسافر عجایب و غرائب شهر را مشاهده
 کند و شکر نعمت خدا بجا بیاورد و چون شاه از پسر این فضول شنید مکر خدای بجا آورد که فرزندم بر این
 میرود پس فرمود ندا می ندانم که فردا همه اهل حرفت و کسب بصحرای قافه حیمه بر سر و پا کند و هر کس بصنعت و شغل

تا شایزاده جمله وضعتها مشاهده نماید و هر صنعتی را که خوش گذارد از اساموز و پسندای نداد
 و همه اهل حرفت و پیشه در انصاف افتند و خیمه بر سر پا کردند و هر کس کسب و هنر خود مشغول گشته پیش شایزاده
 بروشنی درویشان جایه پوشیده و کلاه نمدی بر سر نهاده و عصائی در دست که قهقهه میزد و تفریح میکرد
 و صنعتها را نظر مینمود و کثیرا توقف بر حال او نمود مرد حصیر بافی از کرکان آمده بود و در شهر حصیر بافی
 میبافت شایزاده بدکان او رسید و ساعتی توقف کرد و در انکار نگاه میکرد با خود گفت یکبار
 صنعتی است ماره استاد و نگاه میکرد اتفاقا آن حصیر باف را ندیدم بهر خود نصیحت میکرد
 ای فرزندی که در دنیا بترس و حلاوتی جز از خوراک و پوشاک از غیر کسب و حرفت است باید دست
 از کسب باز داری که میراث همه اینهاست و کسب و حرفت زینت و ارش مرد است و حرفت و پیشه
 شایزاده نیست از فرزندان کاسب حدیث است در توکل از سبب کامل مشور از الکاسب حسب اسم
 شو و کسب خزانة هست که هرگز خالی نگردد و چشمه است که هرگز خشک نشود و دزدی را و بصری نیست
 بزرگترش از آنکه در عالم قیمت او راست گویند دارد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده
 اخذوا امان من الفقرو الخزن ای سیر اگر کسی مال از دست برود و کسب و حرفت از انگیز صبر شود
 باشد که گفتند کسب کن کامل نشوی و روزی از خدا طلب تا کافر نشوی روزی تو باز نکرد دزد را
 خدا کن غم روزی مخور چون شایزاده این تقریر را از آن حصیر باف شنید که پسر خود را نصیحت میکرد بفال خود
 گرفت و صنعت حصیر بافی را بر خود پسندید پیش او سلام کرد استاد حصیر باف جوان خرقه پوشی را
 جواب سلام داد و او را توضیح کرد و گفت ای جوان خوش باشد پانچین و خطه با هم صحبت در کسب
 با خضری بر طبق خلاص مشاهده پیش او رفت و رسید رسیده خورد و در خانه هر چه باشد و همان
 باشد شایزاده را از شرین زبانی و صواب کثاری هر حصیر باف خوش آمد از روی تعجب با هم خوری
 خوردند شایزاده با خود گفت که من هرگز طعام با من لذت نخورده ام بهمانا که از کسب و حرفت
 چون شایزاده اندان هر سخنان نصیحت شنید بهمانجا نشست و گفت ای استاد درویشان چه میگویند
 تا این که این صنعت پیاپی هر حصیر باف مرد جا ندیده بود و دانست که طالب و خاتمان این صنعت
 است گفت ای جوان صفا در نظر است چون تو را این صنعت خوش آمد بر تو مبارک است از حسن تو
 و آثار بزرگی و بخت در توجیه او از این صنعت توفیقها خواهد رسید و مطالبه تمام کرد
 دلم کوایی میدید ای جوان بردی و از پدر و مادر خود دستبری طلب و مشغول شو که بر تو مبارک است
 استاد را و ادع کرد و بخدمت پدر رفت و حقیقت را گفت مادرش او را دستور می داد

مثل استاد آمد و گفت دستوری با منم بشوق تمام شاهزاده بان کار اقدام نمود و چون با کمال شوق
 و ادراک و فراست بود باز که وقت آن میرزا انوشته بعد از آن پیش برآمد و گفت که منم نوشتم و کسب
 یاد گرفتم اسکال دستوری ده تا مسافرت اختیار کنم و از حامی جوانی بدرایم پادشاه چون فرزند پادشاه
 دوست داشت خدمت داد چون پادشاه بر سال برای خلیفه بغداد و بیه میفرستاد و در میان ایشان دوستی
 بود پادشاه تحفه و هدیه چند میآورد و جمع میرا همراه سپر کرد و روانه بغداد شدند و احوال به خلیفه نوشت چون
 شاهزاده روانه شد همه جامه های تانک روزه راه بغداد رسید و در دو فرسخی شهر فرود آمدند شاهزاده
 غلامی داشت که در غوردی با هم بزرگ شده بودند با و گفت امشب با من بوفت کن پیش از آنکه خلیفه
 حال با آگاه شود و ما را با خیل و حشم بشهر داد و در راه و بصورت درویشان بشهر رویم و سیر و تفرج کنیم
 تا بعضی چیزها معلوم باشد بعد از آن بجای خود آمده خلیفه را خبر کنیم نگاه با فوج و حشم بشهر و این غلام گفت
 مصیبت نیست که ما غریبیم و راه بجائی نمیریم مباد که چیزی حادث شود و از حال ما خبردار نباشند در
 پرده بسی حادثها پنهانست شاهزاده گفت آنچه حادث شود بی ذن باری تعالی واقع نشود و هر چه روز
 اول سر نوشت شده بر مگرد و ما توکل بحضرت وکیل کرده خود را با و سپردیم و نگارنده ما دوست غرض
 چون شب شد شاهزاده سوار شد و با غلام روانه شهر شدند تا روز شد بوقت حاجت بدر دکان طباطبائی رسیدند
 شاهزاده گفت اینجا فرود آیم و طعامی بخوریم بعد از آن سیر باز کنیم اتفاقاً صاحبان دکان یهودی
 و دشمن دین محمدی بود که در لباس مسلمانان سیب و دان یهودی و جوان عرب دیده پیش آمد و در جاکفت
 و احوال پرسید جوانان گفتند ما از کمر دراه رسیدیم طعامی حاضر کن با بخوریم که گرسنه ایم جهودک گفت همه
 چیز حاضر است فرود آید ایشان افزود آورد و گفت عجب باشد که بر دکان خیری بخورید در این عالم
 در هیچی چند کوفته و ایشان را بدرون خانه برد خانه بسیار تکلف دیدند جهودک بفرمود تا اسبان ایشان را
 نیز بدر و خانه کشیدند و این جوانان نشسته ساعتی که گذشت و دو غلام زمکی در آمدند و دستبرد در محکم
 بر سبند و هر دو را زنجیر در پای ایشان نهادند در آنخانه بریز زمین برده در بند کشیدند شاهزاده و محکم
 که در آن بریز زمین برده در بند کشیدند شاهزاده و محکم دید که در آن بریز زمین در بس بودند و غلام در محکم
 کرده رفتند شاهزاده از آن مردم احوال پرسید آنها گفتند که این طباطبائی یهودیت و دشمن دین محمد است
 و کار را جبهه بود که نیست که هر مسلمان غرضی که در این شهر دارد میشود دکان طباطبائی را بسته می بند پس بطعام خود
 میگذرند جهودک ایشان را بجا پلوسی بدر خانه می آورد و چنانچه دیدید و اند غلام مرد و هر روز از این مسلمانان هیچ
 نمکشید و بخورد و محمد بان میدید و ما نیز مثل شما گرفتار شدیم چون شاهزاده بشنید گفت روز اول تقدیر چنین بود

نذر و عطا حی نیست قضی الامر الذی فیہ تسقین در این امر خبر خبر چاره نیست هر چه شدت شود مثل
 بلطف و کرم و جل جلاله و عظم نواله و عظم شأنه باید است که او هر چه گذرد خواهد قادر و توانا است و این
 و اندوه منفی نگیرد چاره نیست در این واقعه الاستیسم دل بقضای متن برضا باید داد و صبر باید کرد و بن کونز
 الایمان الصبر علی المصائب در مصیبت هر آنکه هست صبور کنج ایمان دلش کند معمور پس بی شکست
 و ضرر در حق کسی قدر نیست و آنچه در وجود آید و آنچه حادث شود خبر تقدیر الهی شود پس مطلق کرم
 او باید امیدوار بود و آنچه فرموده لافقطوا من حمت الله نوید شو مگر که امید نماند کس در غم و زکا
 جاوید نماند فاصبر علیکم ربکم انتم چون این فصول شنیدند همه امیدوار گشتند و او را دعا کردند و در آن
 سخن بودند که جهودک باد و غلام زکی در آمده دست شاهزاده را گرفته سرون بردند که فوج کشید
 خواستند که بخاننده شاهزاده بخندید و گفت شما میخوانید که چه کار کنید ما نیز مثل شما دین موسی را داریم
 و ما هم در ملت شما ایم اگر مطلب و غرض در مال است مرا بگریز است که هر روز مبلغ کلی از مایه حاصل شود و از
 در خانه بگذارد و بپسندد اگر مطلب و نیت ما خود در دین ما خود چون جهودک این تقریر بشنید کار دراز نیست
 بندخت و در آرد بغل گرفت و در خانه دیگر بجاوت برد و غرت کرد و عذر را خواست و نوازش نمود و در
 راف نمود و زجر از او برداشت و طعام خوردند بعد از آن جهودک گفت ای یاران بدانید و آگاه باشید که
 من بی سالت که در این شهرستم و کار من نیست که محمد یا زاکر و حسیله بدام می آورم و هر روز یکی از شما
 فوج میگیرم و بخون و مجروحان میدهم و چون شما از مایه و در دین و این شهر یک ستم شما اخطار کردم و من
 سر کسی نمیدانم و غلام چون شما از این سراگاه شدید و شمار محرم اینرا کردم در اینجا نگاه میدهم
 بشرط آنکه سخن از میان ببرند و دامن مال و جمعیت را بر سر ساندند و دارا ده دهن دارم و شمار را نیز بفرست
 خود خواهم برد و در اینجا دین و ملت خود را بشکایت میکنم شما بگوئید که چه منبر دارید که مبلغها از شما حاصل شود
 گفتند منبر و صنعت نیست که احصیر بازیم که لایق بساط خلیفه باشد اگر خواهی که معلوم کنی همین بخت باز
 فرست تا فلان و فلان رنگ و علف و لیف بیاورند آنکه معلوم شما شود پس ایشانرا در خانه علیهم السلام
 دان و غلام زکی را بکنجیان ایشان نمود و خود بار بار رفت و لیف و علف آورد و در ساعت شام
 لیفها را تراشیده و انشرب شروع در بافتن حصیر کرده تا صبح کار میکرد چون صبح شد جوانی از
 زندان بدر آوردند و در برابر شاهزاده او را فوج کردند و باره باره کرده در دیگها انداختند شاهزاده
 ملاخله میخورد و در درول وی می محمد اقصه تا شام حصیری بنامیت لطیف تمام کرد و رنگ انگی
 نمود و شعرهای مناسب و نقشهای عجیب بواسطه امتحان از نقاشی بجا آورده چون جهودک دید حصیر

بماند و بر شاهزاده افرین کرد پس شاهزاده را معلوم شد که جوهر را خط مسلمانان نیت اند خواند پس جوهر
 بسیار برده شخصی از برای در نرزان القیمت در آورد و جوهر خوشحال شد و بر جوان تحسین کرد و گفت جیگر
 لایق خلیفه باشد باز و ساعت گفت باز از نرزان و لیف پاورند و این محمد بازاد و سه روز و پنج مسجید
 تا از برای من لیف و علفها را تراشیده صاف نمایند تا زود حصیر که لایق پادشاه باشد ساخته شود
 جوهر که همان لحظه فردی که در زیر زمین بود در آورده و بسیار از رفته و لیف و علف خورده و در آورد
 پیش ایشان ریخت که باگ کنند و صاف نمایند و ایشان را در پهلوی شاهزاده نشاند پس ایشان شاهزاده
 دعا کرده که ای پادشاه روزی از کشتن زانید پس شاهزاده بکار مشغول شد بعد از دو سه روز جوهر
 بنایت لطیف تمام کرده و صنعتها را و بکار برد و رنگ آمیزی نقاشی را بکار برد و حاشیه
 شرح احوال خود را بتماجد و روح کرده و در رسم محمد به جوهر داد و گفت اینجا براید و حضور خلیفه بخشای
 که ریخ من ضایع نشود و در راه بکشی بنانی و از این قله و انجلی که آب و تاب بخورد و خون گل تازه در نظر
 خلیفه نماید زیرا که از اینم بخشای تاریخ من و توضیح نشود و انعامی بجایی و فیضی امر و زبور رسد که هرگز
 باشی جوهر که چه دانند که در زیر کاسه نیم کاسه است و اینی از برای او پخته است که یکو جیب و عنق دارد و کتاف
 خود مسلخ خانه میرود جوهر که بخشایان جمیع را خط و خلیفه برده کشودند و خلیفه در صنعت رنگ آمیزی از
 حیران ماند و در آن نظر کرد و حقیقت حال شاهزاده را دانسته معلوم شد که کشتن تخریب بداند که گرفت
 از ساعتی و زیر طلسم فرمود تا پیرون شهر رود و دخل و خشم شاهزاده را در آورد و انگاه فرمود تا جوهر را
 بخنود و آوردند خلیفه گفت ایملعون این حصیر را از کجا آوردی گفت غلام من بکرگان رفته بود و او آورد
 در ساعت فرمودتش را محکم بر بستند و سرش را برهنه کرده و جمیع فرمود جوهر را بر بداشته بخانه اش بر
 و شاهزاده و مردمانیکه در مجلس بودند همه را خلاص کرده و بخنود آوردند و شاهزاده ساران خود در خانه
 جوهر میگفت که حضرت سبب الاسباب امروز شما را ازین زندان خلاص میکنند در این سخن بودند که ناگاه
 مردم خلیفه با جوهر دست بسته و سر شکسته داخل شدند و دیدند که اند و غلام زنکی بخار را گرفته
 دست و پالته اند میخوانند بخشایان مردم خلیفه بخوان را خلاص کردند و هر دو غلام را گرفته محکم بستند
 انگاه پیش شاهزاده آمدند و بدست و پای او افتادند شاهزاده زیر زمین را بایشان نمود و انهار رفته همه از
 از چیزین سرور آورده و زنجیرانیکه در گردن ایشان بود برداشته بگردن جوهر که آن دو غلام
 نهادند و همه را از خانه بیرون آوردند و در خانه راسته و جمیع امر و کل خانه کردند تا کما بهمان است
 باشند پس شاهزاده را عزت تمام سوار کرد تمام مردم شهر جمع شدند و شاهزاده را بکنند

بروند خلیفه از جای برخاست و پیش رفت و شاهزاده را در بغل گرفت و شالی او را برپوشید و در بالای
 در بهلوی خود جای داد و شاهزاده صورت واقع خود را از اول تا آخر عرض خلیفه رسانید بعد از آن
 جهود که را حاضر کردند بان و غلام و در زیر شکنجه کشیدند جهود که آنچه در این مدت سی سال کرده همه را
 بازگفت و اقرار کرد پس خلیفه اول فرمود تا برود دست اند غلام را قطع کردند خلیفه باز از جهود که پرسید
 که راست بگو ای ملعون چنگاه است که این کار میکنی گفت سی سال است خلیفه حیران ماند و گفت هیچکس از
 سر این کار خبردار نبوده گفت یا خلیفه ما را عالمی در این شهر است که دشمن دین محمد صلی الله علیه و آله است
 او مرا تعلیم نموده که محمد یار از سج کرده بخور و محمد یار بدبیم و او مرا باین امر ترغیب نمود پس جهود که از جمعی
 موکل کرده تا هر جا ملاتی از یهودان باشد بنمایند آنکه بغض و کس از علمای جهود را نشان داد که بسیاری
 مسلمانان در شهر بودند و دین خود را ظاهر مینمایانند و با مسلمانان ای کار میکردند و با قصد کس میکرد
 که از اهل جهود با حرافت بودند و در بغداد و وطن کرده دین خود را پنهان میداشتند و با دین محمد
 صلی الله علیه و آله دشمن بودند و مخفی دشمنی و عداوت میکردند خلیفه فرمود تا همه را گرفتند و اهل
 جهود که را با سامان مال جهودان و دیگر جمع کردند و خانه های جهودان را فرمود عارت کردند و همه را
 قتل نموده خانه های جهود که را در بغداد بکنداشت و اهل سامان جهودان را ببلعهای کلی شد پس فرمود
 تا همه را حاضر کردند و بر سرهم ریختند نگاه خلیفه سر بر آورد و شاهزاده گفت ای فرزند این بابلی
 که از کسب حلال تو بیم رسیده و خدای تعالی نصیب تو کرده و دیگر آنکه مال کافر بر مسلمانان حلال است
 تمام این مال تعلقی شود اگر که از برکت کس و پشت آنکه انجیل گفت که حرفت مرد نیست مرد است
 که این زمان ضرب المثل شده بعد از آن شاهزاده آنچه بخواهد آورده بود بجهت خلیفه که زانده خلیفه شاهزاده
 که تو حق عظیم بر ما داری که مدت سی سال است که این جهود که نفوای علمای خویش را علل میکرد و در
 چنین مسلمانان را بناحق میکشت و بچکار معلوم نشد از برکت کس و حرفت تو ظاهر شد و حضرت
 رسول صلی الله علیه و آله فرموده که کاتب حجت خداست اینجا ظاهر شد انیت بجهت کس و حرفت
 و تمثیل دیگر باوریم چه آورده اند که وقتی کتاب از دین خود جدا شد چون بقیض بنیض رسد
 با وی چیزی از نماند و نیان بود و همت بلند نشن نمیکذاشت که از کسی سوال کند و دست طلب درازان
 این را بجا طراده و گرفتن بر دوزخ مرداب سپردی شد تا گرفت آفتاب با خود گفت که بهتر
 خیر کس است و جان با نجاتی افتاده بود که در غور و سالی که گذارشی بجان اینگری میافتا و سخطه
 توقف میکرد و از آن صفت در خاطرش جای کرده چون در از دزدانده شدند باز اینگری رفت و گفت

است

من از اینکار و قوفی دارم مرا نیز شریک کار خود کند قبول گردند و او را شریک خود نمودند کتابت نمود
 نیز اختیار کرده شب و روز بکار میگوشتند و روزگاری در آن سیر بردند و در منزلت قوت و محبت نمود
 و با حسن و جوی میگذرانید که بمنون نشت کس نمیشد و دیگر هر کس محتاج کسی نداشت تا آنوقت که بوطن خود مراجعت نمود
 چون به بخت پادشاهی نشت حکم فرمود تا جمیع امرا و وزرا و فرزندان خود را بکتابت ادب داده نصف
 روز بعد از آن کسب داد که حرفت آموزند و از آن کسب در میان علم فشرکت و تنگدستی از بنیان بخواهد
 کسب و شیشه انداخته اگر چه ایشان را احتیاج نبود بهای سپهرین صفت نگار دارد از آن موهبت کار رنگ دارد
 و علم و هنر و کسب تا موز که کاتب چوب خد است و دیگر در عالم و قیام و نظام ملک بر کسب و حرفت است
 و جمیع انبیاء و اولیاء بر کسب بوده که حلالتین خیر از جوراک و پوشاک از کسب بهم میرسد بنهر کوش
 زیرا که در عالم قیمت و راست گویند دارد و حرفت و تجنبت که مخفی باشد اگر روزی ملک و مال چشم از دست
 تو برد و حرفت و شیشه با تو بماند و ذخیره تو باشد پیش خلق و اهل دنیا محتاج نباشی ای سیر برترین و خوار
 ترین خیر از دنیا طلب طمع است و کاسب از این هر دو بر است و هر چه از کسب و رنج دست بهرسانی و در
 راه خدا نفقه کنی فردای قیامت در آخرت دستگیر تو باشد حرفت آموزای سیر که تو را شیشه باشد اما از خوف
 طعای سیر از سیر کمال و خود پرستان چنان کناره کن و با اهل دنیا و اهل طمع دوستی را نیز نکن که کامل دوستی
 در تو اثر کند آنوقت شیطان از تو دوری بخندد و تو را تابع خود گرداند و هر که شیطان سوار شد است که کامل
 و بی فایده و بی نیاز باشد و در بندگی و عبادت نیز کامل شود و از اینجا است که بزرگان گفته اند درخت کانی
 اور و بار و شخص بیچاره کامل دایم در فکر خوردن و خشن باشد و هر چه گفتن عبادت کند آدم کامل از خدا
 محروم و دور و بی نصیب دایم قوت و فربهی تن بخوابد زیرا که قوت و فربهی تن مصغف روح است فربهی
 دل را سیاه و روح را تیره گرداند و انقیاد را خدای فتنین دارد و عقلا او را از زمره بیایم شمرند بدانکه عقل
 و ذوق باشد بچی بکار دنیا بدی بکار آخرت آنکه در دنیا آید کسب و شیشه است که معاش بدان قایم بود و از
 کسب حلال است و طلب حلال فرض است قال انبی صلی الله علیه و آله طلب الحلال فریضه بعد از فرضه و
 حدیث دیگر آمده است که طلب الحلال جهاد و ان الله یحب المحرف یعنی خدای تعالی مومن شیشه و را دوست
 میدارد و در امثال آمده است البرکة فی التحرکة یعنی خدای تعالی مومن شیشه و را دوست میدارد و قال
 تعالی کلوا و اشربوا و لا تسرفوا و الاضای قال الله تعالی کلوا و اشربوا من طیبات و اعطوا اصحابا مراد از
 طیبات لغت است که از کسب بد آید که کثرت انبیا و اولیاء شیشه و ر بود و بدیدر ما آدم علیه السلام کسب
 میکرد و حضرت ادریس علیه السلام خیاطی کرده و حضرت نوح علیه السلام بنجار بوده و حضرت ابراهیم علیه السلام

برازی می کرده و حضرت یوسف علیه السلام گفته بود و حضرت موسی علیه السلام می فرمود و حضرت
داود علیه السلام زکر کرده حضرت سلیمان علیه السلام زبیل بانی میگردد و حضرت ذکریا که حکیم باطن بود و حضرت
رسول صلی الله علیه و آله تجارت فرموده و تعلیم فرمود و وحی و در فضیلت کسب بهر کس نیست و برای اوست
که خلعت الکاسب چسبیده بر قامت او است و اگر کس بر دلی و بی رایان گنیم بطول انجامد و در خانه
اگر کس است بحرف بل است و در عمر عملی که بکار آخرت اید و ان اعمال صالحه است و کسب حقیقی نیست و مش
در ایشان و چسب خدا باشد چه کسب کسب آخرت است نه کسب نیایشه ام وحی در کسب تن شک اندر نشسته و
زین ثبته آموزگان در آخرت اندر اید تا کسب مغفرت البخره این میشل را بیکو فهم کن و در دنیا یکی
فانی عمل خیر پیش گیر که اعمال خیر بپیش تو باشد و در آخرت تو را بهشت رساند و اعمال بد تو را به دوزخ برود
البی که فشار شوی و با ناسان فغان در اصل السافین بانی انجام کسی دستگیر تو نباشد تا عمل خیر که در دنیا کنی
انجامش تو خواهد بود چنانچه حق سبحانه و تعالی در کلام خود فرموده ان المناقضین فی الدرک الان سفلی من النار
و لن یجد لهم نصیرا و در بخانه ظلمت نمی خانه دنیا مراقت نبود آنکه او شفیق تو باشد در اغنام نه بایست
رفیق نه فرزند مگر عمل که بجز صورتی رفیق تو باشد اولین منزل قبر است و ان جای ملک و تار یک رفیق غیر
ار عمل تو نیست که فرمود انهم یصدق العمل و حضرت خواجه کانیات و خلاصه موجودات صلی الله علیه و آله و سلم
ادوات الرجل القطع عنه ماله و انکه و ولده و یقی معه عهده با بهشتی در امثال حرف خاد خدا بی
انجا که خواهد برد اگر ناخدا جاه از تن در و خدایکی و محبت یکی دیار یکی خدای کسی ندید بدلس عقل شنید
اند خدای عیب است خدای بنده از رک کردن نزدیکتر است خدا و دیگر و سخت گیر است خدا و در دنیا
سید و خدا پرست شکم پرست بود خود بین خدا بین نباشد خوشی همیشه خوشمغاش است خوشان بود که
بر اید یک گرفته دو کار خانه در ویش استمغی به از جناب نیست خانه پرستنده استمغی سبب خانه را
بخورس بار کرد خانه خرسد انکور آونک خانه دو که مانوشد خاک تازانو باشد خانه بدوش است
یعنی مرد پریشان است که مال دنیا را به پشت پازده و ترک دنیا کرده مسائل غافانی گوید خواست کند شایه
خانه کن بر و خانه آبا و کن هم زن خانه ظالم باه مظلوم بریاست خانه روشن بکنید یعنی غمراش مانور
رسیده خرج را از کیه خفته بکنید خرج با اندازه دخل است خرج با دخل برابر نیست مرد است خرج
از خواجه غمراش از خواجه خریکی پیام میری باید باین آورد خبر که از خزانده مال و دوش باید برید و خورده
از بل گذرانید و خربان خواست بالانش دیگر است خرقه جو میخورد خرقه لور است شناخت خرمرد و صاحب
ناراضی خرج و اند قیمت نقل و نبات خری زاد و خسر می مرد و خری برید خوراک و فرق کرده

را بخراند از خود پسند خدایند نبود خود پسندی جان بران با دانی بود خود فروشی میکند خود کرده را
 نیز نیست خود گشته حافظ را خود تحریه میداری خوی تو گرفته بود بوی تو گرفت خواب تو گوش میکند
 خواب بیمار سختی ندارد خواب برادر مرگست خواب چهار بیلو میکند گناه از مرد کامل و تنبل که بغیر از خورد
 و خوراک چیزی نداند شالش بجاق گوید نعمت تو خواب چهار بیلو شد ز بسکه خورد و مر با و قلیه حلو خاکش
 ریختن شده کنیز از سیم در راست که از جانب زن باور رسیده باشد خرمن کوفتن کار نیست خرنه شیرین
 مال شغال است خاموشی را شعار خود کن خاموش نشین و فارغ از عالم باش و بدانکه خاموشی فضیلت
 بسیار است و این مقام تیشلی یا ویریم تمشیل آورده اند که در شهری در زمان قدیم شهریاری بود با نمون
 خزان پیکان و بداخل بی پایان و باروت و احسان او را پسری بود در غایت باکی و زیرکی و نهایت خوبی در
 آن شهر را بجام دانی سپرد تا علم و ادب پاموزد و آن عالم همیشه در خدمت آن پسر بود و آن پسر نیز حد و
 داشت و خواب و اسایش بر خود حصر کرده و در طلب علم و تحصیل علوم کوشش میکرد که گفته اند من طلب اعظم
 الهی است هر که جوای علم اش باشد اندکی چون گذشت و انان شد روزی انان براده استاد را گفت یا مولانا
 علوم را آخر نیست عمر تا کسی تحصیل نکند بلکه پاموز انانم گفت اگر در هر دو جهان نجات درستی
 سخاوتی خاموشی اختیار کن و خاموشی را شعار خود ساز که هر گاه بی و بلائی که بر سر آدمی میاید همیشه
 زیان زبان است که در دنیا بلا و محنت و در آخرت ندامت و حسرت است و در دو که بدترین عظیمترین گناه عفت
 و فحش و هرزه و پهلوه کشتن است و بهترین خصلت و سیکو ترین صنعت و صفت در دنیا و آخرت حفظ زبان و
 خاموشی است که باعث رستگاری دنیا و آخرت است و تمیز در آن وقت گفت که احوال در میان مردم
 اشل شده خاموش نشین و فارغ از عالم باش و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود من
 شخی یعنی هر که خاموش شد نجات یافت چون لایمی در سخن آید بگوین در نامه عمل او ثبت میکنند آنچه گوید و هر چه
 بخواهد بود پس بگویند احسانست و بد بر اعدا و هر که خاموش ماند برای و چیزی بنویسند قال رسول
 الله صلی الله علیه و آله رحم الله عبد اقال خیراً فقیماً و سکتاً فقیماً یعنی رحمت خدای بران بنده که از سخن خیر
 عفت گوید و یا ساکت باشد تا بسلامت ماند زیرا که در سکوت خاصیت بسیار است و در حدیث آمده
 من اغترل سکیم بر کر اگوشه اختیار افاد با سلامت بماند و بادل شاد بد آنکه مردم اهل دنیا
 که بر واسطه پیروی نفس و هوا حشاق و میمه را چون حرص و حسد و بغض و عداوت و فحش و نهزل و
 سخریه و هرزه و پهلوه پیشه خود کرده اند تا در نظر اهل دنیا و حکام غرت و قرب داشته باشند
 پس از این صفات دوری و اجتناب لازم است ای پسر از این طایفه کناره گیر تا رستگاری

و نجات یابی تالی رسول الله صلی الله علیه و آله علی المنبری اکثر خطبه رحیم الله امره اتفق فضله ماله و اسبک
 فضله لسانه به الحجة الآخرة یعنی حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر منبر خطبها گفته که خدای تعالی رحمت کند
 بر آنکس که فضله مال خود را نفقه کند و فصد زبان خود را نکند از گفتن نهوده بواسطه خلاصی و نجات
 آخرت و اهل انش برای احتیاط از پیمانه خواندن خود در روز قیامت سخن مباح بهم گفته اند و دایم سبک
 بوده اند و در حدیث آمده که صلاح و عبادت مؤمن به جز دوست نه خردان خاصه است که از غیبت و
 پیوسته زبان و در انگاه داشته اند و در تحت همان دعای حضرت رسول صلی الله علیه و آله چنانکه گذشت نقل شده
 نعت که انعام گفت ایشانرا به آنکه چون روز قیامت قائم شود بنی آدم سراز خاک برآوردند یکقدم در کور
 و یکقدم در سرون تا جلال و در رویت دیگر مانند سال و در وقت هیچکس یارائی و زبیره گفتن نباشد بلکه
 مجال هم بر هم زدن خود و از نیم عذاب از روز همه کس بحال خود در مانده باشد قوله تعالی لا یترک الله فیهم شیئاً
 سهوا و قرمان آید که هیچکس نکند و منافقان اندر نخواهند داشت از انرا در روز قیامت چنانکه خدا فرموده قوله تعالی
 لا یمنع الظالمین من عذاب الله و مسلمانی سخن گویند تا فرمان شود که در کلام خود فرموده و خبر داده آگاه باش
 که چه در پیش است کسی که مرکب تقیر تا زبان نه کنی زبان کشیده بکند از زبان کنی زبان سرخ سرخ بکشد
 بر باد بپوشش باشد که سر بر سر زبان کنی چون شانرا ده از انعام فاضل این فقره بشنید بر خود بگذرید و از
 پوشش برفت لحظه نشد که بخود باز آمد و این حدیث در دل پاکش چون سکه بر ز نقش ثبت گفت یا سولانا یا
 فرمودی میان و اقصیت حقیقت نفس پرستان باز نمودی اکمال صلاح کلی و فلاح صلی الله علیه و آله که بای
 عزت و امن قناعت کشیدیم و در امیرش بر خود بسته با خاطر پیوسته بیکه نفس کا فر کش و خود و خواست
 فرمان و خواست او نمود شاید که از در طمع سرکش که باعث کراهی است نکات و ربانی باید آنچه فرمود و حجت
 و معلوم شد که حضور در وحدت و فراغت در عزت است و در اقصیت باشد که نیز شمس باید ان اهل و بیاد
 مخالفت ایشان از هر بر افی بدتر است و مصاحبت ایشان نشد جان کندن دشوارتر زین بیان به که
 کناری گیری چنانچه در ویشان صاحب دل که دل از خودی خود برداشته و از ازل دنیا کناره کرده و خجسته
 در ویشان صاحب دل که دل از خودی خود برداشته و از ازل دنیا کناره کرده و خلوت بجستند با وجود انچه
 کجا بدگیری بردارند پس گفت یا سولانا حقیقت این بر من ظاهر شد بعد ازین دانم چه باید کرد غرضی خواهم که
 چرخ اگر خون گردید خاکدان بهر ایزد نیاید گردن چون عالم فاضل از شانرا ده عین تصویر شد
 بماند و گفت آنچه از الهام بر زبان شانرا ده جاری شده عین صواب است که صحبت اهل دنیا و مردم جان
 پریشانی خاطر است و سکوت و غزلت موجب جمعیت خاطر و اطمینان باطن و عبادت است چنانکه

عالم بشنید چون کل شکسته گردید گفت ای استاد در باب خاموشی و غفلت پیش از این بیان کن تا دلم از دنیا
 رسیده شود انعام فاضل گفت در شب معراج خطاب به حضرت رسول صلی الله علیه و آله شد که ای احمد سکوت و
 خاموشی اختیار کن که محمودترین نهاد دل خاموشان است و خرابترین نهاد دل بسیار گویند است این معجزه
 در حقه دنان به دل را از زیانکاری خالی دارد که سکوت دل نیکو در صاف در روشن کند و قوت العمود گردان
 و سخن بجا است و کلام بموقع دل را سباه کند در این میان بود مرد سخنگوی زرخیم حادثه سرشته چون گوی
 بنامه در دل صاحب آمانی ز خاموشی نگو تر میمانی چون شاهزاده این سخن بشنید صدی بگوشت رسید
 بغیر از خود و خود شد چون بخت شد بخود باز آمد و خاموش شد انعام گفت ای شاهزاده ترا چه رسید که از خود
 رفتی و خود شدی شاهزاده گفت هر که از خود میرود در محنت ره فارغ است میروم از خود که سر عالم بال
 آگاه برخواست و بخت تخته رفت مردم را نصبت داد و در روز و مکر علماء و فضلا چون جمع شد استیاد ابتدا
 بکلام کرد و چند مرتبه تکرار نمود و اهل علم همه سخن در آمدند و از هر جا گفتگو میکردند شاهزاده خاموش و بی
 نیکی گفت علماء همه تعجب نموده که شاهزاده در نهایت فصاحت و بلاغت زبان و بیان فهم و ادراک را چو شد
 که سکوت را اختیار کرده و سخن نمیکند چون شاهزاده از انعام فاضل اجابت و امثال در باب سکوت
 خاموشی شنیده دم در خود کشید و باز از آن گفتگو بر بست چون امثال از استاد خود شنید که خاموش
 نیش و فارغ از عالم باش در دلش قرار گرفت و خاموشی اختیار کرد و دیگر حرف نزد و سخن نگفت
 اما از ته دل در اخلاص قیام بیکرالی مشغول بود و غفلت اختیار کرده بود و با کسی سخن نمیکفت الا بطور
 وظایف عبادات و مراسم طاعات بر وجه حسن و طریق این سجای می آورد و صفای صفوتش اثر کرد و
 علایق را از ایل ساخته و پاکیزگی فطرتش برده طعام عوالت را از انش نظر بصیرتش برداشته پس از این
 را خبر کردند پادشاه پیش پادشاه رسید و خبر سخن گفت چو اب شنید پادشاه گمان برد که مکر سرور اعلی حادث شده
 که سخن نمیکند فرمود تا اطباء معین شدند و فحص کردند تبشیر علقی و مرضی در او ندیدند و اثری ظاهر
 گفتند سر پادشاه را در و شاید خبری از او معلوم کرد پادشاه عزم سنجار کرد و همه اطباء را همراه خود بردند
 و شاهزاده را نیز سوار کردند و در انحصار اسوار میکشیدند تا گاه طوطی در انحصار فرزند کرد و صدای برادرش
 با شاهزاده و چشم باثر بانگ طوطی فرستاد شاه فرمود تا ساد باثر خوب در غلف از با کجا و ندیدند تا
 طوطی از مکان خود پیر و از نمود و هو بگریشد پادشاه بازمی فرستاد و پشت بان طوطی را با کجا و ندیدند
 آمد و انطوطی را بود طوطی اگر فرستند و در قفس گردانند الوقت که شاهزاده طوطی در قفس دید گفت طوطی
 ز زبان خویش در نهاده که اسحال ضرب سبب انش شده شاهزاده گفت اگر این طوطی در میان خود زبان را

نگاه میداشت بر این در بندگی افتاد و گفته اند زبان سخن سر سبز میداد بر باد اگر طوطی زبان مست در
 کام نه خود را در قفس میدید و نه دام خوشی پرده پوشش از باشد نه مانند سخن غماز باشد چون باشد
 اینجین از زبان پسر شنید خوشحال گشت ایفرزند از محمد چرا این مدت باید خود حرفی نگفتی و گوهر قیمتی را بختی
 بخت ندارد بدید هیچ پالنه تر ز فرزند فرزند ساسته تر ایفرزند موجب سکوت و خاموشی از چه نمرد
 و حرف نزدن از چه رنجد که تا حال سخن نگویی اگر چیزی حادث شده باشد خادمان و خدمتکاران بران
 صاحب توقف کردن تا در مقدمه اقدام ورزیده موافقت کنند و مراتب خدمتکاری بجای آورند و
 آنکه همه سبب غم و غمناکی است هم ملک داری هم چشم هم کج داری هم خدمت بیرون نه انداخته
 قدم بر بام عالم زن علم رخ جانب مقصود کن اندوه را نماند کن دل از غم غمناک بود کن برادر را
 بار خیم پسر شاه هر چند از انفقوله خبر گفت شاهزاده صلا شفت نشد و جواب گفت بادشاه در غضب
 شد و طعنه بر روی پسر زد و بادشاه زبان بجشاد و گفت صدق رسول الله چنانچه فرمود من ضمت کجای
 هر که خاموشی را بدست یافت که خاموشی موجب بیکاری است اگر من در اول مرتبه خاموش بودم
 ضرب طعنه سالم میبودم هر چه بر سرادم میباید از زبان زبانشکار است و در مشیما گفته اند قفاک و
 انزع قفاک هر که نگاه داشت زبان خود را از تنبلی روزگار در امان نماند پس ای بدر بزرگوار رسول مکن از من
 ضعیف از خبری که بجواب آن مشغول شوم و از ذکر حق باز مانم که گفته اند هر که غافل از حق مکن این است
 در اندام مرده است آمانت است و اگر سخن است گویم بموجب سخن مر بخت خاطر ملک کرد که هر که سخن
 و همه کس باید فرد و در اینجا خبره باید و اگر دروغ و خوشش آمد گویم بمضمون الگذا بامن امتی از خط
 باشم و در کلام مجید فرموده الله العلی القوم الکاذبین ای بدر بزرگوار از من چون چه پرسش کردی
 بگویم ملکین در نامه اعمال من خواهند نوشت و فردوسی قیامت از حساب دادن عاخر باشم و طاقت
 ندارم که حتی تعالی در کلام خود خبر داده است سئلوا عن اشیاء ان تبدلکم تسوکم و از آنچه بدانها اشاره شد
 اگر حرفی بگوئید که فرودماند از پای در آید و طر فاش چون کوه تجلی از نیم شگافه گردد و صفت است اینجا
 فکانت بهاء شبا بروی میدید و بزرگ شب آثار طلعت از او ظاهر گردید ای بدر بزرگوار از این
 اندر نسیم و مر القین است که آنچه شجانه و تعالی در کلام خود خبر داده و همه را بیان کرده است
 و خواهد شد پس چه از اینجا غافل باشیم و خدمت تعالی از ک کردن بماند و دیگر است چنانچه فرموده است و
 ای من جلیل القدر هر چه کنیم و گوئیم بشنویم از عمل خیر و شتر همه را میپندوی کشند و چنانچه فرموده و
 فی لکن العقول والله یعلم اعمالکم ای بدر بزرگوار التماس کن که من بعد از این اشغال کجای نظرانی که من

کمیاف را طاعت گفتن و تاب نشیندن نیست چنانکه گفته اند صمت و خجرت و ذکر و روم نامهای این چهار کلمه
 دیگر در حدیث آمده که خاموشی سکوت و حلم از اخلاق نیکو است و برزه و پهلو و غلبت از دوسوستان
 چون پادشاه این تقریر را پس شنید پسندید و او را در بغل گرفت و پیش پوید و شکر خجری بجای آورد
 که چنین فرزندی دارم بعد از آن سپرد دستوری داد که در خلوت بنشیند و عبادت مشغول گردد الهی
 جمیع برادران مومن را این توفیق دهد و تا در ازور استکار باشند پس در انقیاد تمشیل دیگر با در جم
 تمشیل آورده اند که عباد مبارک را گفتند یا شیخ چرا با مردم این شش نمیکنی و با یاران صحبت
 نمیداری همیشه شهادت و خاموشی میباشی گفت آری در فغان تیر از این بهر سائیده ام که هرگز
 از من جدا نگردد و من با ایشان بمانم که گفتند آنها کیانند گفت شاد و خاموشی که وایم مرا بزرگ
 حق مشغول دارند پس سکوت و غلبت مرا خوش آمد که زبان برزه و پهلو و غلبت از این شش خلق
 و صحبت ایشان بهم رسد بدان سبب خاموشی و شهادت اختیار کردم و بودم در شهادت و خاموشی پس
 خاصیتها دیدم و از برای کار اخراج رفیق بتر از خاموشی و شهادت و کرسکی نیست و در این طریقه
 دل توت میگرد و روح صاف و روشن شود و نفس برون میگردد و نفس شهادت را بجای بسوز زنده اند
 شمع عقل را تو بسوز چون زبانت شود ز لطف خاموشی شوی نطق جان دل میگوشت و دیگر معاذ جلی
 با نطق سخن کم گو با خلق کم امیزش کن و با حق بیجا بجا کن تا محرم حرم شایده گردی و نور عیانت
 در دل تو پیدا آید این توفیق سعادت و فیض جبر نجای خاموشی و شهادت و کرسکی روی نه هر چون آید
 و اولیای بنی صفت گذرانیده اند و در حدیث آمده الهی از هزار هزار که بسیار گوی برزه در است
 کار او کم ثبات و بیش خطا است اینها دیگر آنکه خاموشی یکی از حکمتهای لقمان حکیم است و گفته اند
 خاموشی بهترین صفت است اما صاحب بنی صفت در این مان وجود عطا داده و بسیار یکسای است
 و خاموشی بهین اوسان نفع دهد بلکه مزغان بود اگر او از نیکمندی دایم سلامت باشند خاتمه در شل
 شایه زده و طوطی گذشت دیگر گفته اند اگر پشیمان باشی از نیکمندی بهتر که پشیمان باشی از گفتن و اگر کسی
 از حرف زدن ترسد که ضرری بوی رسد گویند بهر بقیه خاموشی که حضرت امیر المومنین علیه السلام فرموده
 اذا تم العقل نقص الكلام یعنی هر چند عقل و علم زیاده میشود حرف زدن کمتر میگردد که عقل به جزو است خود
 خاموشی و در شب معراج حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از حق سبحانه این نه استنید که یا
 محمد لو دقت حلاوت الجوع و الصمت و الخلوه و الخلو من الناس قال یا رب یا رب یا رب یا رب یا رب یا رب یا رب یا رب
 و خطا اقبل و اقرب الی و آخرین الدائم و فقه الموده بین الناس یعنی ای احمد اگر تو حلاوت و حلاوت

و خاموشی سالی ازین خصال هرگز خالی نباشی گفت یارب بره خصال این نهال چیست فرمود و گفت
 و عمارت دل و حجرو جان و حزن ایم و قرب نیست آنو اعیس شیخ منصور گفت زبان جان نده کرد و
 بگفت اید دل بیمار کرد و یار و یار که شتوت در صغیف کند و شتوت سخن گفتن آفت عظیم است و دیگر
 چون یکم تیر شود و توزانی روح چون نفس ظلمانی نیره و تباہ گردد و چون کرسنه شود تن ظلمانی چون روح ناله
 گردد و نفس بارود هم صفت شود کربه الصوم لی تودر نگری در همه عمر خویش ن بخوری انضا
 در حدیث معراج است یا احمد خرقی و جلالی اول عبادۀ اجداد و مناسبت و قریب الی الصوم و الرجوع و الانفرا
 بین الناس و ان اول تعصبة العبد شبع لبطن و فتح لسان بما لا یغنیه و کما یغنی الخلقین یعنی ای احمد
 و جلال خودم که بنای رستش عباد و توبه زیاد و نزدیکی بن بکر کشی و خاموشی نیست و شنائی از خلق دید که
 بنای حیثیت و بنیان دنده بجز خوردن و گفتن و با خلق سخن در بر جوی نفس بهوشت ایشان و نیت که اگر
 معصیت از خوردن و گفتن و سخن در بر جوی نفس بهوشت ایشان و نیت که اگر
 آورده اند که ابراهیم فرزند روزی در بازار نشسته بود مردی میگذاشت اسبی خریده بود و می از او پرسید
 که این اسب بخد خریده گفت بفغان قیمت خریده ام شخصی گفت بسیار گران خریده نمی از تو از ابراهیم
 گفت چرا برزه و سپوده گفتی که چهار گناه در اینجا کردی یکی آنکه فرو داشته را عفت کردی دوم آنکه
 خریده را رادل شکسته کردی سیم آنکه تغییر قیمت قضا و قدر خداوند کردی چهارم آنکه معامله که کرده
 بود در آن خوض کردی که بزرگان گفته اند که در آدمی هزار عیب است چون خاموشی باشد همه عیبهات
 نماند و چون سخن کند همه ظاهر گردد و بعضی گفته اند که در خاموشی هفت خیر است اول آنکه خاموشی خفا
 تن است دوم آنکه خاموشی عبادت عظیم است بدون لغت سیم آنکه خاموشی بهترین نیست است
 زیور چهارم آنکه خاموشی احتیاج است بر کرام الکاتبین پنجم آنکه خاموشی تبتی است بی بکار و حشمت
 دیوار ششم آنکه خاموشی سپاریست بمقدار تقصیر آنکه خاموشی بدست از عیبهات و پر د است از
 زشت و فصل بن عبد الله گفته چهار خیر در چهار خیر یافتیم اول برکت روزی در غار نافله روز دوم رستخیز
 کور در نماز سیم خشنودی خدا و شادانی دل مؤمن چهارم سلامتی نفس و دین خاموشی و بکار
 و شستن زبان که بزرگان گفته اند که هرگز آدمی در هفت بار زبان خاموشی نباشد کنگ و کربه اول بسیار
 و دوم در حرف زدن سو کند خوردن سیم مزاج و نزل با نمونی کردن که او شرمند کرده چهارم مرده
 پیدا کردن پنجم حیوانات را نصت کردن ششم در میان مردم حرف زدن مرد در ازدن و هفتم
 خود را از دیگران بهتر داشتن خود داری خود پسندی و خود بینی این بر سه بجز میگذاشت تا منی از او از

کتاب

حکایت

حکیم پرسیدند که این چیست که خدای تعالی بر بنده دهد که از او چیزی بهتر نباشد گفت خاموشی و خور و طعمی
 اگر آن نباشد گفت ادب که از ادب آموخته باشند گفت اگر آن نباشد گفت نطق خوب و خوشحالی بامردم
 کردن گفت اگر او هم نباشد گفت مرک که او را از روی زمین بر دارد زیرا که کسی باین حصال حمیده راهی نیست
 مرک بر حیات او راجع است بمثل آورده اند که خواجه ربیع جبرئیل علیه السلام در وقت غایت غم و غم در پیش خود گذار
 بود از صبح تا شام هر چه میگفت میکرد بر کاغذ تا وقت خفتن بنویشت بعد از آن در کاغذ نگاه میکرد و هر چه از کاغذ
 بود میگرد و هر چه از غیبت بود قوی و استغفار نمود و میگفت آه که صادقان نجات یافتند و ما در عذاب
 زینهار ماندیم که سخن سپوده طاقت خلق و زیاده میبست است و خاموشی سبب نجات مایه استکباری
 شود حال کسیکه بداند چه بگوید و بگوید سخن ثواب از سخن عذاب و فواید صحت و سکوت را بداند و دیگر از
 آن و فرشته که کتاب اعمال و افعال او بنده شمرم کند و این فعال و اعمال نفعی آن است و شعار مهربان
 و صادقان و گویند خواجه ما مستیال و مکر سخن دنیا و عجب بر زبان نراند تا آنکه واقعه حسین علیه السلام
 واقع شد جمعی گفتند که خواجه ربیع امر در سخن خود میگفت میشا و فرشتد و باو گفتند در جواب گفت غم
 احوال او را و چون گفت حسین علیه السلام فطر علی السمار فکی فقال اللهم فاطر السموات و الارض غلم الغیب
 الشهادة انت حکیم بن عبادک فیما کانوا فیہ یخلفون نس بازگشت بسوی معبد خود و تا حیات او و سخن
 شغفت از سخن حق گویند که خواجه ربیع کم سخن زد و کم بنویسند و او را ذخری بود اند خسر گفت ای مرد بزرگوار
 سبب چیست که بکلمه استغفار بگویی و آرام بگیری گفت ای فرزند مراد زنی و شبی در پیش است که من شبها
 در روزها در غم و فکر از روز و شبم شاید که از روز و شب بر من اسان گردد و خسر گفت ای که ام روز
 و چه شب است گفت ای فرزند شب شب اول کور است که شک و تاریکی و از روز و خسر و شب است
 که مردم همه غافلند و در ازنی از روز و پنجاه هزار سال است چون از خسر از بندر شنید بگفت ای پند
 ام که صاحب خانه با حساب بازار است باید حساب دنیا با حساب آخرت چون راست است چون خواجه
 این سخن از خسر شنید نعره برد و پنهان شد تا کلمه بخود آمد گفت ای جان پدر تو مرا از این غمی خبر دار که روی داد
 بجایم زدی و حالا دست از حیات و زندگی خود شستم و بخی بستم بحال چون من از دنیا بروم باید که بر
 قبر من بایستی و سر خود را بر نه کنی و از حق تعالی درخواست نمایی و بگوئی الهی چون بی پدر شدگان و
 در درگاه تو قدری هست من هم بدرگاه تو آمده ام و امیدواری بدرگاه تو دارم و از تو میخواهم
 در کور بدر مرا عذاب بخنی و پدر مرا رحمت کنی این قدر سخن کافی است این بگفت و بخی تسلیم کرد و چون او را فرستاد
 کردند و خسر همان شب بر سر قبر پدر آمد و وصیت پدر بجای آورد و بمناجات درآمد و آوازی کشید که ای معتمد

سر برهنه کن و جز آنکه در تو همیشه در ذکر و یاد ما بود و اندیشه داشت در حیات خود که مال حال و چون
 نبود بود ما و او را داشت کردیم و در خواست او بدرج قبول افتاد و خاطر خود را بر ایشان در آن رخت آینه
 قریب من الخشیں رحمت خدا بر یک نیکو کار است اند خیرین بشنید شکر خدیو بود و آینه
 صلاح بر سر قمر در تفاوت قرآن کرده و صلاح بخانه ادر خلیفه انصر فرموده و ریح بود اتفاقا از در خلیفه
 در شهر خود به بشارت فرقه بود چون خبر فوت خواجہ ششید بخیل تمام شهر آید و بسیار بگریست و گفت دید
 بقیاست افتاد یکبار دیگر میخوایم که دیدار بر خود را بر پشم بر سر فرخوایم رفت فرمود تا تربت بخار و را
 بکشوند و در قمر نگاه کرد و او را ندید سر تربت او را پوشید و تحجب کرد و گفت بخانه اشش باید رفت و
 دختر او را بر پیشش بایستد و احوال پرسید که او را در قریا فتم این چه سر است چون خلیفه بدر خانه آمد
 بسته دید فرود آمد و از دختر استنید که بدو تکیه و خلیفه در نزد دختر در آمد و گفت تو چست
 که در خانه پتیا را میرنی گفت بر پیش تو آمده ام و از سر تربت خواجہ میایم دختر گفت مگر پدر مرا در کوچه
 و او را در نزد دیده خلیفه چون اینچنین شنید تحجب کرد و گفت امعصونه تو را از کی معلوم شد که پدر تو را
 قریا فتم ام و دختر گفت پدرم دایم خاموش بود و اینچنین غیب نمیکفت الا کلام حق و این را بسیار گریه نمود
 که رب لا تدنی فردا و انت خیر الوارثین و در دم آخرین گفت الهی مرا در قریا مگذار که در دنیا دایم فکر
 تو بودم و مخالطت با اهل دنیا از برای تو نمیکردم این بچفت و جان بحق تسلیم کرد و دانستم که او را در
 مگذارند مگر شنیده که اولیای خدا هرگز نمیرند لیکن از دار فانی بدار باقی خرامید خلیفه گفت ما معصونه
 ایستون پس خلیفه دختر را دایم کرده بخانه خود رفت بعد از سه روز دختر نیز رحمت حق پوشت خلیفه
 حاضر شد و او را دفن کرد و بمقبره بل آورده اند که در مدینه زنی بود در عهد رسول خدا صلی الله علیه و آله و
 که اینچنین دایم روزه داشتی و غیبت کردی روزی بخدمت حضرت رسول آمد حضرت فرمود لعورت
 چرا دایم بگریستی بگری و چیزی میخوری انزن گفت یا رسول الله روزه میدارم حضرت فرمود که توره
 بدیست گریستن میخوری که زبان خود را از غیبت و فحش نگاه میداری انزن بخانه رفت و تا سه روز حاضر
 بود و حرف نمیزد و از خانه بیرون نیاید و حرف لغوی زبان نیاید و مرسته دیگر بخدمت آنحضرت آمد
 فرمود که امروز روزه تو صحیحست که زبان را بدکشن و غیبت النوده نساحشی بدانکه روزه رستن و غذا را
 نخوردن شهادت بلکه زبان خود را از فحش و غیبت نگاه باید داشت که آن الصوم لمیس من الصوم
 روزه صحیح است که جمله اعضا و جوارح خود را مخصوص زبان از غیبت و هرزه نگه داری و از آنچه بوی
 وضع کرده اند باز داری تو مکن غیبت در عکوی گوی دل خود را از بغض و کینه بشوی بر اینچنین

حکایت

حکایت

سری باشد فردای قیامت از آتش دوزخ بمضمون اقصوم خسته من انبار یعنی زبانه اغیبت و بخش کبک در تا تو را
 نور یقین برساند بی نور یقین به سخن توان برد و دل و زبان به یکسانی او بجا گردان و کوشش و چشم دریا
 و در او حدیث و سنا گردان که دودل و دوزبان و در انشاید پس در اینجا تمثیلی با و بریم تمثیل از بزرگی
 رسیدند که اسلام چون حاصل میشود گفت باقیع بدین معنی گفت نفس بکشی و نفس را بخشی بر کز بوی اسلام
 نشوی و راه با سلام نهی و در حدیث آمده که هیچ طاعتی پیش خدای تعالی دوست تر از مخالفت نفس
 نیست که رسوخد افرمود و در اسکان سجده استی بود که نفس است خایه فرموده و نمی نفس عن الهوی
 فان انتجه بی الما و می پس بداند که موافقت و دوستی با نفس کس در مخالفت است خیر نفس اما که موافقت او
 مخالفت است اگر خواهد که خلاف نفس کند باید که در انگاه دارد خلاف نفس تواند کرد و هر کس که باز و
 نفس و در تخم شهوت زیاده دل کاشته است و شهوات و لذات دنیا و شهوات شیطان است پس هر که مهارت
 بدست شیطان داد تا بچ و پیر و شیطان است پس بهترین وقت مراد است که از هوی نفس بسلطت فاند تا از به
 دارند و بر بد که آن شیطان که در انسان عدو و دشمن پس هر که شیطان را شناخت از بخت رحمت یافت
 و هر کس خفا را شناخت از بخت ازار و دنیا نجات یافت و هر که نفس را شناخت بهشت یافت بداند که
 نه دشمن است که آن نفس در دنیا و شیطانت تا اول نفس از بختی بر دنیا قهر و غلبه شوائی کرد و تا به
 و آرزو را از سر و بختی شیطان از تو جدا نشود و تا دنیا را بر دل خود سر و بختی آرزو و هوس از سر تو و نشود
 پس اگر خواهی شهادت گشته کردی با نفس کافر کشی و اگر خواهی نیکوگانی از اداکان سالی از
 و هوس پس هر کس تمثیل از ابراهیم ادریم رحمة الله علیه نقلت که گفت وقتی در کوهی با شیطان گشتم
 جمعی دیدم از خلق منعظم گشته بی توشه بگوشه قرار گرفته بودند بخدمت ایشان می رفتم و سوال میکردم و جواب
 لایق نمیدادیم آخر رسیدم که در این دیزانه قوت نماز کجا است گفتند از کجاست که ضامن زرتشت این
 بگفته و خاموش گشته دیگر خبر رسیدم جواب ندادند چون احاج بسیار کردم کجا از آنها گفتند
 نیکی بود اگر بسیار کوخودی من بسیار گریه گفتم پس چرا گفتی که رزق از کجا بهم میرسد گفتم اینچنین حلقه
 دارد گفته سخن پیوده گفتن نقصان و ضرارت در زمانه اعمال و می بیند و دیگر آنکه از ذکر حق باز ماند و
 حال کسیکه خوف خدای تعالی در خاموشی کرده است که ایشان ذاکران و دانیان و بر کز بداند
 و مردم ایشان را نه زبان و نماند ان میدانند و عقلا و آل فکر دایم خاموش و دهن و انجمنند و زبان
 آلوده نکردند و دایم یاد حق باشند هر آنکه غافل از حق نگذراست در اندام مرده است اما نیست
 چون این صفت بر سبب تمثیل از اندر ویش شنیدم و انهم که خاموشی پیش ال حقیقت و حساب

معرفت بهتر خصلتی و نیکوترین صفتی از عباد است و سبب حصول مقاصد و قبول مقصد و نیت پس از آن
روز دیگر سخن غیبت و کلام پیوده و برزخ کفتم و کوشش کلام برزخ کردم که بیج معصیت چون معصیت
و زبان نیست زیرا که همه معاصی دل از چشم است تا چشم نه پند دل میل معصیت بخند بعد از آن زبان است
بر که خاموشی است از زبان در امان است و زبان را زدوده است یکی از استخوان و یکی از گوشت و
علائیکه بر سر آدمی میباشد از زبان است زوایش چو جان ترا پای نیست به از خاموشی هیچ سرای نیست تو
در انجمن خاموشی بر برون خواهی که یک گنند آفرین چو در انجمن مرد خاموش بود در آن خاموشی دل بر لب
بود بهایم خاموشند و گویا بشیر زبان بسته بهتر که گویا بشیر چو مردم سخن گفته باید بهوش و گزین شدن
چون بهایم خاموش تمثيل بدانکه حق تعالی را در هر عضوی از اعضای آدمی که آفریده ز کوفه و آیه
ست مطلب و بمقام زکوة چشم و زبان و کوشش است و نیت که جوارح خود را طاعت معصیت نزد
عمر و تا کرام الکاتبین که نویسنده اعمال احوال از تو بسلامت مانند یقین که دوست و دشمن از تو بسلامت مانند
و ایشان را رنج بدار و طول کن تا از تو مرید نشوند و اند و فرشته که موکل تواند که نزدیک تر از گرد
تواند از تو بسلامت مانند یقین که دوست و دشمن از تو بسلامت به مانند و سیکه سلامت را در مواضع و احوال
بخشین که ذکر رفت وضع تختی بچکس از وی بسلامت مانند و خود نیز بهای او در ماند و او فرو بوشین
چشم است از جمیع شہوات و لذات محرمات که طاعت معصیت است زکوة چشم بدانکه چشم بکفالت
پس ایمن چشم و دل کجا و به یک هر چه در شرع لایق و موافق بدین نیت که حق تعالی از او کلام خود
داده و منع فرموده چشم از وی بوش خواجه حضرت رسول فرموده است غصوا ابصارکم من رسول الله
یعنی چشم فرود بوشانید تا عجب میسند حضرت باری تعالی در کلام خود فرموده قل للمؤمنین بغضوا من ابصارکم
و غصوا من ابصارکم پس ایمن در آیه کریمه نظر کن و فرمان بجا آور دیده از نادیده و بند زکوة کل
بدانکه زکوة کوشش استماع علم قرآن و تفسیر و حدیث است و نواید دین نشین حدیث و غط و امثال
و نصیاح و باز ایستادن از خبر که در اذلت و کمرای معصیت باشد مثل شنیدن در دروغ و غیبت و شعر و نوا
سازاد اسباب طرب سازنده و سخن باطل و برزخ و پیوده و خواجه حقیق در کلام خود فرموده اینست
فیما لغوا و لا کذا با جزاء من بک عطاء حسابا پس ای عزیز استماع این آیه کریمه کن و کوشش بخوان
و برزخ کن و خود را نگاه دار زکوة زبان پذیر گردنت یعنی گسایک غافلانه از خواب غفلت و معصیت
بحالت در آمد و نسی و تعلیم امور دین و شرع سید المرسلین صلی الله علیه و آله و نصیحت کردن بزرگان و بزرگان
قرآن و ذکر خدا و رسول و اولاد او و مانند اینها بدانکه زبان چنان ضمیمه است یعنی سبب زبان کلام حاصل شود

زمانه که گشته است از اسبهای صافی و تیره که ان سلام و علم و کفر و جهل و خلاص و ریاضت و
 و نفس و مجتهد و عدوت و حسد و مکر و ... که از این پنج موش بودی هر که خلق را بر ضعیف کس احلاج بود
 و زبان حساب خلق در قیامت کرده خواهد شد پس اگر خواهی سلوک تو مقرون بر خصای خدا باشد یعنی که خواهی
 بگونی دل از عقل و معرفت سزا زوی علم و زن نما اگر دیدی برضای خدایت و پنج خیر است بگو و اگر غیر است
 زنه را کوی خاموش باش که بهترین خصلتهاست قوله تعالی لا یکلون الا من اذن له الرحمن قال صواب
 بدانکه از جوارح پنج عبادتی بهتر و سبک تر و آسانتر و قدر و منزلت از کلامی نیست که در راه رضای خدا
 ظاهر گردد و در مکر و خصلتهای خدا باشد و همچنین معیشتی در فردا آوردن محقوبت و شفقت و بلا پیش خلق بشیر از معیشت
 زبانت و سخاوت بود و سلم **باب هشتم** در امثال حرفه ذال دل بدست آورد که حج اگر است
 دل داده ام که گشته شیر رضای دوست دل بر بخانی که دل کج خدایت دل یابخی فرخست دل بد
 راه دارد دل خود را با داده دلش قرار و آرام گیرد دست شکست کار میکند و دل شکست کار نمیکند
 دلش گواهی میدهد دلکی دارد زیبا هر چه دید میخواهد دل دل میکند یعنی تیرد و خاطر مضطرب حال است
 دست باشد دست در کیست خصلت است دست یافته است گنایه از غالب شدن و برادر رسیدن باشد
 شالشی نوری گوید مرکب سیم تو بود آنکه ششم حسد در شد و چون دست یافت بای برادر است دست برادر
 است گنایه از ظلم و تعدی و ستم باشد شالشی گوید ستمانی دست برارنده اهل ستم بر دل آفاق و فضل
 غم دست در غریبه خدا دارد دست بای در شیار است دست جری بر سر درویشان دستیار
 شد دست بر ترکش زده شالشی بگوید دست بر ترکش زده آن ترک نیست میشود شاعر عاقلان
 قربان دست دست در کائنات در پشانی دست خرگواه دستک بزیند که بر چه بردند دست
 شکسته و بال کردند دست است بدست چه محتاج نشود دامن بدندان گرفت دندان خود را فرو
 برده است شالشی قافانی گوید خدمت کار بخت خود دندان فرو برد تا پشت کا و ما بهی دندان فرو برد
 دندان بر جگر نهاد یعنی در خشم و غضب شد در اینجا باید گذاشت که صاحبش را ضعیف باشد دری که نداری در بانچه
 میکنی دیوار را چنان می اندازد که گردد کند دیوار تو گشود دارد دیوار ما را کوتاه دیده دوباره باغی
 شده و تخته میازد دهنه بی گشت یعنی مردی غیرت و کامل است و نه کرد و برآ یعنی بجا بلوس می جای
 مال مردم را میبرد دهنه نهاد است یعنی بکر و حلیه که بشکفته مردم را بازاری میدهند شالشی قافانی گوید
 چهل دهنه نهاد بر چه میسرخ بگوید همچو آب و بره مثول چراغیم همه ده مرده حلاج است ده مرده کونی
 میکند گنایه از مرد هرزه گو باشد شالشی سعدی گوید خدر کن ز دودمان ده مرده کوی چو دانیکی گوید

رورده کوی ده و برای شرمی اندازد کنایه از فتنه و فساد باشد در روح مضطرب آینه از آفتاب
 باشد در یادان یک بخش که گردد و آن دریده است کنایه از مرد فحاش شائش خواهد که کوبد کل
 بر دی تو دعوی کند شود در هم دهن دریده بخور عیان باشد و یک شراکت بخوش نیاید و یک بر یک
 را کوبد کون تو سیاه است در دشتی و قناعت در کونه فراغت در دشتی رزوال ندارد در دشت
 از درویشان است در خاک حلقه است شکینند در میان جنگ نوح مشخص کند و بی آبادان به که صد
 ویران در دنا گرفته سلطان است در دنا باشد مرد باشد در دشتاقر از صاحب کلات در دشت
 بود آنچه نمائند بخداوند در دنا یکاه میرد صاحب مال هزار راه دیوانه بکار خوشی تن بسیار است دیوانه
 هشت تا غم تو دیگران خورد دیوانه را دانی است دوش دریده شد کنایه از سوختن باشد
 شائش نظامی کوبد صاحبان دریده دین زنا نجرمان دی پوشیده کل و گشت فغانی شده یعنی
 هم از او گشته دم بکون خوش در دیده دم داده کنایه از غریب باشد شائش سرور می یابد بی هم
 بر من نذر ام و عازن بیکه گردم داد دشنام دم رسانند دم خرباری است دم خری است
 دارد در خانه مور شبنمی طوفانست در غور کی میوز باشد دکنشده یعنی فرو خورده شائش خیر می
 کوبد در ایگار یکدش بسیار جوی نه دکنشده کار و بسیار کوی دیرای و در ستای دیگر دو
 راحت حیات دوری و دست نه حیات است و دیر دست نزه عمر است و دستی با مردم انا
 بکوت و دستیر اندر دستم است دشمنی را نمی بود بسیار دنیا گشتن به از دنیا خوردن است
 دنیا عکافات خانه است دنیا را خرده انکار دنیا بخر و زانست دنیا باز از خدا است در
 انعام تیشیلی باوریم تا بخت دنیا از دل نوزان بدر رود و تیشیلی ای برادر دیشلیا گویند دنیا
 انحرز است دنیا باز از خداست ای برادر سوسن در این بخر و زنه که بازار خداست بدان که گاه پیش
 خون باید بود که در گنجی باید رفت و در چه کاری و چه مسکنی و نور از برای چکار آورده آ
 و گنجی خواهند زد بدانکه از خوردن و پوشیدن و گفتن و خواندن هر چه در این عالم کنی از تو چه
 سوال خواهند کرد چنانچه خداوند در کلام خود خبر داده و ملاحظه باید نمود که در دشت است غافان
 نباید زیست که نشانی و فوسوس بر دی اندر و پس در این بخر و زنه دنیا فرست شیطان را محذور قوله
 و ما نه ایحوة الدنيا انا له و لعب من انیومن عاقل بدانکه در این بخر و زنه بازار خدا چه معامله دارد و چه
 باید خرید و چه بایدت کرد و مثل بسیاری دو در است و مردم میافزاید و میافزاید و کفایت
 و استطاعت در این بخر و زنه بازار خدا در خرید و فروخت چنانچه

ماستن و آنکه آخرت جای بارگشودن پس عاقل عاقبت اندیش است که نظر کند و بپندد و از سر که آخرت
 نه بخزند و چه متاع مناسب اینجا است امروز در این سر که دنیا نیست از آخرت نماید و بار بپندد که فردا در آنجا
 در کسادی نیست که اینجا جای بارگشتن نیست و پشیمانی سودی ندید از من خبرت که پشیمان خواهی شد اکنون بعضی
 بدان و آگاه باش که در این امتاع آنرا بسیار است و آسان بدست میتوان آورد و در اینجا کاشی
 وستی نباید کرد و بی پردائی نباید نمود پس آنرا بپندار و بسیار باش و در آخرت در کار باش و
 سود و زیان خود بدان و متاع بد و بار خود بپندار که کسادی نیستی در قیامت سر بار همه کس گنبد
 بر چه خواهی که نرسند در آن بار من پس ایمن عمر خود بخت گذران و حاصل عمر خود به باد فایده
 و خود را در اینر محبوس داشتن فایده ندارد و باید تمامی عمر خود را بکار آخرت صرف کرد و آنی که
 بپندد خیرات و صبر و تقوی و بر سر کاری و ترک تعلقات از این غدار نماید و خواهد بود
 و در این تجربه دینا عمر خود را بخت تلف کن قوله تعالی ما یفقیون فی هذه الحیوة الدنیا کثیر ریح و در
 این آیه که نظر کن و به بین که فرموده است و تو در چه کاری بدان آنرا که ترک دنیا بخزند و تقوی و
 بر سر کاری میسر گردد و خاک که در کلام خود فرموده مثل البیضة التي وعد المتقون زهد بر جمع کردن با صبر
 و پزیری از دنیا و بخت یافتن از آتش و فرخ و عذاب آخرت قال ابن عباس الزهد ثلثة آخر فذلک
 و ما ذلک قال فالمراد زاد المعاد و الماء بدي الدین و الدال و دالم الطاعة یعنی زهدت حرفت زار و ما و ما
 زار و دوست برای آخرت یعنی توشه و ترک دنیا کنی که تو را مشغول میازد ترک و فوت شدن آن حسرت
 و پشیمانی بود یا خود پرستی یا توقع فرجی از دنیا بجهت حمد و ستایش خلق یا بدایت است در دین و ایمان
 و دال یعنی ایم بودن بطاعت و عبادت است برای خدا بد آنکه زهد است که شش خیر خستار کند
 شش جز اول خستار کند آخرت را بر دنیا و دوم بدلت خستار کند بر عزت و ستم ریاضت یا
 کند بر راحت چهارم که تنگی خستار کند بر سیری پنجم سخت خستار کند بر رفاهیت ششم ذکر خدا را
 خستار کند بخلت و نفس او در دنیا باشد و دل او در آخرت اگر تمامی مال دنیا بدست داده
 و برود و بخلین نشود و بگوید فرمود ترک دنیا را پس کل عبادة و حب الدنیا را پس کل خطیئة یعنی
 ترک دنیا سر همه عبادت است که اهل دنیا ایم در خود پرستی و لذت های دنیا و شهوات و فقر از او زهد است
 و فوت و فریبی نیست خود خواستن اینهمه نشان شقاوت است و دوری از آخرت پیش عقل همه پند
 و ندیم است زیرا که فریبی قوت تن ضعیف سازنده روح است و زایل کننده عقل و عقالتن بر و در
 از بنایم عمره اند و بخت هفت را نشان بخزند پس از روی حادثی معلوم شد که بر چه در او سعادت و صفای قوت

نقصان نیست و تن مرکب و آت است که از ان عالم سطر شده و در این عالم از برای بازگشتی اند و هرگاه
بال اوج است و متاع او دین ایمان است و مشتری و خریدار و خدای تعالی است و سود و سرمایه او بهشت است و بی
سافر سود کرد و این خرد و باز از خدا خریدار نیست که گویند بدانکه در این سطر متاع را نیکو میخرند چنانچه در سطر
و کلام خود فرموده قال الله اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم و ذورهم ان یزیدوا بهن متاعا
خبردار متاع خود باشد که عبارت از بی که میجو شیطان و ذور را برنی در کمین اری اگر عاقلی سود و نقصان
زیاد است پس چنانکه اول بار زنده کردن صفت حقیقی است همچنان با نیرساندن و زنده کردن روح
با صفت خدایت چنانکه در کلام خود فرموده و در بریدن فایده و نفعها است بدانکه آدمی از دو عالم
بیرون نیست یا مومنست یا منافق است مردن دلی است باز یادتی کفر و ضلالت که مومنست
در کات و عقوبات او نشود و اگر مومنست چون درین عالم آمده باز گانی کرده و معارف او را که محتاجی
کرده و کسب نموده نفع یافته پس او را در غربت ماندن روا نبود و لازمست که بمقام دو وطن اصلی خود باز گردد
چنانچه در قرآن مجید فرموده است ارجی الی ربک رضیه رضیه پس در ان مقام تمثیل و یکبار در میان مومنان
سوار اوقف کردند تمثیل بدانکه چون طفل در شکم مادر است او را از شکم مادر بیرون آمدن خوش نیست
زیرا که او را خوبی و خوشی و فراخی در پیشانی این عالم خبر ندارد چون در ابراهیم و نوح و عیسی و ابراهیم و نوح
و ابراهیم بیرون میآوردند و فرج میبند از فرقت و جدایی ان جای شک و تار یک بعد از ان این عالم را
نیکو و روشن گشته و میبندد اند که ان مقام از ان مکان شریفتر است پس خاموش گرد و دلی به بند
چون خواهند که او را از اینجا بیرون آورده و بدن عالم باقی برسد خاموش شود که هزار بار بیشتر و بیشتر است
از این عالم رحمت و غم و الم است و انفسوس هر که در غافل بودم کاشش ان مقام شریف میباید اما
از برای نوسان و بریزن گاراست که در دنیا معاش نیکو کرد و اند و سود و زیان خود و بسته و بسته و نفعها
کردن نداد و خلاف شرع کرده اند و از وز جزای و این است ان المیقن فی ان مقام ایمن یعنی بدستگیر
کاران و متیقان در مقامی باشند و بدست که ان مقام نبراست از امراض و خوف و هراس و موت و از بوی
شیطان امان باشند و در ان مقام بوستانا باشد و چشمها که عمل صافی در ان روان باشد و در ان
لطیف بهشت چو شوند و بر تختهای زرین از نایا قوت احمر نشینند جفت گردانند ایشان با خود را
که غیب دوست بسیار باشند و این کردند از زوال نیست و از خوف و عذاب و درخ و
نعمتبا گنیز باشد که در دنیا عمل صالح و بریزن کاری کرده باشند چنانچه فرموده در جای دیگر ان المیقن
است و ان المصالحات یعنی ای کسانی که ایمان بصدق و اعتقاد و زید با تقوی عمل صالح بودند و

بر مصایب و بلا صبر کردند و گمانیکه در دنیا محال میشد که گردند و رسیدند از احوال و شداید غمناک روز
 قیامت و با نظر و عده خدا در دنیا محنت و ریاضت بودند پس بنده باید بدل و زبان و روح تسبیح
 باشد و معذرتی اخلاص نیست او درست باشد و در امور دنیا دل نبندد که فانی و دائم در خوف و رجاء
 بود و این ترس از انروز که نفع کند و سودند نه مال نه زن و نه فرزند و نه مار و نه مصاحب لادلی که بشود
 باشد از شغل و گرفتاری روزگار آورده اند که چون حضرت سلیمان تخت خود را بودی غل برد از موری
 طبیعت نیست که در دنیا بدان غل نماید و گرفتاری بنشیند خدا در این دنیا این تخت و ملک و جاه از کجا
 رسید که گفتار بنده روزگاری نیست همین طبیعت است بد آنکه از تو هم بدگیری خواهد رسید و باز تو اندام بد
 سلیمان طبیعت مورا قبول کرده و با ملک و جاه هرگز دل بدین نیست و غفلت باقی میکرد و از خدمت نوح
 رسید و از حال نیا گفت که دنیا را سزانی یافت و در از در می اندم و از در می میروم با وجود آنکه سه سزا
 و نه صد سال عمر فوج داده است و انحال کسیت که ناجی و خدا ترس باشد و دنیا میل نکند و دل نبندد و
 بگوید و عمر خوشی از شغل دنیا ضایع نگردد و اندک سیکه اوقات خود را صرف دنیا کند و برین خود را بران کند
 و بنده در غایت نیاز در حال و چگونه باشد پس در این تمییز فکر و اندیشه تا که حقیقتی برسد و نشود
 که این بی فکر باشد و در فکر غایت بسیار است بر جای تراجمی است بر مصایب را فراقی و غیب
 امروز اگر قدم در راه اطاعت و عبادت بند فرود آید سبکبارند و اینچنین در بنام است چون بنده
 مغرور و مباهش که بر بهار بر افرازی در پی است و در مرغ و دنیای و در هر بعضی شش نه راحت طاعت
 و عبادات که فرموده اند الدنیا مرقة الاخرة که چون صبر صبر خزان موت در رسد بکدم امان ندید خاتم
 در قرآن مجید فرموده فاذا جاء قللم لا یتاخر و ن ساقه و لا یتقدمون پس آگاه شو که در اندم نیست
 امان و مهلت ندید امروز که وقت و فرصت در بی کار است بکار خود باش چون شب باز پرواز کند
 و پرواز پس لا تقصها کاذبه باز کند و کوسس القارعة با القارعة بگویند و از تابش روز قامت منفرست
 آید و از هیبت و ذانفخ فی الصور و لها در خرویش آید توشت دست تحریر بدان نگر می که اینچنین نه
 در پیش بود چون دانستی که چه در پیش است پس حد کن که در این دوروزه عمر که وقت فرصت داری
 و مهلت داده اند و زاده و تو شسته امروز را حاصل کنی و ذخیره که آن بکار تواید در این روزگار
 کن که در اندوز غل در نزد ملک که هست اسمان و مردمان باشی و در اندوز جمیع اینها و اولیای
 و جبران باشند که بخش خطاب قمر کنند اینها را چه جای محذرت ایمن اگر امروز در اندوز خود تو
 ذخیره کنی فردا بکار تواید و در بهشت غیر سرشت فردا کنی کسی کوی دولت دنیا برد که با خود نصیبی بستی

لعل

فلسف روزی سید کانیات صلی الله علیه و آله عبادت حضرت فاطمه علیها السلام رفت و رادید که فرشی از
بوریا بر سر کرده و از پوست گوسفند بالین نموده و شال و شتی از لشم شتر پوشیده و از بسیاری خنجر و خنجر
رسول صلی الله علیه و آله اظهار کرد حضرت بشیر حج و تعریف فرمود که ای جان پدر حق تعالی فرموده فاذا فتح فی الصبح فاعطوا
انسابکم بدان اعتماد مکن که من در خراجه مختارم و جنت حیدر گوارم و مادر حسن و حسین علیهم السلام مغرت اینجا
جان من بد قدرت اوست که امر دینی و قبض و بسط بدست اوست خود ای محشر در عرصات قیامت دستگیر
نیای که قدم از قدم بر داری تا از حساب این بوریا و شال مردن فی العزیز فهم کن و آگاه شو که چه خواه
گذشت آورده اند که هیچکس از آدمیان را عمر لقمان نبوده که چهار هزار سال عمر لقمان حکیم بوده چون
عمرش با عمر سید ملک الموت مساوی گرفت و سلامی کرد و او را در میان نیستانی دید شک که جای مادر از
کردن نخواهد بود از لطف خرماسایانی بنا کرده و نشسته زینل یافت ملک الموت با لقمان گفت همراهی
خود خانه ساختی لقمان گفت با غر اهل کسرا چون تونی در پی باشد که جانی بجای کند چرا جاساز و که باید گشت
گذارد داشت لقمان کی سر از شک چون کلوگاه نای و نشسته و شک بود افضولی سوال کرد از دینی
صفت اینجا یک گز است زنی بادم سرد و چشم گریان پر گفت بدامن مویت کثر اکنون ای غافل خرد این
شنیدی و بجه سخن سیدی از این دنیا و دین بر گیر و عمل از سر گیر تا از عذاب این گردی حساب نبرد و بر تو
آسان گردد و ای جو اندول بدنام سبند و خواری آخرت بر خود سپند که دنیا را بقای نیست و آخرت را بدست
آور و دل بخت بند که خرا و خدائی نیست و بدان که دنیا مثل تو عاشق بسیار داشت و با هیچکس وفا نکرد و یقین بدان
که با تو هم وفا نخواهد کرد عارفی شد بخواب در فکری و دید دنیا چه دشر بگری گزید زوی توان کا بد خیر
بگر چونی با نینده دشر گفت دنیا که با تو گویم راست که مرا بر که مرد بود و نخواست بر که نامرد بود و چنان
مرا این بکارت از ان بجاست مرا باش از این زن همیشه رد گردان رو بسویش مکن در این
خواست کارش شوگر زن باش تا که نامردت نکرد و فاشش آبی برادر غرزان به کریمه که خدا
در کلام خود مثل زده و خبر داده کشتی لغیث اعجب الکفار نباشه ثم هیچ قرار مصفرا آتج یعنی دنیا چون
بارانی است که در وقت بار و از او گیاه و نبات برودید که مردمان را بجهب آورد بعد از خنجر و زری
ان تازی و تراوت برود و در هم شکسته شود و همچین است زندگانی دنیا که خنجر و زری ماز و سبزه
و اخر خنجر است تا قات نابود و خشک و پراکنده گردد ای طالبان دنیا بگری و دریاید و کوشش بدین
امثال در اید و اندیشه کنید حکایت در جز است که خنیان و دیوان تهم طبع حضرت سلیمان
دیگهار از شک تر ایته بود مذ که هر یکی دو شتر ریخت و هر روز از ان دیگهار دو هزار در بطنج حضرت سلیمان

از کجا ماقی گفت از ترک دنیا صحبت با دل دنیا را ترک کرده دل خند بستم و برضای او بستم و ترک
 آرزوهای دنیا کردم و نفس سرکش را مرادندادم و بخلاف خواستش نفس عمل کردم و این گریه است که بش
 ترک دنیا بوده بعد از آن بوعمر و نشان راه از او رسید راه نزدیکی نشان داد و غایب شد و او سر و
 کرده چون بیکه منظر رسیدم طواف میکردم ناخپانی را دیدم که بدرد دل منیالید و بخت الهی خطاتم
 و عصیانم را زیدم بر بخشش و بگرم خود بسیار که تابع نفس بودم و پیروی نفس و دنیا میکردم من در طواف
 از احوال رسیدم آمد و ما گفت پیش از این عمل من دزدی بود تا فلان باده رسیدم مردی
 دیدم که در آغوشان پوشیده و در دست خاتم تحقیق و فیروزه داشت من قصد او کردم که گفت
 برآه خود برو و نزدیک من بیا که کاری غیازی من بیا و گفتیم تا حاده تو سر و من بکنم و خاتم از دست او
 سر و من بیا و درم بگذارم بروی خندم تمام حجت خود من نشنیدم تیغ برگشتم و بنزد او رفتم و او بجای خود
 و بخت اشاره کرد نوری از آغوشان او بدرخشید که نور چشم من آن خیره شد و دیگر خبری ندیدم از آنوقت
 ناخاکم فریاد برآوردم که ای بنده خدا حق است که این گریه است تو داده است که جوهری در نیست تو را
 با حق نگاه رستایند ما من بدست تو تو به کنم و از بدکاری بگذرم و گفت مای بر سر بود و بوش که چشم و ترک
 دنیا کردم و هر چه نفس خواست و آرزو کرد خلاف او کردم و ایم بزرگوار داد حق بودم غیر تبه را از ان
 داده اند که حق سبحانم خود فرموده و منی انفس عن الهوی فان الخبیثی المادی سسر از آن روز تا حال
 فلانست از حضرت رسول صلی الله علیه و آله که در روز قیامت حاضر کنند دنیا را بصورت پیزی شست
 که چشم او از رق و دندان و از زبان او سپردن آمده باشد که خلق عرصات از بوی کند او در پنج باشند
 و بگرزند مادی اقل ب العالمین ندانند که ای اهل عرصات این به شناسد و میداند که کند غود با اندر از این
 باز نادی ندانند که این دنیا است که او را در دست میداشتی و جان فدای او میکردی و شب و روز را
 اوقات صرفا و بنمودید و قرار او را نمیداشتی و درویشان فقیران را در نظر نیاوردید و با مغرور بود
 و از فرمان و اطاعت باری تعالی کمالی میکردید و کوشش بایات قرآنی نمیدیدید که در کلام مجید جزا داده بود
 این دنیا است که شمارا فریخته خود کرد و بملود و لعب مشغول نمود و با کینه و کینه بگریه برای او و دوستی
 و امر و نزارا نمیکردید چون این شنوند سر در پیش افکنند و شرمسار شوند پس تا هزار سال هیچین سر در پیش
 و عرق خیالت از ایشان برود و آنگاه انا که در دنیا تا فرمانی کردند و کوشش بایات قرآنی ندانند و مثال
 فرقانی را نشنند و عمل نکردند و فرشتگان عذاب ایشان را نشان بدو نیک برند روایت کرده است مجربین
 یعقوب از ابی عبد الله علیه السلام که فرمود بدو رستیکه قهرای مؤمنان درویش که ترک دنیا کرده اند بر این

در بارش و از آنها مخلوق طعام میدادند و خود ایمان دوزخ میداشت و در مسل میافت از بسایان هر صبحین صبحی از
 او آفرید و وقت خواب گفتی و در کشید و اگر فقیری بپایانی باقی آن جان جوین با او خوردی و وقت رفت
 و در سنگی او در آنجای که خداوند تعالی در قرآن مجید ذکر کرده است در قفسه که است که روزی
 شخصی گفت که یک عظمی خداوند سلطان داده که هیچ فقری نداده و این خیر باد که خوش حضرت سلمان رسانید
 حضرت سلمان شخص گفت که گفت ای نادان بخت تو که است که تو از سر صدق اخلاص میگوئی و در دنیا در
 قامت از این ملک که خداوند سلطان داده است بهتر است زیرا که آن غایت او باقی سفیان شود که
 که ای ایران برادران بر سر برادر دنیا که شمار از راه بزد که در حدیث آمده که چون نوسان با هم نشینند و در خداوند
 مشغول باشند سلطان بفرماید در آید و بدینا که بد که هیچ توانی که خود را با ایشان مشغول کنی و بفرماید تا از
 حق بازماند و وقت من مشغول گردند و دل ایشان بر دانهگاه کردن ایشان است بیست و نهم و دهم و دهم و دهم
 اندم و در ایشان بوار شود و بر طرف که خواهی برسی ای ایران اقص باشد که برگاه و دنیا بشمار و او در دفرس و در
 بخورد و نموده او از راه بذر مرود و در نفع شود پس دایم یاد حق باشد تا دل تمام شود و گوشت را شست
 قرآن شنود و اندوخته را با مات قرآنی متنا کند تا از آفات نفس سرکش و دوسه شیطانی در آن
 باشد و از شر و نجات آید که حق سبحانه و تعالی بر او کلام خود ذکر کرده و ملک انشال بفرماید تا در علمت مذکور
 پس این چنین شناس جدی کن تا خود را از است و شایسته رحمت الهی و دعای حضرت رسول الله بدی ساری
 که بر که تا و که سحر از روی خلاص بجانب سحر انداخت بر گزارد فاجات کند که تر دعای بجانب از قابله
 قوسین و او را نصبت اخلاص مقام خاص انداخته شده و زید فخطا شود و اید و تیش و لیش امروز حال و
 مقال خود بنیدش و از کیش نفس کا فرودن ای و پس که چه در مش است تا فردای قیامت در حیات و سعادت
 او درانی و از عذاب نجات یابی و این سعادت خیر و استغفار و شامی و بیداری سحر میرسد و درین
 آورده اند که ابو عمرو و اسطی از راه دریا که میرفت با کاه گشتی بگفت و مالش تمام بدیاری رفت خود عیال
 بنحیه مار نهشته خود را بخزیره رسانیدند و در سامان بی آب و نان نزول کردند و درش حاکم بود اتفاقا
 در آن وقت وضع حل او شد و در آن شب در آن بان بی زاد و توشه در آن سامان ماندند و گرسنه
 و تشنه بر بردند و درش تشنه گردید و سرسوی سامان کرد و از تشنگی عیال نبالید تاگاه در آنجا بجا آورد
 بر باد پای سوار نشسته و بدست او تنگ ابی از یاقوت احمد و بر او سله از زر بسته با سفره طلایی
 در سید و در آن تنگ ابی بود از برف سفید تر و از رخسار شرمین تر و از شک خوشتر
 بود از آن آب و طعام بخوردند و در حقیقت حال از ابو عمرو و رسید گفت ای بنده خدا این فضل و کرم است

تمت

از کجایا فتنی گفت از ترک دنیا صحبت اهل دنیا را ترک کرده دل بخدا اهدا و برضای او بستم و ترک
 از زود توبی و دنیا کردم و نفس سرکش را مرادادم و بخلاف خواست نفس عمل کردم و این گریه است که پیش
 ترک دنیا بوده بعد از آن ابو عمر و نشان راه از او رسید راه نزدیکی نشان داد و غایب شد و او برآست
 کرده چون بیکه سطر رسیدم طواف میکردم با منافی را دیدم که بدر دل منیالید و کفشت الهی خطاتم
 و عصیانم بر زیدم بر بخشیدم و بکرم خود سپارم که تابع نفس بودم و پیروی نفس و دنیا میکردم من در طواف
 از احوال رسیدم نمود ما فاکت میش از این عمل من دزدی بود تا نفلان بدید رسیدم مردی
 دیدم که در آغوشان پوشیده و در دست خاتم تحقیق و فیروزه داشت من قصد کردم که رفتم
 برآه خود برو و نزدیک من بیا که کاری غیازی من یاد کفتم تا جاره تو سر دهن بکنم و خاتم از دست تو
 سر دهن بیاورم بگذارم بروی تا چند مرتبه تمام حجت نمود من نشنیدم تیغ بزرگشدم و بنزد او رفتم و او بجای خود بیاور
 و بخت اشاره کرد و نوری از آغوشان او بدرخشید که نور چشم من آن خیره شد و در کمر خیزی ندیدم از آنوقت
 ناگهان کشم فریاد برآوردم که ای بنده خدا سختی آمد که این گریه است تو داده است بگو که چه عمل در غایت تو را
 ما تا نگاه راستانید ما من بدست تو توبه کنیم و از به کار می بگذرم و گفت مای بر سر بود و بوسه که چشم و ترک
 دنیا کردم و هر چه نفس خواست و آرزو کرد خلاف او کردم و ایم بزرگ کرد با حق بودم و غیره را از این
 داده اند که حق سبحانم خود فرموده و منی نفس عین الهوی فان الجحیم فی المادی سس از آن روز تا حال
 نفاس است از حضرت رسول صلی الله علیه و آله که در روز قیامت حاضر کنند و دنیا را صورت برزنی است
 که چشم او از رق و دندان دارد و آن او سپردن آمده باشد که خلق عرصات از توبی کند و در پنج باشند
 و بگریزند و ای اقل رب العالمین ندانند که ای اهل عرصات این آشناسید و مداند که بوند نمود و بالمدیر این
 باز نماند ندانند که این دنیا است که او را دست میداشتید و جان فدای او میکردید و شب در روز را
 اوقات صرف می نمودید و قرار می داشتید و در دستان فقران را در نظر میساید و دید و با دشمن و بر بود
 و از فرمان و اطاعت باری تعالی کمالی میکردید و کوشش بایات قرآنی نمینمودید که در کلام محمد جزو او بود
 این ان دنیا است که شمارا فریفته خود کرده و ملهو و لعب مشغول نمود و با یکدیگر جنگ میکردید برای او و دوستی او
 و امر و نرمانا میکردید چون این بشنوند سر در پیش افکنند و شر سار شوند پس تا هزار سال سپین سر میش
 و عرق خجالت از ایشان برود و آنگاه آنانکه در دنیا تا فرمانی کردند و کوشش بایات قرآنی ندادند و امثال
 فرغانی را نشنند و عمل نکردند و فرشتگان عذاب ایشان را نشان بدو نرخت بر نرخت وایت کرده است محمد بن
 یعقوب از ابی عبد الله علیه السلام که فرمود بدو استی که فقرای مؤمنان در ویش که ترک دنیا کرده اند بر آینه

افراد قیامت آمدند و گشتند در دوستانهای شت از غنای کمال خرف و ذکر خرف مذکور خواهد شد
 که خند مقداری است و باز فرموده که بزخم برای شما مثل در باب فقر و تقصیر که مثال و کشتی باشند که
 کمندند برای و را به در این کجا دارند آن دو کشته را و در آن نظر کنند کجای را نشان هیچ نباشد از مال و اسباب
 افزای و در آن کنند و بگذارند که سبکبار است و در آن کشتی دیگر هستند که بر اثر بار است پس گویند
 که کجا دارد و میسند که چه در بار دارند و گویند که ما را با این کجاست و دیگر حضرت صادق علیه السلام
 از حد نذر گوید خود را دست کرده که حق سبحانه و تعالی عذر میخواهد از بنده خود که در دنیا محتاج و بی ضرر بوده
 چنانکه کسی عذرخواهی از خدا در خود کند و خطاب کند و گوید ای بنده من بعزت و جلال من که تو را در دنیا
 فقیر کردم برای خواری تو تا فقیر و ذلیل باشی پس نظر کن در عوض آنچه در دنیا بخواهی ام پس حجاب برداشته
 شود و او نظر کند که چه مقدار ضرری است که حق تعالی در عوض دنیای او با دارزانی داشته خون بیند
 حدان ماند و گوید ای پروردگار من بیا و نقصان بخورده ام آنچه در دنیا یافته ام که فانی بود در عوض
 آن هزار برابر باقیم که از زانی داشته و باقی خواهد بود پس حضرت فرمود که ای مؤمن بدانکه فقری و درو
 زنت و دستانت و صدای خاصان است و حق تعالی وحی فرمود بموی علیه السلام که ای موسی هرگاه
 منی که فقر تو را آورده است پس بگو خوش آمدی و صفا آوردی که شعار صاحبان و خاصان است که چون
 منی غنا تو را آورد و بگو که تعجب کن تو بعقوبت کنایه کاران پس نظر کن بامداد حالات ایشان که در دنیا چون
 تیر کرده اند بر یکی حیث شدت سخت پس ای موسی بگو که حق تعالی برگزید او را تکامل خود و دخی خود
 که میدید مردم و مان بگری خوردنی در آن که در زیر دست بدن مبارکش نمایان بود بجهت غری و او بطلب
 نکرد و دیگر حضرت رسول صلی الله علیه و آله با صحاب فرمود که بر شما باد که خند کنند از بسیاری مطعم زیرا که آن
 باعث قیادت قلب شود مثل روائت کرد حسان بن محبی از ابی عبد الله علیه السلام که مرد فقیری پیش
 رسول صلی الله علیه و آله درآمد و نزد آنحضرت مرد غنی نشسته بود اندر و پیشش آمد و غنی نشست ای مرد غنی
 خود بر جید خود را کنار کشید آنحضرت با مرد غنی فرمود که چه جز تو را بران داشت که دامن خود را بر جیدی
 مگر ترستی که فقر او بر تو تحسید و یا غنای تو با او مرد غنی این سخن از او بشنید خجل گشت و گفت یا رسول
 چون این فرمودی پس از او باشد نصف مال من آنحضرت فقیر فرمود که قبول میکنی از او نصف مال او را گفت بل
 تا و الله تنخواهم حضرت فرمود که هر تنخواهی گفت ترسم که تو فرموده ای فقر خیزی میخواهم که مثل او باشم و با او دین
 شوم و در زمره اوست و یا در آم و دیگر آنحضرت فرمود که در خجل مذکور است که عیسی علیه السلام گفت خدایا تو
 کرد این برادر هر روزی تان از جو و شبانگاه تیر تانانی از جو که مرا فوق این سبب ضعیف شود فصل در حق

دال در باب دوستی و دشمنی تشلی یا در هم که صحبت و دوستی با چه طایفه باید کرد و بدشمنی گویند و دوستی
 با مردم دانایان گویند بدشمنی گویند و عاقلان ستوده خصمال بخت و دوستی با مردم میزانی و نفع
 اند که نقدی گرانمایه تر از دوستان خاص نیست و بزرگان و مشایخ متراض در باب دوستی با مردم کردند
 قرار داده اند فرموده اند که چه کسی را پس دست نباید اما هر کسی را دوستی نباید و در این زمان دوستی دشمن
 وجود عطا دارد و آورده اند که ابو جعفر محمد بن علی بن حسین علیه السلام فرمود که پدرم وصیت کرد بمن که انفرزند
 دوستی و دشمنی کن با هیچ طایفه و با ایشان هم صحبت مشو و هر وقت مکن در سفر و موافقت ننهادم حضرت من کفتم جانی
 تو با دان پنج طایفه که اند فرمود او که مصاحبت فاسق و فاجر که بدنام و رسوا کند در میان مردم و تو را آلوده کند
 و بان که درون لقمه است کفتم و درون لقمه که ام است گفت آنکه طمع کند از خوشی چون از ابد و بی تراشیدن گیرد و در میان
 در حق و خیر نای بد گوید که تو را از انسخن بد خلق کند و مردم از تو بریزند و تویم مصاحبت مکن با بخلان و حسیان که
 قطع کنند از تو مال خود را وقتی که محتاج شوی در وقتی که داری از تو بخورند چون نداری تو را دشمن بگیرد و دشمنان
 این چهار که مش از این با من دست بودند و مصاحبت میکردند اکنون که تو را دشمن شدم از من بگیرند و غلبه ببرند و
 سقیره بستانند و این خدمت از خدا العبد کاتب در اینجا مناسب بود برشته تحریف افاد هر آنکه در بوسه
 بهاء و زرد است مگو تو مرد که نامرد و با جو نر د است بر تو کند مگر که هیچ عیبت نیست همیشه جاه که با س
 نریش مرد است و این مانده اگر مرد سنو اگر در زبان طعنه کشند ما که نامرد است ز بر حسرت که نایزد
 نون شود و منم تمام خلق بگویند مردار است و میسوانی در مغلطم باکی نیست نهی ستیزه نامرد اندکی که
 مرار سو چنین بین فکر خوشتن میکنیم مصاحبت مکن و دشمنی مکن با در و علویان و نزل و استنرا خوان
 که نبرد شر است و در سکر اند از تو نزد کان ترا و نزدیک سکر اند و مکان کان را چهارم مصاحبت مکن
 حایل و محقق و نادان که سر است میکند تو و تو را خود مشغول کند و از ذکر و فکر باز دارد و که غی تو را ساند
 ضرر باشد حکم مصاحبت مکن با خشت و بهره خند که آنها را من طعن یافته ام و در کتاب الهی خوانده ام که خند
 و دوری جویند از قومی که حرفی و سخنی بگویند که شمارا بختند و بختند اندازند و بدنا مشغول گردانند ما سلسله را نام
 زشت و لغت بد بخوانند تا دیگر از آن بختند و از آن بد و فحشه بختند و این کار را کمال خود دارند و تعب سلطان
 کوشند و خیر نای بد گویند و ملعون است پس از این قوم دوری و دشمنی با جویند که بدین دنیا و شایسته
 و کسی که ظاهر تو با ظاهر شما موافق باشد و باطن بخلاف آن را و بگریزد و حساب کند کسی که ظاهراً موافق
 صدق باشد و فعلش موافق قول و حرفش مقرون بر ضای خداوند تبارک و تعالی با او دشمنی شود و دوستی
 و با عزت و حرمت برورد که از جانب حق تعالی است و صحبت او را غیبت داند اگر دانسته باشد که صحبت

ایعرب

و حله

طه و اول

صباح

بنی خلدی

در دین دایمی تهر شود و خود شام تا تمام دارد و از صحبت بچکان از همه باکان و رستگان کردی مرد
 دوستان صاحب دل زیور دین و زینت دنیا است نعمت دهر اگر چه بسیار است نعمتی بهتر از رفیق کجاست
 بر تو باد که با صلی و متقیان همیشه کنی و از بدان و بداندیشان دوری جوئی و نزدیک دسرامون
 طایفه نزدی و سخن ایشان نشنوی و اگر پارس شوند عیادت ایشان نزدی و اگر بمیرند بر جنازه انقوم
 نشوی که انقوم بر سر شیطان و دشمن خدا میباشند چون بر تشل شیدی و واقف شدی بعد از آن
 با علی و صالح بنشین تا فردای قیامت حشر تو با ایشان باشد در کتاب مفتاح الدعا از حضرت امام
 جعفر صادق علیه السلام نقلست که هرگاه دو مؤمن با هم از روی دوستی مصافحه کنند صد رحمت بر سر
 شمار شود بر آنکه بر آن مصافحه دوستی و خلاص مشر داشته باشد آری چگونه دوست شسته باشی کسی
 که با تو شریکت در ایمان و موافق است با تو در دین و از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مرویست که علما
 شیعه است که دوستی ارد برادر برادر منی را و مال خود را شمارا د کند و ملعونست آنکه دوست ندارد و
 ملعونست آنکه برادر مؤمن خود را غلبت کند و برادر مؤمن خود را بخت و بهتان زند و سازد و او امام
 جعفر صادق علیه السلام میفرماید که مؤمن برادر مؤمن است هرگاه دو مؤمن زیارت هم روند فرشتگان
 برای خود را بر اه ایشان فرستد کنند نماز و قیامت گویند که ای بچه و برادر مؤمن کسی توان گفت عظیم
 و شتم و تعدی و بخت و دروغ ببرد و نبزد و اگر وعده کند و وعده را بجای آورد و با چنین کسان وعده دهد
 کند از دست بدید و حضرت ابو جعفر علیه السلام مرویست که بهشت بر سه کس واجب میشود اول کسی که
 نفس خود را حکم کند و بفرمان خدا عمل نماید دوم کسی که زیارت کند برادر مؤمن را از برای خدا تسبیح کند
 کند برادر مؤمن را و از خود بهتر داند و برگزیند و تعظیم کند و بغیر از رضای خدا چیزی دیگر نباشد و او
 که هرگاه دو مؤمن با یکدیگر مصافحه کنند بعد از مصافحه سنت است که هر یک از آنها دستهای خود را بوسند
 که حقیقی دست در میان دو دست ایشان آرد و هم از آن حضرت منقولست که یکم در خانه منی
 رسید که در شخصی بر در خانه او نشسته و صاحب خانه در خانه بود آن فرشته رسید ای بنده خدا تو را با صاحب
 چکار است بیج قرابنی است که بر در خانه او نشسته گفت بیج قرابت بهتر و نزدیکتر از برادری ایمانی نیست
 حاجتی باوند از من از برای خدا زیارت دادم آن فرشته گفت زیارت با ایمون حقیقی مافراست
 و تو را سلام رساند و فرمود که تو را دوست میدارم و گناه تو را آمرزیدم و تو را بخشیدم و این
 بر تو حرام کردم که از برای رضای من زیارت آید و تو را محروم نکردم و اجر تو را زیاده از آن
 که او داده باشی و در عز قیامت اجر تو را بلند گردانم دل خود خوشش و در خاطر جمع دار چون از آن

چنانچه را دوست میداشتند با هم میفرمودند و دست میدادند و میخواستند و دوستی میدادند
 تا اینکه آن سید از مصاحبت بدان بگریزد و انزلی کشید که تجربه بگویند و شنود از خبر و شتر تمام اعضایی که
 فردا در عرصهات کوایی و در این از مخالفت بدان بهم میرسد پس لازم است که بنشینند بدان بکنند تا در حق
 از زبان و دست و چشم و گوش که گواهی میدهند باین باشی و در حسابگاه در غنائی و در قرآن معنی آمده پس بگویم
 خدا غافل شود و گوش جان بشنود و جمله تن و اعضای خود را نگاه دارد خاصه این مفت اندام را که دست و پا
 و چشم و گوش و زبان و دل و شکم است که هر یک از این بار برای خیری خلق کرده اما چشم را برای آن داده اند
 که نور هدایت عقلی پیش پای را نگاه کنند و چاه را از راه فرق کشند تا در حاه ضلالت نیفتند و از آنجمله حق تعالی
 منع کرده چشم خود را نبیند و خود را نگاه دارد و نظر حرام بر جسم مسلمانان نکند خاک که در کلام خود فرموده است
 قُلْ لِلَّهِ مِثْلُ خَيْرٍ مِّنْ خَيْرِ النَّاسِ بِمَا نَبْذَرُونَ و گوش را برای آن داده اند تا استماع کلام خدا کنند و سخن حق از قرآن دانند
 و تفسیر شنود و از امثال قرآنی و دلیل ربانی علم حاصل کنند تا خبر را شنود و توشه آخرت بپا کنند تا انجا سعادت
 ابدی برسند و آنچه خداوند بطریق مثل در قرآن آورده متابعت کنند و از هر چه غیر از خست خود را نگاه دارند
 خاصه از سخن بد و بدعت و برهزه و لغو و سهو و شر و حجب و غیبت که حرم گویند و شنونده هر دو یکسان باشند
 پس در اینجا تمثیلی با دریم در کتاب بحر المعاده آورده اند که شخصی بنجدت امام حسن علیه السلام آمد و آن
 حضرت در اعتکاف نشسته بود آن شخص گفت یا بن رسول الله هزار دینار از فلان کن بزرگه هست و مرا امان میدهد
 و وعده گذشته و در نزد من از مال دنیا چیزی نیست مرا راست و خلاص کن آن حضرت قسم یاد کرد و فرمود
 ایمر از مال دنیا و این وقت در پیش من چیزی بهم نمیرسد اندک گفت یا بن رسول الله با وعده کن و نوعی فریاد که
 مرا امان و مهلت دهد تا چند روز دیگر بهم رسانم و دین او را بدستم پس آن حضرت اعتکاف حرم کعبه قطع
 نمود و بکانه وضوخواه او رفت این عباس در آن راه بان حضرت برخورد گفت فدای تو کردم یا بن رسول
 تو در اعتکاف بودی مگر فراموش کردی امام علیه السلام فرمود که فراموشش نکردم اما از پدر بزرگوار خود شنیدم
 که او از خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیده بود که هر کس حاجت برادر خود بر آورد و ثواب و عقیقه
 سزا که برابر باشد یا این عباس بهترین عبادتگاه دنیا و خوشحال ساختن دل برادر مؤمن است و هر که دل
 مؤمن خود را سزا کند خدا تعالی در دنیا و آخرت دل او را سزا و خرم گرداند و بهترین عمل را آوردن حاجت
 برادر مؤمن است دل بدست آورد که چ که بر است یکدل از صد حج که بهتر است آورده اند
 که در عهد حضرت رسول صلی الله علیه و آله بزرگی بکج معرفت و نام او عبد الله بود و هزار دینار داشت بخون
 رسید در آنجا و در آن وقت که عبد الله را بر سر تفرج از شهر بیرون رفت و نکشت و خزانة عورت را دید که در آنجا

پایه

و با خود

ماند

خود

یکروز در گوشه بی مرده افتاده را دیدن بر داشت و در زیر پا در خود گرفت عجب کار را خود گفت بهما که
 این عورت بی حشمت و راز فقر تنه میدارد و از عقب انورست روان شد تا بحال انورست معلوم کند انورست
 بخانه خود آمد وقت شام بود که در آن گرد او جمع آمدند و گفتند ای مادر برای ما چه آورده که از کسبکی بپا
 شده هم ازین گفت ای فرزندان غم مخورید که از برای شما مرغی آورده ام بحال کباب میکنم چون عید بحبار در
 عقب تر اینچنین بشنید بگرفت و از عیال بپا نش احوال انورست گفت عورت سیده است آری بل ندیده زن غنی
 زید علویست و شوهرش را حجاج خطاب گشت و او که در کان ستم دارد و مروت خاندان رسول نمیکند از کس
 اگر کسی خبری بخواهد کند عید از با خود فکری کرد که اگر حج مقبول میشود ای چنین است پس از روی اخلاص
 آن برآورد و سایر را از کمر کشود و بدر خانه انورست رفت و در نزد عورت درس در آمد و گفت چه کسی
 در خانه بکسان من نمی گفت بدیه از برای تو آورده ام از برای رضای خدا قبول کن عورت در یکشب عید
 تر آمد و داد خود را نمود و سرگشت روز دیگر غافل گوی کرد و انسال او بگوید نماید از حقه آنکه دیگر خبری نداشت
 کار سخانی مشغول شد تا آنکه حاجان را حج برکشید و عید را با استقبال بیرون رفت مردی در منزلش
 قافله میآمد و بر شتری سوار بود چون شش بر عید بحبار افتاد خود را از بالای شتر برانداخت و گفت یا عید
 بحبار آمد و ز که در عرفات ده هزار دینار بمن قرض دادی و چه را تمام نقد کرده تو را محترم بنا و امانت خود را
 بستان و مرا از این دین خلاص کن عید بحبار حیران ماند و آن را نکر گفت خواست که از آن مرد تحقیق کند از نظرش عید
 شد و او از این انقباض تشنه که من جای با نخبه فخر شایدا ای عید بحبار آن هزار دینار که از روی صدق و
 خلاص در راه خدای تعالی دادی در عوض آن کمی ده بود زده اند و فرشته بصورت تو افریده شد تا
 از قبل تو هر سال حج بگذارد تا زنده باشی هر سال حج مقبول در دوان اعمال تو بنویسند عید بحبار چون این
 بشنید سجده شکری بجا آورد و بعد از آن قافله حج رسیده عید بحبار را با هر که خواست مصافحه کند گفتند که اگر
 ما تو همراه حج کردیم و در عرفات و منا با هم بودیم عید بحبار شکر خدای بجا آورد ای برادر این شکر
 برای آن آوردیم تا بدانی که هیچ برین کوکار و برین کار خدای ضایع نخواهد شد و شکوکاری که در راه خدا
 ما کسی کنی گیر اید یا بی ان الله لا یضیع امر الحسین کعبه بیتا خلیل اگر است دل نظرگاه خلیل
 اگر است در راه خدا و کعبه منزل ملک کعبه صورت و یک کعبه دل تا بتوانی زیارت
 دنیا کن کافرون نیز اگر کعبه باشد کیدل بد آنکه حرم دو تاست یکی حرم ظاهر و یکی حرم باطن حرم
 ظاهر کعبه است که خانه خداست و حرم باطن دلت که کعبه مقصود است و در میان حرم ظاهر کعبه است
 قدوس نیست و در حرم باطن خانه است که نشانه نظر رحمت است که قلب المؤمن است و کعبه ظاهر مقصود است و کعبه

محل انوار است که قوه علی نورین تقیم و احرام کعبه ظاهر بسبب زبان است و احرام کعبه باطن نزاری از سر و بدن
 و ان کعبه قله مساعده است و این قله مشاده اینجا که رو به کعبه در دو دروازه است اینجا که رسند همه انوار را پسند
 خون استی که کعبه معنوی است پس بعد کن بادی بدست آری که عبارت کعبه دل را باید بنا کرد صوف کعبه دل
 کردی داری دست کعبه معنی توکل چه نذری **فصل** در حرف دال تمثیل مذکور شد دوستی با مردم و
 نمکوست در اقامت پیشی با و ریم تا معلوم شود که دوستی با مردم نادان و جا بل زبان عظیم در داود و هان
 که در ولایت فارس پادشاهی بود قاعل عادل ان پادشاه در جرم حرم حریت و در پس برده عصمت محبوبه
 داشت با عفت و ملاحیت که زلف شیرینش در آری شب بیدار آمد و ای در وی جان بخشش کمال حسن از به جازیه
 ردی افکند را با ملک دوستی بود و ملکه را با وی دوستی داشت نام بود که مشاده جانیش را سرایه زندگانی
 نمودی و در روی ان لارام میگردید و از صفی رخسارش لطف خلقا انسان فی حسن تقویم مطالبه می نمود
 و ان ملک بسبب حکم با محرم راز و نیاز خود میگردید بسبب حکم اعتماد داشت و بنحو است که کس ان را زمین را پسند
 و مادش بر آسوی بود که او را تسلیم کرده بود و بد که شبها با محرم می داشت و او در کس نمی نمود و ملکه
 بهفت در بند بود که همه را از درون و بیرون فضل میکردی و بر سر نستی و ملک با ملک در خلوت صحبت داشت
 و غیره می میان نبود و تربستان را سر را عواطف خسروانه و دقیقه فرو نگذاشتی و از غایت خلاصی که ان
 را سودان مرصوف بود شبها با محرم می داشت و بخبری در دست داشت که شکاری بدست آورد و
 بر بالای سر ملک و ملکه تا صبح با شکارگاه می داشت قضا را عیاری از خراسان بدان ولایت آمد بی خرج و
 از ریشانی داعیان داشت که شکاری بدست آورد و دلش با سحر عیاری پوشیده و در کوچه و بازار
 شکست و بهر طرف نظر میکرد تا گاه دزد و دیکر و حار آمد که او نیز بهین اندیشه می گشت تحت حسرت با هم می نشست
 و از حال یکدیگر دقت کردیدند و آخر آسانی چون غریب بود و راه به جانی نمرد و رسیدنشان و رست از ان دزد
 رسید که اگر با بخوابیم نقدی بدست آوریم بخوابیم رفت از خانه در ویش چه حاصل شود قطعه زاب خورد
 خورد نیزه شک انت که در ریاستند اندر گفت در انجمن و بقای بیست که در اینار کندم بسیار و در دستری
 نیز از در خانه او رفته و ستر را زده گندم با کرده بشهر دیکر سفر و شیم و قیمت انرا خرج میکنیم و زود خراسانی
 همانا تو دزد و نادانی در این اثنا عیس شمر رسیدند اندر خراسانی خود را تارگی کشیدند و دزد بخیر عیس
 و گفت کستی از خانه سحر کار سرون آمده اندر و گفت مرا گرفتی در قیقم هر کج رفتی عیس گفت قنیت کج رفت گفت
 ندیدی که رفت عیس بخندید گفت تو کستی گفت من دزدم و رفیق من هم دزد بود و داراده داشتیم که بخانه بدان
 دستان برویم که تو رسیدی در قیقم هر کج رفت تو از کدام ولایتی گفت من از ولایت فردینم

عیش

در قیقم

عقل تو دلالت میکند ای معقل نادان از خانه و بقع آن چه خبر من میسازد ماری اگر بخت حکام و سلاطین را از
 دستش بهتر بود پس فرمود تا دستهای او را بسته زندان کردند چون در خراسانی این ماجرا بشنید گفت
 مختصر ع دشمن دانا باز نادان دوست و از آن انکاهی یافت و از قول عسکر خبر حاصل کرده با خود گفت
 که عسکر دشمن دانا بود و آن دزد و برادر دوست نادان که مرا بیدار کند میباید خفا خود که عسکر دشمن دانا است
 مرا بخرازم باد شاه باید رفت این بگذاشت روز بد در عمارت ملک می نشست و ملاحظه نمود و عمارت ملک
 نزد خندق بود و ز قصر مکرانشان کرد خون شب شد با نیکان رفت و بنصب زندن مشغول شد و خاک را به سر
 خندق پراکنده نمود و تا شب کار کرد و در شب چهارم از جای که نگاه ملک بود سر بر آورد و دشمن
 دید که ملک با ملک در بالای تخت زمین در خواب است و سرش را بر اسباب گنجای محبوبه مرصع با انواع جواهر
 حواشی بساط ریخته و شمع کاغذی از چهار طرف برافروخته و کترین در گوشه نشان گشته و اسبونی در بالای
 ملک با نخچیر استاده نظرحرف داشت میکرد و دزد از مشاهده آن تحیر گشته نظاره انقسم نگذاشت
 و را بخرازم نمیدانگاه دیدار نفق خفا ملک جانی رسید ملک فدا و انهمون چون اسخال بدید پس غضب
 و لش شعله کشید باز وی غضب با نخچیری که در دست داشت پیش آمد که ترسیده ملک زند و خفا را بکش چون
 خنجر بالا برد و دزد و اندوخی خستیا رفره زد که ای است بریده دست نگاه دار و جیست دست تو را
 با خنجر گرفته نادان از خواب بر جست و اسخال را مشاهده کرد گفت کویستی و دزد دست تو زنده را را کرده
 با دیشش آمد و گفت مرا خداوند برای خدا جان ملک با نخچیر ستاد من دشمن دانی تو ام و این تو
 دوست نادان تو در راستی انکه من دزد دم و بجهت حصول مال و اسباب ملک با نخچیر آدمی که من بجهت در قیقت
 تو احوال میور زدم این دوست نادان میام تخت و بساط مکر از خون لالان میگرد و حضرت سبب است
 و ابا من رسید و انوقت با نیکان و در دانا جان حضرت مکر نگاه داشتم ملک چون کیفیت حال معلوم
 کرد بجهت شکر افاد و گفت اری چون بر در کار گرم معاون نبده شود دزد را با شهبان کند و دشمن
 دوست سازد و در انوقت ملک بمنزل گفت دشمن دانا باز نادان دوست پس اندزد و جواهر را در انوقت
 از جبهه قربان خود کرد و اندک گفت لطفم دزد دانا که دشمن جانست بهتر از دوستی که نادانست
 کا نچه نادان کند به حضرت است و کشف است به اثر است پس دزد که دشمن دانا بود چون خلعت داشت
 در دست تلخ دولت بر سر نهاد و بوزینه را که محرم اسرار خود میدانست چون غار نادانی بدیش
 بود ابا سر هرست از پیش کشیدند زندان از حرف حبس بگریز زیناس غار نادان بر سر نیز که عامل بود
 خشم نو بهتر که با نادان شوی یا زود را و این مثل برای آن آوردم که تا آدمی بداند که طرح دوستی و طری

استثنای با خداوند عقل باید کرد که بابر جلال دوستی نشاید و از خدمت نادان و بدکار و خبیث پیر
 لازم است حق ذات پاک الهی را بدید برتر بود از ما باید ما بدید شما تو را بر جان نذر ما بدید
 جان بر ایمان زند فصل در حرف دل نمیش نذر گوشت که دشمن شود حقیر و حار و شمر و دیگر که نذر
 دشمن برگزودت نکرد و چغندر بر کر گوشت نشود حکایتی در نمیش باورم حکایت در مجمع
 آورده که در بلاد حجاز اعرابی بود در شب و غلبه تنافس بر شمر و او را از آنجا میکشد در میان
 آتش به تیرازی فاشه بود اعرابی در میدان آتش نگاه کرد و دید که در میان غلغلار مار بر آتش گرفته و
 بدر رفتن نذر و نذر دخت که بسوزد مار چون اعراب را دید زبان بردن کرده امان طلبید غیرت اعرابی
 بحرکت در آمده با خود گفت که این مار چش من شده است و در اخص باید کرد اعرابی مرد رحیم دل
 گفت اگر چه مار دشمن است اما از من امان خواسته و با اضطراب آمده است بیج به از این است
 که باورم کنم که تخم احسان و مروت کاشتن جز سعادت دنیا بر نذر پس اعرابی توبره بر سر نیزه بست و
 دراز کرد توبره را بالای آمار نگاه داشت آمار را ببول جان خود را بدردن توبره نذر اعرابی نذر
 در بالای سر کشیده نگاه داشت و باره راه که آمد بر سر خیمه رسید از شرف زد آمد و بساود و سر توبره
 را کشد گفت آمار برودن با و هر کجا که خواهی برو و سگرانه آنکه از این بند خلاص شوی بی آزار فرزندانی
 مباش که آزار دهنده در دنیا و آخرت دشمن گانم باشد فطیم بر سر از خدا و میا زار کس ره
 همین است پس حکم خدا را بر زبان آمده گفت ای فرزند آدم توجه خود میدانی که میان با آدمی دشمنی قیام
 و برگز دشمن دست نکرد و مرا سگونی براه خود برو من بچا بروم تا تو را با شتر ترازم ترازم جانم زدم
 اعرابی گفت آمار انصاف میدان آر من شو نیگونی کرده ام و ترا از میان آتش برادر دم و خلاص کردم
 سزای من چنین باشد ما گفت تو راست نیگونی اما تو بموقع و غیر محل رحم و شفقت کردی و چنان نیگونی
 و مادرش فخر و زیدی و تو میدانی که ما مظهر ضرر است نیگونی نمودی پس براینه در عوض بی باید آرد که
 نیکی بایان کردن خوب نیست و نذر استی که دشمن دوست نکرد و دوستی خاص برگز دشمن نشود و
 شمول است که ما سر گرفته به بر چند دشمن با جز و حقیر باشد امانش نباید داد که دشمن که قوت گرفت و بر او
 یافت یکدم امان نیست نذر تو چو اسیر کردی و غفلت و زیدی فطیم نیگونی بایان کردن خیانت
 که بد کردن بجای نیگودان و خداوند در کلام خود خبر داده قال انبطلوا منها جنس انفسکم لبعض قدر
 لکم روشن است که ما و شما عدوت داشتن قدیمی است نه تنها ان بود دشمن سر گرفته و از نذر و حجار
 ندانند و دفع ما بر شما واجب است و تو با خود قسم کردی که گفته اند مستبر بهستم مشه عدلست و دا

در بالای سر توبره بست

و مادرش فخر و زیدی و تو میدانی که ما مظهر ضرر است نیگونی نمودی پس براینه در عوض بی باید آرد که نیکی بایان کردن خوب نیست و نذر استی که دشمن دوست نکرد و دوستی خاص برگز دشمن نشود و شمول است که ما سر گرفته به بر چند دشمن با جز و حقیر باشد امانش نباید داد که دشمن که قوت گرفت و بر او یافت یکدم امان نیست نذر تو چو اسیر کردی و غفلت و زیدی فطیم نیگونی بایان کردن خیانت که بد کردن بجای نیگودان و خداوند در کلام خود خبر داده قال انبطلوا منها جنس انفسکم لبعض قدر لکم روشن است که ما و شما عدوت داشتن قدیمی است نه تنها ان بود دشمن سر گرفته و از نذر و حجار ندانند و دفع ما بر شما واجب است و تو با خود قسم کردی که گفته اند مستبر بهستم مشه عدلست و دا

توبه

تو بدشمن دیده و دانسته که هر کس در حالاده عوض ترا یا بیشتر از خم باید زو خاند کار شما میگوئی کردین
فعل و کار را بنشین دین است نظم هر که در اهل بد نهاد افتاد هیچ نیکی از او مدارا مید احوال تن در ده و
اول تو را زخم زخم یا بیشتر از اعصابی را گفت ای را اضاف در میان آن که مکافات نیکی بدی نمیشاید و بگوید
مذمب و است که مسفت را ضرر رسد و یاد اشش نیکی ضرر باشد مار گفت این طریق عادت شما است من
بقول تو فتوی میکنم و آنچه در بازار شما خریده ام بشما میفروشم اعرابی گفت ایما مرا به بخش و از این اندیشه
مار گفت من بطریق شما عمل میکنم اعرابی گفت پس بطریق آدمی بشاید ثابت گمن و بر وفق دعوت باشد
مگذران که مکافات نیکی بدست آنوقت من تن در دهم و بهلاکت راضی شوم ناگاه از دور کاوشی از تو
که در صحرای مجرب مار گفت ساتا از این کاوش برسم که سزای نیکی بدست باشد پس مار گفت ایکاوش در میان
او میان جزای نیکی چیست گفت در میان ایشان جزای نیکی بدست اعرابی گفت بچو دلیل گفت احوال تن
میان کی از او میان ددم و هر سال یکس بچه میدوم و خانه او را از شرور و غن نامور و آباد میدیدم چون
لاغر شدم مرا پر و ن کرد و سر صحرای او و در این صحرای کام خود کردیدم و حسرت دیدم و اندک فزیدی در میان
شد صاحب من آمده در من نظر کرد و مرا فرید و بدقتصابی را آورد و مرا با و فروخت احوال دایم گشتن من میانه
نست مکافات اندیشه نیکی که من کردم و فای آدمی همه نیست مار گفت ای اعرابی شنیدی حال زخم را آماده
باش اعرابی گفت در مذمب ابه کو اه ثابت شود و بشاید دیگر مار گفت ساتا از این درخت برسم
مار حقیقت از درخت رسد که مکافات نیکی در میان آدمیان چیست درخت گفت در میان آدمیان سزای
نیکی بدی باشد مار گفت شنیدی اعرابی گفت بچو دلیل گفت بدلیل آنکه من درختی ام در این صحرای دور
اقاب استاده ام و خدش استاده و رونده را گریسته چون گرامزده خسته از راه در رسد و در میان
من پاساید و نگاه کند بسزای من گوید شاخ از برای تخم در خوبست بازه از من بریده همراه خود برد
پس سزای نیکی بدست مار گفت شنیدی این کو اه احوال تن در ده اعرابی گفت در این قضیه کو اه
مگذران ناگاه تن در دهم اتفاقا رو باهی در آن نزدیکی بود این باجر شنید و نظاره ایشان همی کرد مار
ساتا از این رو باه برسم اعرابی با خود گفت دیدن وی رو باه مبارکت و خوابا و خیر است
گفت ای رو باه سزای نیکی چیست رو باه سر خود بچنانید و بانک بر اعرابی زد که نمیدانی که در میان شما
نیکی بدست تو در حق اینا رخ نیکی کرده اعرابی حقیقت را با مار گفت رو باه گفت تو دروغ میگوئی مار باین
بزرگی در این تو بر من کینه مار گفت است میگوید رو باه گفت اگر تو در میان این تو بر جمع شدی و صدق
ان خیال بر من معلوم شد آنوقت در میان شما برستی حکم کنم اعرابی گفت خوبست تو بره را بر سر تیر بسته مار

بچه ای نیکی
دیده
گفته اند

فرساده و خورده بدرون توبره رفت اعرای سر توبره را بهم آورد و رو به گفت ای شیخ مرد فرست
 و خون دشمن را در بند خود بافتی اما نشد که مکافات نیکی بدی نیس باشد لظلم دشمن خود دست آمد و
 مغلوب تو شد حکم خرداقت اما نشد بی مار چون خود را در بند دید و دانست که خلاصی ندارد بنهاد
 جرع و فرج کرد که ای فرزند آدم باز مرا بخش اعرای بخندید و گفت من بخن تو عمل میکنم که گفتی دشمن چشم را
 و زار می جرع دشمن اعتماد کن که دشمن بسر کرد و دست نگرود و خود گفتی که مار سر کوفته به من دوباره گول
 نینخورم که بزرگان گفته اند تبار علم ستانف در ساعت سیم جمع نموده و اش زده توبره را در میان ایشان انداخت
 و مار را سوزاند پس البعضی این تشیل برای آن آوردیم که مرد عاقل باید طریق عقل فرو نگذارد و بداند که دست
 و دست نشود **فصل** در حرف دل اینمیل مذکور شد و شب تهنی کر بر شیخی توی دور بانی و نیانی نظیر
 آورده اند که در ویشی لریشی عاقبت اندیشی بحیه تحصیل علوم پس شیخی رفت و اندر ویش شاخ ریحان منش
 عالم نهاد و دستش رسید و گفت برک سببیت تحفه در ویش شیخ جواب سلام او را انداد و با نگاه محقره
 در ویش مادل شکسته در گوشه طول و آزرده نشست و با خود گفت این شیخ بدانش خود و مریدان خود مغرور باشد
 نشستم تا باره اشقام از او بحکم که گفته اند کلوخ اندازد اما دانش شکست خطه از آن بگذشت مرد تو
 دنیا داری زرد را بد با لباس تکلف و غلامی در عقب و قهقه قماش در زیر بغل داشت خون سلام کرد
 بر جبت و جواب سلامش بداد و دستش بگرفت و در پهلوی خود نشاند و غلام قهقه قماش پیش شیخ برنگ
 گفت خوش آمدی که خوش آمد مرا از آمدنت و آنچه رسم همان نواری بود کرد بعد از آن آساره ببردید
 تا بقهقه قماش را برداشت و در میان شیخ و تو ایچر صحبت گرم شد مریدان و شاگردان کتابها پیش آوردند
 و دور او را گرفته اندر ویش که انحال را بدید گفت احوال وقت اشقام است برخاست و در برابر شیخ در میان
 مجلس نشست و گفت یا شیخ سنده مشکلی دارم جواب فرمایش گفت حرسه است در ویش گفت یا مولانا تو امر تو
 دعوی علم و فضل میکنی بفرما که در مذنب تو جواب سلام بر چند نوع است گفت جواب سلام بر یکچشم است
 و در همه مذنب و هم است در ویش گفت در پیش شما دشمن است و تو خود را عالم میدانم بخواه خاصیت
 قول خدا در سول کردی شیخ گفت از کجا این سخن میکنی گفت از آنجا که سلام غنی و فقرا اتفاق است که
 من در ویش طالب علم پیرو پا اول بار آمدم و سلام کردم تو مرا دست تهنی دیدی جواب سلام من
 ندادی و نگاه بمن فقیر نکردی و اینمرد دنیا دار که در پهلوی تو نشسته سلام کرد و تو بردست او نگاه کردی
 دست او زنی دیدی جواب سلام او را دادی و چون لباس فاخر پوشیده بود دست او را گرفت و در
 خود نشاندی من سبب رسول خدا عمل کردم و تو ترک واجب امر خداوند نکردی و جواب سلام من ندادی و

در کلام خود فرمود و او استمجد فخر با حسن منها یعنی چون تحت داده شود سلام پس شایسته است
که بید به تهنیت بگوید و اگر کسی نمی گوید السلام علیک شما در جواب گویند علیک السلام و در جمعه آمد
و برکات در حدیث آمده که مردی بخدایت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد و گفت السلام علیک انحضرت
در جواب فرمودند علیک السلام و رحمة الله و بکرمی آمد و گفت السلام علیک و رحمة الله و برکات پس اصحاب از
انحضرت پرسیدند که وجه این معنی چیست فرمود که باسلام علیک ده نویسد و رحمة الله که بگویند
حسنه و برکات چون زیاد میکنند سی حسنه در دیوان اعمال نویسد ای شیخ دنیا دوست تو هیچکدام از
اینها نکردی و فقیر در نظر خازن و تسبیح داشتی و رسول خدا فرموده فقر فخری تو علم اموتی از برای دنیا و
دنیا را دوست گرفتی و من علم اموتم از برای آخرت و دنیا و اهل دنیا را دشمن داشتم و فقر را دوست دارم
و دیگر سلام دادن سنت و جواب دادن واجب من نسبت عمل کردم و تو ترک واجب کردی ای شیخ دنیا
پرست جواب سلام فرض عین است تا غایتی که اگر کسی در نماز باشد باید جواب سلام داده صیغه امر دلت
بر وجوب دارد که در زمان جاہلیت متعارف عرب در وقت ملاقات حاکم الله بوده و حق سبحانه تعالی
در زمان حضرت رسول انرا بدل کرده و اسلام علیک فرموده ای شیخ تو از اینها بهره نداری خصما مجلس
متوجه درویش شدند در ویش گفت بدید که لفظ سلام کی از اسماء خداوند است پس با اهل اسلام است سلام
اولی است و دیگر آنکه مؤمنان برادر نمند و مسلمانی که پیش مسلمان رود همان است و همان بدیه خلقت عرب
همان دانستن سنت است و شما خود فرموده ای صیف دلیل آنجه همان دلیل بهشت است و از این محرمی
که رسول خدا فرمود من لم یکریم لخصیف فلیس منی یعنی مسر که گرامی ندارد و همان ازین نیست و دیگر فرمود
تباشنه فی وجه لخصیف احب عند الله من عبادہ باق بنی یعنی شکفته روی همان بیش بهتر است از عبادت
صدیقی یا شیخ بدیش و مریدان و علم خود مغرور شدی و بر خود کانی حیده اهل دنیا و عوام را بدنام و
و کتاب بسیار در حوالی و حواشی خود حیده اما بعلم و کتابا عمل نمیکنی و فهم نکردی که رسول خدا فرمود در
و سکنیان و غریبان و فقیران را دوست میداشت و میبخت الهی مرا از درویشان و فقر گردان و ایشان
را با من دوست گردان و همیشه درویشان را میخواست و سبقت بر سلام میکرد و شما که فرموده است اگر بود
غریباکم یعنی درویشان و غریبان را عزت کنید و با ایشان غرور و تکبر نکنید که تشکیر از رحمت خداوند است
الکاه یکی از مریدان شیخ برخاست و پیش درویش آمده گفت ای درویش سپرد پای مرز درای ترا چه خدا
باشد که باشی مکاره کنی بر خیر از اینجا بیرون رود درویش گفت ای نادان این مسجد و خانه خداست و جای
درویش و غریبانست و آنچه میگویم موفق شری میگویم و از حرف است میری نشنیده که رسول خدا فرمود

که برگاه خلق را بدینا آرد و دنیا و اهل دنیا را دوست دارند و نشان فقر را دشمن گیرند و بمقدار
 نظر انداخته و از دست بدینا این غبار را حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت کرده که آنکه
 معلوم است که بواسطه درویشی مومن را حار و ذلیل دارد و اهل دنیا را از برای تو انگریز غرت کند اما
 این خصیت را در تو دیدم و نیز آنحضرت فرموده که لفقرا حقه و لفقرا حقه و لفقرا حقه و لفقرا حقه
 و لفقرا حقه و لفقرا حقه و لفقرا حقه و لفقرا حقه و لفقرا حقه و لفقرا حقه و لفقرا حقه و لفقرا حقه و لفقرا حقه
 که از معدن رسالت تابان شده و پنج در که انما است که از صفات بجز نبوت ظاهر است که خوبان دنیا
 شریعت باز از دلک فضل الله آورده اند و پنج کلمه جامع است که صفات صفها و منظوران نظر رضا از
 شمس سبحان الذی اسری صدر عالمیان خواجه هر دو سرار و تکرار مذکور لفقرا حقه و لفقرا حقه
 درویشی راحت است و تو انگریز عقوبت این غری عالمیان با معلوم است که تو انگرار در دنیا هم تلف جان
 و مال از سلطانست و از غرت پنج حساب عذاب است و طعنان میان منستی در دنیا و درویشی رحمت
 باشد پس ای شیخ غافل نا و انکار کن در احادیث نظر بنا که اگر حزنی بهتر از درویشی بود شنیدنا و شنیدنا
 و دنیا خستیا نکرندی و آنحضرت فرمود که لفقرا حقه و لفقرا حقه و لفقرا حقه و لفقرا حقه و لفقرا حقه و لفقرا حقه
 دوستی کردن با من دوستی کردن است دشمنی ایشان با من دشمنی نمودنست و در جای دیگر فرمود
 که وجه تفکک من ازین بدعون برهم و نیز فرموده و لا تطروا الذین یدعون ربهم گفت خدا این غرت و در
 ایشان از کجاست گفت از اینجا که قومی از مادی خواستند و جمعی جاه و دنیا فرار از هر دو کنار حستند و از نا
 مار خواستند و دوستی دارد دل که نشد قوله تعالی بریدن وجهه که ایشان را جز ارادت و عشق و خواست
 ما چیز دیگری و فرمود که اگر خلق عالم قدر فقر و درویشی بدانشندی هر دو کون بجز بدندی یا شیخ تو بعلوم خود
 مغروری و از راه شرع دور و دستکاهی بر خود را نشسته کرده تا اهل دنیا را قریب دمی و تو را بر سر
 کنند این گفتگو را تمام اهل مجلس شنیدند و بر درویش افزین گردید و شیخ سفعل کردی بریدان که شیخ را این
 حال دیدند مریدی گفت ای درویش من کن زیاد ده شهادت در تحصیل علوم باز داشتی درویش گفت ای
 احمق ما و ان مثل شما و استاد شما خاست که جمعی راه کم کنند و سرگردان باشند پیش کور مادر از او
 و از او نشان راه پرسند این شجر که شما میگویید سیدنا و خود را راه آخرت کم کرده و راه دنیا را سر گرفته
 راه از که میرسد و نشان از که میجویند حکمی که باشد خودش نزد درویش از او در وی سرخ روی و بی
 این بگفت و از جای برخاست شیخ پیش آمد دست در دوش گرفت و گفت ای درویش من چه قصید واقع شد که اینهمه بر
 من آوردی و درویش گفت که این عذر بدتر از گناه نیست هنوز نمیدانی که چه کرده و اینهمه آیات و احادیث

از سید ابوالحسن علی دینوری در تفسیر حدیث

و سرگردان

کمان

که سان کردم که حق تعالی دنیا و اهل دنیا را دشمن داشته و تو دوست گرفته و او فقرا و مساکین را عزیز داشته
 تو ذلیل کرده و خداوند در کلام خود فقرا را مدح فرموده و غنیها را مذمت کرده تو برگزیده و دوست میداری
 مثل این تو آنکه که در پهلوی نوشتی در از من برگزیدی و مرا مقدر و حواری و دوستی دیگر چه کرده شیخ او را در
 بخل گرفت و پشیمانیش بوسید و راه بکنه خود برد گفت من خطا کردم و عصیان ورزیدم و در دوش از
 لی کار خود برت تاب فخص در امثال حرف اهل ذکر عیش نصف عیش ذکر کدورت کدورت
 آورد ذکر خدا کن تا ذلت روشن شود ذوق کلجیدن اگر داری بی کلزار رو ذکر حق دل را منور میکند ذکر
 دنیا خوارانبر میکند ذکر خدا کن تا از بلا و غدر باشی ذکر خورش و میرانست ذکر حق کن که قوت روح
 ذکر ذکر حفظ جان ذکر است پس در خاصیت و فضیلت ذکر در اینجا بیاوریم تا برادران مؤمنان
 ذکر غافل نشوند بدانکه فاضلترین کلام کلام الله است که نور ایمان است و بنای عین و آرام برین
 میباشد و بر معنوی و معنوی میفرماید ذکر آرد فکر آرد خیر از ذکر آرد غور شد این فقره سازد
 انقدر گفتیم تا فی فکر کن فکر اگر جامه بود و ذکر کن ذکر کن تا فکر را جا لا کند ذکر کردن فکر را و الا کند
 قلعه ان باشد که بکشاید رهی راه ان باشد که مثل آید شعی ذکر کن تا و از بی از فکر خود ذکر کن تا فراموشی
 چون بند داری خلاص گرد لا اله الا الله خیر است آسمان و زمین را بر کند خانه که در حدش آمده تو ضعیف
 السموات والارضون فی کفیه لا اله الا الله فی کفیه اخروی الخیر لا اله الا الله قال تنسبی صلی الله علیه و آله
 حاکم عین به غرض جل ان قال اذا کان الغالب علی عذنی کروی قلت اموره و کنت جلیسه و انیبه و خجده
 یعنی هرگاه دل بنده من در اکثر احوال بزرگ و جلال و شکر نعمت کمال من مشغول باشد کار او را هیچ غیری را
 نگذارم بلکه خود متوجه امور او شوم و همه مرادات او را بر آورم و آثار فضل خود را بهمنشین او گردانم و او را
 فیض خود را مونس او سازم که در خلوتخانه محبت با ما سخن گوید جواب او زبان با تقی حمت بوی رسانم
 و چشم دل او را ناظر نور جلال و جمال خود گردانم سنده که با ما و ما و ذکر ما از ارام خود انداخته غبارش پاک
 و خلعت قرب خود شادش کنم نس حمت بر صاحب حستی باد که ذکر حق او در جان خود سازد تا بتکمیل نیاید
 اثبات عین الیه سایه بر کار او اندارد و نور دلش را بچاند و بوجود سکراتش رساند تا از نیمه عرضت
 نموده و بسوی او آورده که فرموده و از کردنی او گردم و از شکر دنی و لا تکفرون ایمن دوست میگوید
 یاد کن تا نور اماند کنم و امانا گردن بزرگ تر است از هر چیزی که ولد کرد الله اکبر عاشق صادق باید که
 اشارت هرگز از ذکر حق غافل نشود هر که غافل شود هیچ کار برانساند تا زنده ایم ذکر کس از زبان بستان
 یادش همیشه مونس جان بر دلانست سخن با لکان ساکت طریقت و مالکان ملک حقیقت که او گردانید

مست
مکمل

و از دست و پا خود را بیاورد
بدان حلقه

ما سوره نسی حق ما یاد کن بطریق که همه کائنات را فرا میوش کرده باشی ما را خوانی خطی بعالم و کش کاغذ بر که
دل و دوستی نماند خوش لا اله الا الله ما را است غسان ناسوی آمد و تجارت است از ذکر الله و حقیقت
ذکر است که ذکر غیر مذکور را فرا میوش نماید و گفته اند که ذکر را سه مرتبه است اول ذکر عام که از آن ترک سبب
غفلت است از دل و هرگاه که غفلت مرفع شود نومین ذکر در این مرتبه متوجه حضرت عزت شود و دوم ذکر خاص که
از آنست قد تمیز باشد و با خودش شعوری نمانده باشد سیم ذکر اخص که انسانی ذکر است از خلقت و بقای او
سجده در این مرتبه ذکر در مذکور فانی شده باشد بدو اول کسیکه لا اله الا الله گفت نوح بنمیر علیه السلام بود و
طوفان از تنور بر آمد کن گرفت و نظر او بر بیت و شستن با آب و در آنوقت گفت لا اله الا الله پس هر که
اینکلی طبعه بگوید نوح بهره یابد و اول کسیکه الله گفت حضرت ابراهیم علیه السلام بود و چون حقیقتی از برای
قربانی ایستاد علیه السلام فرستاد و قد نجاه به حج عظیم چون ابراهیم علیه السلام کشاوید گفت الله ابراهیم هر که الله
بگوید از فیض ابراهیم علیه السلام بهره یابد و اول کسیکه لا حول لا قوة الا بالله گفت حضرت رسول صلی الله علیه و آله
بود پس هر که این ذکر را در دین شفاعت او بهره مذکور در سحان الله ذکر نبی است و ان مقام زیادت
نسبی محتاج است اما لایق باین مثال مختصر نیست حسنا الله و نعم الوکیل و ان مقام حکایتی پیادیم تا بیاوردان
نومین را خاصیت ذکر معلوم کرد و حکایت آورد و اندک حفر عراقی یکی از زاهد و صالحی عصر بود و دوست
کرده که روزی نزد سفیان نود می قدم در شمس و سر بودانی دیدم که او را شیخ ذکر کشیدی و او هرگز از حق
غافل نبود و سخن بجز ضرورت نگفتی و از خلق کناره گرفته سفیان گفت شبی با و گفتم یا شیخ حکایتی بر بسطی مثل
سفیان کن شیخ تا نالی کرد و گفت از هر چه بگذرد سخن دوست خوشتر است ای سفیان هیچ حکایتی بهتر از این
نیاید و حق بودن باشی نیست باز سفیان انحال نمود پس گفت من را شیخ علیه السلام شنیدم که گفت روزی صبح از
بدین کو بی سیدم ناگاه ما را سیاه عظیمی نزد من آمد و گفت از تو امان میطلبم کی قصد من کرده است
از عقب من میاید شیخ او را در زیر عا حای داده در ساعت بهانی مل بود و من سید گفت ماری را خیل ما که
با کدام طرف در رفت گفت از عقب من بگوخته نباید رفت از دفر بوده شیخ بر گشت من را گفت تو نیز سر در
ای و راه خود بردار گفت بجا روم تو من سکی کرده و غیر روم تا تو را از منی بر نم شیخ گفت مرا از ذکر خدا با
دار وقت مرا ضایع کن ما را گفت ذکر خدا کار است و زخم زدن کار من و تو چرا بر خود ستم کردی
و بی حربه و رفیق چرا در این صحرای اندی در رفیق تو کجاست گفت رفیق من خداست و حربه من ذکر خدا
ما را گفت رفیق تو که خداست و ذکر که حربه است تا ما با هم جدل کنیم پس شیخ گفت ای مرا مرا مطیع
تا دور گفت نماز که من شیخ دور گفت نماز کرده و دست به عابر و پشت و با خضوع و خشوع گفت آمین

نسی

نسی

الخطرا و اعداء پسند دل نماید بسوزش از عافیت شده بود که از غیب اوازی شنید ذکر و ذکر حفظ جان
ذکر است شیخ این انداز عالم غیب شنید قوتی و قدرتی دیگر در خود دید گفت الهی تو بر همه چیز قادر و توانی
و تو پست و انانی که از من چه بود آمد و آنچه من فضل و کرم هست و بخواهد و ارم که فرمودی این
لا یضیع اجر محسن و من نگه بر این قول کرده ام اگر چه این بار خدا را ظالم است اما تو قادر و توانائی که در حق
شما و کنی در ساعت قوتی زیاد در خود دید گفت ای دشمن دم باد و هر چه خواهی بکن مار از جای حسن
کرد و خود را بدین شیخ انداخت و گردن کشید تا سر کردن شیخ زخم زد شیخ گفت یای و فوتم
است کرده و گردن مار را گرفت و نصبار و خاک که شنیداش از جای درآمد و بخرج و زاری درآمد و
خواست شیخ گفت تو خود کشتی بخرج و زاری دشمن فریب محو که آخر دشمن کار خود میکند و گشتی که بشنید
امان نماید داد در ساعت با لاولب بر او را گرفت و قوت کرد و تنه او را بد و حمله نمود و چند
و سجده شکر بجای آورد و دیگر بر گز ان قوت و توانائی از شیخ بر ضعیف رفت و غرض آن بود که اثر
ذکر و دعای اخلاص صدق بر مردم ظاهر کرد و باید اندک ذکر و دعای خیر صریح و سلاح مومن است
که در روز بلا و محنت و خدا در در طه سیم و هلاکت هیچ رفیق بهتر از دعا نیست که سلاح مرد است و
بسیار و در همه حال دستگیر و مقدر باشد پس امیوس این مثال برای آنست که از بد علان و بد گشای و اهل
نوع فخر گنازه گیری و دوستی با این طایفه بخنی و دعا نمزد که خدا مشغول باشی چون حاجت ذکر و فکر
زیاده شود که باعث رستگاریست که حق تعالی فرموده فاذا ذکر و فی ذکر کبرکم هرگز از فکر ذکر غافل
باب حرف راه راستی آرد که شوی رستگار راستی از تو طفر از کردگار راه
باریکت شب تاریک منزل پس از راه نبرد و خدا هم بین راه بدی میرد راه را که برگرد راه دل را
کسی نمی پسند راه خود را ناک باید کرد روستائی را که از آنکه خودش حرف زند و ستاین را حام خوش
اند روستائی را که رودی کفش بایکند روستائی اگر دلی بودی خزن در کوه بودی روستائی
عقل از پس میرد پنج خود و رخت بامان طلب ریح بخش با پنج ریحی راحت در قناعت است و زرگی
در دوشی روح صحت با صفت ایم رخت بربست رگ بسط میخورد کنایه از کارگری که خود را بخت
دم رگ خوابش را گرفت یعنی سرشته او را بدست آورد و روغن در زبان دارد یعنی شیرین کفایت است روغن
قارش میباید روغن بدیک میزند یعنی کار حاصل میکند شالش از این نصحت پیوسته از رفیق ترا چنانچه
کرد روغن بدیک میزنی روغن در مغز ندارد کنایه از عقلی باشد ریش ریش است و یک ریش ریش خام
طبعی چون مغز است ریش را با سیاه سفید کرد ریش قاضی حرمش دیگر دارد و نظر ندارد و هیچکس

بر روی من مکتب ما بدو نشیمنی نش قاضی حرمی زد در پیش در او سر که چنان جمعی است پس
 این مقام تیشلی باوریم **تمت فصل** در شریف قاضی بودیشی گنجی بنظرش آمد که بزرگان کشته اند سر که
 در پیش در از نشان احمقی است قاضی این و وضعت را در خود ملاحظه کرد و صراح یکی از شاگردان خود را گفت
 که امشب در کتابی که فقیر مطالعه میکردم این مسئله بنظر آمد و بر من معلوم نشد که وقوع دارد یا نه انشا کرد و گفت
 یا حضرت قاضی این مسئله فقهی نیست این مثل است که بزرگان در علم قیاد نوشته اند که ضرب اهل در میان
 باشد گفت سلیم از سنده فقه است من امشب تیشلی را تحقیق کنم فردا صبح بتو باز گویم چون شب شد قاضی از کتاب
 پیش آورد و باز چنان مثل را بنظر آورد و با خود گفت این بر دو وضعت در من است چنان سر خود را علاج شوانم کرد
 باری خستار پیش را دارم باید که تا نه کرد پس پیش را بدست گرفت و یک قصه را نگاه داشت یکو جب زیاده بود
 خواست که قطع کند متراض حاضر نمود شمع که در پیش او بود یک قصه را بدست گرفت و باقی را بالای شعله
 شمع نگاه داشت تا بسوزد و کوتاه شود چون آتش بر پیش او افتاد دستش سوخت دست از پیش برداشت
 تمام پیش قاضی سوخت و سر در پیش او درم کرد بی اختیار خرقه بر او مالید آهنگار کیده خون روان
 گشت و جرحت بر سید روز دیگر شاگرد بزرگ قاضی آمد قاضی چهار دانه شرم برده حجاب بر روی کشید
 و پس برده نشست و روی از خلق پنهان کرد و در پس پرده بنا کرد گفت که امشب امشب بر من تحقیق
 شده و آنچه بزرگان در خلقت اصلی نوشته اند که در مشکایم که در همه راست مسک و شبهه نیست
 که سر که چنان در از نشان احمقی است تجربه ما رسید قاضی تا شش ماه از خانه بیرون نیامد تا جرات
 و سحر چنانی بر کردید **فصل** در حرف را در پیش نگور شد که راه بزن راه خدام بی پس در پان
 تیشلی باوریم **تمت فصل** آورده اند که مردی بود کارش همیشه دزدی و راهزنی بود و با من نوع مال
 بدست می آورد و خرج میکرد تا شبی با خود فکری کرد و مذمت در دل آورد و از آن عمل نشیمان گشت
 و فکر نمود و گفت که مرگ حق است و آخر همه را باید نهاد و کار با خیرت باید بود چون روز شد بخت شیخی نزد
 که مرد را وید نشین و پر مهر کار بود و حال خود با و باز گفت آن شیخ او را به بند و مو عطف از راه زنی تو
 داد و مدتی بصلاح و عفاف گذرانید و چون کسب میشد نه اشت و هنری نمیداشت و قتی بر نشان گشته
 اهل و عیالش بر کرد و نوامانند و سر و زبیر سخی سر زدند و اهل و عیالش بطلاقت گشته کشته کشته و حال
 با حلال گشته و دیر اندر برق لازم است ما را چه باید کرد که دیگر جبر و تحمل نماند فکری در این باب با آنچه
 انقدر بنزد شیخ رفت و احوال باز گفت شیخ گفت آن کسب کاری که پدرت میکرد تو هم بکن گفت پدرم هم
 دزد بود و شیخ گفت ای نوح چشم من پس من یک مثل از برای تو بیان میکنم و اینرا نگاهدار که آخر ترا نجات یابد

و قاضی و سر که کینه بر نگارید

و چون روزی از او باز آمد و از او باز آمد

گفت

گفت برده فرمائی بدان علی یکم شیخ گفت در هر کاری هم شفقتی بجای می رود باید که از ظلم دستم بپوشی که بر سر
زیر دست می گزیند و انچه را بخاطر نگاه دارد که راه بر زن و راه خدا را هم به بن از دست بده و با همه کس رحم و مروت
نما که خدای تعالی فرموده من جابر بخشنده فله عشر اشیا هر کس بکثفت و بیکوفی در حق کسی کند ده برابر باید بکافیه
انچه کرده و رضای حق را بجا آورده که هر کس بیکی کند بخود کند که فرموده علی خیر الاناس الا احسان انما احسان انما
از شیخ شنیده بخانه خود رفت و بعیال خود گفت که غم نخورید که من بتب سیر کار خود میروم انچه از دست
خلاص میجات میکرد که بار خدا یا تو میدانی که کسب میشد اندام و حال من بر تو ظاهر است اما رضای تو
از دست ندمم چون روز شد انچه بر خاست و میایقار آن رفت و حال باز گفت دزدان همه شاکش شدند
انچه شجاع و زبردست بود و در آخرت کردند و لباس عیاری پوشید نگاه جاسوسی خراورده که قافله
هنده آمده و مال بسیاری نیابت همراه دارند عیاران گفتند قدم انچه در بار کست انچه که بشود ایشان بود
اورا بب و براق داده با خا و نفر فرستاد همه کاگذار و تیر انداز سر راه قافله را بگیرند و خود با پنجا
نفر همراه را گرفتند چون وقت شام شد قافله فرو دادند همه مانده و از راه رسیدند و خوابیدند چون
پاسی از شب گذشت و در قافله را گرفتند خجک در گرفت مردم قافله را به پیش نه راه به پس کشیدند
جسمی کشته و جمعی دستگیر شدند سردار قافله چند نفر از تجار دیگر دست بپند و نگاه داشتند و مال و
اسباب جمع کرده و آن چند کس را باده بسته پیش میتراد و رند و متهم دزدان انچه آن را طلبید که
شیخ او را نصیحت کرده بود گفت انچه پیرت که سرور ما بود گفت کسانرا که مالشان را برده باشم
زنده نباید گذاشت که هزار مفسده بهم میرساند که گفته اند سر بریده سخن بگوید پس این ده کس را بکوشه میرود
کردن بر زن و بعد از آن باده از این مال اسباب حصه بر جوان گفت من تو به کرده ام که بمر و تی و بی
رحمی یکم سرور گفت اگر از این مال حصه بخوایی نیست که ما تو گفتیم علاج بر خاست شیخ در دست گرفته
نفرایش انداخت باره راه که رفت یک عیار دیگر با او رفیق شدند آن ده کس انچه را می بردند انچه را دیگر
زد و در راه انداخت انچه آن تاب را دل سوخت و سخت شیخ را در انچه پنجا آورد پس انچه را یکی دیگر را
پیش آورد که کردن بر زن و با انچه آن گفت که تو هم بکیرا کردن بر زن بازار کار زایش آورد و بازار کان گفت
ای پیرم مرا برای چه میکشی انچه آن تاب می روی بان عیار که گفت که ما از بهر خدا اینهارا از آد
اگستیم تا از کوشه بدر رو و انچه عیار ظالم گفت قیامت را که دید و تیغ بکشد و بپنجان تمسک گفت
جواب و متراجه بگویم انچه آن گفت و در او روز قیامت جواب خدا را چه خواهی گفت انچه را
که کردن بازار زنند که انچه آن پیش میستی کرد تیغ بر کمر انچه را زد و او را بدو نیم کرد و آن ده کس را بکشد و

از برای رضای خدا آزاد کرد و گفت بر من گفته راه بزن راه خدا هم پسین که با این راه زمان میباشم
 اما از جمله ایشان نیستم من شمار آزاد کردم و اجران از خدا میخواهم و شهاده تن بودید که ان مرد بخیار کی
 از شمار بجشت و من انبار را عوض نمودم و گشتم و نه تن شمار از برای خدا آزاد کردم نیست تحقیق حال
 که گشتم و تا شب تاریکیت و نور دیری خود را در گوشه بخش و به طرف که خواهید بروید و مرا از دعا فرما
 نکنید بفرمایید باز کان گفت تو از برای خدا پس کی کرده و نه کس را خلاص کردی و محرم و شفقت در زندی و جان
 بخشی کردی هر که در حق کسی نیکی کند در حق خود کند و هر یکی را ده تقابل عوض دهد و احق مروت تو را هر که فرما
 نکنم و بدانکه مرا اوجه فلان نام است در بصره در فاخته خانه دارم و مرا خداوند نعمت بسیار داده است
 آنچه تن کی تو آزاد کرده همه از من در بصره خانمان و سامان دارند و بدانکه در این قافله خرسید میرست
 که از پشت بغایت شد و دست بالان فلان بخت و فلان نشان دارد ده هزار دینار زر سرخ و جواهر
 قیمتی چند که برابری با تمام مال انفاق میکند در خریده سفیدست در میان بالان تقسیم شده که ترا از ان
 مال حرام ندهند سعی کن تا ان جواهر بدست آوری که بدینا تو را و فرزندان تو را پس است و ایشان راه پیر
 گرفته بدر رفتند و انجوان با تخ بر بنه پیش متر و دوان بد و شمیر بر زمین زد و اخوا رندامت کرد و میرود
 گفت سهل است حالا تو را از این مالها قسمت خواهم داد چون مالدار قسمت کرد و صبح نزدیک شد انجوان
 همان دراز کوشش را دید که در صبح میخیزد جوان گفت یا امیر این دراز کوشش را بمن دهید که از برای سرم
 نخه ببرم بهتر گفت انهم از تو باشد و بهتر کدام قسمت خود را بر داشت و انجوان و فوساخت و نماز صبح
 بجای آورد و ضرر اگر فحشه مالی که او را بود بار کرده بخر سوار شد و با مطلب مقصود منزل خود رسید عیال
 همه شدند و انهم و بالان در دراز کوشش را درون خانه برد و از هم بشکافت دران خریده هزار دینار
 سرخ بود و جواهر قیمتی خدی بد گفت در شلها گویند که سود کرد و مال خود است اینجا معلوم شد و چون
 که جواهر زر سرخ مبلغی میشود با خود گفت که اینها از زر مر حلال نخواهد بود باید که این امانت را در بصره نزد کان
 بر دهم و بدست خود و رضای خود بدیدم مر حلال خواهد بود پس از ان هیچ تصرف نکرد همچنان در مال
 پنهان کرد و بر خر سوار شد و راه بصره در پیش گرفت و خرجی و نقد و جواهر یک نمود که ان بر رضای خود
 بود و از کمر کشود و خرجی بجان داد و مردانه روانه بصره کرد و دید چون بصره رسید نام و نشان باز رکان گرفته
 نزد او رفت چون باز رکان او را بدید در بعل گرفت و دست او را گرفته بدرون خانه برد و حال یکدیگر
 معلوم کردند جوان گفت امانت تو را آورده ام باز رکان گفت جان من مال من همه فدای تو باد و من نکاح
 میکنم که ان فردا من مرا کشند و این مال و جواهر را در دوان بردند همه بر تو حلال و من اینها را همه بر تو

کرده و تمام و صحنی که گفته ام از گفته و قول خود بر بخردم قطعا که ز این پیش بر کردی هر که از قول خوش بر
 کردی پس غایب باز کان و در جاذبه درنی همان کرد و از آن جواهر در پیش تصرف نموده گفت بر تو خط
 برو و صرف کن جان بر جان از گوشه سوار شد و روانه خانه خود شد و بدل خوشنمندی نمود پس این
 این پیش بل برای آنت تبادلی که رحم و شفقت از خدای نوین است و یکی از ارکان این موجب تعظیم است
 و شفقت علی خلق الله و نیز حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده است بر رحم الله الرحمن ارحم الراحمین فی الارض برکم
 پس ایستاد یعنی انبیا که رحم کنند بر یکدیگر در روی زمین پس انبیا که در آسمانند بر ایشان رحم کنند پس بر شما باد
 باینکه کاران نیکوئی کنید و هم صحبت شوید تا نیکوئی بر میشوید بایمان و بکاران و ظالمان ال انبیا پس
 کنند و هم صحبت شوید و کان به برید که خداوند عاقل نیست از آنچه میکنند ظالمان و میگویند و حق تعالی بر نعمت
 کرده است آتش الله علی القوم الظالمین پس نیکوئی کنید بایمان و با هم و شفقت کنید با متقیان و زیر دست
 و جبارکان که هر شفقت با ایشان در زمین از ارکان زمین است قطعا عریان را نکودار و بسیار که در
 غربت دل انداخته است **باب نازدهم** در امثال حرف زار زمانه است که هر کس بخود گرفتار است
 زمانه با تو نسا زه تو باز مانده زورش بخرمیزند بیا این چسبد زور بر کار و دانه بر گردان زور که آمدن
 ز جاب زور دارد کشتی میکرد زور خود را ز خود است زور خود را دل در باخت زور دارد و از خود
 خبر ندارد زور دارد دشمن در برابر دارد زور سفید از برای زور سیاه زور بکشتن دهد زور بکشم بد زور عاشقی
 دوباره بگوید زور زور خنجر خنجر نیست است زور که طایر کن که با طایر رود زور طرف که شود کشته شود است
 زور پیش آسمان کرد میکند زمین سخت و آسمان دور زمین از زیر پا پس کشید یعنی بچالو سی و مگر از او قرار کشید
 از چیزی که بشکند و زور بر قدش را خالی کرد زور بندان گرفت باید کنایه زور و فاشش و هرزه کو باشد زور آب
 خود را ریخت یعنی از خشم و غضب و داد زدن باز آید و بر است چون آید مادر است زانم زور و زور غم زد
 زن ناز آید بکانه است زنج و بوسیدن بنده خانه است زن بار سار جهان مادر است زنهار کوه
 یعنی فاجر کشته و طمع شد زنهار خوار است کنایه از خلاف قول و عهد سخن باشد مثلش نظامی گوید ولیکن بود
 صحبت زنهار سی مجاز زن و فاجر زنهار خوار سی زنهار داده است کنایه از امان دادن و از تقصیر گفتن
 باشد زاده بود خود به باد داد کنایه از دست دادن سرمایه خود مثلش نور حق را کس نداند زاده بود
 خلعت حرام حاجت نارد بود زنده بلا بس نبود مرده بکشته زیر کاسه نیم کاسه هست زمین بر کار و نهاده
 یعنی مسافر شد زور و بلا میگوید کنایه از خفقان گفتن باشد مثلش سلمان گوید زور و بالا زنده چون با مرد
 در دزد و شب جزین و آسمان در زور و بلا هیچ نیست زور و گوش زبان خود را میخاید زبان خوش

قولی

مولوی

دوامثال خوف زاه

۱۳۹

مار از سوراخ پرده نیاورد زبان در دهنش که است زبان در دهن پاسبان سران زبان سرخ
 بنرسد و بر باد و در مقام حکایتی یادیم **حکایت** آورده اند که شبی در می طلب شکاری مردی
 و در کوچه بازار یکشت چون در هر طرفی و هر جایی که میگرد تا که از ش در خانه شرفانی افتاد و از خرنی نشیند
 که مردی از بهر خود ز منزله دارد و شترهای مناسب میخواهند از آن شرفان و در خوش آمد با خود گفت زبانی
 بدرون انخانه روم و در گوشه بنشیند و چون آمد به خیمه که این مرد چه میگوید شاید که بندی بکرم و دستبرد
 بنمایم که از مردان همانند پندهای خوب فراوان گرفت و در خود را بتاریکی کشید و در پس سراو استیاد
 و نگاه بر کارش کرد دید که دیانی در بار دارد و انواع خلیفه در آن دسپا بکار برده و فتنهای غریب و عجیب
 تشبیه نموده و دراز دیدن آن حیران ماند و بجا نشست گفت که باز اینجا باشد که شش نمیزند داشت صبر کنیم
 مرد استیاد و پسران تمام کند چون بجا بد بر بایم و باین نموده خاطر خود را شاید بکیم پس در پس سراو استیاد و بر آن
 نقشهای نظر میکرد و استیاد هر لحظه با خود ز منزله داشت و یکشت از زبان سرخ و سر مرا نگاه دارد که یکا شست که
 رنج مرم تا این دسپا شست تمام شود و تو پاسبان سری فردا نیز خلیفه مرا نگاه دارد و بیاید و آن برافنده
 کابنی نقشه سرانی میکرد و کابنی بان خود را این خطاب و عقاب میکرد اندر و محبت نمود که آیا در این چه شتر است
 که این بر تجربه کار اینگونه خیر میگوید باز برو استیاد و در آن دسپا نظر میکرد و در آن
 نقشها و صورتها میدید نزدیک بود که تمام شود گفت انحال کجا دم تقد را بنسبند و داد خبر کرد تا که
 تمام کند و بخواهد انگاه دستبرد می نمایم باز در جای خود نشست باز استیاد شرفان گفت ای بان سر مرا
 بیاد ندی که گفته اند زبان سرخ بنرسد و بر باد و فردا سر مرا پیش خلیفه نگا هاری و بر تارگی کی بوسیستی
 باز بان خود خذر خواهی بینم و که از زبان از تو استعاضا میطلبم که بر بخشی دیاری کنی و مرا از شش خلیفه ستیاد
 بازاری که تو پاسبان سری سر مرا نگاه دارد و دید که تمام شساز زبان خود و همین خذر و بستی و تکرار
 نمودی در حیرت ماند که آیا در این چه شتر است و چگنی باشد که این میگوید باید دید که سر انجام کار بجا میرسد که
 در مثلها که گویند سودنا خورده در جهان بسیار است و من از سر این و سا که ششم به بیم که چه رسیده و دراز
 زبان کار این پیر با فذه چه سر میزند که گفته اند هر چه زبان را بد بر زبان آید یا از جو هر زبان این جولا چه ظاهر شود
 و از این باید بندی که گرفت و تجربه حاصل کرد که گفته اند بندی هزار دنیا را ارز است چون صبح شد سر و آن
 و در سر را که استیاد و با فذه را می کشید سر دسپا با ف و پسران در هم حشیده و عزم سرای خلیفه را کرد و چون
 از خانه بیرون آمد و در پیش او رفت و سلام کرد و پیر جواب سلام باز داد و و در از عقب سر استیاد و در آن
 شد تا به پند سر انجام کار بکنی خواهد رسید ان جولا در راه نیز صحبت ای بان سر مرا از نگاه دارد و در

و سرانجامش بمن هم کن حیرت در دنیا ده شد که آیا از تیغ زبان اینمزد چه ظاهر شود چون بارگاه خلیفه رسید
دزد قدم بر قدم بر میخیزد تا از عقب استاد داخل بارگاه شد سر با فنده بر بر خلیفه رفت حدود شای او را
بجای آورد و دسار که از ایندزد متوجه بود چون دسار نظر خلیفه گذاشت و نقشهای آن دسار خلیفه را عجب آ
استاد با فنده را بختیما کردند و گشتند آن شعرای مناسبت نقش کرده بودند خلیفه بر استاد افرین کرد
و از هر کس پرسید که این دسار می در شکار از نوعی چه کار مناسب است هر کس از برای کار می گفشت خلیفه از استاد
پرسید که ای استاد این صنعت لطیف که در اینجا کار بر روی از برای چه چیز خوبست آن مرد جوان زبان زیبا کار را
نکشد و گفت خلیفه بفرا میدتا این دسار در خانه نگاه دارند هر وقت که تو میری آنوقت بیرون آورند و بر
تا بوت تواند از تان تا خلق قیاس کنند آن دزد پس سوار استاده بود چون از زبان پسر این لفظ را شنید
و این خلیفه در غضبش و بر پشت و گفت ای بد بخت زبان بریده چرا زبان خود را نگاه بنداشتی ای
بفرمایم تا زبان تو را از پس سر تو ببرد و گنبد تا عبرت دیگران شود و زبان خود را نگاه دارند فرمود تا سهیم
سازند و دسار را با شمشیر بوزانند و زبان با فنده را از قفا بیرون کشند و بعد از آن را در بار پسا و نیزند تا
مردم عبرت گیرند و حفظ زبان نمایند و سربلانی که بر سر آدمی میاید از زبان زیبا کار است اندر دنیا
میشد و پیرانه قدمش بنا و دزدان بکشد و آواز بلند گفت شایا بقای عمر تو باد از هزار سال اگر فرمان شود
در تابست این جوان عرض کنم بعد از آن هر چه حکم شود خلیفه فرمان دهد انیاء را که بسته زمین خدشت را بوسید و گفت
بجزم ناکرد و حقوقت بفرا مید تا حال و صورت یافته را بعضی سالم خلیفه اجازت داد انیاء گفت سر مرد
راستی است من مرد دزد و مثل من دزدیست استاد آن گفته اند دزد باشم مرد باش من شب بفرم
شکار در آمده بودم گذارم در خانه این یافته افتاد و از مزه بکوش من سید مرا خوش آمد پیش خم
دیدم که اینمزد با خود زمره دارد من در گوشه تاریکی ایستادم هر زمان اینمزد تکرار میکرد که ای یابان تو
پاسبان سری فرد اسرم پس خلیفه نگاه کرد می و سر را بپا دندی و بعضی سوار استاده بودم و اینمزد را
زمره می کرد و میگفت تو پاسبان سری فرد اسرم بر ایادیده و هر خیش که گفته اند زبان سرخ سبز
سید هر بر باد دیدم که چنین سپاسی بپا در دارد با خود کفتم صبر کن تا دسار تمام کند و بخوابد و دسار را بران
و نغمه او مرا خوش آمد بپا بخواب تا صبح ششم می استغاثه نمود که ای زبان زیبا کار فرد اسرم را نگاه داری
و هر تاریکی بویسته میشد می کشی ای بان تو پاسبان سری سر را نگاه دار از روی عجز و زاری میگفت من با خود
گفتم که از سر دسار که شتم بپسندم که از تیغ زبان اینمزد چه ظاهر شود چون روز شد در آدم و همراه و بودیم تا
ایحال مشاهده نمودم و متوجه گردم که آخر خود را بر زبان خود به بلا انداخت و معلوم شد که زبان پاسبان سر

دیگر امر از خلیفه است چون خلیفه بنی قریظ از ان عیار بشنید گفت سبحان الله جان که لطف الهی شامل حال کسی
باشد و زوی که دشمن جان و مال کسی باشد شفع و مهربان گرداند این دزد و دشمن و انا شمس و این جولا و دست
نادان تقصیر این جولا همین است که شفاعت در پیش زبان درگیر نشده انجا خلیفه رقم عفو بر حیدره جرایم او
در کشیده فرمود و فضل سکوت بر زبانش زدند از انعام و اکرام او را بهره مند گردانید و از دولت اندزد و عیال
صاحب تجربه جولا جان بسلاست برده و خلیفه ان دزد را بنواخت و تو باش داد و یکی از ندیمان خلیفه گردید
البحرن این تشیل برای ان آورد و مردم هر دو حاقل بداند که زبان خود را در سمیع امور محاطت نماید که فایده و نفع
و آخرت باشد و اندیشه نماید که ناکفته را میتوان گفت و گفته را علاج خوان کرد و باصلاح نتوان آورد و نظم
در دوزخ تن زبان زیانیت مفتاح بهشت نیز بانیست من کتر کلامه کثر خطائمه و کثر مردم خود را بر زبان
به ملا اندازند که دیگر خلاصی ندارند بدانکه ناوکی که در سینه لپیذ پرون آوردن ان ممکن است اما تیری
که از زبان بدلی رسد پرون آوردن ان محال باشد پس آدمی باید که محافظت زبان خود نماید که لازم است
و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام میفرماید که دشمن ترین خلقان دزد و خداوند آنکس است که مردمان از زبان
انجس تر پسند زیرا که سخن خود و سخن دیگران را در سمیع امور محاطت نماید و او یکی از باریان شیطان
پس سخن نجس و مساکت نمودن سبب نجات یافتن است خوشا حال کسی که فرق کند و بداند سخن نجس و بدو
و خطا را تمیز کند و سکوت و خاموشی یکی از اخلاق انبیاست **فصل** در حرف زدن این شیل مذکور شد
زن پادشاه در جهان نادر است در ان مقام تشیل پادشاه تشیل آورده اند که در دنیا بود و زوی بود
که در عیاری و زبردستی بر او عصر خود بود که خزانهای بسیار شکافی و بر قافله از وی امیر لشکر بر سر او
اوراد و استیکر کرده آورند امیر او را فرمود در پرون شهر بردار کشند و حسن را فرمود تا سه روز او را
و در فرودیا و رند تا از اطراف جوانب آمده او را سپند و شبیه شوند و انفس تا سه شب او را سپند
کنند اگر کسی او را از دزدان فرود آورد و حسن را عوض او بردار کشند و تا که تمام گردند اتفاقا در شب اول
از عیاران در کفن بودند دزدان از دزدان فرود آورده و بردند چون حسن را با سببان آگاه شدند که
شده هر کدام بطرفی فرستادند که از حسن بجز رستانی افشار و رشتانی دید باثران رفت و دید که زنی بیک
سایه بر سر کوری نشسته اند و زاری می کرد و حسن نزد یکس از زن آمد چون خسته بود و خطه نبشته
دید که ان زن در خایت جمال و لاحت و در نهایت حسن و لطافت القلم از زنا عیب با او جز بانی ببار
گفت ای دلبر عباد ای یار منین زیاده این وقت شب در این کورستان بی یار و همونس با این سوس سبیا
بسبب حیت داین نامه و زاری تو از برای کیست ان زن گفت ایچو انمرد مرا سواهری بود که در قفا با هم تو

در حرف زدن

و او را بسیار دوست میداشت و همیشه بر او دل من کار می کرد و در میان با چنین شرط شده بود که هر که ام
رزد و تر بر می راند آن یکی هر چند وقت که زنده باشد بر سر کورا و بنشینند و دیگر جفت گیرند تا در اندن انا را هم
برسم و چنان تقدیر شده که اول او را اهل در رسید حالا من موجب شرط عهد بجا می آورم و بر سر کورا و می
تا وقتی که اهل من هم برسد و در همین مکان در پهلوی او بخواهم غسل گفت ای لبر عنا و ای نازنین زیبا بگو
خدا نفرموده و پیغمبر صلی الله علیه و آله هم فرموده و اسماعیل اهل اسلام نیست و هیچ عاقل اینکار نکند و دست بجان
تعالی نهانرا از برای مردن خفیده و این فعل ناپسندیده و مذموم است این دوسه شیطانیت و در شرع
چنین است که اگر مردی یا زنی را اهل فرامداد دیگر را بخواند و یا گوشه بهر عبادت بنشینند و دیگر اینجا مکان برود
و هم دیوانگی است در اینجا بودن و از هزار گل تو یک گل شکفته و هر کسی که تو داشتی باشد پیش از آن شود و تو
خدمت میکند خصوص من ای نازنین از این فکر باطل برگرد چون این تفریر بشنید دلش بشنید آید و در خدمت
از بسکه در آن کورستان نهان شده بود در میان نیابنجی میخواست از جفت غسل فراموش شد پس غسل در آن
میاد و در اوقات فکر فرو رفت که خدا پادشاه مراد عوض دزد بردار خواهد کشید و چون زن دید که آن جوان
خواهش شد گفت آن جوان مگر از حرف خود پشیمان شده غسل گفت این زن بزرگم جانت و خدا
غم می برد آنچه اندوخته فکر کرد که جان عزیز است و عم جان خود را بخورم و گرنه از کف خود پشیمان نشد و من
رسید که آن واقعه است غسل احوال را باز گفت زن گفت که این سهل کاریست من علاج کار را بر تو رسان
میکنم و تو را از این اندوه نجات میدهم غسل گفت در این شب تاریک چه علاج میکنی با خود گفت که از مکر جن
بعید نیست گفت بگو چه خواهی کرد گفت اینم که تو هر من بوده سه روز پیش نیست که مرده است و حقین میدانم
از هم نترسیده است من و تو او را از کور بیرون می آوریم پس مرد در عرض اندزد بردار کن غسل گفت مگر چه چیز
شیطان نمیداند این سخن بوفی قطع افشا پس شروع در شکافتن قبر کردند و چند شعله و چوب که در بالای قبر بود را
و مرده را بیرون آوردند و کفن را از او باز کرده چون غسل روی را دید گفت چه فایده که اندزدنش
نداشت این مرده پیش از در زن گفت علاج انهم اسانت در ساعت تقراض از جیب بر آورد و شش را
از پنج بحد و بیاد داد غسل رفته حالی آورد و مرده را برد و شش را گذاشت پای او را آورد و او را برداشتند
و غسل از زن را برداشتند بجا نزد در و روز دیگر غسلش را پادشاه رفت و گفت سه روز است که دزد
بردار است مرده و کندیده شده او را دفن کنیم ملک فرمان داد آنمزد تا بلوتی آورد مرده را و تا بوقت گذشت
و همیشه جمع کرده غسل مرده را در حال نهان کرد و چو سرا آورد و بسوزانند و چون شد غسل مرده را برد و دفن
کرد جمعی از قاریان را مقرر کرد تا یکماه صومرا و تلاوت قرآن کردند و آن زن مکار را گفت ای کیو مرده مکار

و این را از کتب معتبره نقل کرده اند

حکاره بدکار دل من تو صاف بنمود که بر فضل زمان اعتماد نیست تو خود گفتی که شوهر من ایم برادر دل من بود و هر
 کاری بضای دل من میکرد چنانچه در چنین کردی من از او بهتر شدم و هر چه که بعد از وفات منم ریش برانگیزد بنا
 بر من از من بسزا و جریع و فرخ کرد و سوخته تا خورد و حسرت گفت تو باشوهر مهربان خود چه عیدی کردی خوب بیجا
 آوردی که با من کنی سوخته مخور که من عتبات و بر قول سوخته تو میکشم پس فرمود تا ملازمان او را برهنه کرده در میان
 برده بی آب و نان دست بسته را کردند تا بحدک شیران گرفتار شد لظلم در از روزی که بنیادش نهادند کبریا
 هر چه لایق بود و او دزدان از بهر دانا ندیدند بیک او ندوفا بر زن ندادند این تمشیل برای آن آوردیم تا
 قول فضل زمان اعتماد نمائی و دل مبر و محبت زمان بنده بی مال و محال زن فرقیه نشوی و دل بر زن نبندی
 تا در نظری در دل ایشان جاداری و بزرگان گفته اند که اگر زنان در اخطار مرک شوهرند که شاید از او بهتری
 بهم رسانند و نظر زمان بهر مردی که افند گوید که انکاشش انمیرد شوهر من بود و من در کنار اینم و میبجوم از آنست
 که حق سبحانه و تعالی در کلام خود میفرماید آن کید کن عظیم یعنی مکر و حیل زنمان عظیم است پس از کید زنمان
 ترسید و از مکر ایشان دوری کنید آنچه که مرد را بی زن نباید بود اما هر زنی را بر زنی نباید گرفت
 پس مرد لازم است که از خاندان عصمت و خفت زن بخواهد تا به بلای از زن در عیال در بی نرود و زود حسن
 و حال نرود و فرقیه او نشود بدان آنچه که نیاز است و خواستن نیست مگر است و متضمن تقای نوع
 نهانیت و آیات و احادیث در این باب بسیار وارد شده است چنانچه ایراد اینها بطول میآید و چون
 مختصر بخواهیم این بدارد که اندک اندک در باب زمان صاحب و بار سا آورده میشود و اینها که از فواید اولی و
 از تحلی غریب و اشتغال عبادت که جمیع انبیاء و اولیای و نموده اند و عظیم سلام بر این رفته اند و در انقیاد تمشیل برای
 تمشیل آورده اند که یکی از ائمه ائمه پاک سیرت و مواضعان پاکیزه طیف در نواحی بغداد و صومعه داشت
 و بعد از سال صبح و شام عبادت ملک عظام گذرانید و در زواید قیامت مرد در گریبان فرخت برده و
 که از عالم غیب اله او شده بود از آن لاله ارمیده تا آنکه شبی تلاوت قرآن میکرد و مرد و رشتن بر این ای که میخواست
 و آنجا ایامی انکس و انصبا بچین زن عباد کم و ایام کم این بگو و آنرا از نعمت الله من فضل الله و ان الله واسع عظیم از ابراهیم
 نمود و نازل کرد با خود گفت بوجبه صریح نبوی صلی الله علیه و آله انکاح شستی فمن عجب عن شستی فلیس
 قیام باید نمود و سرمان تا کنون آتش سلوا باید از خان نمود پس در نزدیکی آن از ابد عالم فاضلی
 بود که بهمت او مانند داشت و در علم و فضل او کسی در انحصار نبود از او پیش از رفت گفت ایام لا با تو در
 شورت میکشم آنچه موافق شرع دراه صواب باشد با من بگو که گفته اند لظلم مشورت رهبر صواب آید
 در همه کار مشورت باید پس از احوال را باز گفت که میخواهم که خدا بشوم و اندک اندک رسم استخاره و استشارة

بجای آورد و گفت هصیح در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست فکری بغایت پشیمیده کرده که زن
 خواستن بر در ازیت نیست و روش این است و کمال صلاحیت و محافظت نفس را موردین و شرع سست
 و بقای طاعت بجای نیست و ذکر حق بدان متوجه است اما بعد باید کرد که رفیق تحقیق بدست آوری و بدین
 مال و جمال و زینت نباید بود که هر که در بند مال و جمال زن باشد آخرت بدست کشد اما باید که از خاندان عصمت باشد
 که او دایم برضای شوهر باشد و از زن خوب صورت بدسیرت اختیار باید کرد که گفته اند ملکیت زن بدو
 سرای مرد است در این عالم است و نرخ او زینهار از قرین بدزینهار و قاتر بنا عذاب آن را زاهد گفت تا لانا
 بفرماید که با چه طایفه از زنان ملاقات کنم و با کدام کرده از زنان وصلت نمایم انعام گفت که بازمان صحیح
 که از خاندان عصمت باشد که از پدر و مادر خود علم و خوبی فرا گرفته اند و دیگر آنکه فرزندان او و شوهر و دست باشد
 و از حیانت مبرا بود و این چنین زن بهر خانه که قدم گذارد خیر و برکت در آید و روشنی افزاید از او گفت و
 از کدام طایفه زنان حساب و دوری باید کرد گفت از زنان سلیطه حساب لازم است و از نابریسته قسمند
 زنان عیینه و دیم زنان منانه سیم زنان امانه اما خانه زینت که از شوهر مانده باشد برکات اطلاق بسیار است
 بعد از آنکه باید از زن همیشه یا شوهر اول بوده باشد و دل نجای نبیند و منانه زینت صاحب جمال با حیا
 مال که از او است حکما خود سازد و دایم ساو شوهر خود باشد و بر شوهرش است و همیشه بر شوهر نازد و کرشمه و
 استغنا کند و خواهد که شوهر بفرمان او باشد و امانه زینت که چون شوهر خود را پسندد از خود در بار یکد
 و خود را بشوهر و انماید و خواهد که شوهر خدمت او کند و برضای او باشد و هر کار کند شوهر با او هیچ بخود از این
 چند طایفه زنان دوری و حساب لازم است زاهد گفت در باب حسن و جمال زن چه میفرمایند انعام فاضل
 گفت حسن و جمال زن در خوبی و خوشروئی و بارسائی و عصمت و قرا نبرداری شوهر است که خوب برگزیند
 زاهد این نصیاح بر سپیل نشیل از انعمه عالم فاضل شنید گفت یا مولانا خود سال از عمر بگذشت است اما
 بمنشی باقیم که زن خواستن سنت است و خوب بود که پس انعام را وداع کرده بصومعه خود رفت و در همان شب
 مردان خود را طلبید و گفت و خری بخوابم از خاندان عصمت که بخاج خود در آورم دست حضرت رسول صلی
 علیه و آله عمل نمایم که تا حال از این غفل و محروم بودم میدان گفتند که در این امر تجمل نباید کرد که تا فکری کنیم
 زاهد گفت تجمل در کار باید است لیکن در کار غیر شکوست که شاید مر عمر نفروانده سد میدی در ایمان بود و
 متقی و پرهیزکار گفت مراد شریعت بالغه عاقله صالحه بسیار عصمت اگر دستور می باشد خدمت حاضر
 زاهد اجازت داد و انمید بجان رفت چادری بدختر خود پوشانید و آورد زاهد او را منعقدست و میرید
 از صومعه بیرون خمد زاهد با دختر ملاقات کرد و دختر بهلوی زاهد نشست بر جانب چپ و زاهد خود بخوابی کرد

و در گوشه نمودار برقی و بوریانی وید بر خاسته و وضو ساخت و در کعبه نماز کرد و بعد از نماز نشست
 و بجزو خاتمه کرد و در بنجانه و بجزوشت باز فرشت و اسباب و نیانی بنظر در آورد و بخت است بگویند و بعد
 از آن شش آمد و نشست و گفت بنجانه بنجانه اهل دنیا میماند و من تورا از اهل توکل و توکل شنیده بودم و تو در
 درویشی نمایی اینک سبب نیار آنچه جمع کرده باین تعلق دنیا و آخرت گنج جمع شود که گفته اند حب الدنیا سرین
 کل خطیسته نزد خردمند است و خصال و بزرگان پسندیده فعال حج نقدی گرانمایه تر از درویشی نیست
 درویشی پسندیده او میا و نباست خنا بخیر نیاید او لیا کرده اند و فقر با عبادت نیست که در این حقیقت
 اسباب و نیار اگر سنگ عقیقی است اصل او لیا کند تو باین همه اسباب چون دعوی درویشی نمایی چون
 زاهد زده خراسان شنید گفت سبحان الله من از طایفه زمان این مکان نه اشتم که تا این غایت حفظ و نیکو
 کنند قیاس کرده ام که زنی بنجانه آورده ام اما این در خراسان مردان عالمه و دانایان تر بوده است من از گفتگوی
 او حیران ماندم و گفت این قسم زمان هم در عالم میباشند گفت ای خراسانی بنجانه بنجانه که آمدی چه جاز آورده و خبر در
 جواب من گفت تن صابر و دل شاکر و زمان و ذکر و خاطر با هر زاهد را پسندید و خاطر شد باز رسید که ای خراسانی
 کسی و هنری داری گفت اری باغبانی و بزرگری میدانم نه اید گفت باغبانی و بزرگری را الهی و مصباحی میا
 با تو چیزی نیست و خبر گفت تن خود را کادیکم و دل خود را زمین میارم و تخم عمل و معرفت در آن میکارم و از چینه
 دیده آب میدهم تا حاصل امید بار آید بعد از آن انحال را بد اسر ضایع دروم و در صحرائی توکل فرم میارم
 و بچوب طاعت بکوبم و بباد شوق بر میدهم و بکل محبت می سپارم و در خزان رحمت ذخیره میکنم و میر حاتم
 بران مفرم و باید و عده اومی نسیم تا آنکه سلطان عادل با انصاف عمل حاصل خود بخوابد بدهم و من هم اجرت
 خود را گرفته ببرم و با قیرا است حضرت رسول صلی الله علیه و آله نمیت بینا می چون زاهدین تفرشید ادر اجات
 روی داد و از موشش برفت بعد از ساعتی که بپوش آمد خودش بر آورد و گفت ای عورت در نود سالگی
 بزرگری ام و ختم باغبانی چگونه میکنی نه ای پانوز و خبر گفت در دل بنده مومن ده بوستان است اول بوستان
 توحید و یقین بوستان علم و سیم بوستان حلم و چهارم بوستان خلاص و پنجم بوستان تواضع و ششم
 بوستان خفا و هفتم بوستان شمت و هشتم بوستان رضا و نهم بوستان توکل و دهم بوستان یقین
 زاهد گفت در این بوستانها چراند و چون توان بدین بوستانها رسید و خبر گفت باغبان چون وقت صبح
 از خواب غفلت برخیزد و سجده شکر بجا آورد و اول بوستان توحید رود و تیر که هر جا خار و علف شکسته
 قلی که چند برگند و در اندازد و دوم بوستان علم رود و هر چه که خاشاک چل و نادانی چند برگند و در اندازد
 سیم بوستان حلم رود و هر جا که خار حسد و بغض باشد برگند و در اندازد و چهارم بوستان تواضع رود

[illegible]

پس سحر حق بجای آورده کرد و زاری نکرد چون بمقات رسیدند و زدن بقافیه زدند و مال ادا
تمام بردند و انور است اصلا فرع و فرع نکرد گفت حکم حکم خداست قرص رضای خدا چون احرام بستند
و در مسجد احرام بستند خواست که بحرم داخل شود ناگاه عذرش پیدا آمد انور است در برابر خانه
بجبهه کرد و آیه از دل بر کشید و گفت الهی تو انانی که از خویش و وطن و تبارم بیگانه ساختی و شوهر مرا در
غرق کردی و برادر مرا هلاک نمودی و عالم را بغارت دادی و من همه را بر رضای تو صبر کردم و چون به رتبه
تو رسیدم در بر روی منستی آیا در این چنگ است مناجات بیکر و ادا می شنید که ازین صانع دل خود
خوش دار که چندین بیک حاجیان و یارب یارب متقیان در هو اهل خانه است و انقدرت ندارند که در
درگاه دم زنند اما منبر تو در بلای ما ضایع نیست دعای تو در جبه قبول و حج تو قبول است دل خوش از
نویسد باشم پس هر که در جبهه کند و سحر ادا بجای آورد این نتیجه دارد و در آخرت رستگار باشد پس در غم
تمشیل یاد و در غم از نیک زمان تمشیل آوده اند که روزی زن صاحب عصمت بچشم و غطی رسیده و
بوعظ تکیفت که بر فتنه و غم من که در اول وقت نماز که اورد و کارهای دنیا کرده بنماز مشغول شود و حق
بنی خود دل و درار و دشمن کند و صفات دنیا و آخرت او را بسازد و او را از شر اشرار نگاه دارد انور است
انچه شنبه شنبه و اول وقت نماز که اوردی روزی تنور تافته بود تا مان نزد که با ملک نماز شنید کودکی
داشت بچرین آمد و خمیرش ترش گردیده بود خاک که انچه از کنار ظرف بر آید بود انور است بخود گفت
نه کار ضرر در پیش آمده هیچ نه از ان نیست که همه را بگذارم اول نماز بجای آوردم که رضای خدا و انست
پس انور است ان کارهای ضروری را که داشته نماز است و شیطان که انحال را دیده فریاد بر آورد و یاران
او حاضر شده و در او را بگوشید و گفتند ای مقرر تو را چه واقع شده گفت مراد در سر گرفته از کردار ان
عورت که مرا فرمودند بادم سجده کنم من با کردم و انیز ان عبادت فرمودند و سجده گفتد بهتر است
چون ان زن بنماز مشغول شود تو کوک او را در موثر اند از پس چون ان زن بنماز است و شیطان کوک
او را در موثر انداخت کوک در میان تنور فریاد می کشد و او را از او بگوشش ما در سید غم در دلش
بجبهه میجو است نماز را قطع کند با بادل خود گفت که روی از خدا گرفته اند و سوسه شیطان است اول
جمع نماز را تمام کرده برخاست و دستش گرفت دید که بقدرت قهقار کوک در میان تمشیل بازی میکند پس سجده
شکر کردی آورد و کوک را پیر و او را در دستان در دامنش که اشت از شیر شیر شد پس با جطر جمع نماز را
انچه این تمشیل را بی نیست که تا نوین بنو سات ندید که از روی صدق بدرگاه خدا و زدن و توکل
کردن از بلا نگاه میدارد همیشه هر که ادا برای حق باشد حضرت حق ای او باشد پس در حق تمام تمشیل

نیک

بکنند

داخلی و دلی

زمان رسا و مردان بر سر کار تمشیل آورده اند که مردی صالح و پرهیزگار بود و زنی صاحب دشت
 که هرگز با دهنش بر دهنش نوزیده بود شبی با شوهر نشسته بود و از هر جا سخن در میان آوردند آن مردی غرور
 با شوهر گفت تو قدر عصمت من را می بینی و شکر این نعمت انسانی که حق تعالی چون من نیز نصیب تو کرده که هرگز
 نظر حرام بر من نیفتاده مرد گفت در دنیا گویند که از نیت که بر نیت هر کس هر چه میکارد میدرد و من اینکار
 ام میدردم من قدر این نعمت انیکو شناسم و دیگر آنکه عصمت مردان زمان را نگاه میدارد و از زنان با عقلند
 زود از راه بد میروند زن گفت اری خانت راست گفتی این پنج بخش در دست کی نیست اگر چه از یک دست
 اما در میان تفاوت بسیار است همه زنان یکسان میشدند شوهر آنگاه آگاه باش که هیچ مردی نتواند زن را نگاه
 داشت که زن اصل که از خاندان عصمت باشند و شرم و حیا مانع ایشان نباشد هر چه خواهند کنند مگر تو از دیگر
 زنان خیر نداری که خدای تعالی در کلام خود فرموده آن کینه گن عظیم پس هر زن را از کبر بپوشد و بزرگ تر است در
 گویند مگر زن ایس وید و بر زمین پس نشی کشد مرد از عجزه که پاسرون تواند آمد اگر از ترس خدا و عصمت منوی
 هر چه خواستی کردی انیو هر تو از مگر زنان غافل اگر زن با اصل را در شیشه کشند و سر شیشه را بغیر استوار نمایند باز از زن
 کار خود بپایند چون شوهر این تقریر از آن زن شنید در قهر شده بر پشت و گفت ای زن من بخت بر در کسی نزده
 که در مرا بخت بچوبند و بر بالای کلمی بخوابد که آب از زرش رفته باشد و سر چه کرده ام همان پیش من آمده است
 من تو را فردا رخصت دهم که خود را پس ازانی از نیت کنی و هر جا که خواهی روی و سر چه خواهی کنی و او را
 قسم داد زن در خشم شد و از اینجا که عقل زمان قصص است از روی قهر و غضب صبحی برخاسته خود را زنت کرد
 از خانه بدر رفت و سر سر کدشت بچکس با و التفات نکند و در وقت برگشتن جوانی کوشه چادر او را گرفت و بختشید
 انسا که گفت اینجا ترس می کنی ای جوان چادر از دست ما کرد و استغفار نمود از زن شکر خدای بجا
 آورد که دست نا محرم و نظر خیانت با و نرسیده و چون بخانه آمد نبرد شوهر نشست و بر او کجایی کرد و خنجر
 و انچه بر سرش گذاشته بود پان کرد زن گفت ای مرد خود همراه من بومی و انچه بر من گذاشته بود پان کرد می گو
 گفت انچه گذاشته ام همان میدروم بهر آنکه ایو رست من در جمع عمر خود از برای این روز نظر حرام بر عورت
 سلیمانان بخورده ام و از ترس خدای تعالی تقوی در زیدم و نفس خود را محافظت کردم الا در ایام شباب
 و اول جوانی در آخر روزی در کوچه یکصد ششم شنی دو چارسن شد و از عصمت بر خود پیچیده چون نزد یک من رسید
 شوخی چادر او را کشیدم پس در حال شیان شدم و استغفار کردم از برای این روز محافطت خود نمودم
 جان قدر کرده بودم امروز پیش من بختن دارم که پیش این نخواهد بود هر کس این درود دعا
 کار که گشت پس هر که هر چه میکند از غیر و شر با خود کند چنانکه خداوند فرموده و من کیست با شما خانی که

مصوب

علی نفسه بر کس در کوه نفس خود است چنانچه گفته اند بلیت هر چو گنی بخود گنی کریمه نیک و بد گنی کس بخود برود تو
 آنچه تو خود بخود گنی زن گفت سبحان الله چنین است حقیقی مرا از برکت تقوی بر سر کاری تو از نظر نامحرم نگاه
 داشت آری چای بخود چیده بودم و میکردیدم بحاکم تو جبه من نشد تا آخر در شخصی گوشه چادر را بگرفت و بسته
 و زود را کرد و استغفار نمود آنگاه زن بر خاست و در دست با می شوهر افتاد و گفت بحال بر معلوم
 شد که از عفاف تو بود که عفت من پاک اردت ناما کند در او ابلت که شخصی بفهمیست مادر
 و خواهر و عیال او پیش آمدند که ما را همراه خود ببر اند گفت مرا استطاعت نیست شما را بچه اسردم
 ایشان گفتند تو ما را بچه اسرار و باند باش و رضای او را بجای آور و چشم خود را از حرام محافظت کن تا خدا ای
 تعالی ما را از نامحرم نگاه دارد آیهی این تمثیل برای است که هر که خواهد زن و از نامحرم محوط باشد و در دنیا
 و آخرت رستگار باشد باید کان بد بر زنان و پسران و دختران سلمان نبذد که کان بدترین نعمت است چنانچه
 حقیقی در قرآن محمد خود فرموده و غنیمت ظن السور و گنیمت تو ما بوس کان بد بنوشان بردن نگاه ان در گردن
 بجز است و هر یک که کرده باشد روز قیامت بعضی کان بد میرند و از جبه بد گانی از بهشت جاودان محروم تا
 از حضرت رسول صلی الله علیه و اله روایت است که اگر شخصی نزد شما آید و بگوید که فلان زن بدکاره است یا فلان مرد فاسق
 میباشد زنهار قبول کنید که او فاسق و سخن چین است چنانچه حق تعالی فرموده ان عالم فاسقا بنیاقبیه ایغنی
 چین و بدگور اخلا دشمن دارد و او را فاسق فرموده است پس گویند و شنوده هر دو در یک یک اند و در تورا
 مذکور است که در روز قیامت بر پانی سخن چین نوشته است ای من جمعه الله یغنی انجین کسان از رحمت خدا و
 و بی نصیب میباشند در حدیث آمده که دشمن این مردمان در نزد خداوند در روز قیامت بدگوشتند و
 سخن چین باشد که در میان مردمان دشمنی افکند و بدگوئی کند و چهره را بدروغ نقل کند و در حدیث است که من
 نقل الیک فلیقر غت یعنی کسی که حرف بد کسی را ببرد و نقل کند بد آنکه بد تو را پیش و دیگران را بد تو را
 هر که عیب دیگران پیش تو آورد و شمرد بیکمان عیب پیش دیگران خواهد برد پس نهیاری که بد مردم را از بد گوئی
 شوی و قول کنی که بد و لبر است ففلسنت که حضرت رسول صلی الله علیه و اله با صحاب فرمود که اما
 میخواید خرد هم شمارا بدترین قوم که اند گفته اند بی رسول الله حضرت فرمودند که سخن چیان و دروغ
 گوینان با شنید که چیزی بگویند دل و مؤمنرا از هم بر سنجاند و کینه در میان دو مسلمان بهم رسانند و
 سخن بد برادر مؤمن را بیاورند گنند آنها بدترین قومند که بدی زبان و حرف زبان خود بر کسان گویند
 پس در ان مقام تمثیلی پا داریم تا معلوم گردد و برادران مؤمن ازین مثل بپند گیرند **تمثیل**
 آورده اند که در خراسان مردی بود که بدیعتانی و سرگرمی مشهور بود و بمال و منال معروفی

در این کتاب
 در بیان
 در بیان
 در بیان

در بیان
 در بیان

داشت صاحب جمال و باغفت و بصورت و سیرت سرآمد هر بود آن شیرین حسن و جمال و بارسانی در کجا
جمع کرده بود و دایم برضای خدا و فرمان شوهر بود و هرگز خیانت نشوهر نکردی و دروغ نگوئی و شکر خیز
و سنین بجای آوردی و اندر اعلامی بود و طبعی نبات ناپاک و پاک و در پیش خواجه مبارک داری سرآمد بود و روز
ازین بساط و نموی ساخت که انعام غافل از در آمد و نظرش را بغورث افتاد مرغ و لیل و ام شوق آهستوز
میتد گشت و عاشق و پتزار گردیده دل از دست داد و خدایک حلقه وصال بخیالند در وصال گشوده نشد و چند
افسانه و فسون بکار برد فایده نبرد ازین گفتی ای به بخت شقی تو در انتخابه بجای تفریز منی از ننگ شوهر من
بترس از خدا شرم دار و از این عقده در گذر و این سر و کوب که فایده ندارد من هرگز دامن پاک خود
بدست تو نیاک ندیم آن غلام باز در طبع آن کبک خرامان در ریاض جلالش کمر کمر ای بست و هوس
رخسار الطاف و سست بست از خیانت خود شسته هر چند باز فکر در هوای موهبت پرواز در آرد و در آرد
اشبهانه سطل بر این فتنی بکار ناییدی چنانکه روشش به نفسانی میباشد خواست تهی و دروغی در
ان شوره بگوید و برای فصاحت و حیل نماید بعد از فکر بسیار از صباوی و دوطولی خرید و زبان طبعی
اموخت که من بی بی را با دربان خفته دیدم و به بگیری تعلیم داد و بیکر که من بایر دیدم و بیکر جزئی نمی گفتند
بر روز و همیشه این دو کلمه را عادت می نمودند و می گفتند و اندر خراسانی زبان طبعی نمیدانست تا بخوش
و اندر دوطویان را در خانه نگاه میداشت ازین از زبان طویان و ایشان را پرورش میداد و از پیش خود جدا
نیکو دانا که با خواجه انس گرفتند روزی طایفه از اهل بلخ همان مرد خراسانی شدند و مجلس برای ایشان
ترتیب داد و صحبت میداشتند و خواجه اند و دوطولی را در مجلس آورد و دوطویان بعبادت خود همین دو کلمه
میگفتند و آنان طبعی که استماع نمودند سر صحبت در پیش انداختند و از انکلات تعجب نمودند و نظر فرود
مرد خراسانی دید که شوق و خوشدلی همان بحیرت انجامید کیفیت احوال پرسید ایشان هیچ نگویند و سر بخت
در پیش انداختند تا آنکه خواجه مبالغه از حد گذرانید که شمار آنچه شد که چنین میخیزید یکی از حضرت گرفت
آنجا که آنجا که از این طویان بگویند ترا و تو نمی گفت من زبان طویان را فهم نکردم اما او
ایشان را خوش دارم شما مضمی کلام اینها را بمن ظاهر کنید ایشان مضمون کلام طویان را گفتند و خواجه گفت
از این مضمی خبر ندارم شما ای که گفتی که غلام ناپاک فرصت غنیمت یافته گفت من را میداد و کوای میداد
هر انسانی بختی زن که بست و فرساده که ای کاش این چه کار بود که کردی بحال سختی خون تو بر من
منشوره چون این بنجام شنید گفت ای اید واقع شده است و از این خبر مضطرب در پس پرده آمد و گفت
ایزد این چه سخن است که میگوئی مگر تو از خدا و روز آخرت میترسی و همت بر من بکنایه نمی بنوی و در

و آتش

بگو
و بگو
و بگو

منشی خود کواه است که من خبر ندارم بعد از آن گفت ای مرد تو در این امر تحمل کن که آخر ششمان خوابی شد و بشاید
سودی ندارد و در باب تحمل در تو رنجی تا بله او اجب میداند و اگر گشتن لازم فرصت باقی است و من
هم دست توام و اگر ایضا باشد و این امر تحمل نمائی و بعد از آن چنانچه من بر تو معلوم شود تدارک آن را در این
پروان است و در بال آن نابد الدبر برگردن نخواهد بود چون امروز این تقریر بشنید اندکی آرام یافت گفت
تا این در حوالی مجلس در آمده و در عقب در قرار گرفت بخوان گفتند که این طوطیان چنین بگویند زن گفت
حکم خدا در این صورت چهار کواه میباشد زیرا که حکم شرع چنین است شوهر گفت از جنس آدمیان بشنید که
سخن ایشان بغرض آمیخته باشند آنچه دیده اند بگویند انعام باز دارد بدعوی ایشان کواهی میدهند زن گفت
تدارک من از فراغش است هرگاه مستوجب گشتن باشم بچند دل در مهیته دارم فانی کرد مرد گفت که تحقیق این
چون توان کرد گفت از بلخیان پرس که این طوطیان غیر از این دو کلمه حرف دیگر میگویند یا نه انوقت بخاطر خوا
رسید که از همه همراه است انعام ناپاک که مراد او از من حاصل نشد این طوطیان را این دو کلمه آموخته و بزبان
خود تعلیم داده و این طوطیان را بنزد خریدار هر غیرانید و کلمه حرف دیگر میگویند من خون خود را حلال بر تو کردم هر
خواهی بکن پس شتاب کن و تامل کن و حساب بجای و تا آخر ششمان بگرومی در این امر تحمل نباید کرد و صبر باید
کرد و تحمل باید نمود و منفعت بمر و تامل بسیار است و اجران چهار جزیره و فقره را از آن زن شنید پس غضب او
فرو رشت و با خود فکر کرد و گفت صبر و تامل کار مرد نیست شاید در اینجا غرضی باشد پس التماس بان بخوان نمود گفت
شما بگو و بگوشت دیگر در اینجا بمانید و بمانید که این طوطیان غیر از این دو کلمه حرف دیگر میگویند یا نه پس بخوانان
از روز و انشب و اینجا مانده سوا می اند و کلمه چیزی دیگر نشنند و حاضر معلوم شد که آن مستور
از این تهمت بهتر است شوهر از گشتن زن در گذشت بعد از آن گفت تا آن خدام باز در حاضر بکنند خدام باز
در دست گرفته تشغف تمام که خواهد مرا آتش ریف انعام خواهد داد و انعام خود را از آن زن خواهم شنید
شدن بگویند گفت ای بد بخت ناپاک تو دیدی که این نشت از من فعل آمدن ناپاک گفت آری چشم خود دیدم
بخورت سر خود را برهنه کرد و دست بد عابر و دست و سر بسوی سماں کرد و از ته دل نباید و گفت ایست
در ماندگان و ای فریاد رس بحار کان تو دانا فانی و پنهانی که از من چه فعل آمده و پیر خدای تو بر من چه بودم و با
شوهر خود خیانت و دروغ گفتن آم با زنند ای تو در پیش همای شوهر مرا شرمند کن زن در آن مناجات
بود که تیرد عای او بهد فاجابت رسید و استوره میوز در دعا بود که انعام ناپاک آیند و کلمه را بر زبان
خود در اند و گفت آری بد چشم خود دیدم و کواهی میدهم که از تو این فعل صادر شد فی السحالی نازی که
در دست داشت بر او زار آمده و منتظر چشم او زد و چشم او را از دست بردن و در او ناپاک گفت ایوا

کفایت از پس

در این
کتاب
نویس
کتاب

که کور شدم که دیگر باره ان باز سر و از آمده و منقار زده چشم دیگر از جای برگزیده بدور انداختن بخت
 شقی برود دست بر چشم خود که آشفته فریاد بر آورد از زن خون اسحال با بدید در زمان مجده افلا گوشت
 این سزا جشی است که نادیده گواهی دهد ای بد بخت شقی قدرت حق تعالی را دیدی و پنداری خود رسیدی
 پس غلام بفریاد آمد و گفت ای خواجده من خطا کردم که باین عورت تمت بستم هر چه کردم من برای خود رسیدم و هر چه
 گاستم دیدم پس انم و خواسانی و همانان بخی بر آستی و با که انی از زن عققاد آوردند و شوهر از زن غدا
 خواست و همانان بخی فرستند و غلام ناپسند شد **الفخر** برای انست این تمثیل که از دست در گزری و
 رضای خدا از دست ندهی کان فوق بدی در حق بیچ نومن نبری و گفته بر کس را قبول کنی و تهت بر کسی
 نیندی و در دروغ گفتن دلیری تنائی و نشنیده و ندیده را گواهی ندهی تا در جای بمانی که اینها
 همه معصیت است و موجب نقصان دینت پس در این مقام تمثیلی باوریم **تمثیل** آورده اند که شخصی
 خواست زن خود را طلاق دهد و دوستی است اراد بر سید که ای برادر عیب زن تو هست که او را
 میزدی گفت ای برادر بدترین دشمن ترین مردمان کیست که عیب زن خود پیش کنان گوید و در حدیث
 آمده که هر کس عیب زن خود یا زن دیگر از او بگوید یا از آنان تحت و دروغ بگوید و فرشته که موکل
 و کاتب اعمال او بیدار لغت کنند و دلش را از زن آن غفلت بیاورد اند پس من چگونه عیب زن
 خود را پیش تو باز گویم اند چون انچه شنیده خاموش شد و دیگر حرفی نزد بعد از آنکه طلاق داد پس از رفتی
 که بشوهر دیگر رفت اند و سه تن باز بار گفت ای عزیز اکنون او زن دیگری شد احوال کج که او عیب داشت
 که تو او را طلاق دادی گفت ای برادر نادان و اید و ست ابله تو را چه بر این داشت که تحقیق عیب دیگر
 میکنی از خدا نیتسی ما را چه کار بر زبان مردم شاید دروغ باشد پس در این مقام تمثیلی باوریم **تمثیل** آورده اند
 که در بنی اسرائیل مردی بود که او را ابو صالح حمیری میگویند مردی متقی و پر سیز کار بود و زنی داشت صاحب و با
 و عابده و او را عقیقه نام بود و انفورت در نهایت حسن و طاعت و نهایت عصمت و عفت ابو صالح
 را از زنی حرم محترم که عمارت از ان اول متب وضع للناس بدید آمد و شوق طواف امطاف که است
 بدو سن و دخله است از او دید دلش ظهور آمد غمیت احرام حرم را مصمم گردیده قصد کعبه معظمه نمود ابو صالح
 را برادر سی بود نزد خود طلبیده نهارش و اسحاق کرد که ای برادر انچه نفقه و ضروریات و لوازم خان
 بود از برای خیال میتا کرده ام بایشان بده و تو از روی رحمت بر آنها رسیدگی کن انگاه برادر
 و دایع کرده روانه حج شد روزی چند از ایمیعی و مقدمه که شت برادرش چون جن و لطافت و جمال
 زن برادر را دیده و شنیده بود هر روز در خانه او سیرفت انصاف بلا و قران مشغول بود و کار روزی آمد

فهرست
 ۱- عیب زن
 ۲- طلاق
 ۳- عیب زن
 ۴- عیب زن
 ۵- عیب زن
 ۶- عیب زن
 ۷- عیب زن
 ۸- عیب زن
 ۹- عیب زن
 ۱۰- عیب زن

انچه

که است

نسخه
 در کتاب

و بعد از شوه او پیش قاضی آورد گفتند که با حق کرده این است و نیز حاکم ما را فرستاده که با حق
 قبول کرده ایم شما هم قبول کنید که سخن این مرد راست است اخراج قاضی را علاج شد حکم بر جم خورد کرد انچه جمعی
 از طایفه آن حاکم و غلامان قاضی بد خانه انور متعلق آمدند و در خانه رختشاندن بدخت بدرون خانه رفت
 و گفت طایفه درده و مراد من حاصل کن و الا حکم حاکم و قاضی تو را سنگسار خواهند کرد زن گفت حاکم
 حکم آن حاکم است من خود را با و سپردم تو هر چه خواهی کن این بار پیش رفت دست دراز کرد موسی کیوی آن
 چاره را بر دست پیچید و گفت که آن زن از خانه برون آورد و گفت تو را سنگسار خواهیم کرد حالا چه میکنی را می
 میوی باز گفت ای بد بخت آنچه گفتیم بمان یکم من خود را بخواهی که یکم سپردم تو هر چه خواهی کن مردی بخود
 من از گفته خود پشیمان بودم و تن تقصیر و دل برضاد او دادم آن پاپاک او را در خاک کشید و سر او را منظره شکر خدای
 میکرد چون انور تراخت بر روی او در نزد کوهی میگفتند و آن چاره را تا که خاک کردند سنگسار
 چنانچه در زیر سنگ پنهان شد انوقت بر فرشته چون انقیض منظره از روی انحصار و صدق درست توکل خدا
 کرده بود پناه با و برده و خود را با و سپرده او را حفظ خود قرار داد و آب جوی با و نرسید حق سبحان و تعالی حق
 را فرستاد و مکرل او کرد و بسبب ضرری با و نرسید تا نزدیک شام غنچه در میان سنگها مانده با و از
 نرم فرغانه بخواند اتفاقا اعرابی بر شتر سوار از آنرا میگذشت گذارش نزدیک سنگها افتاد از میان سنگها
 او از می شنید که شخصی آن بخواند اعرابی مرد صاحب بر سر کار می بود و می دل چون او از قرآن شنید در عتاب
 شتر خود آمد و گوشش است و این آیه کریمه شنید که من تحبب المظفر از دعا و کاهی ناجات میکرد که الهی تودا
 پس نهانی که آنجا کردم برای رضای تو کردم و امید و بطف تو کردم و غیر از تو دستگیری ندارم و من فرمان تو
 بجا آوردم چون اعرابی شنید بود که عورت را از نزد نیست سنگسار کرده اند با و گفت همین است که خداوند
 فرموده و او را در حفظ و امان خود نگاه داشته که از تحت مبرست اعرابی پیش رفت و آن سنگسار را دور کرد و
 و نشست و تلاوت قرآن میکند اعرابی سلام کرد انقیض جواب سلام او را باز داد اعرابی گفت ای خواجه که
 شتمنی که فرار شده در استی کرده و رضای حق بجا آوردی که حضرت شجانه و تعالی تو را از این عذاب نجات
 داشت اعرابی روی خود را با و داد تا پشیم و گفت ای خواجه ما تو را بجا که خود برم برای شتر سوار شو
 عورت او را دعا کرده بر شتر سوار شد آن اعرابی در شتر گرفت و خود پیاده میرفت تا بجا که خود رسید
 اعرابی عیالند بود با اهل بیت انقدر انقیض ملاقات کرد و با هم خوش بر آمدند پس اعرابی برای عقیقه جانی علیها
 تعیین کرد عقیقه شتر و در بعضا دست مشغول بود اعرابی در قفس بر حصص عقیقه مطلق گشته گفتند ای خواجه تو را شتر صحیح
 بکار خود مشغول باش تا آمدن شترت و دل فایده داران اعرابی را اتفاقا علامی بود که خدمت خانیه میکرد خانه انقیض

عورت

و تضحی

و صومباخت ناکا چشمش با این انقاد عاشق او شد و دلداد بخت و تر عشق او بر دلش کار کرد که در
خانه از یادش رفت و تفرار کرد و روزی چند عقب در میامد و اظهار عشق خود میکرد و انقدرست بخت بخت
تو بجای برادرش بحال خود مانش و از این خیال فاسد در گذر که این بخواد شد غلام گفت اگر دامن بدستی من
ترار سو انکم زن گفت من خود بخدا سپردم تو هر چه خواهی بکن پس اعراب را کوکی بود شیر خوار غلام بخت
آمد و گفت امشب اگر مرا در حاصل نمکنی ترار سو انکم زن گفت برو بحال خود بمانس و سپرده مگو غلام از
انجا برگشت و بجای خود رفت و نصف شب برخاست و دید بدن خانه رفت و سر طفل بیکناه را از بدن
کرد و بر سینه طفل گذاشت و کار بد خون او در آستین او رده نزدیک بالین خفیفه انداخت و او بجا
شغول بود مادر طفل در وقت شیر دادن برخاست که طفل را شیر بدد سر فرزند خود را از تن جدا دید فریاد
بر آورد اعرابی از خواب برخاست و انجا را مشاهده نمود از درد فرزند ناله میکرد غلام دو کار در خون
الود را از زیر بالین خفیفه بیرون آورد و گفت من دیدم که این زن این کار کرد که چو زن و شوهر یکدلی
زن خفیفه اعتقاد داشتند اما مادر کودک بی اختیار خفیفه دوده و شتی چند بر سر ردی خفیفه زدین
گفت از این خبر ندارم تا روز شد اعرابی گفت انخواهر ما میدانیم که این غلام بز تو نیست زده و اینکار را
تو نیست اما بگو که این چه سرت خفیفه حقیقت اراده غلام باز گفت اعرابی خاموش گشت و چون طفل را
دفن کردند خفیفه با اعرابی گفت ای برادر دیگر بودن من در اینجا مناسب نیست و تو در حق من بیگانه کرده
حق سبحانه تو را جرم بد کرد چه چنانی من بر شما ظاهر شد تا هرگاه مادر طفل را بر من نظر شد فرزند بخاطرش میر
که بواسطه من اینجا رسیده بگریشش میوزد اعراب را این قول افتاد و گفت چنین است ای نیکو این نشان را و این
کرده از انجا بیرون آمد و راه پاسبان در پیش گرفت و میرفت اعرابی صد همز که از مال خود جدا کرده بود
با خود گفت که این عورت صانع مستحق پاشد اینرا با و باید رسانید زربا خیر لطف کرده و بخت خفیفه رفت تا
مادر رسید چادری از پشم شتر با خریطه صد در هم از زر تسلیم او کرده و گفت من از د عافرا موش من خفیفه
بگرفت و دارا و عاگرد و میرفت اما بگوید سید جی کو بر پودن ده دید و پیره زنی در میان ناله و زاری
از یکی پرسید که این کثرت از برای چیست و ناله و زاری این پیره زن از دست گشت گفتند از برای خوار
حاکم این ده فرموده که پس این پیره زن را بر دار کشند تا عیبت بشود پس پیره که مبلغ چند است گفتند
صد در هم زن گفت سبحان الله صد در هم مرد عاوی باعث خلاصی این مسلمان بوده و این بریز و بابت
که تیراه دارم خفیفه پیره زن را نزد خود طلبید و آن زر را بوی داد پیره زن زر را گرفته او را دعا کرد و آن
زربانند حاکم بود و پسر خود را نزد اعراب خلاص کرد و پیره زن از آن پسر رسید که ای مادر چه کس مرا خلاص کرد

و عورتی

و در خانه

و عورتی

و عورتی

جان بر آنکه حریف سره زن گفت ناگاه عورتی سید شد زواد و تو را خلاص گرد نشان از مادر رسید که کجا
رفت و چه قسم بود گفت عورتی چادری از تنم شتر پوشیده راه سپاهان پیش گرفت و آنچنان مرد را
و از عقب او روان کردید تا بان عورت رسید بخوان سلام کرد بدست و پای عقیقه افتاد و گفت تو
جان مرا خنجره و من خلاص کرده و ام عقیقه گفت ای برادر تو را خدای خلاص کرد و بر و بخت ما در خود
باش جان گفت ای بیکر من بچار و دم که زنده کرده تو ام و مرا از کشتن خلاص کرده احوال منده تو ام
عورت گفت تو را از برای رضای خدا ازاد کردم براه خود برد هر چند عقیقه گفت فایده بجز و بازار
عقب او میرفت تا آخر زود بهی رسیدند مسجدی درانده بود عقیقه بدرون مسجد رفت و آنچنان بود
مسجد خاکی از زن اشب در آن مسجد ماند بعد از نماز صبح روانه شد باز از نزد همراه او روان شد عقیقه هر
او را صبح کرد و دیگر نشد تا بخار را پی رسیدند عقیقه خواست که وضو سازد ناگاه بادی برآمد و چادر از سرش
برداشت نظر آنچنان بر رخا از زن افتاد و عشق او در سینه اش شکا کرد آنچنان بجز و در می درآمد و اطمینان
عشق نمودن نیکو گفت ای بیعت این چه سخن است که میگوئی من تو را از زبانی دار و کشتن خلاص کردم و تو
و دل از این اندیشه باطل بر کن که این خیال محال است در این گفتگو بودند که بخار و جلد رسیدند جمعی بودند
میخواستند بکشتی روند و بصره روان شوند انور کوشه بنشینان نامرد نیز در بازگشتی رفت و گفت
مرا کنیزی است صاحب جمال که اطاعت من نمیکند و مبر من فرود نمی آورد او را بشما میفرستم بازگشتی که صاحب
کشتی بود گفت پاسبان بپس او را نزد عقیقه آورده از زن بجا مشغول بود آن بازگان چادر از سر
کشیدند صاحب جمال دیدن با و کرده دست تعدی او دراز کرده و گفت من تو را از صاحب تو خریه
ام و او را پیش خود کشید عقیقه گفت این دروغ میگوید من کنیز شیم و بر من تمت بته بازگان بخرافه
افتات نکرد صد البته شده تا همه بود اگر آن جمع گشته در سر زن هجوم آوردند زن گفت ایملان من
عورتی هستم که شوهرم براه چ رفته و کنیز شیم و بجز و در من از پای دار خلاص کرده ام بچشم تو بخرافه او شده
هر کس که روی او میدید حیران میشد و هر کس خبری بفتی میافزود تا آخر بازگشتی هزار دینار کرده او را حریف و آن
نامرد را اگر در دست بازگان زن بکشتی بود تمام اهل کشتی گرفتار او شدند و قصد او میکردند زن
خدا ناله و گفت ای من در همه ملاصبر کردم و نوتا حال مرا از لوث خیانت نگاه داشتی که دست
خیانت من رسید حال در این کشتی راه کنیزی نیست که زن گاه من بسوی تست و در اینجا کجا هرانده
توئی خواست که خود را بدینا اندازد ناگاه آدازی از عالم غیب شنید که ایورست صبر کن خدا تو را نگاه
چون عقیقه این ندانستند و گفت شاید در این حکمت باشد ما ندانیم مگر خدا بچای در دانه ما

نرفت
۲۰

همراه گرفت

بفران

صبر کرد

الوقت نامه در ارمی کرده بود چون در بالای کشتی کار بر او سنگ شده بود گفت بار خدایم امانه است این
 ظالمان نگار این استیکر در نامه کان ای فریاد رس بجای کان ای پناه مظلومان تو قادی بهر چیز
 قادر ایما کن ترا منو تو را میدهم و ترا میخوانم و ازنی شنید که عقیقه دعای توسع است هر چه بخوانی
 بخوان که تو برضای پروردگار خود بودی و در طای او صبر کردی و تنجهتای و کسب بجای آوردی چون آن روز را
 شنید اندکی تسلی خاطر شد پس آن باز را که میگردد زوده بود و او را در آن سه سوره بود قصد کرد و خواست که
 دستی او دراز کند تا که دستی از جوانو داشته و او را در بر بود و بدینا نیت خج که غیر از عقیقه کسی دیگر را
 ندید عقیقه سکر خدای بجای آورد و سپس هر که از اهل کشتی عقیقه را دیده بود بر عقیقه او شده بود و قصد میکرد
 عقیقه دست به جابر داشتی حق سبحانه و تعالی بر اهل کشتی گناشت که همه چون دیوکان خود را بدر میاماندا
 تا آنکه کسی در کشتی نماند الا دونه کثیریکه از سودگران بودند انباش کشتی از جای خود حرکت نکرد چون رفت
 شد عقیقه دست به جابر داشت و با و هر اد برخواست و در یک شبانه روز کشتی بملاح قدرت خدا رسید
 بصره رسید و بجای راسل حکم خدا ایستاد بملاح و ما دبان قرار گرفت چون صبح شد علق بسیار از برای نما
 بجای راسل آمدند و انبوا قهر را دیدند جبر خلیفه بردند که کشتی عظیمی بملاح و ما بسیار بجای راسل آمد و قهر
 گرفته خلیفه فرمود تا زور قی پای کشتی زد و د و خبری ساور و عقیقه در بالای کشتی بان و د کثیر گشته
 بود با خود فکر میکرد که میباید ابلای دیگرش بر سر آید پس با عی سرمانه نوشتند و خبری بر سر بست تا
 زور قی پای کشتی آمد تخمیر دیدند در بالای کشتی نشسته سلام کردند و گفتند که ما را پادشاه فرمود که از
 خبری بریم که از کجا آمده اید و از خدمتکاران د ملاحان کثیر در کشتی نمی بینیم چه سر به عقیقه گفت
 سری مخفی است بغیر عقیفه دیگری محرم نخواهد بود چون انخبر خلیفه رسانیدند عقیقه نمود که در آن
 چه سری خواهد بود که کشتی بملاح و پاسان از این دریای پیکران حکم خدای بجای راسل آمد شاید که
 این کشتی نبود که مستجاب الدعوه بوده باشد خلیفه بسیار عاقل عادل بود گفت دیدن چنین کسی لازم است
 انگاه فرمودند تا زور قی حاضر کردند و با خدمتکاران دیگر بدان زور قی نشسته پای کشتی آمدند خلیفه
 جوان عمر را دید که در بالای کشتی نشسته سلام کرد و دست خواست زن تعظیم و دیگریم خلیفه را بجای
 عقیفه رفی بر روی انداخته بود خلیفه گفت پرسید زن حال خود را از اول تا با خبر بیان کرد چون
 حقیقت حال بر خلیفه معلوم شد که انور است بسیار صالح است دعای او بنزد حق تعالی میشود از او
 مراد هست بعد از آن عقیفه گفت این کشتی برای مال است همه تعلق بتو دارد و بفرمانید تا همه را فردا در
 و حاجت مرگ است که در این کنز دریا صومعه سازند تا من عبادت شوم خلیفه امر فرمود تا در کنار دریا

سوره و خافقاسی بنکسینه غصفه از مالای کشتی فرود آمد و بزور قیشت و ساحل آمد خیمه بر سر ما کرد غصفه
 و آن سر برده شد و قرار گرفت خلیفه فرمود تا اسباب و آل کشتی فرود آورد و در آن نزدیکی عمارتی
 بود همه را از آنجا رست جمع کردند و خلیفه یکدینار از آن مال تصرف نکرد و همه را آنجا گذاردند و هر که در آنجا
 و خانقاه بنام نمودند و خلیفه بر روز یکنوبت میرفت و سرکاری میکرد تا تمام شد زن در آنجا رفت و در مس
 رده عصمت بجایات حق شغول گردید و پادشاه هر روزه درس برده میآمد و از غصفه بند و مو غصفه شستند و بگو
 خدای میآورد که خان عورتی را خدای تعالی در لکشم فرستاده که دعای او سبب است و هر مرضی که میآید
 بدعای غصفه صحت نیافتد تا باندک وقتی مشهور و معروف گردید که چنین عورتی سبب الدعوه در کنار مثل
 بر سر سیده که دعای او در نیشود و هر مرض صاحب حتی که پیش او میرود و شفای میابد این اداره با طراف و اشکاف
 عالم بین گردید این شسته را در اینجای بگذارد و چند کلمه از ابو صامح شوه غصفه بشنو چون بعد از یکسال ابو صامح
 از حج گذشت و بخانه خود آمد خانه خود را خراب و خالی دیدی که با نوید احوال برادر رسید کفشها و نامسند
 و نصف بدن او خشک گردیده و حرکت نمیتواند کرد و علتش ای بد گرفتار است و عورت مظلومه شمارا بقت
 شکنجا کرد و در دریم باین علتها گرفتار شد پس دمی کشیدی که مانده بودند خدمت خواج خود حاضر شدند و حاکم
 بی بی را تقریر کردند پس ابو صامح کرد و مگر خدای بجا آورد و دهم ^{علاء الدین} دیدن برادر کرد و چون بنحاله آورد
 او را دید نامسند و نصف بدن خشک شده و نفی آنچه بقت کرده بود با گرفتار ابو صامح که زنت برنا
 افتاده بود او را شکنجا کرد پس ابو صامح گفت ای بد بخت شقی انورت چنین نبود که تو سیکونی در آنوقت
 قاضی اعیان شهر دیدن ابو صامح آمدند و نواقعه را قاضی تقریر کرد و به حبس گوانان فرستاد و هر چهار کوه
 نیز بهین علت گرفتار شده بودند همه نامسند و نصف بدن خشک شده بود و همه کس معلوم شد که بقت
 در حق عورت کشته اند و گوانان دروغ کشته اند پس ابو صامح گفت ای بد بخت شقی تو که گوانان تو همه بدی
 انصاح یک در میبستند شده بد پس از چند وقت از دعوت زن سبب الدعوه را شنیدند که در کنار مثل
 بر سر سیده و تیرد عایش از بهر اجابت رد نمی شود ابو صامح برادر نیم مرده خود را بر پشت خری بست و
 بجای ساحل که شسته رفته اند نشان چهار کوه که گوانی دروغ داده بهین درد گرفتار شده بودند اقامت
 که آنهم شنیدند ایشانرا بر سر بسته رفته ساحل شده و غلامان ان عربانی هم که بقت در حق غصفه زوده بود بعد از سه روز
 بهین علت و مرض گرفتار شده بودند چون آنهم عورت بخواجه غلام رسید او نیز غلام را بر دشته ردا
 ساحل شد و پسر آن پره زن که از پاسبی دارا و اخلاص کرده و آخر عطف پذیرا به باز کان فروخته بود بعد از
 سه روز دیگر هم بهین مرض گرفتار شد و پره زن مادرش چون اداره عورت سبب الدعوه شنید که در کنار

حال برسد که تیر و عایش خطایش و او هم سیر از غریبته روانه سال شد و در راه همه رفیق شدند تا کنان
 رسیدند و انداختن خلیفه امر کرد و جمعی از نویسندگان را تعیین نمود که بر دو صورت عقیقه حاضر باشند تا بر
 مرض و چاری که پادشاه نام و نشان ایشان نوشته عقیقه را خبر دهند تا او عا کرده عقیقه نماید چون نوشته
 نام پادشاه را نوشتند و بر عقیقه معلوم کردند و نوشت که شوهرش از حج آمده و برادرش با کوهان که عقیقه
 در دست او بود و آورده اند شکر خدای بجای آورد و در پس پرده خلیفه را طلبید و گفت ای پسر معلوم نما
 بده باشد که شوهرم از پست آمده و برادرش را آورده و کوهان که عقیقه را گرفتار شده اند
 و بخشایند در حق من ظلم و تعدی کرده اند عقیقه عت گرفتارند بفرمانتادی ندانید که بر مرضی و چاری و
 صاحب عقی که در حال صحت بر کسی ظلم و تعدی کرده باشد بخانه خود قرار کند و راست بگوید تا حق سبحانه و تعالی
 او را شفاعت دهد پس فرمود تا سنادی ندا کرد و بپادشاه که این پادشاهند اندیشه میکردند و گفتند ما چگونه آخرتیم
 این سندی که در حق انورست کرده ایم چگونه بگوئیم که در این پادشاه بودند که باز سنادی ندا داد و که بایر
 شب جمعه همه حاضر باشند و اقرار بخوابی که کرده اند بکنند و هر کس اقرار نکند خداوند او را شفاعت دهد چون شب
 جمعه رسید همه حاضر شدند و عقیقه در پس پرده گفت که ای پادشاه هر کس صحت از خدا بخواند باید که اقرار کند
 بهمتی که در حالت صحت بدین در حق کسی زده حق سبحانه و تعالی او را شفاعت دهد و شاه اول مرتبه ابو صاحب و
 طلبیده حاضر شد و خلیفه از او پرسید که راست بگو چه خیانت کرده و ظلم نموده که باین بلا گرفتار شده ای و گفت
 شتی نکردم هر چند کرده اقرار بخانه بعد از آن اعرابی غلام را آتش آورد و خلیفه از او پرسید که راست بگو که
 خیانت و ظلم کرده که باین بلا گرفتار شده غلام هر چه کرده بود اقرار کرد و که بعورت صاحب این تمت و چشم
 و خان کردم و خدا مرا باین در دستدار کرد و او را بخار بردید پس بره زن پسر را هم پیش آورد و پسر هم آنچه کرد و
 باز گفت که عورتی بجال بینیک می کرد و من در عوض باو بدی کردم خدا یقین مرا باین درد گرفتار کرد و او را
 بخار بردید پس چهار کواه را آوردند که هر چهار یک در گرفتار بودند خلیفه پرسید که شما چه ظلم و تعدی کرده
 گفتند ما کوایی دروغ در حق عورتی دادیم و این ناماک برادر ابو صاحب با سبله داد و بجهت زور در حق عورتی تمت
 بستیم خدا یقین ما را باین بلا گرفتار کرد همه اقرار بخانه خود کردند و سوا سی برادر ابو صاحب که اقرار نکرد و
 ان بلا ماند تا بچشم و دل شد پس عقیقه دست به عابد داشت که اللهم قد اریتهم ذل تعصیتهم فاریم من ظلمتی
 ما خدا مال تعصیت ما ایشان نمودی غرض و طاعت من نیز بایشان بجای الهی شریخی از شر بخانه فضل و
 خود بچلی این چهار کان بچکان الهی برمی از در و خانه خاص خود برالم این محنت زدکان رسان الهی
 کنا این زندگان را بر لال مرحت خود باکی گردان یا آنک العالین و یا خیر الله صیرین و یا امان انما فیض ما

و چنانکه ای که در دنیا از رحمت الرحمن و یا در سلطنت حق تعالی ای خداوند کریم است با حق تعالی
 توبه و اگر کند توبه نظری بر دل تشنگی کند که لطف تو ام دست بخیر و روزی فرامین سوخته شود اگر کند
 خدا را که با او کار دارد شود که یک قطره آب رحمت بر سیات کاتب این بخیر بریزی و او را و سفید در روز خیر
 خاک بر بخیزی که ما را خیر تو باشد و او در می نیست خلاصه عقیقه نور از دعا و حاجات فارغ نشده بود که تقدیر
 حق تعالی است حاجت که اگر کرده بود و تشنگی باشد و از آن علت روی نکات و در دنیا و ای برادر ابو صالح
 که سر کرده بود و قرار بخورده بود و همچنان همان کور و مثل می آید و بدعای عقیقه شفا آنجا عقیقه ابو صالح و
 را در پس پرده طلبید و گفت ای ابو صالح تو هم سر گذشت خود را بیان کن ابو صالح آنچه را که بر سرش گذشت
 بعد از آن گفت بنی ابو صالح عقیقه گفت اگر عورت خود را بر منی میبانی گفت چرا شناسم و آواز تو در دست
 با و از او میماند آنجا عقیقه بنی ابو صالح را رخصت داد و نقاب از روی برداشت گفت عورت تو هم که خداوند از برای
 و دوستی مرا از همه بلا نگاه داشت و دست خیانت بدین عصمت من رسید ابو صالح را که بعد از بدتی چشم
 عورت خود را گذاشت گفت الحمد للرب العالمین و بعد از فساد و سر حق تعالی بجای آورد پس مرد دیگر است و عقیقه
 حالت خود را بیان کردند عقیقه گفت ای مرد بد آنکه مال بسیاری در آن گشتی بود عقیقه را در جانی کرده و
 نموده و خود یک دنیا تصرف نموده بحال همه را در راه خدا صرف کن و زمین بدت مشغول میوم پس ابو صالح آن را
 در راه خدا صرف نمود خود به ترک دنیا کرده روی عبادت آورد و چندین سال در باط و در رسته و مسجد و خانقاه
 ساخت و انصورت پاکدامن در انصوم عبادت حق مشغول گشت و عقیقه نیز بد آنکه این تیشیل برای است که مرد
 عالم نمومن بداند که زن از خاندان عصمت و عفت نخواهد که چه مرد را بی زن نیاید اما هر زن بی هم نباید و زمان هم
 بداند که چنین پاکدامنی کردن و خود را از خیانت نگاه داشتن و تقضای خدای تعالی راضی شدن و با خدای خود
 صدق و راست کردن چنین نتیجه دارد و همچنان در وجه عالی میرسد **فصل** بد آنکه حق زن بر شوهر است که شوهر
 بداند که حق سبحانه تعالی از زن را این و چنین و محرم را نزد محل سکون او کرده و حلال نموده بداند که عقیقه است
 که حق تعالی با و داده و از دانی داشته باید که او را اگر اعی وارد و شکر این نعمت بجای آورد و سرخ و بلا و عفت
 او صبر نماید و با زن بر وفق ملاء سلوک کند و سخن غیری بدیگان نشود و وطن بدیند که گمان بد بدترین گنا است اگر چه
 حق شوهر بر زن بیشتر اما بر شوهر لازم است که از برای خدا رحم کند خاندان حضرت رسول صلی الله علیه و آله که زن آیه
 است و فقیر زن بر شوهر واجب است و باید که با همی که زن با دانی کند شوهر را و عفو نماید و تقصیر او در گذرد تا نزد خدا
 داشته باشد و اولیست که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله بجه طاهره فاطمه زهرا سلام الله علیها در آمد
 و فاطمه از پدرش سؤال نمود و حضرت جواب میفرمود بد آنکه آخر آنقدره در باب زن و شوهر رسید

انحضرت فرمود ای فرزندان بدستیکه هر سیکه فرمان شوهر بزند فرشتگان بر او لعنت کنند و اگر بی تو میسر
 جای او در دوزخ باشد ایضا طمعه بدن که هر سیکه شوهر گوید تو از مال من بخوری و موشی روی بهشت از من
 و هر سیکه شوهر ترش روی کند بعد در هر ستاره که در آسمان باشد بر او گناه نویسند و اگر دخیلی شوهر حاصل
 نکند بدوزخ رود و هر سیکه با شوهرش بگوید که من در خانه تو نیکی ندیدم بهشت بروی حرام گردد و هر سیکه
 سر ضای شوهر از خانه بیرون رود و هر قسمی که از من بود و دیگر در دوزخ بر روی او کشود شود طمعه
 هر سیکه شوهر را بخیری تکلیف کند که اندر بران چیزها در نباشد از من از رحمت الهی دور گردد ای فرزندان که بجا
 بودی غیر خدای تعالی را بجهه کردن پس بفرمودی که زمان بر شوهران بجد گنهند ایضا طمعه بدستیکه رضای شوهر
 کند و آتش بر برج سستی باشد و بر او ازاد کردن بنده است ایضا طمعه انحراف حال از من که شوهر از او رضای
 که بحساب بهشت در آید و نجات زنان در پارسائی و عصمت است و اگر بر روی شوهر خود کشیده باشد و در
 دوریش فقر و فاقه شوهر صبر کند و بر رضای شوهر باشد **باب فی فله** در امثال حرفین سخن
 بود گفته اند سخن تا سر سنب است و اگر شکستی تیشه آهسته در سخن از سخن خیزد سخن گواه حال گوینده است
 سخن شنیدن سخن دولت است سخن است از دیوانه شنو سخن این مرد سخن گوشت سخن سر سری میگوید
 سر زلف سخن میگوید سر و دهش میگوید که از ترسانیدن باشد سر بگریان خود فرو برده سر در میان سر را آرد
 سر کشیده است گنایه از افرامانی و غرور باشد **تلاوه در دستانی بی طمع نیست** سنگ بحای خود شکسته
 سنگ سنگ را شکند یک اند و کفش دوز در انبان چیست یک سر و طبع ترش یک اگر بدریا
 سخت کاره بشوند باگ نشود یک بر سر باشد یک نالد و کاروان کند و سنگ است یعنی پر حرم است سنگ
 سنگ شناس بهتر از آدم ملک شناس یک بقدره ریختن چکار بکنند سکر ایزد و بشارت خوان بر دست نیستی
 به از علوای سیه سیلی روز کار خورده است سر **اگر کرده است سر رشته از دست داد شده**
 گوش است یعنی طمع و فرمان بردار است مثال عالی گوید قطعه دو کس اینند از بلا و جوش یکی نرم
 کردن دوم نقد گوش سخت میگیرد و فلک بر مردمان سخت گیر سکه روح است یعنی مرد خورده و طاعت
 سیه کلیم است سیاه از دست سیاه دست است سیاه زبانست گنایه از مرد مغرین کننده باشد
 که بفرمودی که اگر بفرمودی که سر که مفت شیرین تر از عسل است سودای اول محمود است سودای نقد باز
 بوی شک است سودای خام در سر دارد سودا اگر غم در شیشه میخورد سرگردانی سودا اگر از مال بی
 باشد سودا اگر در مال خود است سر انداخته است شناسند سکر ایزد و در شان و غفلت
 این شل تیشلی باوریم **تمثیل** آورد اند که مردی بود از اندامی سلطان محمود که او را بر عاصی

گفتند مردی غوغا و غوغا بود که در خطم و فتنه مشهور بود و قتی سلطان محمود را در زیر بود در آنوقت
یکی از اهل آن شهر که قطع تعلقات فرموده و غارت خستار کرده بود و دیده زناید نهیهای جهان برده و
دکوش و شش خیزدای و امید عوالی دار السلام نشیده بود و ایشان عابد متقاض در پیرون شهر صومعه
داشت و بجای تبول بود و زیر عاصی در آنروز با شکار رفته بود و هو بسیار گرم بود چون از شکار برگشت
کندار شش نزدیک صومعه شیخ افتاد چون بد بخار رسید زمین شمر و خرمی دید که درختان سایه دور و آبهای
روان از هر طرف جاری گشته حرارت و گرمی هوا با و کار کرده زیر احوال پرسید خادمان حال شیخ
گفتند ز پیر اوصاف شیخ شنیده بود با خود گفت شنیدن کی بود مانند دیدن چون بدین مقام رسیده
ایم این شیخ عابد را به سنیم و هم بخت با سانسیم و با این شیخ متقاض صحبت ازیم که گفته اند صحبت بیکان اثر
کننده است زیر و زیر بر عبت تمام میل بصومعه شیخ نمود و از اسب فرود آمد و بدرون صومعه رفت و
سلام کرد شیخ را در آنوقت حالتی روی داده بود که از خود بچرخ بود جواب سلام او نداد و زیر نشست تا آنکه
شیخ بجال خود آمد زیر گفت یا شیخ چرا جواب سلام من ندادی و بقول خدا و رسول خدا عمل نکردی و من
سنت خدا بجا آوردم و تو ترک و جب نمودی شیخ گفت من بحکم خدا و رسول خدا رفتار کردم زیر گفت
کجا گفت بجهت آنکه رسول خدا فرمود که من سلم ظالمات را نور الایمان غنه و لایبرجج ارجین بیا یعنی هر که سلام
ظالمی را بختیار خود نور ایمان از او برود و تا چهل روز بارگشت نکند و خداوند غافل نیست از عمل
ظالمان و فاسقان آنچه میکنند بر این می بیند و میداند چنانچه در کلام خود فرموده و لا تحسبن ان الله غافل عما
يعمل الظالمون یعنی گمان مبر که حق سبحانه غافل است از عمل ظالمان و فاسقان و حق تعالی بر ایشان غضب
کرده است و فرموده است ان الله على القوم الظالمين و زود باشد که نسل ظالمان منقطع و نابود گردد که با
ظلم بسیار بنیاد است و ظالم و فاسق در آخرت بحداب گرفتار گردد و از ظلم شد موی را نسل منقطع و زود
ماند نام علی زنده در جهان این کلام در دل پیر تاثیر کرد و دل بخش چون بوم نرم گردید و شیخ رفته
بود که محبت اهل بیت است و دانه صلاح و بجاوی و تواضع اندیاز شهرت داشت و عواک و پوشاک کشیده
و پشمیه قانع شده بود زیر اثر عبادت از چنین احوال و ظاهر دید پس انحال از انفا سس شیخ استمداد نمود
و گفت یا شیخ نزد کوار عالم تقدیر الضحی که مجرمان و عاصیان ابراه آورد و بکار اید بفرمایید که از دم مبارک
شما اثر بخشد گفت بدان ای زیر که خدای را در و سراسر است یکی باقی و یکی فانی و یکی دنیای و دیگر عقبی و
همت عالی تو اقتصای آن میکند که با بن منزل فانی فرو دنیاوری و نظر بر عالم باقی نگاری که گفته اند
حب الدنيا راس كل خطيئة لظنما ملک عقبی خواه گو خرم بود همچو زبده آن چنان در ان عالم بود

حد کن تا در میان این نیست فقه ذالعالمت آمد دست چون ز پیران خود خط بسوزد گریست گفت یا شیخ
 ز کوی که این طریقی آن ملک باقی را بدست توان آورد گفت خدای را در پیوه جاحظ را در نظر داشتن و ترک ظلم و
 ستم کردن و دل از کینه و جدوت مسلمانان پاک کردن و زبان را از خش و عینیت دهبوده نگه داشتن و
 و ایمان بزرگ و یاد خدا بودن و کوشش با آیات و حدیث مشغول کردن و چشم از حرام پوشیدن و شکر از نعمت
 حرام نگاه داشتن و در راه آخرت بختن و سینه بخت اهل بیت بر دوشن تا آشیانه وجود قل الهام
 مالک الملک توان نیست و اصل این محبت اهل بیت علیهم السلام است که حق سبحانه و تعالی در دج ایشان فرمود
 که انما یرید الله لیزیب عکلم لرجل اهل البیت و عظم کم طهر چون شیخ صراحت دل ز پیران و جواهر نصیحت عظم
 ساخت ز پیران و با بختلش بشف تو بودا الی الله توبه نصوحا شرف گردیده دست زادت و خلاص در دامن
 زده بمرت صحبت اهل بیت از پیروی نفس سرکش چنانچه در گذشت لطف هرگز توفیق حق آمد لیس غنی بکینه
 رستار قال قبل پس ز پیران دم سر و شصت صمیر و سر ظلم و دیکاری در گذشت و ترک ذرات بود و بجهت عباد
 در گوشه نشست و در همان روز توفیق رفیق او گشته احرام زیارت بیت الله احرام ربیت پس شیخ او را دعا
 کرده روانه کرد مخطی گردید و چون ز پیران طواف کعبه گشت و دید بغداد رسید احوال شیخ را پرسید مردی گفت
 رحمة الله علیه در نجف اشرف در پیرون شهر خائفی است در این روز با رحمت حق پیوست ز پیران این شنیدیم
 خود ز رفت و از نمانجی نجف اشرف رفت چون بصورت شیخ رسید بر سر تربت شیخ بسیار گریست از انجا سرود
 آمد و دید که در رخت میگرد و نیز عشق او رفت و احوال شیخ را پرسید آمد و گفت شیخ در این مکان نیست
 میگردد بدست خواب می کشد و گشت و گاری می نمود و بنری می فروخت و بدویشان در فقر افتاده میگردد و خود بجا
 مشغول بود و در این روز با رحمت حق پیوست ز رفت از عا دمان در میان کسبانی پس گفتم گفت همه فرستاده
 یکی که در این صحرای سبانی ز رحمت میگرد و انگ از وفاداری بجای ز رفت و در پیرون صومعه شیخ
 مانده و در کسبکی تشکی میبرد و از در صومعه بجای میگریه و ز پیران بر گردید بدو صومعه آمد و در پیرون صومعه
 بود که سگ لایع ضعیفی مویها همه از او ریخته بود شیخ استخوانی از او مانده و پیر بدست خود سگ را از سر
 پیرون آورد و احوال بدید و دلش سوخت و گفت اینم غریبه خداست و از وفاداری بجای ز رفت چون با سگ
 از آنجا برگشته رحمت این سگ بر من لازم است پس دستی بر پشت و پهلو می و کشد و باره مان که چهارده
 در آب نرم کرده بدانش گذشت و از مطهره خود آب در گلویش ریخت و باز سگ را همان سوراخ گذاشت
 و دست دردی خود داشت و در صومعه بصومعه در آمده بر سر فرشی نشست و قرآن میخواند تا آخر روز
 و بعد از آن از انجا پیرون آمده دمان را بآب نرم میگرد و بنگ میداد و او را سیر میگرد و برآورد

و غلام خود فرمود تا آنکه را برداشته در پیش زین بالایی اسب در بغل گذاشت هر چند خادمان منع کردند سخن
ایشان التفات نکرد و آنکس ضعیف را در پیش خود داشت و بعد از آنکه یک شهر رسید افراباد و دستان
همه با استقبال نبردند و در سر ابدان حال دیدند که یک لایعزاد را در بر گرفته مردم همه حیران ماندند که زیر
پایینم غرور و بخت بعد از وزارت و زیارت که معطر یکی را در بغل گرفته و دستان گفتند باز سر این چه
و آنچه لایق شماست همه نصیحت میکردند و زیر بندگر خدائش بود و سخن ایشان هیچ التفات نکرد تا آنجا
رسید اقوام و خویشان او همه گفتند که زبیر و دیوانه شده است ایچکایت شهرت گرفت و زبیر سکر
و رهروی خود جای داده هر چه خود میخورد با آنکس هم میداد تا آنکه اعیان و امانی سر میدیدند و
آنحال دیدند که در آن نصیحت میکردند که این چه لایق است که یکی را چنین خدمت میکنی زیر گرفت مصراع
سکر اگر خدمت کنی بهتر کنی بنیاد را گفتای یاران در میان خلق ابروی و عزتی میخواهم و هر متی
از اهل دنیا میخواهم آنها گفتند این یک را از پیش خود دور کن چرا اینهمه رنج و تعب میکنی و بدست خود و غن
بر بردن و مسالی زبیر در جواب ایشان گفت ای یاران نشنیده اید که گفته اند شناسند سکر ابروی خلد
و این ملک شناسناست و پاسبانی در اعت پرین کرده تا در حیات بود و بعد از وفات سازد
و فاداری بجای دیگر نرفته و در کمر سنگی نشینی بسپرد پس فاداری از این یک استم و دیگر من کی
بودم از سگان جهنم در بخت نفس مبارک پیرو خود که صاحب این سنگ بود از شر ظلم و بد کردن و تعدی و ستم
در گذشته و باین دولت عظیم رسیدم پس این سکر ابروی خداوند شناسم پس زبیر هر روز بدست
خود و غن بجای یک میمالید و مان و گوشت با و میخورد تا آنکس قوت گرفت و زبیر نیز زبیرش مردم
تفاتی نکرد و سخت شاکر در زشت من عاصی و تفت بودید و همه احوال من بشما ظاهر بود و از این
پاک و صاف صاحب این یک فیض عظیم من عاید شد و امید دارم که بخت اعبت عظیم بهام و از بخت
روح پر فوج شیخ بزرگوار مرا بگرداری من بگرد لظلم رستگار آمد یکی گو بود با صاحب کیف
من یک باب رسول چون ناشتم رستگار انگاه گفت شناسند سکر ابروی خداوند و من از روی خلد
و نیت صادق از راه راست آمده ام و از ظلم و بدعت گذشته و بطریق انما اطهار علیهم السلام رقم و از
وینا از دول شتم و دیگر همه صحبت ابل دنیا ضراست و در پیش ابل و یا عزت و برونخواهم مردم هر چه خواهند
بگردان احوال مرا محافظت این یک خوشتر تا امیزش ابل دنیا و از صحبت این پیروشن ضعیف این بدست تمام
ظلم هر کس از صحبت صاحب دین است بد از آنکه مقبل انگاه زبیر یاران را واداع کرد و سکر ابرو
و بصورت شیخ رفت برای خود و بعدی ساخت و بطریق پیرو خود دران سرزمین از دست آب کشید و گشت

در

در

و کار میکرد و عبادت مشغول بود و آنست که همان با سبانی نزد اوست می کرد تا شبی ز پیر شیخ در وقت
 آمد و او را در بطن گرفت و نوزادش کرد و گفت یا ز پیر خدای از تو را می بارد که از برای منی خاطر ما اینست
 کشیدی و سیکر که با سبانی خدمت میکرد برگزیدی خدمت کرده ای ز پیر گفت یا شیخ شناسند سکر
 بروی خدمت سبانی میکرد و بجای غیرت و ملز این صومعه بر بنداشت از این سبب خدمت
 او کردم که گفته اند سکر اگر خدمت کسی بهتر که بی نیاید را شیخ گفت یا ز پیر آنچه از ادب بود و بجا آوردی
 و سبب برین آنچه کردی دیدم و آنچه گفتی شنیدم اما جواب نتوانستم داد که بخوس در خاکم چون شرط ایمان
 آوردی تو به قبول افتاد و باز بر این ریاخت و رنج بردی و برای خدمت با سبکی را خدمت کردی
 و گفتی که سکر ابروی خداوند سبب محبت پوستی خود را پیش خلق خار و ذیل استیلا حرم بطلب
 رسیدی نابره و رنج کج نمی شود مردان گرفت جان برادر که کار کردی از پیر تا تو را آنچه خدمت علی
 عبد السلام بر من چون خدمت آنحضرت رفتم حضرت فرمود باز پیر برای دوستی با دشمنان با سبکی
 کردی و از خود برگزیدی پس فرمود تا با تو را که فردای قیامت خسته تو با ما خواهد بود چون از خواب بیدار شدم
 کفم برین مرده که جان فشانم دست که این مرده با شش جان است و این مثل او باشد شناسند سکر ابروی
 خداوند **فصل** این شلند که گور شد که حرف است باید از دیوانه نشد **شکست** آورده اند که روزی
 عبد الله مبارک بقصد دیدن بهلول و انا بصحرار شده بود بهلول دادید که سزاوار پیرنه الله الله کویان بود پیش
 رفت و سلام کرد بهلول جواب سلام بداد عبد الله مبارک گفت یا شیخ مرا پندی بدی و بختی کن که در دنیا
 باید زیست و زنده گانی باید کرد تا از محضیت دور بود که من مردی گناه کارم و از عهده نفس سرکش پران
 را بجای شما تا از برکت نفس مبارک تو رستگاری نیام بهلول گفت یا عبد الله خود سیر کردی و نمیتوانم جواب
 شکم کر سینه خود را دهم از من دیوانه چه توقع داری اگر مرا عقل بودی مردم هر دو دیوانه نمیدانستند سخن دیوانگان
 چه سزا باشد و که قبول کند برود دیگر را طلب کن که عاقل باشد عبد الله گفت یا شیخ دیوانه کار خوشتر است از
 سخن راست از دیوانه تا رسیده اند عاقل بهلول خاموش شد عبد الله باز الحاد و تصریح کرد که یا شیخ ترا
 نویسد کن که بامیدی نداده ام فقط اگر پستی که ناپسندید چاه است اگر خاموش میشدی کنی است و من از
 روی عقاد از راه دوری نداده ام راه اخر تر این بها چرا او خاموش شدی بهلول سر برداشت و گفت
 تو اول با من چهار شرط کنی که از سخن دیوانه پروان روی گناه تو را پندی گویم که رستگارم و تا ما
 گناه ننویسند من گفت آن چهار شرط کدام است بهلول گفت شرط اول آنکه وقتی که خلاف امر خدا کنی نه تنها که
 او را بخوری گفت پس منم که از شما رزم بهلول گفت تو مرده عاقل باشی و دعوی ندکی کنی و روزی از حق خود انصاف

شرط بندی چنین باشد گفت حق فرمودی شرط دوم گفت اینست که هرگاه خواهی مصیبت کنی زنهار که در ملک او باشی
 گفت این را زدن شکلگر همه جا ملک است پس کجا روم بملول گفت پس این مصلحت باشد که رزق او خود را در
 ملک او باشی و فرمان او را بری خود انصاف بدی که شرط بندی چنین باشد و حال آنکه فرموده ان انفسنا ایم
 ثم ان جلینا سابعیم شرط سیم بملول گفت اینست که اگر خواهی خلافت و نمائی جانی پنهان شو که او تو را
 پسندد و از حال تو واقف نشود آنوقت هر چه خواهی بکنی جدا شد گفت این از همه شکار خداوند بهیچ چیز دانا و پنا
 باشد و در همه جا ظاهر شود است و هر چه بنده کند او می پسندد و میرا بملول گفت پس تو مرد عاقل باشی خود
 میدانی که او همه جا شکار است و بهیچ چیز دانا و پناست پس شصت باشد که روزی و خوری و در ملک
 او باشی و در حضور او نافرمانی کنی که او خود میداند و پسندد با اینحال تو دعوی بندگی میکنی با آنکه در کتاب خود
 فرموده ولا تحسبن انه غافل عما یعمل الظالمون یعنی گمان ببر که حق تعالی غافل است از عمل ظالمان گفت در
 فرمودی شرط چهارم بملول گفت اینست که در آنوقت که ملک الموت ناکاه نزد تو آید تا فرمان حق بجا آورد
 و قبض روح تو کند و انساعت او را بگوئی که مرا چندان مهلت ده که فرزندان و دوستان خود را و دا
 کنم و از ایشان جلیت حاصل کنیم و توشه اخراج بر دارم آنوقت اختیار داری جدا شد گفت این شرط از
 شکلگر ملک الموت کی مهلت دید که نفس برارم گفت ای مرد عاقل تو این را میدانی که مرا چرا عیبت و بیست و پنج
 نوع مرگ را از خود دور توان کرد در اندم ملک الموت مهلت ندهد ناکاه در عین مصیبت یکجا اهل در رسد
 یکدم امان ندیده چنانکه حق سبحانه و تعالی فرموده فاذا جاء احکم الحاکمین بالامر الی الله و لا یستقدون پس ای
 جدا شد سخن است از دیوار شنود از خواب غفلت بیدار شود و از غرورستی بشمار شود و بکار آخرت دکان
 شود که راه دور درازش است و از عمر کوتاه توشه بردار کار امر و زلفرد امینند از شاید بفرود نرسد همیشه
 غیبت دان و احوال و آخرت منظر امر و زلفرد خود را باز که فردا در اینجا هست و شبانی سودی ندیده
 جدا شد این موعظه شنید سر در پیش انداخت و در بحر فکر غوطه خورد بملول گفت یا عجب است تو از من دیوار
 بندی خواستی که فردا بکار تو آید و برای تو حجتی و شهادتی بدارم چرا سر بر زمین کنی پس در قیامت در میان
 عرصات با فرشتگان غدا بایست که از تو سوال خواهند کرد چه جواب خواهی گفت که امر و زلفرد که در اینجا
 از حساب پاکی فردا در اینجا حساب کی اینجا جدا شد سر برداشت و گفت یا شیخ نصیحت تو را بجان و دل شنیدم
 و این چهار شرط را قبول کردم و دیگر بفرما و فرید کن بملول گفت یا عجب است بنده باید که هر چه که بفرما
 خدا کند و هر چه گوید و بشنود و بخواند بفرمان خدا باشد بنده دست از هر چه بملول دانا را که بخردان
 دیوانه میکشیدم زاده هر دو را رسید بود و در خدمت امام جعفر علیه السلام درس میخواند و از علی و تقی ان پیران کار

ازمان بود چون تحت خروج حضرت امام موسی کاظم بشد و خدای قلی آنحضرت از مردم بخوابید بملول دانا
باشاره آنحضرت خود را دیوانه ساخت تا آنکه تکلفات بلا یطاق برودن خلاص کرده پس سر و پای برهنه در
پایان نهاده مجنون وار میگشت حکایت آورده اند که شیخ جنید بغدادی بفرم سیر از شهر بغداد بر سر
رفت و مردان از عقب او میرفتند شیخ از احوال بملول پرسیدند آن گفت او مرد دیوانه است و در آنچه میگفتی
گفت و در طلب گنبد و بنا و در مد که مرا با او کار است تفرص کردند او را در صحرائی یافتند و شیخ را پیش او بردند
چون شیخ پیش او رفت دید که خشی بر سر نهاده و در تمام حیرت مانده شیخ سلام کرد بملول جواب سلام
داده پرسید چه کسی گفت من شیخ جنید بغدادی گفت تویی او گفتا من گفتاری گفت تویی شیخ بغدادی که از این
خلق میکنی گفتاری بملول گفت باری طعام خوردن خود را میدانی گفت آری میدانم بملول گفت بگو بخوردی
گفت اول بسم الله میگویم و از پیش خود بخورم و لقمه کوچکی بر میدارم و بطرف راست میگذارم و آهسته میخام
و بقیه بخوان نظر میکنم و خوردن از یاد حق خالی نمیوم و هر لقمه که بخورم بچشم میگویم و در اول آخر
میگویم بملول برخاست و دامن پیش افشاند و گفت تو میخواهی که مرشد خلق باشی و طعام خوردن خود را
براه خود رفت پس مردان شیخ گفتند یا شیخ این مرد دیوانه است جنید گفت دیوانه بکار خویش تن بسیار است
و سخن راست از دیوانه باید شنید و از عقب او روان شد و گفت مرا با او کار است چون بملول بویاد
نشت شیخ دو مرتبه پیش او رفت و نشست و گفت چه کسی گفت شیخ بغدادی که طعام خود را خوردن بداند
بملول گفت باری سخن گفتن خود را میدانی گفت آری بملول گفت چون سخن کنی ای شیخ گفت سخن در وقت
ضرورت بقدریک گویم و بپوقع حساب بخویم و بقدر فهم مستحان بخویم و بحق را سجده و سول دعوت میکنم
و چندان سخن نمیکویم که مردم از من بول کردند و عاقل علوم ظاهر و باطن را رعایت کنم پس هر چه متعلق
با ادب کلام داشت بیان کرد بملول گفت چه جامی طعام خوردن که سخن گفتن هم نمیدانی برخاست و
پیش افشاند و باز رفت مردان گفتند یا شیخ دیدی که این مرد دیوانه است تو از دیوانه چه توقع داری جنید
گفت مرا با او کار است شما میدانید باز عقب او رفت تا بدید بملول گفت تو از من چه میخواهی تو طعام
خوردن و سخن گفتن خود را میدانی باری فرایندن خود را میدانی گفت بل میدانم بملول گفت چون بخواب
گفت چون از نماز عشا و او را و فارغ میوم و در خواب خواب میوم پس از آن خواب خواب که از حضرت سول
صلی الله علیه و آله رسیده بود بجه را بیان نمود بملول گفت دانستم که خواسته ان هم نمیدانی خواسته که بخورد
جنید و پیش گرفت گفت با بملول من میدانم تو مرا فرستادی از سبزه بملول گفت و سحر و دانی میکنی من از تو
کناره میکنم اکنون که بنیادانی متفرقه شدی ترا با ما موزم اینها که تو گفتی فریخته است و حسن و خوردن است که لقمه

حلاله باید و اگر لازم را صد از اینگونه آداب بجا آوری فایده ندارد و سبب تاریکی دل شود چنانکه گفت خراک مهر
 خیر و در سخن گفتن باید که دل پاک باشد و نیت درست باشد و آن گفتن از برای خدا باشد و اگر از راه غرض و یا مطلب
 دنیا باشد یا سهو و دهرزه بود بهر عبارت که بگویی آن وبال است پس سکوت و خاموشی نیکوتر باشد و دیگر وقت
 خواب کردن اینها که گفتی فرع است اصل نیست که در وقت خوابیدن در دل تو بعضی حسد کند و حسد سلطانان
 و حب دنیا و مال دنیا نباشد و در ذکر حق با شکی تا خواب روی خنید دست بهلول را بوسید و او را وداع و دعا
 مریدان که انحال دیدند و او را دیوانه میدانستند خود را و عمل خود را فراموش کردند و از سر گرفتند پس این تمثیل
 برای اینست مردی که از او سخن خیری که نداند تنگ عاری نباشد و شایسته شایسته از بهلول
 طعام خوردن و سخن گفتن و خواب کردن یاد گرفت و عجب و غرور و نخوت کشنده از تابان شیطانست اینها
 از سر باید کرد تا مطلب مقصود اصلی برسی تمثیل آورده اند که روزی بهلول عاقل دیوانه نما از در کش
 ابو حنیفه میگذشت شنید که او با شاگردان خود میکت و مریدان خود نقل میکرد که علمای شیعه در نزد بهلول
 سه چیز میگویند که من از قول پدرم شنیده ام که او این گفته اند که است ابو حنیفه گفت اول آنکه میگویند شیطان را فرد
 آتش عذاب خواهند کرد و حال آنکه او خود از آتش است و غیر از جنس تنادی نشود و دوم آنکه میگویند خدا را در
 آخرت نتوان دید این نیز محال است که چیزی موجود باشد و دیده نشود و سیم آنکه میگویند فاعل فعل
 خواست اینهم بطل است نباید بهلول چون اینها را از ابو حنیفه شنید کلوخی برداشت و بر سر او زد و بگفت
 بخیر بخت مریدان که انحال با دیدند از عقب بهلول و دیدند و او را گرفتند و نزد خلیفه بردند ابو حنیفه نیز با
 شکی با مریدان مبارکه حنیفه حاضر شده شکیات کرد خلیفه از بهلول پرسید که چرا چنین کردی بهلول گفت
 که من جواب مسائل او را دادم خلیفه پرسید که نام است بهلول یک شرح داد گفت کلوخی بی اختیار
 او زد و نام اثر در او را بمن نباید بر حضار مجلس بر بهلول افزین گفتند و ابو حنیفه بخت زده از آن مجلس سر
 رفت و دیگر در شهرها گویند که سفر خام را آنچه میگذریشان و نزول این تمثیل یاد داریم تمثیل آورده اند
 که در بغداد آذربایجان پادشاهی بود عاقل و دانا که هرگز باز از جاده شرع بیرون نهد و همیشه با عیال و
 صحبت داشت و او را پسری بود با خرد فراست و کمال ادراک و کیاست که دایم با اهل علم بسر بردی
 روزی از عالمی رسید که مرد ناقص جاهل بجه قسم کمال میکرد عالم گفت اول از صحبت دانشمندان دیگر در
 سفر تجارت که گفته اند سفر مری مرد است دوستی و همسر سازده چون این کلام شنید در دشمن
 سکه بزرگ نقش است تا آنکه پادشاه را سخط رسید که دشمن را بر ابقه بسر خود در آورد و با او صحبت کرد و او
 ای هر بزرگوار داین وقت خود را بدام دنیا و قدزن گرفتار کردن نیز عقلمند مومن است چو عیسی تا تو

خفت بی خفت ده نقد تجرد از کف مفت و بزرگان در مثلها گفته اند که هر که در اول جوانی زن کند خود را
 در میان جوانان کم کند اسخا محلوب است که مرا بخت عظمی و مصلی و فضلا باز داری تا علم دین و کیش
 دین سامو زدم بعد از آن سفر کنم و تجربه حاصل نمایم پادشاه این کلام بخت خوش آمد پس از اجازت فرموده
 تا جمیع دانشمندان صبح و شام در پیش شاهزاده حاضر شوند تا اگر احادیثی چند در روزی گفتند و در آخر روز که
 که حقیقی و در مدح مسافران فرموده و آخر در بنصر بونج انراض تفتون من فضل الله یعنی جمعی که سفر کنند
 روی زمین در بسیار فضل الهی خیر و برکت و محبت و حاجت دیگر اگر سفر یکی از بسیار است که خوش
 ساف و فیض و دیگر سرنین جمع نموده بلکه بعضی بعضی محتاج کرده و از روی محبت همه را برابر و یکسان
 و از خوشبهای سفر یکی است که مسافر عجایب غرائب شهر را دیده و علمش بقدر است آبی زیاد میشود و کوشش
 و مرصها را بر طرف میازد و کامیابی هستی زایل میشود و کبر و نخوت از نفس سرکش میرود و عیب یاد خواهد کرد خدا
 میگردد و خام را بخت و ناقص را کامل میکنند و منافع بسیار در او مندرج است چون مکرزاده این فصول چند
 ذوق سفر و دلش بداند پس بر حاجت و بخت هر رفت که تا بخت سفر از در حاصل کند چون خدمت پدر
 حال باز گفت شاه گفت ای فرزندی سفر تو سیر و صید و شکار است تو را با تجارت جدا مکرزاده گفت ای پدر
 بزرگوار بدین روش که فرمودی غریبیت اصل سفر بخر و بخت کشیدن است خاکم گفته اند منعم بگو و دست
 بسیار غریبیت هر جا که رفت خیمه زد و خانقاه ساخت و سفر بکشیدن و تجربه حاصل کردن باشد
 در بخت شود چون پادشاه اندیل و برهان از پیشین بخت پسندید و بر فهم و گیاست و آخرین کرد و او را در
 و اجازت داد که هر روش که خواهد سفر کند چون مکرزاده دستوری یافت خرم کرد و بدین روش باز گشت
 آخر از شال و کلاه از بند پوشید و عصائی در دست گرفت و با سپردن از شهر بیرون آمدند و چند روز را
 که طی کردند تا گاه دو نفر از جوانان با ایشان پیوستند و با ایشان فیض شدند تا یکی شهری رسیدند سفر
 بشهر و خرم دیدند و در آن مکان دو سه روز بخت شغال شدند شبی مکرزاده از آن دو جوان پرسید که ای برادر
 شما خرم کجا دارید و بچه اراده از خانه بیرون آمده اید گفتند اراده اراده خلافت بر ما خواهد بار آمد
 و هر جا رضای دست ما را میکشاند و هر چه در روز اول تصدیه بر میگردد و حسابی ندارد نیست لیکن
 در خور دسالی با هم قرار کرده ایم که در ابتدای جوانی سیر عالم نمائی و بفرج صنعت الهی کنیم که گفته اند سفر مرد
 جال را کامل کند و خام را بخت عیار و که جهان دیدن به از جهان خرد دست پس با هم اتفاق شد که سیر
 عالم کنند و آن دو کس یکی باز گشتان زاده بود و دیگری دهقان زاده مکرزاده خواست که حال بر
 کدام را بداند تا بچه گفته اند که او میرا در سخن گفتن متوان شناخت که او چه بایه است و علمش چیست

نقد

پیاده

بر

پس مکرزاده گفت خستیار سفر شما نیست مدار عالم سفلی و امور ظنی از معاش خلق از چه قسم میگذرد و کلام
 برای و دانش خود هر چه میدانید بگویند تا این حکمت معلوم گردد و یکی از اندو جان گفت اتفاقاً من هستم
 که مدار عالم ارکشت و زراعت میکند و پدر مادرم علیه السلام زراعت میکرد و کاسب حبیب خدایت مکرزاده
 گفت نیکو گفتی دانست که او دهقان زاده است پس از دیگر می پرسید گفت اتفاقاً من مدار عالم ارکشت
 و معاش میکند و زیرا که کاسب خجی آب پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله قبل از بعثت تجارت بوده مکرزاده گفت
 تو هم نیکو گفتی دانست که او بازرگان زاده است انگاه پسر وزیر سخن درآمد گفت مرا بنحاطر خان میرسد
 امور عالم و مدار بنی آدم بر حسب و نسب از باب قلم است که انما انشطام عالم را انگاه میدارند و از امور
 ملک و لشکر و حشم و سر رشته و فرو خیزند و تصانیف و توارخ و علوم دین و احادیث و سر حساب کنند
 اگر اهل حساب نباشند نظام و نسق عالم برهم میخورد و حقایق در کلام خود فرموده است آن و اعلم و ما
 بسطرون گفت پس زاده گفتی هر کدام نقش خود را دیده از ان حکایت کردید از کوزه همان برون تراود
 که در او است انکلام ضعه لکم قوله نعم و نفر فهم فی سخن بقول آدمیرا بر پایه که هست او را از سخن میوان
 شناخت انگاه ایشان را پرسید که شما را چه بنحاطر نشنیده مکرزاده گفت مدار عالم بر قضا و قدر مساش
 هیچ عاملی ان تواند کرد هیچکس را از نفع و ضرر ان در حق کسی قادر نیست و بی اراده باری تعالی تواند بود قوله تعالی
 قضی الامر انی فیستفتیان نظم کسی چون و چوادم نمیتواند زد که نقشبند عادت در ای حین و حر است
 پس همه قبول کردند و سخن در ای او قرار آوردند روزی چند با هم گفتگو میکردند و شجره و دیار بدیار میکردند
 تا آنکه روزی بد شجره رسیدند و بیرون شجره خانقاهی بود فرو دادند و با هم قرار دادند که چند روزی در اینجا بمانند
 ناشی از شبها ملک زاده با جوان دهقان زاده گفت ای عزیز هر کسی با حق تعالی از عمری و راهی روزی میرسد و هر
 سبب هر چیزی میبود و هر کدام از عقل خود فکری کرده ایم که روزی از ان عمر میرسد اکنون باید که فردا از کسب حلال
 خود نارا مهانی کنی و دهقان زاده گفت بجان منست دارم پس صبح برخاست و گفت انزق علی الله میاید تا بدر دزد
 شمر رسید با استاد و چون غروب بود و آشنائی نداشت سرگردان و حیران ماند و گفت یا خدا یا رزاق بندگان
 توفی من یا خود فکری نکرد که شخصی از شجره بیرون آمد پیش او رسید و از او پرسید که ای برادر اگر غریبی باشی شجره آید
 و خواهی که نزد من بمانی کند و از کسب حلال چیزی بهم رساند از چه مهر مقد و رشود اندک گفت در این شجره بجز همیشه فروشی
 دیگر نیست بفقرا و بندگان و همه جمیع کرده و آورده در این شجره بفروشی که خوب بنشیند و دهقان زاده چنان
 کرد و همیشه را بدو در بیم فروخت و از بیای فیضان روح و مصاحح حریه پیش ایشان وارد و ان روز بار
 میباری کرد بر دروازه شجره نوشت که دور روز کسب حلال این شجره چهار درهم است و نام خود را بنویشت

پس مکرزاده با جوان بازگان زاده گفت که فردا نوبت است که ما را ضیافت کنی بازگان زاده گفت که بحال
 نیست دارم پس به خواست و گفت الرزق علی الله و روانه شهر شد چون داخل شهر گردید بادست تنی به طرف حیران
 میشت تا آنکه بر سر چهارسوق رسید جمعی از بازگانان در اینجا نشسته بودند پس او بحسب جنبت نزد ایشان
 لحظه نشست و از هر جا سخن بگفت بازگان زاده نیز سخن درآید و آنچه ردش بود اگران بود در اعیان نقل
 پس بازگانی در اعیان متعرض جوان شد و از رسیدن کجائی که غریب میانی جوان گفت ملی از راه میروم و
 من در بصره است پرسید چه نام داری و کیستی که من در بصره بسیار بودم و آنچه شنیده ام احوال خود
 خود را شنیدم داد انود اگران همه در او را شنیدند باو محبت و مهربانی زیاد کرد و ندش در اعیان نزد
 بود از جای برخاست و او را در بر گرفت و گفت ای جوان من مدتی بادر تو شریک بودم و تو در آن وقت
 سال بودی وقتی که پدر تو بجانب عراق رفت و سو بسیار منفعت پیشا را آورد و من بجانب مصر رفتم و در
 و نقصان عظیم آوردم و در وقت حساب پدر تو شریک شد و در نفع خود مرا شریک کرد و هزار درهم سهم
 شریک شد و نزد دست که من بفرشته بودم تمام رجعت من پدر تو رجعت ایردی چو بست اکنون آن وجه در
 نیست و خداوند تو را باین سبب بدین مکان آورده حال بنا و مستان و مرا از دین خلاص کن و سرا
 خود بسیار پس در همان ساعت او را گرفته بخانه برد و مبلغ را تسلیم کرده و مهربانی و غرت بسیار نمود
 او را در خوشش گرفت دلخ نمود پس آن جوان بسیار رفقه اسباب میهمانی خرید و چون بدروازه رسید
 دید که رفیق او نام خود را نوشته او نیز نام خود را نوشته و نیز در آن حقیقت حال آبایشان بازگفت و
 به سپردن رسید مکرزاده گفت تو هم باید مرا همراهی کنی گفت فرمانروایم چون روز دیگر شد او نیز برخاست
 و توکل بخداوند کرده روانه شد چون بدروازه شهر رسید دست بدعا برداشت و سر بسوی آسمان بلند کرد
 و گفت الهی من توکل طلبم و کرم تو کردم تو مرا در پیش باران شرمندگی من قدم بدرون شهر گذاشت
 سرگردان و حیران میکردی و راه بجائی نداشت تا شام شد آشنائی باو رسید که از حسب و نسب او دانست
 و وقتی او را بدید شناخت در دست و پای او افتاد و گفت ای قاراده تو کجا و اینجا کجا میروی و از
 نزد ابا بازگفت امروز گفت هر چه مرا هست از آن پدرت پس بسیار می داد و بسیار مهربانی کرد
 و شب او را همراه کرده روز دیگر سپردن را و دلخ کرده بازار آمد و ضروریات مما خرد و بعد از آن
 رسید اسم خود را در بملوی اسم یاران نوشته و از اینجا نزد رفقایان آمد و حقیقت حال را بیان کرد و مکرزاده
 لطفم هر کسی کا خبر بدو خود رسید نیک را نیک میداد و از آنجا در روز ازل تقدیر شد بر مکرزاده و پس
 گفتند ای فلک زاده هر کدام بدید و اتفاقا خود متخلف روزی مقدر شدیم اکنون که ندیدیم تو متضا

شیت
میگفت

در سپیدی

ناتقید او
بوی چون

و قدر است باید که فردا مارا همانی کنی که فویت قنقش شام زده گفت است و درم هر کس بکمان بروی صفت
و سر زشت خود سر برده خاصن روزی بود روزی رسان بر چشم که فردا چه تقدیر شده و قضایه کند که گفته اند چون
باید دست تو که قنقش والدین جاده واقعه گفتند ششم سبک پس روز دیگر مکر زده برخاست و گفت هر زنی
اند و زنده شد چون بدر دوازده شهر رسید در پیردن در دوازده خطه نشست و بغایت طول و دلگیر بود و در اندیشه
و فکر که آیا چه تقدیر شده باشد چون بدر دوازده شهر رسید و نگرفت دید که یاران هر کدام نام خود را نوشته اند
دست بد جاسر داشت و گفت ای قاضی حاجات امن بختی بمقتضای اذاعاه ای رفیقان را چنانکه میگویم
نوعی نواخته بمقتضای رسانده مرا بجم بطلب برسان تو خود فرموده و اذاعاه است ملک عبادی غنی فانی
قریب ایست دعوی الداع اذاعان الهی من عطف و کرم تو توکل کرده ام و از تو روزی میخواهم امروز که تو
نت مراد پیشم نقاشی سارگون در این مناجات بود که ناگاه غوغا و خروشی برآمد و آواز گوی در آوازی
ملک زاده رسید که در حق تو بوی دید که همه سرو پای بر نه از شش سرودن آمده همه گریه و زاری میکردند
از یکی رسید که ای یاران این چه غوغاست گفت پادشاه از شهر خانه گذاشته و از عالم خانه بدار بقا حرا
مکر زاده گفت احکم مدد سر زانو می غم گذاشته و در دل خود مناجات میکرد و متوجه بخوابی بگریه و از حال
خود حرکت نکرد و آن پادشاه فرزند می داشت و وصیت کرده بود که هرگاه مرا اجل در رسد نفس مرا در دست
گذازید و از در دوازده شهر سرودن برید غریبی که از راه رسد و عظیم نفس من بکند و از جای خود بر نهد نام و نشان
از او پرسید ما او صفت کنند و او را بر تخت نشاند که او پادشاه است که حق سبحانه و تعالی چنین تقدیر کرده است
و اتفاقاً در وزیر بزرگش از کثرت خلق سرودن آمده بودند و نفس میکردند مکر زاده بودند وصیت شاه
در او ملاحظه کردند و وزیر ترش فرقه گفت ایچو آن چرا عظیم نفس سلطان را نکردی مکر زاده گفت من بر دمی
و از راه رسیده خسته و مانده شده از عظیم من بسیار خنجر و چوبه نفع دهد این بخت و سر زانو می غم نهاد
احرا و در را چکلی جیب شدند و اسخا را مشا به کردند گفتند که سبحان الله قضا و قدر چه میکند از کجای
غرب جوان بی تو شد در این وقت با نیتقام رسد و پادشاهی نصیب او شود انچه روز از آن مقدر گردیده
بر نمیگردد و این نغمه بگوشتش مکر زاده رسید سر از زانو برداشت جمع را دید که در برابر او ایستاده
اند او را گفتند ایچو آن مبارک باد بر تو پادشاهی صورت حال را بعضی رسانیدند و ما او صفت
کردند و تاج پادشاهی بر سر او نهادند و بر تخت نشاندند و مردم فوج فوج آمده صحت کردند
پس او را بر دوشه با غرا تمام شهر در آوردند پس روز دیگر مکر زاده از برای فال و شکون و رزق
ملکی سوار شده و از شهر سرودن آمده بر در دوازده در پهلوی نام یاران نام خود را نوشته که قضا

و سر نوشت
در روز نازل
چه بود

و این گشت
از دو حام
چراست

و این چنین
نموده اند

در کتاب

از راه دور آورد و در یک ساعت تخت پادشاهی نشاند و مایه را از قدر در مایه آورد و بر فضای پور ساند
 و مرغ را از روح هوا تخفیف زمین آورد و هیچ اغریه را در امر قضا و قدر جاریه نیست لاراد لغت
 و لا محقق حکم هر چه در وجود آید جز بقدر الهی نخواهد بود و کسم خود را نیز نوشت پس شجر از آمد و تخت
 پادشاهی نشست و در ورسم یار از اطلب گرد چون یاران بر در و دره شهر رسیدند نوشته مکرزاده
 دیدند و در شهر شدند و بای تخت رسیدند پادشاه ایشان را بنوخت پس در قضا زاده را وکیل کرده
 و تا نظر خود ساخت و باز نگان زاده را ملک التجا و خزینه دار خود کرد و پسر وزیر را اعتماد الدوله خود کرد
 و هر کدام مطابق نیت خود بطلب رسیدند پس **البخیر** این پیشل برای انست تا بدانی که هر چه در روز
 مقدر شده بر بخورد و هیچکس بر قضا و قدر نتواند دخل کرد **باب سیم** در مثال حرف
 شین شب دوازدهای یکار شب که به هم میسازد شب عید که اغنی است شب را خوش کرده شنید
 کی بود مانند دیدن شمع را که سرگیرند روشن تر می شود شمع را پشت در و نمیشاید شیر مردی در شهر است
 شاید که چه واپسی خیر تو در آن باشد شمع در سنگام روشن خانه روشن میکند شمع را پشت در گذاشت یعنی
 عمرش با خیر میسر شد در قطار دیگران خوش می نماید شتر را کج آب می دهند کنایه از ابله و عقلی باشد شتر
 مرده باشد پوستش با خیر است شتر که به سخن میکند یعنی هرزه و مخالف میگوید مثالش افوری گوید در خیر زمانه
 که به با بی است کشته نه یک طعنت و کردن نه یک فن است شتر بار می کشد و فریاد میکند شتر که ناله میخورد
 کردن در می کند شکوایی در میان بهر رسید شتر در خواب پسند غنه دانه شکوالت تخم بندگی کرده است
 کنایه از افراد و تمت باشد شاخ در شاخ بافته مثالش بدین امید نای شاخ در شاخ که مهای تو مار اگر در شاخ
 شاخ را تخت شاخ بدوار است این کنایه از مرد دانا هموار است شکم برست خدا برست نمود شکم خالی
 دست شکم در ویش طغیان خداست شکم خود را میخورد شکم خوار است مثالش یکی زانمیان معده بنابر بود
 اران برده سبج و شکم خوار بود شوریده روزگار است کنایه از بی سرانجامی باشد شوخ است شیشه در بازار
 شش و پنج بازار است شیر کمر است شیر از نور چشمی که زرد شتر غمه کند به بخورد شکر نعمت از شکر شترین رستا
 شکر نعمت نعمت افزون کند کفر نعمت از کفر پیرون کند شکر نعمت کن که نعمت در فی است **البخیر**
 به آنکه در باب شکر و بخششانی سخن بسیار است و حق تعالی در حکام خود فرموده و لکن شکرتم لازندکم و لکن
 کفرتم ان غدا بی شدید یعنی شکر نعمت کنید تا بر شما افزون کنم نعمت را و اگر کفران نعمت کنید از شما
 کم می کنم و در قیامت بعد از نعت کفر فار شوید **احمد محمد** که در عهد حضرت رسول صلی
 علیه و آله فرمود که فردای قیامت که خلاق در عرصه محشر حاضر شوند فرشته ندا در دهد چنانکه همه بشنوند

که ای بنی آدم برخیزید ای کسانی که از بستر گرم و نرم و خواب آسایش گرفته شمع طاعت در لکن عبادت روشن کنید
 امروز من بستانید که امروز روز جزاست پس جماعتی برخیزند و از عرصات جدا شوند و باز همان منادی ندا
 دهد که گنجینه انکسین که در شکلی خدا را شکر گفته اند پس قومی برخیزند و از عرصات جدا شوند باز همان ندا
 دهد که گنجینه انکسین که در نعمت شکر و در خست صبر کردند پس جمعی برخیزند انگاه حساب اعمال خدا کنند
 تحقیق شکر است که شای ادکونی و قرار کنی نعمت حق تعالی و گفته اند شکر بر سه قیمت اول شکر زبان
 و شکر بان و شکر دل شکر زبان آن باشد که اقرار کند به نعمت الهی و شکر جان آن باشد که آنچه او را فرمود
 این بجای آورد و شکر دل آنست که ملازم درگاه غرت باشد و سوسسته پاداد باشد و دل را پاک و
 و ذوالنون مصری گفته که شکر آن باشد که قرار کنی که من از ادای شکر کردن عاجز و کم و بیسبیل آنکه حق تعالی
 بداد امر کرد که شکر من بکوی و خدمت و این بکن خا که فرموده آن اسکر فی دلو الدمک و او گفت
 خدا من شکر تو را ننمودم زیرا که اگر تو مرا توفیق ندی شکر تو چون تو انم کرد اگر توفیق تو را فی انهم نیست
 و بیکر است پس شکر که کرده باشم آن شکر تو فیت باشد خطاب که ای داد چون عترت بجز که دی شکر
 نعمتهای مرا که از وی شکر تو را اجابت کردم پس بنده باید که خود را مقصوداند و معترف بخواه خود کرد و نظم
 بنده همان به که تقصیر خویش عذر درگاه خدا آورد و رزق سر او را خداوندش کنش تواند که بجا آورد
 اند شیخ خنبد بغداد گفت که من هفت سال بودم که بخدمت صوفی تقی رفتم او مرا گفت ای کودک دنیا
 شکر چه میگوئی و حقیقت شکر چیست من گفتم شکر است که نافرمانی نخنی و نعمت خدا را بهت معصیت نسازی
 چون این جواب من شنید من بخیریت و بکریست و دست به عار داشت و در حق من دعا کرد بعد از آن
 گفت ای کودک بدانکه هر عضوی از اعضای او میرا شکر می و بهت شکر چشم است که دیده را بخوبی بیند خلق خدا
 بهوشانی و نظرم از زمان مسلمانان باز داری و شکر زبان آنست که از غیبت و تمهت و دروغ و محافطت
 و باین قرار بر عضو است معصیت نسازی کعبه الاخبار روایت کند که در کوفی از کوههای شام راه میگذرتم
 از کربلا قوت رخسارم نمائند گفتم زمانی نزد کنم بیا به درختی در آمدم نظر کردم دیدم که شخصی دست پاچشم
 ندارد و نزد او رفتم دیدم که کور مادر زاد بود و با حق تعالی مناجات میکرد و شکر گفت او میگذارد و مرا عجب آ
 که کسی که دست پاچشم نباشد و در این دیرانه فدا باشد خدا شکاری نداشته باشد و کسی را بروی گذر
 نباشد آیا شکر که ام نعمت بچند پس از وی امتحان نزد رفتم و سلام کردم جواب باز داد که چشم ای بنده
 خدا آیا به نعمت خدا در حق است که از شکر میکنی در ظاهر و خست بسیار داری نمود ما ملک بر من زد و گفت
 که از پیش من در شوای سیاه دل ابله نادان چه نعمت از این باشد که حق تعالی از راه حکمت البت معاصی

در سر و خاتمه در شدت و در غایت خدا را شکر گفته اند پس جمعی برخیزند و از عرصات جدا شوند باز همان منادی ندا دهد که گنجینه انکسین که در نعمت شکر و در خست صبر کردند پس جمعی برخیزند انگاه حساب اعمال خدا کنند

که دست چشم و پاست از من گرفته دل روشنی و عقل کاظمی من داده تا او را شناسم بران بارگاه
و شکر نعمت او بگویم دیگر چه بر از این نعمت باشد و اهل عیانی گفته اند که سکر برود و نفع است شکر نعمت و شکر
نعم و شکر نعمت نیز برود و نفع است نعمت ظاهری مثل حیات و صحت و سلامتی و یا مثل مال و جاه و زن
فرزند و سگ و این نعمتهاست که بزبان استعانت چون بر طاعت و عبادت حق تعالی بر محبت و محض
باطن چنان نفس و عقل و روح و غیر این نعمتها مشغول گردانیدن هر یک از این نعمت با خود از رزق
ان گرفته اند از اتمام طاعت و ترک محبت و دوام صدق و خلاص و مانند آن و سکر نعم از همه بزرگتر است
و لذت افروزنده و شکر و الوی و گفته اند که ادای شکر نعمت بر بوی عجز است از که اردن ان قوله تعالی
و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها لظلم کر بهر موی زبانی باشد شکر این نعمت بگوئی از هزار از قدم تا فرق
نعمتهای او است عرض کن بر خوش نعمتهای بار آورده اند که موسی علیه السلام در مناجات می گفت اللهم
بعد قدرت خود فریدی و انواع نعمتهای را با و لطف فرمودی و در حق او احسان نمودی چگونه شکر این نعمت است
نحای آورده خطاب آمد که ای موسی و سکر بر این بگذارد که دانست بنده انداخت و از کس دیگر ندانست
پس در مقام تشبیهی مناسب باوریم تشبیه آورده اند که دو شیخ با هم دوستی شده یکی از آن دو
به تنهایی در مجلس گردید و او را غیبش رفت خود نوشت که حال حسن چنین میگردد و او در جواب نوشت که خبر تو در
میت سکر کن و خبرش که چون روز دیگر شد او را چند جواب زدند باز کس بدست خود فرستاد که جواب
من بدتر شد همان جواب شنید که سکر باید کرد که بباد بدتر شود و اندک گفت بدتر چه خواهد بود قصار ان شب سکر
بزدان فرستاد و در پنجره ای که در پای شیخ بود بیکس از در پای که بر نهاده اند باز شیخ رقصه ساز خود نوشت
و شرح احوال خود نمود همان جواب شنید که شکر بجای آورده که بدتر نشود و او را قهر و غصه آمده گفت از این بدتر
چه خواهد شد قصار ان سکر کرد و سکر بهر سید و خون را ز او میرفت و تا صبح باقی قضای حاجت
نزد و میگرد چون پای شیخ با او در یک رخسار بود با او موافقت نمود چون روز شد کس مشایخ خود فرستاد
که حال و احوال من چنین است و بدردن خود را فنی شده ام شیخ در جواب نوشت که این همه خوب و محنت
دراز از ما سگری است پس سکر بجای آورده که از این بدتر نشود لظلم بهر پنج و فحش که رسد بر تو در جهان
سکر کن بباد که از بدتر شود روز دیگر شیخ برخاست و بزدان رفت تا باز خود گفتای بر او را می
مکن و سکر کن که بدتر از این مشق نیاید گفت ای بار بدتر از این چه خواهد بود گفت بدتر از این این است که اگر
در عوض ان زنجیر حکم شود که این زنار که در گردن این کبریاست بگردن تو اندازند تو هم مثل این کبریا
چه توانی کرد باز گفت ای برادر و نیاز ندان نوشت در مصائب صبر باید نمود و صبر چنانچه در نظام

تا صبح
او شد

پیش کشی
رضه آتش
مموده بود
خلاص کرد
ع

خود فرموده و گفته نقیصتم من القذاب الاذنی و من الغذاب الاکبر لطم بهر حال مریده را کمر به که بسیار بد
از بهر تر روزی اگر غمی بودت تکدل به باش و سرگردن مباد که از بدتر شود آورده اند که فضل بن عبد
در خانه نشسته بود شخصی پیش او رفت و گفت یا شیخ و شب نزدی بخانه من در آمده و اسباب مرا برآ
بود برده من پریشان و سست و مانده ام شیخ گفت برو سرگردن کن که در دشتیطان نبود که در خانه دل تو در
و تنوع دین و اسباب آن تو را نبوده بحدی که ایمان تو بر جاست خشک است آورده اند که در آنوقت که
بهردن الرشید آل برکت را برانداخت و خانه و محکان ایشان را خراب کرد حکم فرمود که هر که نام اینها
بر زبان آورد مال او ضبط و خانه او را ویران کنند روزی سمع مارون رسید که سر جهانیده در طلب
هر شب کسی که داشته باشد مفاخر بر گزاسان میکند بیرون امر کرد که تا طایفه در کین باشند او را گرفته
پادشاه پس جمعی در کین نشسته دیدند که آن پسر بالای کرسی مشی جمعی بر دور آن قرار گرفتند و آن پسر بخیله
گرفته بعد از آن ال بر مکر انفاخته و دایا کرد و اوصاف مداح ایشان را ذکر نمود چون مجلس تمام
ان پسر برخاست و بیرون آمد جمعی در کین او بودند و او را گرفتند و گفتند بفرمان خلیفه تو را بهرگاه
میریم آن پسر و شن شنید گفت رضا به خدا و الله و انعم که امیر مرا سیاست خواهد کرد اما اگر شما نمید
دهید و صیت نایب نوزندان خود بنویسم ایشان گفته که در همین جانب نویس که بخانه رفتن میریت و صیت
نوشته بفرم خود داده بخانه فرستاد و اگر گفته بر بیرون بردند چون نظر بیرون بر او افتاد از روی
مانک بر او زد و گفت بچه استظار از خط من این دشتی جمعی را که اثر سخنان ایشان را نیست و نابود کرد
توانا را آسان میگوئی الحال کویم تا زبانت را از قفا بیرون آورند آن پسر دیرانه زبان بر کشاد و گفت
که حال من در معرض غضب تو در آمده ام و بجز عفو پروردگار دستگیری نیست که امیر را بر سر جرم آورد که
اجازت باشد بعضی را بنام من آن بهر چه حکم شود بجز رضا و تسلیم و بجز چاره نیست بیرون چون سرچشم
مخاوره دید اجازت داد پسر زبان بجه و شای مارون بر کشاد و بعد از آن گفت ای امیر بدانکه من ترسیده
مغیره تنی گویند و آبا و اجداد من از اکابر دشتی بودند از کردش و زکار سخت از من برگشت و رد
دولت مبدل بشام دولت گشته هر چه داشتم بر طرف گردید بچاره و سپه خواشدم و در اطراف و کن
جهان میختم و اینج جافرجی ندیدم و محنت غمت بغایت رسیده بود و به نفع در رسیدم عیال و
خود را در مسجدی گذاشته از اینجا بیرون شدم که شاید کسی را بایم که بر جرح فقر من میرسمی گذارد
چون بیازار رسیدم جمع را دیدم از اکابر و معارف که جامه های دپا و بر و مرکبان را بهار سوار
با جمعیت تمام میرفتند من با خود گفتم البته این مردم بد عوتی میروند چون نفس را پیش از آن صبر و کف

نمانده بود خود در طفیل ایشان ساخته در میان ایشان در آمده خود در طفیل ایشان ساخته در میان ایشان
در آمده همراه ایشان شدم تا بدر سرای عالی رسیدیم چون درون رستم عمارتی دیدم عالی تر از کعبه
و فروشش کرده پس بخواه نشستم و از شخصی که در بهلوی من بود پرسیدم که این سرائی چیست و این
جمعیت برای چیست گفت این مکان یکی بر کعبه و نام او در اقبال از عالم روشن تر است و موجب
این جمعیت برای عقد نیست که واقع خواهد شد بعد از آن خادمان آمدند و در پیش هر یک از حضرات مجلس صفتی از زر
میگذاشتند و کاغذ نامی آوردند و نشان بر قبالهای ضیاع بود که بر دوش می بخشیدند بمن هم قباله دادند
بعد از آن برخاسته بادل خرم پیروان آمدیم غلامی از عقب من پیروان آمد و مرا بخواند من پرسیدم که
گفتم مرا برای آن خوانده که هر چه داده اند بازستاند چون پیش من رسیدم از روی دلنوازی پیش
در آمده مرا در صدر مجلس جای داد و آغاز مهربانی و دلجویی کرد و گفت از ماضیه تو بدست که تو در میان
انجاعت غرب منافی من حال خود را از اول تا آخر باز گفتم گفت کی با من شده که گفتم امروز بمنزل رسیدم
رسید که بمنزل در گمانوده گفتم در فلان مسجد اطفال خود را گذاشته هنوز مکانی نچین نموده ام فرمود که دستک
تو باش شاید که حضرت بسبب اسبابی سازد که از این ممر خاطر جمع شوی بنشین پس خادم طلبید و در
کوش او چیزی گفت خادم پیروان شمه صحبت گفت که در آمد و از هر جانفای و حکایتی میکرد من چون او را شنیدم
دیدم نقل میکردم باز مرا شریف و احسان داده و تمام بسیار در حق من نمود بعد از زمانی دیگر من اجازت
رفتن خواستم حضرت ندانستم فرزندان و عیال من سپاوند گفت کسی که در خانه خدا باشد خدا او را پیوسته بخواند
و اندر کین باشد پس انشب را در خدمت او بسر بردم چون صبح شد گفت اگر دولت در نزد عیال است بر تو
به پیروان و زود و سپاس خادمی بسیار من کرد خاسته که براه پیچیدم خادم مرا همراه دیگر برد تا بدر سرائی
عالی رسیدم مرا گفت که عیالان تو در اینجا میباشند پس من داخل آن شدم و و نفر از خواجده سران
و در بانان را دیدم که بر در آنجا نشسته اند چون مرا دیدند از جای برخاستند تقطیم و سلام کردند و گفتند
که این سرائی ثبات پس من چون درون خانه رفتم فرزندان خود را دیدم شاد و فرخاک شدم احوال پرسیدم
گفتند وقت تفتن بود که جمعی از خادمان آمدند و ما را با اینجا آوردند که اینها همه ارشادت من بجهت
بجا آوردیم بعد از آن بخدمت یکی رفتم باز در حق من نعمت و احسان مثل از پیش کرده از او نعمت و اسباب
سایری بمن رسید پس در گریه افتادم و گفتم یا امیر که من بکسر این نعمت ختم بخوانم شوب کردم بدین قدر
نخن میکرد و قطرات عبرات بر صفحه رخسار او روان بود چون پیروان این تقریر شنیدند تا غلبه بسیار نمود
و گفت تا هزار دینار طلا بان سر و روشن ضمیر دادند و کشتن پیر بخشید پیر زین خدمت به بوسید

و گفت هذا انفسا من برکه ابر که اینهم او برکه بر ابر که است و نمیشد که شکر نعمت نعمت افرون کند در آن وقت ضرب
المثل شده آنغیر این تمثیل برای او آوردیم تا عاقلان بدانند که هر چنان و نهامی که صاحبان دولت دایم
دولت خود بامردم میکنند تا قیامت نفسش از آن صفحہ ایام بخواهد شد پس مرد عاقل آنست که تخم نیکامی در
جهان بکار دهنده است مردم را بگو مقابله کند هر اینه وسیله در جات و مغربکات و دفع کدورات خواهد
بود و شکر باعث نیکو نامی و نیات و حصول مرادات میشود و بهترین مردم کسانیست که اعمال خیر حق نیکو
خدا را بوجود آورده و بدترین مردم آنانند که ترک اعمال شریف و بد قال رسول الله صلی الله علیه و آله خیر الناس
من نفع الناس و شر الناس من ضر الناس حکایت آورده اند که حضرت عیسی علیه السلام شنید
خاره میکشید دید که از آن سنگ بسیار میبرد حضرت عیسی تعجب کرد که بر سنگ بان کوه چنان
از کجاست در آن حیران مانده بود که خطاب رسید یا عیسی این سنگ سوال کن آنحضرت سوال کرد سنگ
گفت یا عیسی این آب از کجاست رسید بکوبه و ترس تو از چیست گفت از آنوقت که شنیدم خدی تعالی
فرموده که فردای قیامت کنا بکاران را بدوزخ برند و سنگها را سنج کرده مل جنم را بدان خدا کنند
من از آن دوزخ برسم و بگویم حضرت عیسی از برای او دعا کرد و حی آمد که ما او را از آتش دوزخ نجات دادیم و خشیا
باز آنکس میگویی نرسد فرمود و دیگر چه اگر میبکنی عوض کرد یا عیسی حالاکریه من از خوشحالی است و از شکر
شکر نعمت اوست پس ای سنگ در دل تو از این سنگ سخت تر است امروز فکر از روز را بکن که حق تعالی خبر داد
لَا تَزِلُّكَ الْآفَاقُ عَلَى خِلِّ لِرَأْسِهِ خَاشِعًا سَدًّا عَاطِلًا الْأَمْثَالُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ پس آنغیر سوخته
شکر اسلام و عافیت بجا آورد و دیگر در مثلها گویند که شیر طعمه خود را کنیده میخورد در شان و نزول نمیشد تمثیلی
ساوریم آورده اند که قاضی شاهر که یکی از علمای کوفه بود گفت من در کوفه پیش بچی بودم که نمیشد
نه کور شد من نفتم این مثل اصلی ندارد بچی گفت تا چیزی نباشد مردم بخوبی من روزی در نزد پدر خود
حاضر بودم که جمعی در آمدند و شور و غوغا و فریاد میکردند سبب آنرا پرسید گفتند امروز از مصاحبان شما فلان
وزیران میکشند که ناکاه شیری از بالای اسب او فرو کشید بیکان خود برد پدرم نخست تخریب بدندان
گرفت و گفت سبحان الله عجب سریت پدر او را سال گذشته در بهمانجا شیر او را ربود گفت البته در این بیتی
خواهد بود که بماند اینم دافوس بسیار خورد و بسیار با غلامش جوج و دفع میکردند و پدرم ایشانرا
دلداری و تسلی میداد که با قضا و قدر چه توان کرد بغیر از صبر چاره دیگر نیست پس ایشانرا بجان فرستاد
و بعد از دور و زو و دیگر من در خدمت پدر نشسته بودم خبر آوردند که فلان شخص صحیح و سالم بجان خود آمد
پدرم سر اسبم و حیران شده بر جات و با اتفاق بجانم او فرستید دیدیم که نشسته اما آثار زخم چنان

پس شکر
چاکان کرد
آبروی گریان
و عبادت بیک
نت

بیت

شیر و سرور و یادی بود مردم او را و بعل گرفت ای نور دیده صورت و اقدار را بگو که چه قسم شد که
 یافتی انرا آید را بر خواند الحمد لله الذی اذینبت غدا انحران ان ربنا لغفور شکور حضرت اری تعالی بکر
 میخوابد از دمان شیر پرون میآورد که بر تن عالم بخند ز جای خبر در کی تا نخواهد خدی گفت در
 شنه سواره یکشتم و خد متکاران از عقب میآمدند که ناگاه شیری از کین جستن کرد و سر از مرکب فرو
 کشید و کمر باندان گرفت و کسان کسان بکان خود برد و بجان مردمان انداخت من از زخم شکم میگریزم
 که آدم بسیاری این شیر کشته بعضی پاره پاره و بعضی پوسیده و کنده شده پس خد در سران کشته
 و از آن میخورد و بر من نگاه میکرد من از بوسه ان کندی متعجب بود یک بود که ملاک شوم و امید از خود بر
 و دل از جان خود برداشتم چون شیر از ان کندی میگریزد بر سر من آمده و بو کرد و مرا از بلو بهلو کرد
 و بکان کرد که من مردام پس مرا کشته از پی شکار دیگر پرون رفت چندان صبر کردم تا از نظر عادت
 شد بر خاستم و خدای را شکر کردم و نفسی بر آوردم و آدم بسیاری دیدم که پوسیده و کنده شده
 و بر سر هم ریخته و میان زری در کناری افتاده بود خشم من از ان زرد و شش شد قوتی در خود شاد
 کردم و از شوق محنت خود را فراموش کردم با خود گفتم که فرصت غنیمت است پس کلبا بک بر قدم
 زده افشان و خیران از ترس جان هزار محنت خود را با باد وانی رسانیدم و از ضعف از پای و راندم
 که سنگی و تشکی بر من نهاده بخاطر رسید که میان زرا بجاییم پس چون سر میان بچشم دیدم خبر خود
 در ان میان دیدم انرا برداشته و بوسیدم و خوشحال گردیدم چون شماره کردم هزار دریم ز سرخ
 بود شکر خدای بجاء آوردم و در مقامی تازه بقالب خسته من در آمد با خود گفتم همانا حکمت در این بود که این
 و بلا و محنت بچشم و در ورطه هلاکت بستم و آخر باین زرحال خود برسم که گفته اند نصیب کسی را کسی نمیخورد
 آنچه نصیب است نه کم میدهند که نشانی بستم میدهند پس بچشم را بر قضا قدر و غلی غنیمت و بخله و
 تدبیر از ان بر دانی یافت و حضرت باری تعالی کند که خواهد مقدر که پرداخت کار جهان زبا
 داشت سر قضای نمان و در کلام خود فرموده عسی ان مکرهوا شیاناً فو خیر لکم پس در این صورت هر چه
 و ستمی که در این دنیا بد خیزنده است و کسی را و قوتی بران نیست که انجام امور چون خواهد بود چون پدر
 و حاضران این تقریر شنیدند تعجب کردند و از ان روز انتمیل تحقیق شد که شیر طعام خود را کنده میخورد پس
 یقین شد که آنچه ضرب الشل گفته میشود اصلی دارد و عجب غنیمت باب چه بخت در ان
 در انشال حرف صاد صوفی نهادم و سر حقه باز کرد و صلیب غنیمت باعث رنجمن و کمر صاحب خود
 در پس خرغیتو اندید صاحب در و باش تا بدرمان بر برسی صد کلان را یک کلان کافیت صد کلان

در این میان دیدم انرا برداشته و بوسیدم و خوشحال گردیدم چون شماره کردم هزار دریم ز سرخ بود شکر خدای بجاء آوردم و در مقامی تازه بقالب خسته من در آمد با خود گفتم همانا حکمت در این بود که این و بلا و محنت بچشم و در ورطه هلاکت بستم و آخر باین زرحال خود برسم که گفته اند نصیب کسی را کسی نمیخورد آنچه نصیب است نه کم میدهند که نشانی بستم میدهند پس بچشم را بر قضا قدر و غلی غنیمت و بخله و تدبیر از ان بر دانی یافت و حضرت باری تعالی کند که خواهد مقدر که پرداخت کار جهان زبا داشت سر قضای نمان و در کلام خود فرموده عسی ان مکرهوا شیاناً فو خیر لکم پس در این صورت هر چه و ستمی که در این دنیا بد خیزنده است و کسی را و قوتی بران نیست که انجام امور چون خواهد بود چون پدر و حاضران این تقریر شنیدند تعجب کردند و از ان روز انتمیل تحقیق شد که شیر طعام خود را کنده میخورد پس یقین شد که آنچه ضرب الشل گفته میشود اصلی دارد و عجب غنیمت باب چه بخت در ان در انشال حرف صاد صوفی نهادم و سر حقه باز کرد و صلیب غنیمت باعث رنجمن و کمر صاحب خود در پس خرغیتو اندید صاحب در و باش تا بدرمان بر برسی صد کلان را یک کلان کافیت صد کلان

نورش که از آب که شستم صد تک دادید و یکی باز نیامد صد کوه و باغ را سیر کرده صد کوزه
ساز و یکی دسته ندارد صد ستر اگه است صد کور را عصا صوت خودش گوش خودش خوش صد
بود صحت یگانا از یگان کند صحت بی نفاق او تیر صوف اگر کند کرد و پای نایب میکند صفر اش
بیموئی نکته صفر ابرش زده صد از یک دست بر نیاید صید را چون اجل آید سوی صیا در و
صد و راه بخانه صباش مرد صد و بعدت صبر قحاح کار است صبر تخت و لیکن بر سرین
صبر کردن جان شجاعت است صبر کن کانت تسبیح در دست صبر خاصیت بسیار منفعت بیمار است
و حق تعالی در کلام خود فرموده **إِنَّ أَكْبَرَ صَبْرٍ وَأَوْلَىٰ لَكَ لَمْ تُغْفَرْ** و آخر کرم یعنی آنرا که صبر و شکیانی
کنند در و رنج و بلا صبر ایشان راست مزد بزرگ و ارزش گنا مان و بد آنکه در بلا صبر کردن ارزش
دین بوسن و موجب ایمان است رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود **إِنَّ الْبَلَاءَ يُكْوِلُ بِالْإِنْسَانِ شَأْنًا وَثَمًّا**
ثم بالمثل فالمثل یعنی بلا مکرل انبیا و اولیا و رسل ایشان نازل شود مرتبه مرتبه هر که را ملاک را تر است برتر
او افزون تر و هر که اخذای تعالی طعم بلا چنانکه از ان بلا لذت یاف که در نعمت افتاده پس عیش و شادی
بلا باشد چون بلا مقصود خدا و دوستان خداست و دیدن بلا بحر و خطر اب در نمی آید که این بلاست
که گذار و ان خدا را راه بد است هر که بدان راه رود و اثر نماند و نماند انیای ایشان همه فی سبیل الله
که باران محنت در ان بارد که محبت و دستکاری بار نیارود و چون محبت محنت در صورت محنت
پس هر جا که محنت باشد محبت حاصل آید و بدانکه در و فقر و در و شکی و بیماری نازیان خداست و دوستان در
بدان میراند تا بدرجه های بلند برساند و صبر صفتی است بغایت سندی که حق تعالی فرموده **إِنَّ الصَّبْرَ**
وَصَبْرًا وَتَوَكُّرًا وَاسْتِغْنَاءً از آسان الی آورده اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله روزی جمعی از اصحاب
رسید که آیا شما نموناید ایشان گفتند خدا و رسول او بهتر میدانند آنحضرت فرمود که علامت ایمان چیست
گفتند در حال سخت شکر میکنیم و در حال بلا و شکی صبر میکنیم آنحضرت فرمود که علامت نومن همین است
حق تعالی آورده اند که شخصی از امام محمد باقر علیه السلام پرسید که یابن رسول الله مراد از صبر چیست که حضرت
حق سبحانه و تعالی خود خبر داده که نام است فرمود که مراد از ان صبر است که شش مردمان بگویند
و از عنوانی و بخیزی خود ننالد و مصیبتی که پیش آید صبر و شکر نماید از یکی از او بپرسیدند که تو چه
و خجسته چگونه روزهای گرم و دراز را روز می داری گفت برای آنروز که می دراز فرمود و مرا از این
روز است صبر و طاعت و بندگی خدا آسان تر است تا صبر بزرگ چیست که حق تعالی فرموده
که صبر با ایمان بر سبب راه صبر است با بدن و صبر است که همه غمها را و خوری و روی و شمش

ایمان و فی الصبر
اچیز غیر صبر
حضرت امیرالمؤمنین
فرمودند

انجی که جبرئیل در حالت وسوسه حصول فلاح و سبب رضای معبود است و رسیدن بر او و مقصود و خوا
 بود و حضرت رساله العزیز ایوب را در صبریده صابرین فرمود که انعم الله ابواب صبر و کسبانی ایسا
 بسیار بود انشاء الله در مقام او تقریر خواهد پیوست او مدحه اند که یکی از بزرگان دین را به همتی متهم
 ساختند و بزرگان بر دزد او و دزدان دشمنی تابانی کردی و دستش داشت و در خبر شد رفته با دوش
 که ای برادران بند دزدان که هستی است در عروقه الوقی زده صبر و کسبانی کن در دیده دل ایان
 و از آید امر صبح گردان یقین باین که محنت و بلا از حضرت غرت نامزد نوشته و دینو خواهد رسید و از غیر
 او بدان و بداند که صبر و فایده بسیار است اول آنکه دل را از معاصی پاک میکند و دوم آنکه او میرد و ثواب جز
 صابران دخل میکند سیم آنکه از خواب غفلت بیدارش سازد چهارم آنکه ششاسانی بهر ساند تا قنوت
 بداند پنجم آنکه سعادت تو کیش مستعد گرداند ششم آنکه بر اقامت طاعات باعث گردد و اشطار فرج
 بصبر عبادت خا که فرموده انفع صبر عباد و ده چو نمود این رفته را بخواه انداخت در دل و سهل و آسان
 و حضرت جبار او را در اندک وقتی نجات داده بعد مصری گوید که صبر است که ترک همه مخالفات کنی و در حله
 بلا و محنتها سکوت و رزی و با آنکه درویش و فقیر باشی اظهار غنا و تواخیری کنی و هرگز شکایت مخرج
 نمی و خود را با وجود آنکه خندان و شادمان باشد در این مقام تمیزی یاریم همیشگی او رده اند که در
 ایام باضی مردی بود که او را ابو صابر میگویند و صبر و کسبانی معروف بود و بهر خنکی که با او میرسد شکی
 اظهار نمیکردی و هرگز رازی او کسی شنیدی گویند که در کتو احمی که او بود شیر بهر سیده بود که جارا
 که در احوالی بود از دست میکرد و میخورد و مردم از ترس او میزدن میفرستد و کار بر ایشان سنگ کرده بود
 و جمعی نزد ابو صابر آمدند و احوال خود را تقریر نمودند گفت این شخ گفت اراده داریم که بر سر شیر ویم و او را
 کنیم تو چه میفرمائی ابو صابر گفت شما مردم ضعیف و ناتوانید و شمارا حربه و سلاحی نیست و همه پیاده
 شما گشت و زرع است و بچک رفتن شما مانند مشت و زدن است مصرع کار هر یافته را
 صلاح نیست خود را بخت مبلکه غیازید و صبر کنید که حق تعالی فرموده ان الصابرین و صابر
 دوست دارد این بلا از سر شما دور میگرد و صبر و مفتاح کار ناست پس بفرموده و صبر کرد و انداخت
 بعد از دور و زیاده شاه اندام یکباره بشکار رفته بود که از شش در حوالی ان پشه افتاده بود که شتر در آنجا
 بود جمعی از مشربان در کاه احوال را برهنه رسانیدند پادشاه گفت هرگاه با این لشکر دفع شیر کنیم چو
 زندگانی رعیت تواند کرد پس روز دیگر حسب الفرمود با طرف ان مشر را محاصره نمودند و
 اخر الامر او را گرفته و کشته و روز دیگر از خبر مردم رسید خوشحال گردیدند و بنزد ابو صابر فرستادند

نعت

ای

چند

نعت

نقل کردند و بجا طرح بر جستی شمول شدند و چند روز که از این مقدمه گذشت سکهای ایشان همه بیکجا برد
 مردم پیش شیخ رفته احوال آنقدر تر کردند فرمود بروید و بگو خدا بجای آورد که حیرت دارد این خواهد بود و در نزد
 خرو سهای شهر همه بودند باز پیش شیخ رفته شیخ ایشانرا بصبر دلالت کرد و شب هم چرخاندا و آتشی که در خانه ایشان
 بود همه بیکجا خاموش شدند و هر چه کردند و شش شد بنزد شیخ رفته صورت واقعه را گفتند ابو صابر باز
 ایشانرا وصیت نصیر فرمود و گفت شاید که خود آتشی خیر تو در این باشد البته خیر در این خواهد بود که ما و شما
 ندانیم مردم فریاد بر آورند که در این چه خیر است شیخ گفت این سر را بخر خدا کسی نداند و بی اذن او حادث
 نشود امشب هم بروید و صبر کنید تا فردا چه شود پس مردم همه رفتند و حیران معالیه بودند اتفاقا جمعی از
 دزدان که در سابق عداوتی با مردم انده داشتند قریب صد کس اتفاق کرده بودند که بر سر ایشان شمشیر اند
 چون نصف شب شدند و یک انده شدند و هیچ اثری از آبادی ندیدند نه از ارباب و نه از روستا و نه از کسی چرخ
 و نه صدای هر خان سردار ایشان گفت تا آنکه غلط کرده ایم پس از اینجا برگشته و بگریه می روزه و بگریه بود و نیت
 بزرگ آبادان چون شب از راه انده بودند در حوالی آنقریه فرود آمدند تا نفسی تازه کنند خواب بر ایشان غلبه
 کرد و یکی بچوب رفته از قضا با دشا اندامار با لشکر در آنه بودند و جاسوسان آنخبر را بحاکم رسانیدند قضا
 در آنروز حاکم با جمعی دیگر از خصمان جنگ شده بود حاکم گمان کرد که مکر اینجاست آنانند پس تمامی لشکر مشکل مسلح
 گشته حاضر شدند تاگاه دزدان در آنوقت با خاطر جمع و حل در آنقریه شدند لشکر حاکم در راه ایشانرا فرود گرفته
 جنگ گرفت تا آنکه روز روشن شد بکین از دزدان نمایند آنخبر مردم انده رسید که ابو صابر بود و یکی
 خوشحال گشته در پیش ابو صابر رفته در دست دایمی او افتادند و شکر خدا را بجا آوردند شیخ گفت ابو صابر
 مختصر شیخ در طریقت هر چه پیش سالک باید خیر است بعد از چند روز دیگر یکی از عاقلان با دشا برای
 تحصیل باده عیت را از آن کرده دست ظلم و تعدی در آن نموده مردم از جور او شکایت می کردند
 جمع آمده و او را گشتند و از میان بدر رفتند روز دیگر روستا و کدخدایان نزد ابو صابر آمدند گفتند شیخ
 چنین مقدمه رو داده با ما ما شاد شاه رفته حقیقت حال را عرض نمایم تا جرم ما را ببخشد شیخ گفت برو
 و صبر کنید در کار حاضر بگوشت اینجا است انجاء دزاری که شد که یا شیخ اینجا جای صبر نیست هر چند نزد
 تر بدگاه ملک رفته و را خبردار سازیم بهتر خواهد بود شیخ گفت در ظاهر در مذنب من در امور صبر لازم
 پس از دم رفتند و صبر کردند بعد از چند روز دیگر با دشا خبر شد در غضب رفته لشکری تعیین کرده بر سر
 انده فرستاد که ایشانرا قتل و غارت کرده تا تنبیه دیگران شود چون رجایا آنخبر را شنیدند باز تیرا
 نزد شیخ رفته و قضیه را شرح دادند و گفتند پیش از آنکه لشکر بر سر ما آید بپایید که با اتفاق بنزد

اینها را
 البته

وزیر کرده در سیاه چال انداخته و چند کس دیگر در آنجا محبوس بودند ابو صابر در آن زندان حبس
 داری میگردید و نگرفتند استغول بود از قضا است حبس عمومی از اقوام مجوسان هجوم کردند و در زندان
 و چون شب تاریک بود ابو صابر از غمی برین بردند بعد که معلوم شد که او کس ایشان نیست و در آنجا
 که این مرد مبارک است باز هجوم کرده در زندان بخشید حاکم خبردار شد و سر در آن در شب شک
 در گرفت ناکاه تیری بر سپید حاکم زدند که جان تسلیم کرد و باقی مجوسان هجوم کردند خود را خلاص نموده
 ابو صابر شکر خدا را بجا آورد و سر بر کتاف داشت و میرفت تا بدانسه همان کوه رسید که زورش را برده بودند
 و آنکوه بغایت بنزد و خرم بود و سر فلک کشیده بود ابو صابر بالای آنکوه رفته صغایع و بدایع پروردگار
 ملاحظه کنم پس بالارفته حای خوش و آبهای روان دید اینجا مقام کرده بعبادت مشغول شد تا آنکه بعد از مدتی
 فکر کرد که من باین کوه روم و طلب عیال و اطفال کنم که گفته اند جوینده یابنده است پس باین کوه
 اتفاقا در آن بلاد چارهی بهم رسید و خط و مرکب را روان بود آن پادشاه که او را زده اخراج کرده بود
 بهار شد و از خط و طاعون گرفته بدانسه آنکوه فرود آمده بود چون فرزند می نداشت با مراد ارکان دولت
 وصیت کرد که هرگاه مرا اجل قرار شد باز بنفیر مرا بکنند بر سر مرگ نشیند و پادشاه شامت متابعت
 کنسید پس آن پادشاه بنده را بر سر براراده کرده بود که از کوه بریزد چون میان کوه رسید
 کرد دید که بسیاری در باین کوه فرو داده اند و خمیسا در سر بر دامن نصب کرده اند من تا نخواست که تیر
 کند امر او ندا بر سر بختی رفته باز به شاه را با گردید باز به او گیر شده بعد از ساعتی رو بپایین کرد
 بر سر ابو صابر نشست مردم همه دیدند که باز بر سر شخصی نشست چون ابو صابر مردی بود عاجل است که این
 حکمتی نیست مطلقا سر حرکت ندانم آنکه مردمان سپیدند و باز از سر او گرفته و گفتند پادشاهی هر تو را
 مبارک باشد امر او وزیر بر دست و پای او افتادند پس او را بر تخت پادشاهی نشاندند تا ج و تخت را در
 گرفت که مردم او را شناسانند ابو صابر بیکر صفتی بجا آورد از وزیر برای رسید که سبب بیرون آمدن پادشاه
 چه بود وزیر کیفیت را از اول تا آخر عرض رسانید ابو صابر در بساط عدل وجود و گرم نشسته مظلومان و بجا
 فریاد می میکرد تا آنکه در اندک وقتی مشهور و معروف گشت جمعی از نویسندگان اعیان کرده بود که مطالب
 نشان داد و خانان را نوشته بعضی رسانند اتفاقا زرش که مایه برده بودند چون او را عدالت او را شنیدند
 و آنرا گشت نویسندگان صورت و آنرا نوشته بعضی رسانند ابو صابر بزرگواران و طلبید که مگر را
 ملاقات کردند و شکر حق تعالی بجا می آوردند زن از برای فرزند آن خود پستی میگرد ابو صابر او
 تسلیم میداد چون چند روزی از این بگذشت آن فردان که پسران او را برده بودند نفقشده که این دو غلام

اتفاقا وقت

لایق حضور باد شاه را دارند باید اینها را انگشت گذارند تا مارا انعام شایسته گریست کند پس مرد و در این
 ملک حاضر کردند و بنظر شاه رسانیدند چون چشم ابوصابر بر فرزندان افتاد و جده شکر بجای آورد و ایشان را
 بحکم برد و مادر ایشان را بیدار فرزندان خوشحال نمود پس دروان را حاضر کردند و انعام و مال و ادب و انعامی
 و ایشان را توبه داد ابوصابر با زن گفت اینست نتیجه صبر که چنین میوه بار آورد نظم از دست و زبان
 که براید که عصبه شکرش بدر آید بگوید در کج مقصود صبر است در بسته را بگوید صبر است پس از این
 این تشبیل برای آن آوردیم تا بدانی که مشایخ صبر بسیار و اجماعان بسیار است و این محقق است که هر کس در
 صبر و خشیمانی در باد و محنت و تعب ثابت دارد اسب محبت از میدان بجایند و از انوار تجلی فراخور صبر
 خود در بادیه سرور و بهجت بهره مند گردد و خاک در کلام خود فرومده فاجبر حکم ربک نظم ز کار بسته بند
 دل شکسته در که آب حنظل حیوان درون تاریکیت و بمقتضای ایند کریمه عینی آن تجو اشیا مؤثر لکم
 مانی توکل در دامن نخل حمیده مسموم غم را بفرج و باج و زلال و با صبر که الایمانه سکین میساید و بموجب
 قان مع الهی بر رضا بقضای باید سپرد چون در این مقام این چند بیت مناسب بود نوشته شد نظم صبر
 ده بر بستل است غنچه زده و لوز بوقت بلات صبر کشاید هر شکست هدم جانست و سیر است صبر
 بماتم ز دکان هدم است چاره گزخته درد و غم است صبر با نخل که بود و سبزه شاد مقصود و باست
 خوشدلی اهل مصیبت در اوست غمزه را مایه عشرت از اوست هر مصیبت زده حاصل است دارا
 او بر سیم اهل است نیک شود عاقبت کار از او ناله سفیدت شب از او مرتبه یوبار او یافته نور
 دایت بدین یافته هیچ غل نزد خدای جلیل نیست مقبول صبر جلیل پس ایمن فکر کن که حق تعالی در کلام خود
 فرموده در چند جا اسماء او را بصبر دلالت فرموده و بزرگان دین و مشایخ اهل یقین در صبر
 تشبیهها آورده اند و هیچ چیز بهتر از عافیت و شکر و ایمان نیست پس در این مقام تشبیه یا در سیم
 گویند که اتمان بر سپهر خود گفت یا بنی العافیه اربعة عافیه نفس و عافیه الدین و عافیه الدنیا و عافیه العقی
 یعنی ای سپهر که من هیچ چیز بهتر از عافیت و ایمان نیست و عافیت چهار است اول عافیت نفس دوم
 عافیت دین سیم عافیت دنیا چهارم عافیت عقی اما عافیت دین بر سه نوعست اول دینی
 که با در راه راست باشد و دوم جدی که توفیق یار او باشد سیم خدای که خضر یار او باشد و عافیت
 دنیا نیز در سه چیز است اول رزق حلال بی شبهه و دوم زن حلال با عفت سیم ایمن بودن از
 دوست و دشمن پیرایه برای این شتهها شکر و خجاست چون این نعمتها را از نعم حقیقی دانند شکر از
 گذاره باشد و بیکر این مثال مذکور شد که صدق رفیع باینکه در راه بخانه خود میرود و در این باب سخن

بسیار است و حق تعالی فرموده ان المصدقين المصدقات و قرضوا الله قرضا حسنا ليعصا غفر لهم ولهم اجر كبير ثم يعني
 صدقه و بندگان و قرض دهندگان خدا را یعنی مال خود را برای خدا بذل کنند حق تعالی مضاعف کند و اندک اجر باشد
 و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده الصدقة تزداد ابدا و تزداد فی العصور یعنی صدقه روز باریکند و برکت در عمر مشو
 و نیز آنحضرت فرمود ان تقوا الله و اتقوا الناس من ثمة یعنی برپزایند خود را از آتش و زخ بصدقه اگر چه نیم خرما
 باشد انما یکبفشد با رسول الله نم خرما و زن داشته اند فرمود حق تعالی انرا در عزانه رحمت برداشته
 تا آنکه بمقدار کوی باشد که او احد کرده و خاک که یکی از شما کو نهدی لا غدر خانه نمیدد تا فریب شود باید که در صدقه دادن
 نشت نگذارد و عمل خود را بان ضایع سازد خاک که حق تعالی فرموده یا ایها الذین آمنوا لا تبطلوا صدقاتکم بالمال
 و الاذی کاندی مال که ریاء افناس و لا یؤتی من بینه و لایوم الا اخر فشد کمال صفوان علیه تراب فاضا به ذیل
 فقر که صدقه یعنی ای انجمن کسانیکه ایمان آورده اید ضایع نمید صدقات خود در نیست نماند و اذیت
 کردن مثل انکسانیکه مال خود را بجهت ریاء دهند و ایمان ندارند بجهت ابر و در قیامت پس مثل او مانند سنگی است
 بر روی او قدری خاک ریخته باشد و گیاه روید پس بر او خور و باد و باران قطره بزرگ و ببرد انخاک را و نماند مگر
 انسک خالی پس این برای است که چون خواهد صدقه دهد بار اول پس قبول حضرت باری تعالی رستا
 بعد از آن بدست سائل دهد بمضمون الصدقة تقع اولایه لکن ثم اسئل چون صدقه از دست مصدق
 سائل رسد چهار کلمه گوید اول انک ای بنده خدا من تو را بودم و تو مرا بزرگ کردی و تویم انکه من نیت بودم
 و تو مرا هست کردی سیم انکه کنعان من بودی اکنون من تو را محال نفقت میکنم چهارم انکه اسوده باش
 که از بلا نجات یافتی تمشیل دیگر در باب صدقه ما در تمشیل آورده اند که روزی غزاییل مش داد و
 علیه السلام نشسته بود و جوانی با حمال و کمال نیز در انجا مقام داشت حضرت داد و گفت یا انخی اتجو انک
 تمشی غزاییل گفت ای منفر خد این حال او را چه سود کند که بعد از نفقت روز جان او را قبض خواهم کرد
 حضرت داد و طول خاکش گفت حکم بد چون نفقت روز کند حضرت انجا آمد ابلست و بدو
 ملک الموت مش آنحضرت آمد احوال پرسید که شما تا نفقت نور نکرد و عده کرده بودید غزاییل گفت ای
 انا الوقت که از نزد شما رفت صدقه بدو دیشی داد و درویش در حق او دعا کرد و گفت انجان خدا در عمر
 برکت داد پس عایشی مستجاب شد و هر روز عمر انجان مبدل بسالی کردید اثر برکت انصاف پس
 ایمن حق تعالی چه قدر دهنده را وعده مخفرت داده چنانچه فرموده و الله یغفرکم مغفرة و فضلا حضرت
 رسول صلی الله علیه و آله فرموده که صدقه المؤمن تزد البلاء و یصرف عن صاحبها افات الدنیا و غلب
 الاخرة آنحضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که صدقه چهار حرف است و هر یک از آن س

نیفقت

مبارکت که وضعت اول یعنی صدق و دوم یعنی دلیل شستیم یعنی قربت چهارم یعنی هدایت با اعمال صالحه
 پس خوشحال کسی که از مال فانی طلب ملک باقی نماید پس از آنکه ناکاه مرگ فرارسد و خورشید عمر بر سر کوه فنا
 در اید زادی و توشه فرستاده باشد لطمه زروقت کهن بدکان تست که بعد از تو پروان زفران تست
 بدینا توانی که عقی خرسی بخیر جان من در نه حسرت بری ره نیکو دان ازاده کسیر چو استاده دست افشاد
 کیر کسی نیک منده بر دوسری کنی کسی رساند بخلی خدای ای برادر سخن در باب صدقه و آن زیاده از آن
 که در اشغال منجی شرح توان داد آورده اند که چون بنده مؤمن را در کور گذارند فرشتگان غذا
 از جانب پای او در اند نماز او مانع گردیده نگذارند از بالای سر او در اند روزی نگذارند و از جانب راست
 او در اند صدقه کند از چو از جانب چپ او در اند عفت حرمت و کند چون از پیش روی در آید اعمال
 صالحه او را حراست کند پس فرشتگان گویند خوشحال زندگانی تو ای مرد مؤمن که در دنیا خای خود را در
 آخرت مینامودی پس روی از پشت بر روی و کشانید و مکان او را بدو نمایند بعد از آن فرشتگان
 فردا آیند و بر او بار نهادند آنحضرت چون اینجا رسیدند یاختیار در دست داری از مال خود توشه
 آخرت بردار و بوارشان و حارشان گذار که چون با منزل برسی چیزی به منی بشما پی سودی بخند هر چند
 دست بدندان گزنی نفی بخند بملت بر که یثقی بخور خویش فرست گس نیار در پس تو پیش فرست تمشیل
 آورده اند که در عهد حضرت رسول صلی الله علیه و آله جوانی بود از انصار که مال بسیاری جمع کرده بود
 حلال و قبی بهار شد آنحضرت بیعت و رفت را وی گوید که جمعی در خدمت آنحضرت بودیم چون باین
 او رسیدیم آنجوان گفت یا رسول الله کواه باش که ایمان آوردیم پس همه شهادت جاری کرد و
 عرض کرد که یا رسول الله وصیت میکنم که چون من از دنیا بروم مال مرا بدست خود و فقرا و مساکین
 قسمت کنی و تصدق نمائی آنحضرت قبول کرد آنجوان در آن بیماری بمرد آنحضرت فرمود مال او را
 کردند بعد از چند روز دیگر آنحضرت بجانده او آمد فرمود تا تمام مال او را خیرات نمودند من با خود گفته ام
 خوشحال تو بخوان که هم دنیا دارد و هم آخرت و خوشحال آنجوان ما در آخرت چه داریم بدو
 کرد آنحضرت در من بخیر است و بنور معجزة دریافت پس بدست مبارک خود یکدانه خرابرد داشت و
 نگاه کرد و دست مبارک خود را بلند کرد و چنانچه زیر بغل مبارکش نمودارش فرمود که این چیست که بدست
 دارم گفتند فدای تو شویم یکدانه فرماست فرمود بختی استخدا اینکه مرا برستی بخلی فرستاده که
 این جوان بدست خود یکدانه فرما در راه خدا تصدق میکرد بهتر از این که من باینست او بمال او را
 تصدق کردم پس معلوم برادران مؤمن بوده باشد که هرگاه آنحضرت رسول صلی الله علیه و آله

چنین فرموده باشد دیگر مقدار غدر و چه مقدار مغذرت مانع است پس از این پیشگاه باید شد و بعلنیک
 باید پرداخت که فردا هر کس بحال خود گرفتار است و محبت زن و فرزند همه بغرض امتیحه است و هر که تیشه برای
 برای خود نمیزند پس دست در عرصة الوثقی تقوی باید زد و محبت زن و اهل دنیا خود را در تملک نباید انداخت
 حکایت در بحر احاده آورده اند که مردی بود عارف و آگاه بسیار بزرگ و دانا چون عمراد با خرد
 با ایمان بود در آن دم آخرین مقام و رفیعان بهشتی او را با نمودند اغرد متقی متوجه با نظر بود با خودش
 خوشی داشت زن و فرزند آن او را سرسرایین اجماعیت بود مال و زاری میکردند از چشم کشود ایشان را اگر نه
 دید گفت چه کردی بکنید گفتند برای تو گفت جای من در نهایت خست یکاش زود تر از این زن و فرزند
 خلاص میشدم پس وی بجانب زن کرد و گفت تو از برای چه کردی میگویی گفت چون کردی بخم تو من و محرم و غم
 من بودی من و غم که پس از فرزند آن رسید گفتند از برای آنکه بی پدر و متیم میمانیم آنگاه از دست
 استفسار نمود گفتند چون تو یار و مصاحبی از میان ما سرود پس از پدر سوال نمود گفت ای فرزند چون کردی
 که امید داشتیم چون تو یار و کار دارم نام من در جهان کم نخواهد بود بعد از تو من ضعیف و ناتوان میمانم
 پس وی بپا کرد و پرسید که نوحه زاری تو از چه است گفت که نور دیده آرزو داشتم در دست تو بجا
 روحم و در سایه تو این چرخ روزه عمر را بگذرانم چون این سخنان از ایشان شنید برخاست و نشست و گفت
 از این عمر کوتاه که در راه شام صرف کردم و صد فوس که شمارا دوست خود داشتم شام همه در غم خود بوده
 و هیچکدام در غم آخرت بدین من نبوده اند که آیا بر سر من چه خواهد آمد و چه عقبه دارم و دارم و از سکران
 موت و تلخی جان کنن چون خلاص خواهم گشت شب اول کور و منزل ملک و تاریک سپیدم جواب منکر
 را چون خواهم داد و از کور چون خواهم برخاست و ناله اعمال من چون خواهد آمد و از ضراط چون خواهم
 گذشت ایاد و نوح نصیب من خواهد شد یا نه شام همه از برای روزگار خود ناله میکنند از برای من هیچ
 نفعی ندارد این بخت و جان سخی تسلیم کرد آنحضرت این پیشکشیدنی نیکو با خود انداخته کن که این همه
 راه در شل است و از حال خود غافل شو و تعلقات دنیا و دستی خویشان و اقربا فرقیه نباید شد
 که حق تعالی در کلام خود فرموده یوم یفر المومن اینه و در جای دیگر فرموده لا یفیع مال و لا بنون
 بحال تو نفعی نخواهد کرد و الا عمل صالح که آن فیتن و مونس است و خیرات و مبرات که کرده و در روز دیکه
 تو خواهد شد چاشنی که امروز لاف محبت شیرت از برای نفع خود داشت چون از دنیا رفتی هیچکدام
 تو بخشد تا فرطی در دستان جاداری چون رفتی رفتی و چون بد تجارتی دانی که راه
 بر گشتن نیست حکما آورده اند که روزی حضرت عیسی علیه السلام کجاستانی گذشت و گفت السلام علیکم

و در آخر این کتاب
 و در آخر این کتاب

و چون ناله کرد

ما اهل القبور بدید که بازند گاییم و شمار دوکان و ما از شما کار در ششم که میفرمایید سجا آورد و آوارسی از کور
 آمد که ای پیغمبر خدا آن که ام است فرمود اول آنکه فرضیه ای حق تعالی را بجا میستوانیم آورد و دوم آنکه فقر
 واد امر الهی را برو می میکنیم سیم آنکه ما سنیما و حکام خدای را بجا میآوریم چهارم آنکه ما دوستان خدا
 زیارت میکنیم شما از اینها عاجزید انگاه آوازی از انکور براند که ای پیغمبر خدا ما نیز بجا میآوریم از شما بستی
 گرفته ایم اول آنکه ما تلخی جان کردن ترشیده ایم دوم آنکه شب اول قبر را گذرانیده ایم سیم آنکه ما جواب
 و کبر الیه ایم چهارم آنکه ما از خوف زوال ایمان رسته ایم دیگر ای پیغمبر خدا خبر دهیم شما را که هر چه پیش از خود
 فرستید ان ذخیره است ان صدقه با خلاص باشد که بدست خود نقدی کنید و با پیش از خود ذخیره
 فرستاده ایم و امر و زمار او سبکتر باشد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده که صدقه بر پنج قسم است
 اول آنکه یکی به حساب است و ان صدقه ایست که بفقرا و مساکین دهند که تدرست باشند و دوم آنکه یکی بفقرا
 حساب است و ان صدقه ایست که به پیش بهار نامرض علت دارد دهند سیم آنکه یکی به فقصد حساب است و ان
 صدقه ایست که به بیمار و فقیر بسته خوش دهند چهارم آنکه یکی به رفعت نیاز حساب است و ان صدقه ایست
 که به عالم فقیر صحاح بر مبر کار دهند پنجم آنکه یکی به فقصد نیاز است و ان صدقه ایست که بفقیرین عیال دارد
 ضعیفان بکشته کار دهند که مستحق این باشند و هفتم آنکه یکی به فقصد نیاز است و ان صدقه ایست که بفقیرین عیال دارد
 و اساکین و العالین علیها و الموقوف فلویهم و فی الرقاب و الغارین و فی سبیل الله بن رسول
 صلی الله علیه و آله فرموده که الصدقه ترد ابداء لظلم کر تو میخواهی که برگردد بلا با خلاق تر از حسان شما از آن
 از حضرت صحیح است بخر بهر صدقه که دفع بلا حکامیت آورده اند که در زمان دولت مغرالدوله که در
 ماضی بجانب موصل لشکر کشیده بود ناصرالدوله که خیریه بشیر نام غلامی داشت که محرم او بود بشیر گوید که مولای من
 مرا فرمود که بخدمت مغرالدوله بروم و مکتوبی نوشته بود که با و برسانم چون بوثاق او رسیدم شخصی
 دیدم که پیش مغرالدوله آمد و گفت اگر مرا فلان مبلغ فربس بروم و ناصرالدوله را بپاک کنم او قبول نمیکنی کرد
 با هم عهد و پیمان بشد پس شیریه انعام با و داد از در بر خاست و برفت و مدت ها بر درگاه ناصرالدوله
 سرگردان ماند و خرجها بشکرت و تا آنکه با یکی از خادانان محرم شناسده با او در قصر و عمارت ملک بسر کرد
 و تا آنکه معبر را معلوم کرد و جایگاه ملک را دست و شوی فرست یافت که بسیار تار یک بود خود را نزد ملک
 بکوشه خابگاه رسانید ناصرالدوله را خدمتکاری بود که همیشه در باغی سیر میخواید چون شخصی از شب گذشته تا آن
 درویش دلریشی در کوچه از پای خضر میکشد آواز داد که کجاست پداردی که در این نیمه شب قصد قتل
 دلد این فقره سزاوارست او را که درین شب لا علاج برودن آمده و در وی طلبند آرام و آسایش عیال من فاجبه

بالای

الکلیه

برده اند و در دست که چیزی نخورده اند اسی سدر دل صدقه رو بلاست چون ناصرالدوله این گفتار شنید رخ
 روش پرواز آمد فی الفور از جای برخاست و کلبه سدر نگرفته و در بی چندی در زیر بالین داشت برگرفت
 و به بام اندودش را گفت و این جابه را باز کن فقیر گفت جابه ندارم ناصرالدوله جابه از تن گرفت دوشی
 داد و در مارا در تنانین انداخت در دیش جابه را برداشته کشود و در بی چندی دید خوشحال گشته گفت حق تعالی
 بر عترت برکت داد و بلا از تو دور گرداناد این بخت و برفت قضا را در آنوقت که او در پشت بام بود
 اندود خود را در خانه انداخت و در بالای سدر خادم راضعه دید نداشت که ناصرالدوله است سر او را
 بدن جدا کرده از خانه بیرون آمد و خود را در بنای پی کشیده چون در آتش گشودند و در رفت ناصرالدوله از بام
 آمده در جای خود خاسته تا آنکه صبح شد خادم را گشته دید داشت که بقصد کشتن او آمده بودند اندود خود را
 اندود رساید و شهرت داد که سر ناصرالدوله است و چند روز دیگر خبر رسید که ناصرالدوله صبح و سالم است در
 حال فرمود تا اندود را بر اندر کشیدند چون ناصرالدوله انحراف نداشت که از آن حرکت کردن تصدیق بوده
 و نیز حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که صید و اندک نزد خداوند بسیار نماید و در کلام محمد وارد شده
 مثل ما یفقیون اموالکم بتجارتها و ثمنها من انفسکم کمال حبه یعنی آنچه برای رضای الهی تصدق
 از یاد کشتن نگو خالی نیست خواه کم خواه بسیار دیگر آنکه تاه و باطل بسیارند صدهای خود در منت نهادن
 زیرا که نقد مال خداست مالدار در دنیا جمالی نیست بلکه باید نشت کشید چون مظهر خیر و اثر خود از آنکس نظیر
 شکر حق تعالی اسجای باید آورد و قدر این نعمت باید دانست نظم هرگز آئینی بعالم روزی خود بخورد
 کی ز خوان نشت نانش باز خوان خویشتن پس ترانست از بخش داشت باید هر آنکه سیجور و در خوان انعام
 توان خویشتن پس بد آنکه منافع صد بسیار است احسان شمار و صدقه در روز بلا و محبت و شکر تو شود پس
 تمام متشبی یا دریم متمشیل آورده اند که در زمان قدیم در ماوله انهر با دشا بی بود بسیار بخل خویش
 و حکم کرده بود که در شهر و ملک او کسی خیرات نخند و سادای کرد که هر کس با رجوانی بدروشی بد دست او را قطع
 کرده و انچه سخر اخرج کند در ان شهر درویش و غریب بنوا میزدند که زشتکی و ریمان در پای او کرده در
 میان خفته تا آنکه ششی درویشی در کوه دبار فریاد میکرد که گجاست بنده خدای که از برای رضای خدا
 بار خدای تصدی کند مادر دنیا و آخرت و شکر او شود و طفلان من در دروشت که چیزی نخورده اند و شب
 گرسنگی خواهند مرد در آن نزدیکی عورتی بود نمونه که کاهی پنهان صدقه میکرد چون این صد را
 دو تنان برداشت و از خانه بیرون آمد و یکی را بدست راست و یکی را بدست چپ گرفته بدرویش
 درویش گرفته انورست را دعا کرد و برفت چند نفر پیاده که موکل اسکار نمودند قضا را در بخل سپید

در حق

انظام

اقت کشید و خرسا و شاه و ساندند بادشاه در غضب شد و فرمود تا انور را آوردند پس از روی مهر و عصب
 بانگ بوی زد و گفت ای زن چرا از حکم و فرمان من تخلف ورزیدی و این عمل کردی انزن چنانچه گفت بکلم خدا
 نمودم و بفرمودی و تصدیق کردم پسید بکدام دست داده انزن گفت بهر دو دست امر نمود هر دو دست
 او را بریدند و از شهر بیرون کردند تا عبرت دیگران شود و انضغه طفلی داشت شیرخوار طفلش را بر تنشید
 و پزند و توشه از شهر بیرون کردند انزن در این سپاهان شما و یکس میگردد و ناله و زاری میکرد و سگر خد
 بجای آورد و میگفت خداوند اتو و انا و سپهانی که من رضای تو را بجای آوردم و در بجای تو سگر کردم
 در این سپاهان بخیر از تو دستگیری ندارم و فریاد درسی نیست ای کس بچکان دای فریاد رس در نماند کان
 تو بر حال من و انا و سپهانی و بر همه چیز قادر و توانائی از تشنگی عتاب شد و بهر طرف نگاه میکرد تا از دو
 آبی نظر آرد چون نزدیک رسید خوش آبی دید سگر خد بجای آورد و نامر سپاهان آب رفت و تخم شد که آب
 بخورد ناکاه طفلش در آب افتاد ان چاره چون دست نه داشت با اضطراب در افتاد و بر روی آسمان بلند کرد و
 الهی تو در اینجا دستگیری من باش و مناجات میکرد ناکاه و دو جوان صاحب حال پیش آمدند و سلام کردند خاکنه
 از ایشان بپایند که ختم را خیره میکرد انقیده جواب سلام ایشان داده گفتند ایورت در این سپاهان نشکنی
 انزن احوال خود را تقریر نمود انخوانان گفتند که بکفر فرزندت او فرزندش را بوی دادند انزن در دست پای
 ایشان افتاد که شکستند گفتند که ما تصدیق تو ایم که در راه خدا بان درویش دادی انخوانان دست بریده خوا
 را بجای خود که ارد و ند چنانچه هیچ اثری از ادب باقی نبود و گفتند انزن خوش دار که مادر دنیا و آخرت دستگیر تو
 خواهیم بود و از نظر غایب شدند و انزن سجده سگر بجای آورد و بجان آید انظر این امین شیل برای نیست که
 هر که از روی اعتقاد درست تصدیق نماید و دل در دیندیرا بدست آورد خدای تعالی او را عید جادست سگر
 همه بیاورد نصیر پس در ان مقام پیش از این خوش نمودن باعث طاعت است **باب یازدهم**
 در اشال حرف ضاده ضرب بالمثل روز کار شده ضرب علی دید است ضرب بالمثل مردان کیت ضربی دید که
 انر شش بد نیست ضرب ضرب بالمثل ضرب نطقش موافق افتاد است ضابطه خود را و انموده ضابط
 بای پس هم دارد ضیافت خور خوش آمد که میباشد ضامن دست بکبیه باشد ضامن عمر کسی نمیباشد ضامن
 شود و امانت از کس است ضامن بابل ضامن میگیرند ضامن روزی بود روزی رسان ضبط خود کن
 پیش پای خود به بین ضبط نفس خود اگر کردی بداتم کمالی بدانکه بدترین دشمن آدمی نفس شوم است که او
 بچاه ضلالت میانند از و هر که بر او نفس رود و میردی میو او جو سس کنه در فیض در راه حق بایست کرد
 و حضرت رسول صلی الله علیه و آله می گفتش را جاد و کبر نامیده و گفته اند خود بین خداین نشود و این مغنی

بجای

حجاست میان خالق و بنده و سج طاعت و عبادت نیست نزد خدا بهتر از مخالفت نفس و تعصبا و کلام خود
فرموده که دهنی النفس عن الهوی فان الخیة هی الماوی پس در ایستقامت تشبیل ماوریم تا معلوم کردد تمثیل آورده
اند که هشام بن عبد الملک پیش یکی از تابعان میبایست رفت که او را زیارت کند شیخ او را اجازت نداد گفتند
ایشان او هم خلیفه او توان مر است حرمت او را هم باید نگاه داشت شیخ گفت و سردی ستمکار و ظالم است
روی او دیدن بمنی ندارد پس هشام تا سام در صومعه استاده بود تا آنکه بناچار او را اجازت داد شیخ در جلوت
بود چراغ را خاموش کرد هشام درآمد و سلام کرد پرسید که ای شیخ چرا چراغ خاموش کردی گفت از برای آنکه
روی ظلمانی تو را بنسب هشام گفت از چه راه این چنین میگویدی گفت از این راه که کسیکه پیروی یهود و هوس
کنند برای حقش نفس ظلم و تعدی نمایند و لقمه حرام خورند و در پی مال دجاء دنیا باشند و با فرمائی حق
نمایند ایشان یاران شیطان باشند پس مصاحبت کردن و این ترش کردن و دیدن روی ایشان نقصان
دین و ایمانست و راه حق بر آنکس دور است ایشانرا منکرات بسیار روی میدهند بجهت خاطر ایشان در بعضی از
منیبات موافق باید بود و خوش آمد باید گفت تا مدایات باطل باید نمود و از برای دین خویش ایشان را
باید داد و عذابهای دوزخ را برای خود حتما خواهد ساخت و مجذبا بادی که رفتار باید شد و از برای محذور
دنیا بیکر که با ایشان مصاحبت کند فردای قیامت خسر او را ایشان باشد هشام چون این فقرات شنید در فکر فرو
رفت بعد از آن خطه سر بر آورد و گفت یا شیخ بزرگوار من خطه سر خود را به تو دادم این همه که فرمودید که بر این مازل شکفت
بلای حق تعالی در کلام خود فرموده تو هم بخشتریم جمعاً ثم نقول نقیضین اشکر کوثر کاکم الدین کثرتهم فرعون هشام
این آیه را شنید بگریست و خاموش شد بعد از آن میسر بر آورد و گفت یا شیخ من خطه سر خود را به تو دادم این همه که
گفتید و بفراوانی گفت گفت قبول میکنم بشرط آنکه دست رطل که حلاست از او برداشته باشی با من بیا
دار کرده ما در می هشام گفت یا شیخ من خلیفه روی زینم و یاد هشام چون چنین گفتیم با هم تا خادمان این خد ترا
بجای آورند شیخ گفت میخواهم تو نفس خود را بیاور و جزیی باری من شوی و نفس از زیر دست کنی چنانچه حضرت
رسول صلی الله علیه و آله خود بار بار بر میآید هرگاه تو بار بار از آنک مسافتی توانی بروی من بگوئی انقال این مال را
تخل توانم کرد که با خیرت رسانم و از همه جدا بکنم و انهم پس تو کلری بکن که با این همه مظالم از پل صراط چون خواهی
گذشت چون هشام این کلام شنید بهای های بگریست گفت یا شیخ علاج این مرض ملک چیست گفت تو
و استغفار بزرگوار و در کار و جسم بر فقر و مساکن و ستوانان روزگار و گریه کردن در شبها
تا رنای شوی رستگار هشام گفت یا شیخ چه شود اگر از رزق حلال خود دست در می بیند شیخ گفت
بگیر این مشت آرد و جو را هشام نشست از آن آرد و جو مان بخت خورد و از برکت لقمه حلال نشسته

و این خطه سر را به تو دادم
و این خطه سر را به تو دادم
و این خطه سر را به تو دادم

وجود آمد مردی صالح و خدا ترس و دانا و عاقل بود که تا قیامت آن عدل داد و او گویند پس این چنین
 تمیز برای است تا بدانی که بزرگترین فساد متابعت بود و هوس است و بهترین اعمال مخالفت است و قضا
 اگر است بحرف بر است باب شش از هفت در اشغال حرف طار طمع ارد برودان رنگندی طمع
 بر کرد مردی طمع سه حرف است و هر سه میان می است طمع خام کردن از کون خریست طمع روستی
 حرکت آمده طیب مهربان از دیده چهار سیاقه طالع آنکه مردی ارد طالع کرداری بر و پشت بخواب طبع
 دیده شد یعنی کار خفی که داشت آشکار شد پس در زیر کلمه کرده است کنایه از بی نام و نشانی و بر طرف کردن
 از ظاهریت شش افوری گوید دولت موافقان تو بر او بر و اند علم مخالفان را اطمینان داده و
 طشت از با م افاد طاعت همان نداشت خانه همان گذاشت طاعت همان ندارد روی تنگ
 طاق ابرو میاید کنایه از زار و کرشمه باشد طاس باز است یعنی بکر و حمله کار از پیش میرد بطاعت روی خود
 سرخ دارد طبع آنکه روزگار خورده طیره شد یعنی خجل و شرمزده شد مثالش خاقانی گوید بخت دید کنایه
 برخواستن طیره پشت و دگران برخاست طریق شده است یعنی کار عجب کرده و در پیش مردم خجل نبوده
 کشت طمع پرواز رخ مرد آب سید رو شد تا گرفت آفتاب پس در باب طمع تمیزی با و دریم تا معلوم
 که طمع آخر ندامت و فوس و پشیمانی آورد و در پیش مردم خوار و ذلیل گرداند این چنین بداند او میرد در دنیا
 فانی بکنی خورسند باید بود بداند قدر که دست طمع پیش کسی دراز نکند و قناعت نماید و بداند آنچه حق تعالی
 قنیت کرده راضی باشد و هر که زیاد کند و ایم در تقب باشد و اگر باز خدا عتدال برودن که از بی صبری
 طمع او را خوار و ذلیل گرداند و در پیش مردم خوار و بی اعتبار گردد و او آخر در ورطه ندامت و در باد
 طاعت افتد و بداند پیش آنکه همه بلا و مقدمه حله اقباس تا مرغ بداند طمع نکند حلقه حلقه دایم
 بخرد و تا آدمی که طمع بر میان نه بند و خوش بخت بدست شود از تیرگی طمع غبار خوار بر صفحه رخسار خیزد
 می نشیند و وزن اعتبار بزرگان را طمع میکاهد ای برادر طمع کن که طمع او میرد ذلیل سازد و خوار و خجسته
 شنوار من ناصح ناشوی از حساب بر خورد در پیشی در باب طمع با و دریم تمیز آورده اند که
 بود بسیار در ویش و پو او در همیایکی مرد تو آنکری خانه داشت و آن در ویش از زمین مجادرت آن تو
 در ارشش بر فاه میگذشت و آن تو آنخرد ایم از زدن و غسل بخانه او میفرستاد و از در ویش
 اوقات جمیده داشت و پوسته حبخت الهی در غرضه دل یکاشت و آن تو آنخبر بر او عقایدی
 داشت و یا محتاج او را بر ذمت محبت خود واجب ساخته از همه چیز بخانه او میفرستاد و تا روزی
 از در ویش سبونی از غسل و زدن کرده بود و روزی بسوگر کشید از او پدید طمع او حرکت آمد

در این باب

و طبع نمایند

حکایت

با خود فکر کرد و گفت من بعد غسل دروغن جمع کرده میفروشم و سرمایه خود میکنم تا من نرسد سود اگر باشم پس هر چه خواهم
 از برای میفروسم و خیره میکرد روزی پیش خواجه آمد و گفت ای همسایه اراده سود اگر می داری من تا اینکه من نرسد
 چون باز کان شوم خواجه بخندید و گفت ای برادر آنچه ندانند بتو داده قناعت کن و زیاده طلبی مکن از زیاده مری
 کن که از سر بدر میانی و این طمع خام از خیال فاسد است تو را زنی و فرزندی نیست چون طمع تو بخرک شده آنچه را که
 بتو میدادم بعد از این به بگیری خواهیم داد که کار از دست تو خارج شود حال بیرون نیست یا اینکه مرد مسرفی و مسرف برادرش است
 یا اینکه تو را حرص و طمع بر این داشته چون تو سگر نمت آبی بخانی و روی و زیاده طلبی نمودی برو که در چشم من قرار نگیرد
 پس اندر طمع و لیکر و آزرده بخانه رفت و با خود در خجک شد که چرا این چنین را با خواجه کفتم و از دور مره را از خود
 بریدی پس انبوی غسل را که جمع نموده بود بنظر آورد و با خود تصور کرد که این عمل را بده در هم میفروشم و بان هیچ کس
 نمیفروم بعد از شش ماه هر کدام از برای من دو بچه میزایند در سه سال متب کو منفذ میشود بعد از پنج سال کله خواهد شد
 مرا نفع کلی از آن عاید میشود انگاه بعضی از کوفته از استناسم میفروشم و خانه را اسباب بیکرم پس در اوقات زن صاحبخانه
 از فاندان عصمت بیکرم و از آن با جواز تمام بخانه من آید و من با او بعیش و عشرت مشغول خواهم شد پس از آن سری
 از برای من خواهد زاید و آن پسر بزرگ شود و مرا تر متب لازم است تا او را ادب و موزم چون از طفولیت
 بایام شباب برسد و چون سر و نماز قد بالا کشد از حکم من سر کشی کند و از فرمان من تجاوز نماید مرا ناپسند است
 همین چوب که در دست دارم ادبش کنم و چنان در بجز فکر غوطه و در دریا طمع غرق شده که پسری ادب
 در حضور خود تصور کرده و انچه می که در دست داشت از سر قمر بالا برد و از روی خشم فرود آورد که چنین از دهن
 کنم قضا را سبوی غسل دروغن در بالای سر او در طاقچه بود و خود در زیر آن نشسته بود که چوب بد آن خود
 و بخت دروغن غسل بر سر و روی او فرو ریخت و تمام جامه و رخت او غسل آلوده شد بار دیگر از روی قهر و
 بالا برد که انچه اندر ک شده سبوی عصمت را سگتی من تو را زنده نخواهم گذاشت از بجای برخاست و گفت ای پسر
 بجای میگری و از دست من کجا خواهی رفت پس از پی پسر میگردد که پید کند از انجانب باز کان چون او را
 دیکر دیده بود از رحم کجا طرش رسید که سبادان همسایه از من دیکر و آزرده شده باشد بروم و او را ول
 و هم اتفاقا در اوقات باز کان در پس در بود و این ماجرا را شنید و اخل خانه شده افراد طمع را دید که سر
 و جامه او غسل آلوده شده و سر کسیده در در خانه میگرد باز کان حیران شد فظلم طمع میرو از رخ مرد
 آب سیه روی شد تا گرفت آفتاب که الحال تمشیل ضرب اشل شده پس گفت ای سقیه جابل این چه
 خیال فاسد است و طمع خام و انچه حرص بحاست که ما خود تصور کردی ای برادر در امر محال و خیال باطل و طمع
 خام مثل این ترخفات خوش نمایی نمود مانند اگر و مکر و تخیل و چنین و چنان و یقین و گمان که همه امر محال است

میکشد

فرشته نباید شد بلیت کرد را با مکر تر و سوخ کردند از ایشان بچه شد کاشکی نام تجلیل و تحسین ظاهر گفت
 چنان بچش است با کان جنت پس مرد بازرگان از اینجا پیرون آمده گفت طمع اردن بفرمان زن کن
 طمع را بهر سرگردم روی پس انقیر را از او بریده دیگر چیزی با و نداد البت این تمشیل برای آن آدمی
 که تا او میرا حکم است اساس فهم و عقل و سر رشته کار خود را از دست نه بد دل طمع خام و خیال باطل نه
 و اندیشهای دور و دراز بکار نفرماید که اینده و سوسه شیطان غرت خود را بدست خود بخمد از نظم غرت
 ز قاضی غرت و غاری طمع با غرت خود باز و غاری مطلب در باب طمع تمشیل یا دریم تمشیل
 آوده اند که بلبل در باغی در بالای درختی نشسته بود که کودکی در پای درخت تله در خاک میکرد این بلبل با کودکی
 سخن در آمد و گفت چکار میکنی و چه طمع داری گفت میخواهم که مرغی بدام آورم بلبل گفت که دام چنان است که
 برای دانه و طمع خام خود را بدام تو اندازد و گفت اگر تله برشته باشد طمع تو را حرکت آورد و تو بدام من آوی
 غریغ خنده بران کودک زده برقت پس انکو دک دام در زیر خاک نهان کرد و در گوشه پنهان گشت چون
 که شد قضا را همان بلبل برای دانه در اینجا میشت در پای درخت گیر اندید و دانه بسیاری شایده نمود
 بلبل دانه کرده فرو داد و دانه بر محبت که ناگاه حلقه دام جلین بلبل افتاد هر چند حرکت کرد و محکم تر شد
 کودک از کنین بر آمده و او را گرفت و گفت ای بلبل مرا میشناسی تو دانه دیدی و دام ندیدی آخر طمع
 و خود ر دیده و دانسته ترا بدام من گرفتار کرد ان مرغ گفت آری شدنی میشود چون قصار سه چشم عقل گویند
 و حیل و تدبیر نفع نگیرد چون حضرت باری تعالی خواهد که حکمی بقضایرساند دیده بصیرت مانها و راه خلاص
 کرد و آذاجا، لقتدر غمی البصر اذا جاء القضاء صاق القضاء لظنم قضا چون ز کردون فردرخت پر بهر
 کور کرد و دو کور هر چند ان مرغ از برای خلاصی خود چیزها گفت فایده نداد آن کودک او را در قفس کرده باز
 بر شخصی او را خرید و بجان خود برد ان مرغ با نمره گفت امیر مرا از آن کن بچکان خورد و درم از برای طعمه
 ایشان بدام افتادم و از نگاه داشتن من تو را چه فایده اگر مرا خلاصی می تو را نه پند یا موزم که بکار تو
 و نفع از آن تو رسد گفت که است بگو تا تو را خلاص کنم ان مرغ گفت سبب اول را در قفس میگویم دوم
 را بر سر دست و سیم را وقتی میگویم که خلاص خواهم شد ان مرد قبول کرد گفت مرا همان باغ بر ت
 بگویم ان مرد او را بان باغ آورد و گفت که حالا بگو گفت اگر بگویم قضا و قدر چیزی از دست تو برود
 از آنجوری و متا لم نشوی که فایده ندارد و بار غصه عیث بر دل خود ننگد آری ان مرد گفت که نیکو گفتی
 پند دیگر را بگو گفت مرا از قفس برون ساز تا بگویم گفت که میخواهی بگریزی و مرا با ز می و بی
 بعد از آنکه پردان نمودی تو را چگونه بدست آورم مرغ گفت حرف مردان کیست هر دو پای

بنا

بنا

بر آنکه گوید آری تا ندویم و بگویم پس انرا دور از نفس بردن آورد گفت که بنده دویم هست که اگر سخن مجال از کسی
 بشنوی باور سخن و بوجه مجال اسید و آشنائی گفت آن بنده سیم را که گفت مراد آن تا بگویم پس او را با کرد و هر
 در بالای درخت نشست و شکر الهی بجای آورد و گفت ای پسر بنده سیم هست که هرگز طبع خام بخشی که خام طبع تو را
 آشنائی پس خود را دلیل کرد و ایندو بشنوی آن در بالا اگر فاش شودی چنانکه من از شومی طبع دردم گرفتار شدم اما انرا
 تو در حق من بطف کردی تو را بخشی گویم انرا و گفت که گفت تو سخت برد نادانی بوده که مراد آن کردی انرا و گفت
 جبهه انرا گفت از برای آنکه در شکم من گوهر نیست که وزن آن پست مثقال است آن گوهر از دست تو در رفت
 چون در این سخن شنید دلش بطیدن درآمد و بر فرق خود زد که این جدی ما خود کردم و افسوس بخور و انرا گفت
 ای مرد من تو را حال این صحت دادم در ساعت هر سه را فراموش کردی تو نصیحت کردم که هر چه از دست برود
 تا سف نخوری که فایده ندارد من از دست تو بیرون رفتم ام اگر هزار فریاد کنی بدست تو نخواهم آمد دویم
 گفتم که طبع خام بخشی تو فی الحال بحرف من فریفته شد و طبعت بحرکت آمده سیم گفتم که سخن مجال باور کنی و بوجه
 بجا خورسند نشوی من در بند بودم چرا سخن نا از خود من اعتماد نموده از بند که مجال مرا بیرون آورد و
 در آن کرده تا سف چه فایده کند لفظ من مرا عذبه خلاص گشت از دایم من بعد بدم کی شود ام جبهه من
 که دست مثقال نیست چگونه گوهر پست مثقالی در شکم من باشد که امر است مجال اول این معنی را بفصل خود رنج
 کن و بعد افسوس و دروغ من را لفظم در بند طبع مباشر انجام گفتم سخن مجال باور کنی انرا و گفت کوی
 مرغ منفصل گشت گفت راست میگوئی پس مرغ گفت تو در حق من نسیکونی و احسان کرده مکافات آن
 باز احسانست من تو را بجهت این بیای این درخت آوردم که تو را فیضی رسانم اکنون بدان که در پای
 این درخت خانه پر از زراست آنرا بردار و صرف کن انرا و خوشحال شد گفت ای مرغ بهشتی این چه پست است
 که کجرا در زیر خاک می بینی و دایم را در زیر خاک نمی بینی لظم کنی بر طارم اعلای شینی کسی در زیر پای خود
 بنیسی مرغ گفت راست گفتم اما چون قضا برسد و طبع خام در حرکت آید ان شخص پائین آید و این عالم
 عالم اسباب است و حضرت سبب الاسباب هر چیزی را سبب چیزی میازد تا روزی بایان و سبب
 باینکه برسد لظم بنادان انچنان روزی رساند که صد دانایان حیران بماند این فیض این
 برای است تا بدانی حقیقتی بعد از هر محنتی راحت درج نموده و قبض و بسط ایام در قبضه قدرت
 اوست همچنانکه و الله قبض و بسط و الیه ترجعون مصرع کرد کار آن کند که خود خواهد و نصیب
 هر کس باو میرسد پس حرص و طمع عث است و باعث خواری مردم میشود چنانکه گفته اند الذل مع
 الطمع و در حدیث وارد است که انما کد الطمع فانه افقر الباطن من احقر از این صفت ذمیه و

و چنانچه باز محاسن جمع که در ذات ایشان آثار صغیرت مذلت شعار باشد از م تا باعث سرفرازی
 و این کرد و باب هفده در امثال حرف ظا ظرافت آتش افروز در جدایت ظریف طرفه
 نمیتواند دید ظا بهر باطنش موافق غایت ظلم امروز باعث ظلم فرداست ظالم از مظلوم باشد سگوتی
 ظلم ظالم بنیاد خود میکند ظلم ظالم بیوت عدست ظفرش لبریز شد ظلم ظالم بر سر اولاد ظالم می رود ظلم
 حاکم بر سریر باعث ویرانی ملکش بود پس در ان مقام متشبهی باوریم متشبهی آفریده اند که یکی از قلمهای
 زمان بد توان ظالمی رفت بجهت شفاعت شخصی که با و ظلم کرده بودند که دفع ظلم از ان مظلوم کند صاحب
 و یوان ان عالم را تعظیم کرده احوال برسد چه عجب که قدم رسیده است به ان عالم احوال باز گفت حاکم
 خواست در ان باب چیزی نویسد که ان مظلوم را راز نکند پس ان عالم قلم تراشید بخوبی که منوعات تقریر نموده
 حاکم نوشت بعد از ان قلم را گرفته تیرا در آنکست و زمین نهاد حاکم پرسید که چه خبر است کردی گفت از ان
 ترسیدم که مباد این قلم در باب ظلم چیزی بنویسی و من تو را یاری کرده باشم حاکم از ان سخن برستید
 و از کارهای نامصوب توبه کرد از ان صحبت و بخششی ان عالم توفیق یافت تمثیل آفریده اند که روزی
 سلطان محمود غزنوی بشکار رفته بود آهویی بنظر در اورد در دم رانغ فرمود که کسی دنبال آن آهوی
 که این شکار است خود شمار بی ان آهوی مرکب ناخت و از لشکر جدا شد تا آخر روز در ان پایا بان سرگرد
 میکرد دید آهوی از نظرش غایب شد و در وقت بازگشتن را هر اکم کرده و نیدانست که بجای می رود و بهو اتفاقا
 گرم بود بهر طرف نظری و بهر جانب کندی میکرد ناگاه سیاه خیمه از دور دید سلطان خود را بد بخار
 از آب فرو آورده زنی از ان سیاه خیمه بیرون آمد و سلام کرد بعد از جواب سلام گفت ای مادر هر آن
 یسمان منو اهی سره زن گفت ای جوان همان بدیده خدایت چرا دوست ندارم نظم روان منظر چشم
 آشناینت گزینم نمود فرو داد که خانه خانه تست سرد جانم فدای همانست فی الحال غان مرکب
 را گرفت و بر میخ خیمه بست و او را بدرون خیمه برد و آب آورده دست و روی او را شست و دهی
 که داشت بر طبق اخلاص گذارشته شد آورده و گفت رسیده رسیده خورد در خانه نبرد باشد
 همان نبرد که باشد سلطان از روی رغبت چیزی بخورد و سیر شد بعد از ان گفت ای مادر در این صحرای
 همان دگر از که امونتی گفت از اینجا که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده من اگر کم ضیفه فدوی
 فی الجمله و هم فرموده الضیف دلیل نخست چون سلطان انقصاحت و بلاغت از ان سره زن
 تعجب کرد ناگاه نظرش بان آهوی افتاد که در عقب خیمه ایسوده بود تعجب سلطان زیاده گشت گفت
 ای مادر این آهوی وحشی چون رام تو شد گفت هر کس بی ازار است و خوش باورام میشوند این آهوی

طریقه فایده
 سرگردان
 حاکم
 از ان عالم
 قلم تراشید
 بخوبی
 که منوعات
 تقریر نموده
 حاکم نوشت
 بعد از ان
 قلم را گرفته
 تیرا در آنکست
 و زمین نهاد
 حاکم پرسید
 که چه خبر
 است کردی
 گفت از ان
 ترسیدم که
 مباد این قلم
 در باب ظلم
 چیزی بنویسی
 و من تو را
 یاری کرده
 باشم حاکم
 از ان سخن
 برستید و از
 کارهای نامصوب
 توبه کرد از
 ان صحبت و
 بخششی ان
 عالم توفیق
 یافت تمثیل
 آفریده اند
 که روزی
 سلطان
 محمود
 غزنوی
 بشکار
 رفته بود
 آهویی
 بنظر در
 اورد در
 دم رانغ
 فرمود که
 کسی
 دنبال
 آن آهوی
 که این
 شکار
 است
 خود
 شمار
 بی ان
 آهوی
 مرکب
 ناخت
 و از
 لشکر
 جدا
 شد
 تا
 آخر
 روز
 در
 ان
 پایا
 بان
 سرگرد
 میکرد
 دید
 آهوی
 از
 نظرش
 غایب
 شد
 و در
 وقت
 بازگشتن
 را
 هر
 اکم
 کرده
 و
 نیدانست
 که
 بجای
 می
 رود
 و
 بهو
 اتفاقا
 گرم
 بود
 بهر
 طرف
 نظری
 و
 بهر
 جانب
 کندی
 میکرد
 ناگاه
 سیاه
 خیمه
 از
 دور
 دید
 سلطان
 خود
 را
 بد
 بخار
 از
 آب
 فرو
 آورده
 زنی
 از
 ان
 سیاه
 خیمه
 بیرون
 آمد
 و
 سلام
 کرد
 بعد
 از
 جواب
 سلام
 گفت
 ای
 مادر
 هر
 آن
 یسمان
 منو
 اهی
 سره
 زن
 گفت
 ای
 جوان
 همان
 بدیده
 خدایت
 چرا
 دوست
 ندارم
 نظم
 روان
 منظر
 چشم
 آشناینت
 گزینم
 نمود
 فرو
 داد
 که
 خانه
 خانه
 تست
 سرد
 جانم
 فدای
 همانست
 فی
 الحال
 غان
 مرکب
 را
 گرفت
 و
 بر
 میخ
 خیمه
 بست
 و
 او
 را
 بدرون
 خیمه
 برد
 و
 آب
 آورده
 دست
 و
 روی
 او
 را
 شست
 و
 دهی
 که
 داشت
 بر
 طبق
 اخلاص
 گذارشته
 شد
 آورده
 و
 گفت
 رسیده
 رسیده
 خورد
 در
 خانه
 نبرد
 باشد
 همان
 نبرد
 که
 باشد
 سلطان
 از
 روی
 رغبت
 چیزی
 بخورد
 و
 سیر
 شد
 بعد
 از
 ان
 گفت
 ای
 مادر
 در
 این
 صحرای
 همان
 دگر
 از
 که
 امونتی
 گفت
 از
 اینجا
 که
 حضرت
 پیغمبر
 صلی
 الله
 علیه
 و
 آله
 فرموده
 من
 اگر
 کم
 ضیفه
 فدوی
 فی
 الجمله
 و
 هم
 فرموده
 الضیف
 دلیل
 نخست
 چون
 سلطان
 انقصاحت
 و
 بلاغت
 از
 ان
 سره
 زن
 تعجب
 کرد
 ناگاه
 نظرش
 بان
 آهوی
 افتاد
 که
 در
 عقب
 خیمه
 ایسوده
 بود
 تعجب
 سلطان
 زیاده
 گشت
 گفت
 ای
 مادر
 این
 آهوی
 وحشی
 چون
 رام
 تو
 شد
 گفت
 هر
 کس
 بی
 ازار
 است
 و
 خوش
 باورام
 میشوند
 این
 آهوی

خان را دست صبح بخیر امیر و شام می‌آید و امروزی زود است بکمال دارم کمالی از بی ادبانه است که
 که اینچنین سراسیمه آمده است شیر برنجی که خوردی بحال از شیرین آمو بود سلطان از کفیه او حیران
 چون راه بسیار آمده بود بخواب رفت نزد یک شام پدار شد ماده کاوسی دید که بر در خیمه پناه
 پیره زن آخری داشت باو گفت که برخیز و قدری شیر بدوشش و از برای همان طعامی بینا کن و خبر
 برخاست و آن کار را دو شبید سلطان از دور نگاه بر حال دختر کرد و حیران ماند و دید که شیر بسیار
 از انکاد و دوشید چنانکه همه طرفها پر شد سلطان حجب نمود که از یک کاو چندان شیر عمل می‌آید عجب
 نعمتی است پس در دل خود گذرانید که این صحرانشینان در دور عدل و داد من اسوه اند و بفرمانت
 نشسته و یکدیگر باراج و خراج میدهند اگر این جماعت مفتی یگوز بر سر کار ما دست در مال ایشان نقصان
 بهم نمیرسد و در خزانه ما تو فری بهم میرسد پس با خود قرارداد که چون بشهر رود بر عیت جواد کند
 پس در این اندیشه بود تا صبح شد انور است تمام شب در عبادت مشغول بود چون روز شد پیره
 گفت ایما در برخیز و شیر دوشیده از برای همان چیزی بسازد و خبر فها را پیش کاو برد سلطان تماشا
 میکرد ناگاه دختر بانگ زد که ایما در برخیز و دست بدعا برد که پادشاه اش بخت ظلم کرده
 بر عیت منم و جوار را ده کرده چون سلطان از انداختن شنبه مانند پیر خود بلند و از جای
 برخاست سلطان دید که مادر و خرد دست بدعا برداشت و در بسوی آسمان نمود گفت الهی تو ظلم با
 را بخودش بر گردان سلطان چون انحال بدید و اینچنین شنید ترسید و با خود گفت سبحان اسمین
 اش این قصد و دل خود کردم ایند خوار گئی و انت پس نزد پیره زن آمد و گفت ایما در چه واقع
 شده است و اینچنین که میگوئی از کجا معلوم میشود پیره زن گفت ای فرزند تو مرد غریبی و همان تو را
 با خیمه چکار سلطان اسحاق بسیار کرد و او را قسم داد که مرا از اینم فقهه آگاه کن پیره زن گفت
 بدان ای برادر که این کاو کاو نه من شیر است نه کم و نه زیاد بقدرت خدای تعالی و صفت
 این کاو نیست که هرگاه پادشاه این دیار عیت ظلم نماید بقدرت خدا نامه روزی او کم میشود
 یعنی دانم که اشب پادشاه میت ظلم کرده که اثر آن سدایت نموده خیر و برکت بر طرف شد
 و از کتبت ظلم او بماند که وقتی رحم و شفقت از میان خلق میرود و دلهما طول میشود و اگر پادشاه
 را میت صادق باشد خدا در همه حال مصیبت و یار میشود و خلق را روزی زیاد شود ای برادر
 بدانکه پایه ظلم بسیار چهار است که گفته اند **مصرع** ظلم بر خود میکنند هر کس کس ظلمی
 کند چون سلطان این موعظه از آن پیره زن شنید بر خود چرخید گفت ایما در مهربان باش که کشتی همه

و در شبانه
 روزی
 من
 پیره

کجا
 بر عیت
 کند

و درست پسندید است که انما الاله البسیات بدانکه ایاد من کی از حادمان نزد یک دهم هر چه گویم و دهم
 و ستایم بتوانم کرد و پادشاه پیش او برم شاید که او را مو خط از بد کاری برگردانی و نیز انعامی برای تو
 بستم تا در روزی تو تو همه ببرد و محرم پادشاه شود بر زن گفت مرا سر و کاری با پادشاه نیست کار من در
 دست کسی است که تغییر و تبدل و موت و قوت در ذات مقدس او نیست روزی مرا آنچه از ازل مست
 نموده اند میرسد و برای رزق مقدر به سعی در کار است تا حال غم روزی بخورد و دهم و نخواهم خورد و هرگز
 روزی خورد از سستی اعتقاد دست انظلم روزی تو باز کرد و در کار خدا کن غم روزی بخورد و وقت
 فرموده و ما من آتیه الا علی الله رزقنا پس واسطه رزق مقدر سعی و تردد پیش خلق عیث است و غایده نمید
 و بقدر همت خود هر کس با و خواهد رسید پس من چهرش مخلوق روم و آنکه گشتی محرم پادشاه شوم ایاد
 من پادشاه وقت خویشم هرگز نخواهم که تنهش ظالمان باقیم و ضایعونی اهل دنیا کنم و فردای قیامت با
 محشور شوم این کاو که جوایت از شومی جور و ظلم پادشاه ما بشیرش بر طرف شده و این ابو و بر و از دست
 ظالمی که شیشه منور طول و بر مرده است من چرا خود را در تنگ اندازم و پیش مخلوقی رفته از عبادت خالق خود
 باز مانم سلطان چون از این کلام شنید رقت زیاد شد و گفت ای مادر مرا پندی ده که بدان عمل کنم تا باعث شکست
 و نجات من باشد پیره زن گفت ای برادر کلمه اول است که خدایا در همه جا حاضر و ناظر دانی و بر اسرار دانی
 و مرا که حق تعالی فرموده و لا تجسبن الله غافلاً عما یعمل الظالمون و بر ظالمان لعنت کرده همچنان که فرموده
 لعنة الله علی القوم الظالمین دیگر آنکه نسل ظالمان را زد و منقطع گرداند و در آخرت ایشان را بعد از ابدیم که قضا
 کنای برادر زنیار که در دنیا هیچ دلی را نیاز ناری و بر زبردستان ظلم و ستم روا نداری تا بطریق
 مکارفات جزا و سببه تو مثل اولای حق بخورد تا توانی با علما و صلحا و فضیلتا بمیشی کن که صحبت نیکان در توست
 کند و از ظالمان و فاسقان و فاجران دوری کن و کنار گیر و کار محتاجان را بساز و در وضع آن چشم چشم
 لا نفسی کههای مرا بسازد نظیر نیکار کنی بجای تو یکی کنند باز و بر بد کنی بجای تو از بد تر کنند در آن
 گفت که بودند که اثر لشکر دسماه نزدیک کردید چون اسب پادشاه را در خنمه دیدند صف کشیدند و جمعی
 از خاصان پادشاه شده نزدیک رفقه و عاوشای پادشاه را بجای آوردند چون پیره زن انحال را بدید
 که انخوان پادشاه است رنگ از روی او پرید پس برخاست و دوست و یاری و افتاد و زمان بد حای او گفت
 شاه گفت بدانکه ای نیک زن پادشاه این دیار منم و از نصیاح تو از منر ظلم و بد کاری تو به کردم اکنون نه
 و ضیعت بر من زیاده کن پیره زن اشاره بدن لشکر کرده و گفت بالشکر و خدم و حشم و ملک پادشاه پیر
 عاریت بتو داده اند و از تو باز خواهد ماند چنانکه از دیگران تو بر سید از تو بهم بد بکیران خواهد رسید

و در وقت رفتن از دنیا بیچکدام با تو هم را می بخند و تو هم با یکدیگر و با دست تنی خواهی رفت و خبر که کار تو خواهد
 آمد عملت پس از هر که فرصت در دست دارد می باید کرد تا در اینجا سرفیق و مونس نباشی تا توانی همه عمر
 نیکی کن یا امیر این مال و اسباب و زن و فرزندان و لشکر و چشم و چاه و ملک کسرا از سر تن این زمین مبادی
 و بخواهد و ستر این آیه کریمه اما انما اولادکم فتنه بطور خواهد رسید یا امیر بدانکه ستوده ترین خلق
 و سنده ترین خصلتی که ملوک بدان و نیکو شش باشند است که رحمت و مساکن از او راضی باشند و حسن خلق
 و نیکوئی کن که آن تو باز میکرد و دود میگرداند مال خود را باید دانست که در آخرت ذخیره تو باشد یا امیر کشتار
 پسندیده و کردار حمیده مالی است که کسی از تو باز نگیرد و کردارش روزگار در آن تصرف شود که غایده مال کجاست
 نوشته آخرت یا امیر اگر چه در این موعظه بی نیازی و منافع خود را از خیر و شر نیکو سازی لیکن جوایز موعظه را که
 اما انما المؤمنون اخوة حقوق برادر دینی و روشش می اندازد بر اینان کنیم و تو را آگاه سازم تا بدانی که هر دنیا دار
 که در نیست و محتاجان شریک نباشند در زمره توانگران محسوب بخود هر که حیات و در ظلم و بدکاری گذرد
 از جمله مردگان باشد سلطان گفت ای نیکو زبانی دل مرده مرا زنده ساختی ای ادا بر موعظه مفر تا بگفته تو عمل نمایم
 گفت یا امیر چون فرمودی پس تمشیلی از برای تو سازم و رسم و ضحیتی بگویم هرگاه بدن عمل کنی رستگار شوی یا امیر
 صلاح حال تو در آنست که از کردار ایشان شوی و باب توبه و انابه بخود راست شود و بی تانابه سفید و
 سفید کردی که حجتاً فرموده فاما لذن ابضت و جوینم ففی رحمة الله و روی خود را باب دیده شوی تا محبوب
 سیاهتم نمی و جوینم من اثر السجود آثار صلاح در جهه توبه و بدار و دل خود را باز بان آب استغفار شوی که
 حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده فمما استغفار استغفار دیگر آنکه فکر خود را بر ریاض باقی بماند
 و بدانی که لابد از این محنت خانه سپردن باید رفت پس حاضر الوقت خود باید بود که چون یکاجل برسد بگویم
 بزبان امان نهد و توبه در اندم فایده ندارد و فوسس و شمانی سودی نهد پس علاج واقع پیش از وقوع
 باید کرد و حال آدم غشیمت دان و این دم را دم آخرین قیاس کن تا فرصت است توشه راه بردار و از آن
 حادثه فاضل باش که راه دور و دراز و عقبهای سخت جان که از در پیش است و بدین نکته دانا شو که اگر
 عمر تو هزار سال است که آخر چاشنی مرکب باید خشید پیش تمشیلی از این باب از برای تو سازم و رسم تمشیل
 سه زن گفت یا امیر خان آورده اند که جنیدی پیش حضرت سلیمان آمد و سلام کرد و انحضرت بعد از جواب سلام
 پرسید که ای خدیو چرا از زراعت و ادب و انجوری گفت از برای آنکه سپردن بردن آدم تا از بهشت بجهت خوردن آن
 بود پرسید که ترک مشهور را کرده گفت از برای اینکه حرام میراث خداست و سموره نیز حرام خواهد شد پرسید
 که دایم در غل با میدی چه میگوئی گفت یا سلیمان میگویم که آه کجی فرستد انا که دل معجوره دنیا بسته بود

تمشیل

و هوای لعین خود میفرستد و آرزو میگرداند احوال چه شدند که اثری از ایشان پیدا نیست بجز سید که اینجند کاسی
 بر سر خانها میگذری با خود چتری میگونی و صدائی میگویی آن چه منی دارد گفت با پیغمبر میگویم دای بر بنی آدم
 که چگونه از خود غافلند که در دنیا اسایش و استراحت میجویند و در فکر خوردن و اسایش کردن میباشند با آن
 غصهها که در پیش دارند و در دنیا غافلند و غنی دارند که ما را اینجا باید رفت باز پرسید که ای خد تو چو در روز باز
 مکان خود پیران نمی آتی گفت از بسیاری ظلم که مردم بر خود میکنند مرا تاب دیدن و شنیدن آنها نیست که
 پرسید که مرا خبر ده که در مکان خود چه صدامیدی گفت در مکان خود میگویم اینجا فلان شخص را ده تو شنبه خود
 برو دید برای من خبر ده در پیش درید خود را استبکار گردانید که راه بسیار در است غافل مباشید که
 سلیمان علیه السلام گفت در میان برندگان در بنی آدم مهربان تر از تو نیست و سخت کننده تر از تو ندان
 و از اینجا که سخن راست تلخ میباشد همان بنی آدم تو را دشمن میدانند نگاه گفت یا امیر من نیز از اینجا
 فر اگر قسم و در این ویرانه گر خسته ام و از خلق کناره گرفته ام که در میان خلق بجز غفلت بودن نیست که
 که تحمل کسی نستم یا امیر من تشبیل از برای این آوردم تا دلت از دنیا دور دستی آن سیر کرد که دنیا
 و فاکرده و نمیکند شکر با قدرت باید بست که جا و مقام آن خواهد بود و در اینجا روز ذخیره مقام را پیش از
 خود باید فرستاد و غبت سلطان زیاده شده و گفت ای نیک زن بند و موعظه زیاد کن که دلم از دنیا
 دور برگردد شد زن گفت یا امیر من تشبیل و نیز تشبیل آورده اند که شخص را پیش حجاج بروند که در
 مرغانه امیر است در آن نشاند و جند از بالای سر قصر حجاج گذاشت با هم صفیری زدند و بزبان خود با یکدیگر
 چیزی میگویند پس حجاج از آنرو پرسید که اینها چه میگویند گفت یکی از آنها میگویی میگوید که دختر خود را
 آن کی گفت میباید هم شرط آنکه چهار صد خرابه مهر او کنی حجاج گفت مهربی طلبیده آنقدر قصر خرابه از کجا
 بهم رسد امر دگفت اگر تو زن ده باشی برو دهم میرسد حجاج گفت که این سخن از کجا گفتی گفت از اینجا که شما
 از مسلمانان را یکسختی و خابنای ایشان را ضرب میکنی و این قصر تو نیز خراب خواهد شد و اندوخته با هم گفتند که
 از آن قصر تا قصر است حجاج از این سخن منفعل گشته حکم بقتل امره کرد و یا امیر به آنکه دنیای دوزخ روی بخوابد
 چون سلطان این تمیلات بر پهل موعظه شنید گفت سبحان الله این پیر زن صحرانشین هرگاه در امور دنیا
 کار آخرت اینهمه مبالغه دارد پس دای بر ما و بر حال ما که چه خواهد شد چه خواهد گذشت اما مردان درگاه را
 شنیده ام اما از زمان درگاه را معاینه دیدم پس گفت ای نیک زن از نده و نصایح تو از سر بدکاری که شستم
 من بعد عدل و داد پیشه میکنم آیا توبه من قبول افتاده پس زن گفت لایق شوم امن بر خورامه و در جای دیگر
 در موده لایق من روح الله الا اقوم لکافرون یعنی توبه نیستند از رحمت خدا مومنان بعد از آن

نور

سلطان آن سره ز زاده اعر کرده بشهر آمد و از ستم و جور تو بر کرد و جدیل و دوا و موت و از عهد التهای
 شلی ساورم نمیشل آورده اند که بشی سلطان محمود در ستر خواب آسوده بود که ماکاه خوابی دید از خواب
 جست بر چرخ کرد او را خواب نبرد و بهلو بهلو سیلید در دلش گذشت که البته مظلوم را خاک بستر شده و ظلمی
 باور رسیده و خاد میر فرمود که به من بر درگاه گشت خادم آمد کسیر اندید بحر ضری ساینه که کسلی در حوالی دو
 نیت پس بر بالین گذاشت باز خوابش نبرد اضطراب او زیاده گشت باز گشت فرستاد و فرستاد و خبر آوردند
 که کسی نیت مرتبه سیم سلطان خود برخواست و شمشیر به سرون رفت به طرف نظری و بهر جانب گذری
 کسی اندید ناکاه آواز ناله و زاری شنید با خود گفت هر چه هست نیست و باثر ناله رفت دید که حجاره
 در مسجد که نزدیک و ولتر بود روی بر خاک مذلت گذاشته داه و ناله در گرفته و آب حشره از د
 کشود و بگوید یا ملا تا خنده نشسته و لا نوم توان باد شاه مانی که دست سلطان خواب از دامن جلالت
 کوتاه است و خودن دار ام بعین لا تمام تو ای سببی نرساند آتی تو دانانی که محمود در پیروی مردمان
 و در ستر استراحت خفته آتی او در خواب است تو پداری و اگر او در بسته در بجان تو کشوده است که محمود در
 خفته محمود و پسر و ال خفته چون سلطان محمود این مناجات شنید در بردش سجده بر سر بالین او ایاده گفت ای پسر
 محمود و منالی که شب بیدار در دنبال تو بود بگو چه مطلب داری تا محمود در اولی کار تو را بسیار داند در پیش
 آب در دیده بگریخته گفت تو کیستی که بر سر بالین محمدید کان استاده گفت سلطان محمود منم در ویش گفت یا ای پسر
 از ملا زمان تو که نامش را نمیدانم در پی ناموس من میگوشت و تشبها که چهره ایام بنجاب ظلام پوشیده و
 انظالم خود را در خانه من میافکنده و محنت مرا بوث تحت میالاید اگر آتیش او را از دامن طهارت خاندان
 منکی فردای قیامت دست از تو برندارم ناداد خود را از تو بگیرم سلطان را غیرت و حمیت بچند و گفت
 شجاعت حال بر سر تخت یا نه اندر ویش گفت شاید رفته باشد اما دیگر بار مبادی گفت پس تو در خانه خود هرگاه
 که او ساد مر جبر کن تا انظالم را نسوزی خود بر سامن من او را همراه خود آورده بدر بانان گفت هرگاه انبیرد یا نه
 خواه شب باشد و خواه روز مرا خبر کنی شب دیگر انظالم منست و لای عقل خود را در خانه اندر ویش انداخت
 خود را سلطان رسانید سلطان شمشیر برآورد و همراه او رفت و گفت ای پسر
 من بنا اندر دشن او را بر سر انظالم بر سلطان ملاحظه اخیال نموده یک ضرب شمشیر او را
 شل خیار ترید و نیم کرد پس گفت ای مسکین از محمود خوشنود شدی و بمطلب رسیدی گفت خدا از
 تو راضی باشد انگاه سجده شکر بجا آورده گفت حالا از فسر و غم فارغ گردیدم پس با بدز ویش
 گفت از خوردنی چیزی بهم میرسد که بخورم آن مرد در ویش گفت از پایی تخم چگونه سلیمانی

همان کیم آخر از آن رخساری که داشت بر طبق اخلاص عیسی آورد سلطان بر غبت تمام از آفتاب دل کرد و گفت من
 بر کفر فحاشم باین لذت نهمزده ام بعد از آن گفت ای مرد ویش که غم خود را بار دل من کردی تهنه کردم تا شرف نظام
 را از تو دور کنی فحاشم بخورم و آرام بگیرم و تا انتقام تو را بگیرم جواب استراحت نکنم تا دل تو را از غم
 خارج نمایم و شکر این نعمت بیکم که در صغیر من گذشت که گراین ظالم باین جرات یکی از فرزندان من باشد که آن
 ولیای انبیا ملک مصر بزند من تنگ کشیده بقصد جگر گوشه خود اندم چون بیکانه را دیدم شکر خدای
 بجا آوردم پس سلطان را خبر داد و اع کرم و بر غبت و کسی از این مقدمه واقف نداشت دیگر سلطان
 پاره ارز و جواهر بر کرسیه بجانده افتاده باو داد و در این باب عبداله انصاری گفته نظم
 کن که آه فقیری شبی برون تازد فغان و ناله بعرشش لایک اندازد ز تیراه فقیران مگر غیری که کمر
 مکه ز بند روزنی در اندازد نزار خوش فولاد بگری بپوشی تو ز دود آه فقیران چو موم بکند آرد خیر آتش
 شمشیر جویخ زهر آلود برای کردن انکس که گردن افرازد کلن که گردش این دهر کشنای تو نیست
 تو شمشیر داری و او سنگ صدمین اندازد چنان بشیشه زند کلاه مظلومی که شیشه قنست را چو
 تو تاسازد روا بود که بجلالت کسی ز خود ویشی تو سر خود بری از شرم و او سر افرازد به بخت و زده
 دنیا می خویش شینازی که ای غمزه را این که از که مینارد بوقت نیکی که بگوید ای الله هزار بخوار
 خاندان بر اندازد و کبر با شش و افضی و عذرا و خواهی مگر بحال خراب است نظر خندان و در کمال بکدری
 شتم دیده جزا دهنده تو را در جنم اندازد رنجور بار خسیان مثال غبه الله که گرضی بزند که دکار
 بنوازد البخر این تمثیل برای آن آورد که باید از حال فقیران و بیوایان خافل نباشند و در آید
 برسند که بخت دنیا و آخرت در آوایش مثل که میگوید طن بر صبر بر کس تا که بد بخوانند و حضرت رسول
 که ایامک و سوره الفلق و الکذیب یعنی بر شما باد که علق بد بزدیم بفرموده در قرآن مجید است و کشتن من پس
 و کشتن تو ماورا و بدترین گناه و عظمترین فجور است پس در این مقام تمثیلی یاد داریم آورده اند که یکی از بزرگان
 دین گفت که وقتی در کوستان بضع نشسته بودم که جوانی آمد و از منش من بستی گذشت من با باران خود
 گفتم که به منید اینم از چه فرار برده و بکجاسیه و دواشال چنین کسان و بال مردمان تابشند اینرا
 گفتم چون نشب را خواهم در عالم و افه دیدم که آنچنان مرده و در تابوت گذاشته و منش من
 آوردند و کاردی تیرین اند که این مرده را پاره پاره کن و بخور من گفتم مدت مدیدی میزد که من گفتم
 حیوانی بخورده ام بحال مردار چون بخورم مرا گشتند چهره من با و بر دمی و خنثی و کردی خدای تبارک و
 تعالی فرموده احب احکم ان یاکل لحم اخیه قیافه نموده گفتم الان تو میبینی که طن بد هیچ مسکن

مکرر از را
 گویند تیری

و دیگر گفته اند که
 بدین مردم عذر کردی

بیکدیگر

نبرم که بشنود و ارا و حلیت حاصل کن تا خدا تعالی بخشد چون از خواب بیدار شدم سر بسیم کشتم و بجان کور نشنا
 رفتم و آوردم به مادت کمال بعد از کمال او را در آن کورستان دیدم سلام کردم او چشم نمود پیش از آنکه
 من سخن گویم او گفت ای فلان معنی آیه و لا یخروا عنکم ولا تاتوا بالآلکاب بر تو ظاهر است حال چون توبه کردی
 برو بجال خود پاشش دیگرگان به یکجایی میرود گفت رشت بر مسلمانان گذارد و اینست در آنوقت او گفت بطن بدین
 بر دم بد بخور و گردن بود پس من دست او را بوسیدم و او را وداع کردم حکایت آورده اند که
 عبدالله عوف گفت که شبی من در مدینه با عمر شریف بودی میگردم در سرانی رسیدیم داخل خانه شدیم
 دیدیم که باز فی نشسته و قدحی در دست داشت عمر او را شناخت و گفت ای فلان در اینجا چه میکنی گفت این
 خانه منت بود در اینجا میسکینی و بی اذن من چو در خانه من قدم گذاردی خلاف شرع کرده عمر گفت بن
 زن چه چیز است گفت نیمه شب عمر گفت و این قدح چه بود گفت شربت حلال انگاه گفت یا عمر تو خود را
 میدانی چرا عمر کتب نبی الکی شبی و بی اذن من داخل خانه من شدمی و تجسس احوال مانمودی خضعا فی فرج
 ما ابنا الذین آمنوا لا یخرون علیکم حتی تستأذوا علیهم فاما علی اهلها و در جای دیگر فرموده و لا یخسروا
 و لا یضیع بعضکم بعضا فوخل بد بر دمی و شخص نمودی در مثال و زدن آمدی و سلام نکردی پس عمر چهل
 و منفصل گشت گفت راست میگوئی من در این امر خطا کردم پس عذر بسیار خواست و هر دو شرمند از آنجا رفتند
 آریم و ایضا عبدالله الرحمن عوف را روایت کند که روزی در خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله بودم
 که یکی از فرزندان او را دیدم سلام کردم پس خطه بنشست و روزی در حاضرت و رفت او را ضعفی بود که نمیتوانست
 نشستن پس جمعی گفتند که اینم و بسیار بی ادب و بی قیود که چنین آید و چنان رفت حضرت رسول صلی الله علیه
 و آله فرمود که تا غیبت کردید و وطن بدبا و بریدید و کشت مرده او را خوردید پس از این عمل گناه
 کردید که بدترین کی نیست پس فرمود که التامع للغبیه احد من الغایین یعنی شونده غیبت یکی از غیبت
 کنندگان است حکایت بروایت کرده اند از انس بن مالک که گفت حضرت رسول صلی الله علیه و آله
 فرمود در شب معراج که مرا با آسمان بردند بجا حقی رسیدم که چنان و ناخن ایشان از من بود و اندام
 خود را میخراشیدند از جبرئیل پرسیدم که اینها چه گانند گفت اینها غیبت کنندگانند که در دنیا مسلمانان
 را به لقب رشت و نام بد میخوانند از این بپایان و از ابو سعید جابر نقلست که حضرت رسول
 فرمود که غیبت کردن زنا کردن است بلکه از زنا کردن بدتر است بواسطه آنکه چون زنا
 توبه کند بد را گناه خدا توبه او قبولست و غیبت کننده قبول نشود مادام که از او رجوع
 نکند **باب هجدهم** در امثال حرف عن عزیت و تقاضای طلب با نوحه

در امثال

۳۵
تجارتی از او

باش و خوار می طلب عقل و دباره کول نمیزد عقل و شستنی ازین میرسد عیسی بدین خود موسی بدین خود
حقار اینچو آمد بدام بگیرد عاشقی و مغنی برت و پرست دارد و عاشقی را صبر سپاید نه لاف جلالت
داده عاقبت را عاقبت عاقبت اندیش باید بود عاقبت کرک زاده کرک شود عاقبتی او را بقای
او میتوان بخشید عرق کرده کنایه از جرمه دادن باشد حد زبده تر از گناه میباشد عروس که بسیار
شب کوتاه شد عارف دیده میگوید عرفانش بلند است عمر سفر کوتاه است عمرش آفتاب گزیده
چاشد عمر رخت و آفتاب نوز عمر دباره کسی را می دهند عالم پیغمبری طریقه نبشی بوده است عمل
کردی میدانی عمل از حال بنیاید علی باز و حوض عمر اگر هر سال است آخر مرگ است عمر خود صبر
لایستی کن عمر را بچو باد میکند علم بیار و عمل نشه کن علم چون حاصل کنی آنکه عمل فایده شود آنچنین
بدانکه بندگی و طاعت از علم حاصل شود بی علم عمل بکار نیاید و صاحبخانه در کلام خود فرموده فاعلموا انما
انزل بعلم الله وان لا اله الا هو بدانکه آنچه اول فرموده اند از علم الله تعالی ان بیان توحید است که
میفرماید نسبت هیچ معبودی مستحق پرستش الادات خداوند و علم صفی است از صفات الله تعالی و در کلام
خود فرموده و الله اعلم بذات الله در پس و طیفه اهل طلب ان باشد که هر چند طلب جستجوی علم که فضل ان
بیشتر رسد و تشنه تر گردد و تشو ان زیاد تر شود و دست از طلب باز ندارد تا بمطلب رسد لفظ من
تو از علم گویم سخن علم چو آید تو گوید چه کن و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند مردمان را پانویز
علم اگر همه یک مسکه باشد که بتمرد و شمار از دنیا و هر چه در دنیا است بخجای که فرموده طلب العلم فریضه علی کل
مسلم و مسلم و هر که از تحصیل ان غافل شود در بادیه ضلالت و جهالت سرگردان گشته در مرتبه ادبک
اصحاب انجم بماند و آنچه فرض است ان علم عبادت تا آنکه بنده کاری که کند از سر دانش کند تا
فردا دستگیر او باشد و رنج او صیاح نشود آورده اند که در زمان خلفای بنی عباس مردی
بود که پیر و ضعیف گشته با خلیفه قرابتی داشت و گاهی انمرد بجلوس در حضور میشد و از مسائل عبادت می پرسید
تا چند روز بر این بکبشت انمرد از دنیا رفت یکی از مشایخ انصرا او را در خواب دید و از او احوال
پرسید گفت ای برادر مرا در حاکمگاه حاضر کردند خطاب رسید که بدو زخم برید بسبب مجالست با خلفا
چون ان خطاب شنیدم خود را استحقاق عذاب دوزخ دیدم کفتم یارب من از او ستاد و خوشنودم که بواسطه
از حضرت رسول صلی الله علیه و آله نقل کرد که هر مسلمانیکه موی خود را در مسلمانان سفید کرده باشد و بر او
مسند دینی پیش عالمی رود من انش دوزخ بروی حرام کرد و انم خطاب آمد که او را برکت علم و صحبت
علم بخشیدم او را به بهشت برید انست خاصیت علم تا بدانیکه صحبت علم این اثر بخشید حکایت

آورده اند که یکی از جنایاتی که از اهل کشت بود بدر مسجدی رفت و شیطان را دید که ایستاده باران در
 مسجد میگذارد باز پرسیدن میآورد اندر دماغه گفت ای ملعون توجه میکنی و چه میخواهی گفت در این مسجد حاجی نماز میگذارد
 و حاجی در خواست من قصد نماز انجامیل که میکنم مهیت انعام نمیکند ارد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود
 نوم العالم خیر من عبادة انجامیل پس البصر من سعی باید کرد تا خود را از ناری که جل بر روشنائی علم رساند و بیا
 دانست که حق سبحانه و تعالی بر کمال انبیا بآن مختلف فرستاده تا هر قومی بطریق عالم و دین و این خود را بداند جزا
 که بچگونگی ارشاد فاضل متولد نشده چنانکه حق تعالی فرموده و الله اخرجکم من بطون ابناءکم لا تعلون شیئا یعنی
 پروردگار و در پی شما از شما که ما در آن صادر حالتیکه هیچ غمی دانستید و ادیم شما که گشتن شما و چشم میآید
 دل و انا تا سکر این غمها کنید پس این غمها غمت ظاهر و باطن گراست فرموده و کتابها و پیغمبران فرستاد
 و علماء بنیاست پیغمبران بصب کردیم تا علم دین بشمار رسانند چون شما تقصیر کنید در طلب علم هر آنکه باز فرست
 از شما خواهد بود آنگاه که راه طاقت نایب و عذاب باشد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود
 برود از پی علم اگر چه در راه شمار یا باشد و نیز فرمود که هر گاه یک مسند از علم یاد گیرید از عبادت شصت ساله
 بهتر است پس در هر علم تمام متبشلی باوریم در بیان فضیلت علم در راه و جاهل و جاهل و جاهل زاهد و محتشیل آورده
 که ماد شاهی بود که همه تربیت علماء میکرد و مریدانشان بود و وزیرش داشت که مریدش شیخ بود و کوفتش
 و در این باب در میان شاه و وزیر گفتگو بود ماد شاه خواست که وزیر بدلیل الزام نماید شبی وزیر را طلبید
 و پروردگار در ویشان پشیدند و بدر خانه یکی از علماء فرستاد و از راه بام بجا نماند ان طالب علم در راه
 و از او داد و بنام خودش و بنام پدرش انرا طالب علم برخواست و بام رفت و در خرده نوش در
 در بر مرد و اور اسلام کردند و گفتند که ماد و فرشته ایم که از جانب حق تعالی بتو وحی آورده ایم که همه
 این عصر خواهی بود انعام بر بهشت و که است تعارف شاه و شیطانید میخواهید مرا فریب دهید مگر شما
 هدایت لایبی بعدی نشند باید و بکوشش رسانیده که رسول خدا فرمود من خاتم پیغمبرانم بوجب این که میر
 ما کان محمد ابنا احدی من رجائکم و لکن ذل الله و خاتم النبیین ای در و عکویان از پیش من دور شوید
 در آن روی شما ظلمت بار میآورد و این بخت و شت برایشان کرد و ماد شاه وزیر گفت نور علم را
 دیدی حق اهل علم را به پنهان تشبیه کرده و در کلام خود فرموده و ائمن بعلم انما انزل بعلم الله کن
 بوانتی انما تدر که اول الالباب و در جای دیگر فرموده و ما یستوی الاعمی و البصیر یعنی کور
 و بینا برابر نباشند و قرآنرا نور خوانده و در جای دیگر فرموده و اتبعوا نور الذی انزلنا که همه
 خدا را بپایان کنند اما علم نیز داخل است و خداوند علم را مقدم داشته چنانکه فرموده و الا انزلنا و اتبعوا نور الذی انزلنا

در این باب
 که در این باب
 که در این باب

و مثل زده اند عمار ابرنده و جبار ابرده پس از پشت بام فرود آمدند باد شاه بوزیر گفت تا پیش از آن
و عابدان جبال رویم انگاه بدر خانه یکی از آنها که وزیر میرید بود رفتند و از نزد بانی خود پشت بام
آمدند و گفتند ای فلان بن فلان که مرده خوبی داریم زاهد بالارفت ایشان بر او سلام کردند و همان
ند کوره را گفتند را بگفت خوش آمدید و صفا آوردید بدستیت که من در انتظار شما و این پیغام بودم
پس ایشان را بسیار تواضع کرده خوشحال شد که پیغمبر شود پس از آنجا فرود آمدند شاه گفت ای وزیر دید
که در میان این دو طایفه چه قدر فرقت چون روز دیگر شد وزیر را شاه نیز در راه فرستاد تا حال
معلوم کند چون وزیر بخانه زاهد رفت دید که زاهد عذرو و نخوتی بر خود قرار داده و غرور و حریت
وزیر را چنانکه پیش از این میکرد بجانیاورد و چون مجلس خلوت شد زاهد سر کوبش وزیر کرد گفت و
خود را بوزیر گفت وزیر بخندید و از آنجا سپردن آمد و دانست که اصل دین و ایمان و حق شناسی از
حکایت آورده اند که یکی از علما پسری داشت و در حق و سعی بسیار کرده و آن بهر جمع علوم
بود پس در ایام شباب یکی از جوانان با او انس گرفته با هم دوستی و اشتغال میکردند تا آنکه فتنی افتاد
سرایت کرده بشریب خمر افتاد مردم هر چند در اسیحت گردیدند اثر نکرد چون بنده نصیحت با و در گیرند
را از آنمقدد آگاه کردند او را و طلبیده و گفت چون موافقت تو را نمیکند پس اولی است که از من جدا شو
و سفر خستار کنی که من از وطن خلیق تنگ آمده ام جزوی ضربی با و داده او را از خانه بیرون کرد تا بهر
محنت کربت کشد و از حامی جوانی بداید پس آن سپرد از وطن بیرون رفت بعد از چند وقتی شهر رسید
خبر جمعی او تمام شده بود در آن شهر غریب و پنهان مانده که سینه دهنده و در آخر شب پدید آمد و در جا
خود بسیار کربت چون روز شد از مسجد بیرون آمد و دید مردم آن شهر از بزرگ و کوچک غم میروند و میگویند
از یکی رسید که این خلق گجایم و ندانند گفت آید بیست در بیرون شهر صومعه دارد و کشته نشین است
و بزرگوار و دیگر از صومعه بیرون میاید و در حق مردم دعا میکند همه مردم در آنجا جمع میشوند و خیرات بجا
میکنند و از آن باز بجلوت میروند تا ماه و دیگر آنجا آن همراه آنجا عشا داد که شاید در آنجا چیزی است
آورد چون بصومعه رسید چیزی از خیرات با و دادند انگاه دید که عابد از صومعه بیرون آمد و داد عاقد
و برفت پس آن خلیق تمهه فرستاد و در آنجا توقف نمود چون شب شد آن عابد از صومعه بیرون آمد دید
جوانی نشسته بر سبکدستی قاعده نیت که کسی در آنجا نماید گفت غریبم امر در بنمزل رسیدم و بدیدار
شما مشرف شدم کسی را در این شهر نمیشناسم و راه بجانمی نمی برم اگر اجازتی باشد حنفی و رزی در
شما باشم شاید که از برکت شما در فیضی برسی من از سود مردم هستم طالب علم و کادیکرا از من نیاید تا چون

و حکایت کرد

در حق مردم

نکته

کهکوی در الاستماع نمود سری بخود فرو برد که ایاد را در صومعه که ارم مانه انجوان چون عابد را
 خاموش دید شروع کرد و باد از خن عسری از قرآن بخواند عابد هرگز نداد از خوش قرآن شنیده بود و او را
 دست و او پس مشرف و او را در فعل کشید و چشمش را بوسید و او را که شعله بدرون صومعه برد و با هم صحبت
 مشغول شد از آن چیزهای خوانده بود انجوان چند روزی با او صحبت داشت که می از سبب دین و حدیث
 بیان میکرد و احاطه ایشان موافق افتاده ان سبب دید که عابد چشم خود را بسته و یکسایه شبی حواله
 که ای شیخ چشم تو را چه رسیده گفت چون ترک دنیا و مافیها کرده ام اسراف نمیکم هر چه کار نمی آید از آن ترک
 کرده ام چون از یک چشم کار مار است میاید عباد اسراف باید کرد ان چشم دیگر را محو کرده ام چون گفت
 چگونه محو کرده گفت قطران چسبانده ام تا اینکه محو شود جوان فهمید که عابد جا بل است خیزی نفهمید
 بنم کرده حیران شد پس با خود گفت که زاهد با انچه داند انی مردم را چون فریب داده دکان برود
 چیده و همه خلق این شهر را مرید خود کرده پس بعد از ساعتی پرسید که یا شیخ چند سال است که خن کرده
 گفت شاید ده سال باشد گفت و اینست ترا خجاست روی نداده است گفت بیا گفت که در وقت غسل
 چشم را می کشود می بانه گفت نه که یا شیخ حکم شرح در اینست ترا خجاست در نیامده و نماز تو درست نیست
 قضای نمازهای اینست بر تو واجب است پس بدلیل علم او را معلوم کرد عابد دانست که راست میگوید چشم
 کشود و نماز نشنود در همانست حضرت رسول صلی الله علیه و آله را در خواب دید که فریاد می کرد که ای
 ترا حقیقتا بکشید و توبه قبول شد از برای این کشید که بجای آموختی اکنون بیا د آتش ان در دنیا از دنیا
 توداده ایم در حجره همین عابد فلان مکان را بکاف که گنجی است بردار و پیش بر خود برد که او در حق
 تودا کرده و بدرجه قبول افتاده از برکت این مسئله که بجای آموختی دنیا و آخرت تو منور شد چون
 از خواب بیدار شد عابد را در مطلب آگاه کرد عابد شکر حق تعالی را بجای آورد و گنج را تسلیم نمود
 کرد و دنیای را ان تصرف نمود پس انجوان او را وداع کرد و پیش بر رفت پس انجوان بداند
 یک سکه از علم دین اینهمه نتیجه دارد پس میساید که آدمی دایم طالب علم باشد اگر چه عمرش ناخوش باشد
باب نوزدهم در امثال حرف خن غم روزی چو میخواری ای سبب عطا و
 غم روزی میخواری ای حال غم خوردن سودی ندارد غم خند خوری بکار نیاورد پیش غم نمی ریزد
 خشک باز آید آب غم خود خور که غم خواری بداری غلام غیر باشد چون تو از او غلام خود بپزیده
 رسانست غمت روزه مهربان با غمت کور نشا غیرت مردنی زن مجاز غرت غیرت عربت غیرت را
 شده غل بر کردن خود نهاده کنایه از زن گرون باشد غنی نبر خنده سخن باشد سفره بر سر راه نمیداند از د

بدر

بدر

بدر

بدر

غنیمت آن می نایک است بهت غافل شود ز غم که چون باد و هواست غافل کار خویش تن بپاش
 غافل نشود غافل بد آن که مرد غافل است که از خود غافل نشود این چند روز عمر عاریتی را بسا و فانی
 چون در شکیما گویند غنیمت آن می نایک است بهت و دیگر آنکه گفته اند دم زانگاه دار غنیمت شمار
 عمر کانما که رفته اند خراب چمن مند پس بد آنکه در اینجا امت و افسوس سودی ندارد و هر چند دست
 بزند آن کرنی فایده به نهد پس مرد غافل است که امروز فکر امروز را کند و ذخیره را برای خود بردارد
 و شرط ایمان را بجا آورد و ایمان است که بخدای عزوجل بگروی و پناه باد بری و اعتقاد بفرشته گان
 و رسولان و امامان کتابهای او کنی و او را بیکجا و بمش وانی و بر همه چیزه امان و بسند بر همه جا عاقل و فاضل
 وانی بخاک در کلام خود فرموده و سخن اقرب همه من جیل الوری یعنی خدای تعالی را از رک کردن با دینی و غیره
 پس باید که هر کاری که بنده کند و اندک و از همه حال آگاه است پس در اینجا تمثیل مناسب بیاوریم
 آورده اند که سید الشافعی قدس سره یکی از مریدان خود را که بسیار دوست میداشت و عزت میکرد
 و میگردید از آن حال رشک و حسد میردند شیخ از عالم مکاشفه دریافت پس مریدان را طلبیده هر یک را
 مرغی داد و گفت هر که امیر و در جایگاه کسی بنشیند پس کنسید مریدان همه رفته و مرغها را رها کرد و فرمود
 که او را دوست میداشت مرغ را رانده او را در شیخ و حضور مریدان بر سجد تو چرا مرغ را رانده آوردی
 گفت هر گاه که رفتم خدا را حاضر و ناظر دیدم پس شیخ روی مریدان کرد و گفت عفت و حرمت با حق
 همین است که ترس خدا و عقل و از شما بیشتر است پس غرض از این تمثیل است که مؤمن باید خدا را در همه
 و ناظر داند و از خیر و شر هیچ بر او پوشیده نیست و همه کارها آگاه است پس باید که از حق و خود
 و غیبت و بدگمانی دور باشد و ظلم و تعدی بر کسی نکند و اخلاص خود را جالس کند و اندک لباس حیانت
 کوتاه است و نقد معامله خود را بعبار اخلاص کامل کرد و اندک در معرض خشم و عذاب و عقاب نیفتد
 بد آنکه ستم پیشه از دنیا بیرون رود تا ستمی از بیجهت و هر چه ستم کرده دیگری بروی مسلط شود و عود
 از ابا و بکند خیانت در فراموشی فرموده است و کدک لای بعض الظالمین یعنی با کانا و یکسوی پس
 در این مقام تمثیلی بیاوریم تمثیل آورده اند که روزی طالبی ستمی بر بر مظلومی زد و سزاوارست
 و مظلوم را مجال انتقام نبود ستمگر ابرو داشت و با خود نگاه داشت و ستمگر سلطان بر او غضب کرد
 و او را در چاه زندان انداخت و در ویش پنهان ستمگر ابرو داشت و بر سر چاه رفته بر سر نظام زند
 سر او داشت گفت تو چه کسی گفت من فلان درویشم و این ستمک فلان ستمک است که در فلان
 یار رخ بر سر من زدن گفت در این مدت در کجا بودی گفت از حاجت تیر رسیدم کنون که در حاجت تیر

است

نماز

نظم
نور

فرستادند داشتند خود را کشیدم و حاجتم را و مقصود رسیدم نظم حذر کن ز درد در
 ریش که ریش درون عاقبت سر کند اوردی اند که بزرگی گفت در مسجد احرام طواف میکردم هرگاه
 که نماز میکردم غلام میزدندم که بخضوع و خشوع ملا حظ میکردم با کسی سخن نمیکشت با خود کفتم از این غلام
 بوی آشنائی میآید نزد یکس ورقم و کفتم ای بنده خدا کفایت کند تا با تو سخن گویم گفت اجازت از
 خواجیه خود ندارم آتشبار از او دستوری مطهرم و فردا حدیث تو را بشنوم پس روز دیگر با او کفتم
 بطریق که نماز سجایا و رسی میدانم که در نزد خدا سترگی داری هیچ حاجتی از خدا نیغالی خواسته که اجابت
 شده باشد گفت آری روزی در مناجات کفتم ای ربی رحمان اهل النار یعنی خداوند این بنما
 یکی از اهل عذاب را یا او را به منم آواری برآید که شنیدم کفایت یزدان دادی برو و شاید کن
 چون بد آنجا رسیدم مختصر دیدم که همه اعضای او سیاه شده و انس و روی او افتاده و مار غشی
 بر او پیچیده بر خطه او از تنم میرود بر طرف یکدیگر دیدم که ای در بحث تو کسی و در دنیا چه عمل داشته که پنا
 عذاب گرفتار شده گفت من حجاج بن یوسف ثقفی هستم از برای ظلم و تعدی که بر مسلمانان کرده ام مرا
 عذاب میکنند و انچه عذاب نوعی دیگر است و این عذاب برای کشتن کردی عالمی را ظلم کردم و او را عذاب
 دادی نزد من آرزو در رفت و مراد عای بد کرد این بار که بر من چیده از دای دست که بر من کاشته اند
 هر چه کردم خودم با خودم کردم پس ای برادر از آن مظلومان و عالمان و صاحبان بزرگو و اندیشه
 کن که اینها همه در پیش است ان ای بناده تر چهار کمان جور اندیشه کن ز نادوک دلدوز در یکین
 کریم تو ز جوشن فولاد بگذرو بکانه بگذرد از گوه نشین اکنون اگر ظالمی بر تو ظلم کند صبر کن تا خداوند
 میان تو و او حکم کند و مکافات را بجزرت او و اگذار که او داد تو از ظالم بستاند و همه را بجزرت او
 کار خواهد افتاد و الی الله المرجع و الیه المصیر الخرن چون این تشبیل شنیدی گریه کنش بر میان جان
 ببند و ملازم فرمان او باش تا حالت و شرمساری ببری و پیغم مقیم برسی و دیگر در مشها گویند غنیمت
 کن و دل کسیر میارزد بد آنکه غنیمت کردن از زنا کردن بدتر است آفریده اند که تقان حکیم
 سر خود را گفت اینو ز چهار صد پیغمبر آید ام و خدمت ایشان کرده ام مقصد سال حکمت ام و چشم چپا
 صد سال علم کتاب ام و چشم چپا ز علم چشمیار کردم اول آنکه زبان را از غنیمت و لغو و
 و پیوسته باید نگاه داشت و زبان را بال دیت نوم لا یطغون و لا یؤذون نعم فیخذرون دوم
 چشم خود را از زبان مسلمانان و حرام نگاه داشت و گوشت فلان و این بعضی از اوصایم است که سکون
 از خوردن لقمه حرام نگاه باید داشت که آخر کست و عذاب مال حرام که خورده عذاب شد و لذت

بایستد توله تم کل نفس الله الموت چهارم آنکه دل خود را از گناه ببرد و نگاه باید داشت توله تم و چشم
 طن است و چشم توله تم و گناهان دیگر از این چهار چیز خیزد چون یکی از برادران مؤمن شهادت داد و جملتی
 که از او منکر شوید از اینجونی و اصلاح تاویل کنید و سخن غلبت کننده را گوش کنید تا مثل او نشوید و حضرت
 رسول صلی الله علیه و آله فرمود که غمخیزان و بدگویان و بدگمانان حلال را ده نیستند و جای ایشان در دوزخ است
 پس با اینجاعت دوستی کنید و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله پرسیدند که ما را از چه چیز باید ترسید
 زبان خود را بدست گرفت و فرمود که آنست او میرزا میرساند پس محافظت او لازم است **اول**
 که مالک و نایب گفت ای مسلمانان هرگاه شمار اسبی در دل و کرانی در بدن و سگی در رزق پیدا آید بداند
 که از زبان زبانکار شناست و حرف بهره و عیب و سخن بونی صادر شده و از زبان با و آزار می رسد
 اینچنین این که گفته و کرده و خواهی گفت بگویند چه را خواهند نوشت اگر از دیگران شرم نمایی باری از
 از اند و فرشته شرم دارد و ایشان را از ارکان که بر تو لغت میکنند العیاذ بالله و هم بحضرت فرمود که
 کنند و شونده ببرد و بجای باشد که منجنیق برای خود نصب کرده اند و اعمال نیکو و حسنات خود را بجا
 یس و یسار و مشرق و مغرب پراکنده بیکدایموسن از این حدیث غافل شو گوش و زبان و چشم و دل خود
 نگاه دار تا فرزای قیامت در زندست در زمانی گویند که شخصی یکی از بزرگان دین به عیبت کرده بود
 و گمان بد برده و انعام بکاشف دریافت و ساعت گنه دزدی در میان طبعی که آشفته برای او و فرشته
 انقض او را بدید و انت بر حاست و بخدمت انعام آمد گفت یا مولانا بچه سبب مرا این انعام سرفرا
 فرمودی گفت از برای آنکه شنیدم تو آب بسیاری برای من ذخیره کرده من در عوض خواستم که زبان
 ترا شیرین کنم گفت چه کرده ام گفت شنیده ام که مرا عیبت کردی و گمان بد برده اند و بخل و منفصل
 و غدر بسیار خواست و توبه کرد و بگشاید **فضل بن ایاز** پرسیدند که فاسق را عیبت
 میتوان کرد گفت ببرد و خاموش باش که چرایی کار تو و بهبوده را پیش گرفته که لیکن در نامه اعمال
 مانیوسید چرا که حق تعالی مشغول شوم پس زبان را بجزای بد عادت نباید داد و در جبر است
 که شیطان چنین گفته که هرگاه من از بنی آدم به خصلت به نیم مرا کافی است و از آن خوشحالم و زبانی
 از آن میخواهم **اول** آنکه خود را در میان خلقان بر گردنیز و بهتر داند و صاحب کمال شارد و بدین
 خود می نازد و غرور و تکبر بخورده دهد و مردم را بد کردارد اند اینچنین کسان از جمله یاران و پیروان
 و متابعان نیستند از ایشان اضمی باشد **دوم** آنکه غل بکند و او را سهل اند و گناهان خود را فراموش
 سیم آنکه غل خود را شترش خوش نماید که حضرت امام جعفر فرمودند که محافظت زبان از شر اطمینان است

و از این که گاه از زبان و دهن و دهان

و غل

و غل

و مختصرترین شغلان نزد خدا کسی است که مردم از زبان او بپرسند و در حدیث آمده که در زمان پیشین پیغمبری
در مناجات گفت الهی میخواستیم که شیطان را بصورت خودش بنمایم فرمان آمد که از مسجد بروی و در
و ملاحظه کن این پیغمبر از مسجد بروی آمد پس را دید که بر در مسجد ایستاده علمی داشت و جلی در گردن قبری
در میان فرو برده گفت ای ملعون چرا ایستاده و اینها چیست که داری گفت یا پیغمبر خدا من هر روز در
صفت بدرست است چه بیرون و یکی از یاران خود را بدرون میفرستادم تا چون مردم سلام نماز دهند
و سوسه در دل ایشان اندازند و من دوال بر طبل زخم و شیه مرتبه ما و از بکندند و در هم ندای اول
این باشد که الطمخ الطمخ چون این ندا بگو شش جمعی رسد که از حلق طمخ دارند در ساعت روی از نماز
بگردانند و در دل بگذرانند که اگر در اینجا توقف کنیم از فلان کار و فلان معایله باز نمانیم پس بوسه بیند
برون آیند و بزرگم من جمع شوند چون بدیم مرک رسد از این تیر زیر لود بکند ایشان زخم تا در وقت
پجاری در سگ و شبیه افتد و بی ایمان از دنیا بروند از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که
من تو اصح لغنی لاجل غنائه ذنب ثلث دینه یعنی هر که تو اضع و فردشی کند پیش تو انحران از برای
طمع مال دنیا میرود از او ثلث دین و یعنی بهره از دین ندارد و محققان گفته اند که دو بهره از دین
از برای آن رود زیرا که آدمی را سه چیز است دل و زبان و کالبد که دل بروی یار کرد تمام پیش
برود باز شیطان گفت چون او از دویم از طبل من براید نیست که اگر صحران بر ص پس هر که در دل
صحران نیاید آشته باشد این را بشنود و با خود گوید که اگر توقف کنم دیگران بیع و شترانمانند و فلانها
و فایده ندارند و من محروم مانم پس زود از مسجد بروی آمده در زیر علم من جمع و حاضر شوند و او بدیم
انست که المنع المنع چون این صدا گوش بخیلان رسد در دل خود بگذرانند که اگر در اینجا درنگ نمایم
مبادا در این پیغمبری یار و روشی در آید و از ما چیزی بخواهد پس زود تر از مسجد باید بروی رفت
پس از این و سوسه بر خیزند و در زیر علم من در آیند تبع من با ایشان گویند خوش آمدید شما از خیل و هم
مانند و آنها که در جای نماز نشینند و تقیبت بجای آورند و او را خود تمام کنند که خدا را دوست
تر از مال و سیاه اندازند که از جمله کافران باشد که خصما در کلام خود فرموده الا عبادک منهم المخلصین
اینهاست بشنوی که چه گذشت پس شاگردی که حق با شنیده و بعد از نماز روزی اخلاص نشیند و از مسجد
نزد و فرمان شیطان ببرد و خلاف فرمان خدا کند که دنیا با کسی و فاکر ذره ترا دنیا هیچ کس نیست
روز که مان از صحبت بریزد بریزد بر خود و فریب رنگ و بویم که هست این گریه من خنده امیر حضرت
رسول صلی الله علیه و آله فرمود که حب الله یار است کل خطیئه یعنی دوستی دنیا سیرت به کما مان است زیرا

و در این کتاب
در بیان این
که در این کتاب
در بیان این
که در این کتاب

برای بلا و غناست و سخت ترین مردم آنست که از دنیا گریزان باشند و دایم از بی حرصی و طمع جمع
 کردن مال دنیا نباشند پس در اینجا تمثیلی یاد داریم **تمثیل** انس بن مالک روایت کرده
 که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که برادر من جبرئیل در این ساعت مرا خبر داد که جبرئیل
 عطای چرخ از دنیا پرورفت و جان او را با سحان بردند و بهشت و دوزخ را با او نمودند و همه
 عقبه را مشاهده نمود و عجایب و غرائب بسیار دید باز شد بدینا فرستادند او را بطلب از او
 پرس تا تو را خبر دهد و ایشان بدانند که چه پیش است پس در طلب فرمود و فرمود که احوال خود را
 بازگو جبرئیل گفت یا رسول الله در دکان نشسته بودم که تیم ناخوش گردید و اعضا میم در گرفت بر شام
 و بخانه رفتم زبانم از کار افتاد و بر بستر بیماری خوابیدم چون دور و نزدیک شدت حال من پشیمان شد
 و از خود خبر نداشتم در آن حالت قومی را دیدم مانند کرکان که بر بالین من آمدند زمانی دیگر دیدم که
 جمعی بصورت خوکان آمدند و بر جانب راست من ایستادند و زمانی دیگر جمع را دیدم بصورت سیر
 آمدند و بجانب چپ من ایستادند من در ایشان نگاه میکردم و زبانم لال شده بود پس ایشان بگریه
 آمدند و سر تا پای مرا بگرداند و گفت لا اله الا الله محمد رسول الله پس روی باقوم کردند که رویا
 ایشان چون روی خوک و سگ بود و کفشدنما باز کردند که بغلط آمده اید و اینم از اهل توحید
 پس آنها که در پهلوی راست من بودند کفشدنم اند جان شبانید پس جانم را بهماری گرفتند و بار
 آمد که بخوابم که در این عمر از تلخی جان کنان و دیدار ملک الموت و سكرات بگویم یکی از هزار صفت
 شواغم که در پس جبرئیل آوردند و جان مرا در آن خبر بچیدند و با سخا عت دادند که بصورت سحان و
 بودند و با سحان بردند و آنها که بصورت کرکان بودند از عفت آمدند و مرا از عفت سحان گذرانیدند
 پس زبانهای دوزخ را دیدم که هر یک مثل کوهی تازیانه های اش را دیدم بدست گرفته پس من
 آمدند و قصد من کردند که بمن زنند آنها که مرا پرورنده کفشد که باز کردند که اینم از اهل توحید
 انگاه مرا مالک دوزخ بردند من اورا بخلقی دیدم که بجز خدا کسی بزرگی اندازد پس گریه می
 از آتش که بر روی او نشسته بود و روی او مانند روی اسب و پیری در پیش روی او بود که پیرانی
 از آتش پوشیده پس چهل سراسر بدن او کردند و عتک استن او کردند و در گردنش نهادند و
 از خانه زمان دوزخ اورا گرفت و در دوزخ انداخت من پرسیدم که این چیست که بدین سحان
 بر این گریه نشسته است گفت مالک دوزخ است مالک از من پرسید که چه نام داری گفتم جبرئیل گفتم
 بدرت بگفتم عطا جبرئیل گفت از کجانی گفتم از مدینه پس قری آورد و در آنجا نگاه کرد سری حرکت داد و

نشسته بود

و در آنجا جمع قرار

و دیگر بنوعی چشم بخاک

انگاه مرا مالک دوزخ بردند من اورا بخلقی دیدم که بجز خدا کسی بزرگی اندازد پس گریه می

معمود

شهادت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام که در این حدیث آمده است

این قول از ایشان است

بعوذ تو گیت کفتم خدای عزوجل گفت رسول تو گیت کفتم محمد بن عبد الله صلی الله علیه و اله گفت در زندگی
 اقرار تو بود کفتم کلمه طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله علیاً ولی الله پس با نهایت که موکل من بودند گفت
 بحکم الهی بنور این بنده را اهل بر سبیده و حشجانه در این بنده مرا هیچ فرمان نداده پس مالک بمن
 ایرد باز میگرددی یاد را اینجا میبایستی با قدرت الهی و عجایب و غرایب او را مشاهده کنی و چشم اندیزی
 زندگان غافل بری که خدای تعالی از وی حکمت برای دیدن اهل عذاب با نجات فرستاده چون
 این شده شنیدم خاطر جمع کرده که ستاخ شدم کفتم میبایستم کفتم ملک الموت جان خدا را غفلت
 هم میگردد گفت استغفر الله چنین گوی که بروی هر که غلط گرفته و هر چه میکند بفرمان خدا میکند هیچ است
 این گرامت بوده که یکی از ایشان میرد ما را درازنده کند و احوال عصارا مردم دنیا باز گوید
 ولی این شرف برای امت پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و اله باشد و این سر مخفی بر کسی معلوم نشده
 و خواهد شد پس نگاه ماه بدست من دادند سیصد و شصت تنگی و برابران بدی دیدم نرسیدم
 مباد استوجب دو رخ سوّم که ماه دیگر بدست من دادند چون در آن نگاه کردم تنگی های بسیار
 دیدم کفتم اینها را نکرده ام اینها تنگی از کجاست گفتند ای بنده خدای اعمال نیک را یکی بدیده زیا
 میکند عینا که در سلام خود فرموده من جبار با حسن ظن است با من یک تنگی بادی برابر باشد
 و نه دیگر از برای تو ذخیره کرد به نگاه من این شدم پس مرا گفتند مباد حال دور خیانت
 پس مالک یکی از خادمان را طلبید و گفت فرمان چنین است که این بنده را بی هیچ همراهی
 عدا بر این سپند و قدرت ماری شالی را مشاهده کند تا چون باز گردد خبر دهد که چه در پیش است و بآ
 که با او رفت و مدارا کنی که از امت آنحضرت پس مرا بدو رخ بردند یا رسول چون داخل دو رخ شدم
 هیچ اسیدی بمن نرسید دیدم که گروهی از غنّت کنندگان شکامی آتشین در دامن داشتند و فرود
 و از راه دیگر بیرون میآمد هر بار که استنجار را فرود میزدند فریاد میکردند که اگر اهل دنیا شنیدند
 بول هلاک میشوند یا رسول الله چون از اینجا گذشتم جمعی دیگر دیدم که زبانهای ایشان باز کام گشته
 میشد در هر ساعت که هلاک غلب نمود بر ایشان نیز بدیدم که چه کردند گفتند اینها در دنیا
 روی ریام فرستد و در اینجا غنّت میکردند چون از اینجا گذشتم که روی دیدم که حرکت و خون گندیده از
 فح اینان مانند جوی رون بود همه مردم آرنوی گندایشان فریاد میکردند کفتم اینها چه کردند
 گفتند که اینها را ما کار انداختیم تو به مرده اند چون از اینجا گذشتم که روی دیدم که بر درهای این
 سر کون او خجسته بودند و هر یک را بر چرخهای آتشین بسته بعضی را قلع و بر خیر اسب و دگر و میرا حکمنا بر گردن

جميعه طلب بود و فرخ را بر بطونای الشین بر دسبته هر گیراد در بانه موکل بودند و بدست هر یک قد
 و پیاله چرک و دریم باشان میوزانند و نه گوشت و پوست ایشان در پیاله میرختند فریاد و ناله و زاری
 میکردند من کفتم اینها چه کرده اند گفت اینها خمر خوراندند که بی توبه اند و دنیا رفته اند یا رسول الله از آنجا
 که تنم خبر دادیدم که تاب دیدن انار انیا و دردم کفتم مرا باز گردانید مرا پیش مالک آوردند دیدم
 شخصی که مرا بپوش او برده بودند مرا پیشی از آتش بر او پوشانیده در دوزخ انداخته مالک
 گفت که اگر نه ان بودی که رحمت خدای بر تو بود این پیرایش بر تو پوشانید می پس گفت ای
 بنده خدا میخواهی بهشت اول در انجا ده کنی کفتم آری پس یکی از فرشتگان را فرمود که این شخص را
 رضوان برید و او را از من سلام برسانید که اینم در یکی از استان محمد صلی الله علیه و آله است که شربت بر
 ششیده و اول دوزخ را دیده و حساب او شده و یکی از پیاده از بندای دادند است او را بهشت
 تاب بهشت را به پند چون مرا پیش رضوان بردند جوان خوش روی و خوشی خوش لغایز دادیم که مثل او هرگز
 کس را ندیده بودم در روی من چون بگفت و بگوید مرا گفت ای بنده خدا اقرار تو چیست کفتم که خدا
 بکثرت و دوستی و حضرت محمد صلی الله علیه و آله فرستاده اوست و معجزه جنت و او صی
 او بر قصد پس فرشتگان نیکو صورت را فرمود تا مرا به بهشت بردند او لا کو شکلی را دیدم بغایت
 و حال که سترخان بکشتن است نباید رسیدم که این فضا را ان گشت گفته از ان خیر اشر است با
 پرسیدم که مرا جانی هست گفتداری هر که از اهل توحید باشد او را در بهشت جا و مقام خواهد بود
 یا رسول الله چند ان عجایب و معجزات دیدم که وصف آنها بزمیان راست نیاید و مرا بهبه جابروند
 همه را مشاهده نمودم باز مرا پیش مالک دوزخ بردند دیدم اهل عذاب را که در دوزخ بودند پس مالک
 سلام کردم جواب مرا باز داد و در روی من بگفت ای کاه گفت یا جبریر بهشت را دیدی گفت
 آری بعد از ان پرسیدم که یا مالک سبب چیست که از این دوزخیان و از می برنمایند اینها
 اگر مرده اند گفت یا جبریر اینجا هر کس نیست اما چون روز خشمیند و جمع میشود خدا تعالی عذاب را
 دوزخیان بر میدارد پس گفت که هیچ میدانی که از عمر تو چند سال ماند است کفتم نسیه انم کی از
 سوکلا نر گشت که اینرا پیش موکل جانها برتند و بگویند که او را خبر دهد مرا پیش او بردند پرسیدم که نام
 تو چیست کفتم جبریر گفت از کجایی کفتم از دینه فسنر می در پیش داشت پس انرا بگفت و نگاه کرد
 هیچ جانم مرا ندید دیگر بار به از منم گرفت و نگاه کرد و گفت نام تو در پیش من نیست یا جبر
 که شاید نام دیگر داشته باشی کفتم در من مردی بود که خود در جنگ کشته شد و مادر مرا عبد الحمید نام

و جبرائیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل
 و جبرائیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل

و جبرائیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل

و جبرائیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل

و جبرائیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل

نام کرد باز نگاه کرد گفت اسم تو چیست و از عمر تو چیست سال دیگر مانده اکنون برو و باقی عمر را بعبادت
 و بندگی خدای تعالی صرف کرده باش پس برایش مالک آوردند مالک او از داد بان جاعتی که بصورت
 کرکان بودند حاضر شدند فرمود که جان این مرد را بپذیر و در کالبدش سانسید پس موکلان را باز آورد
 در آنوقت اقوام من مرا غسل داده و کفن کرده و نماز کرده بودند اما هنوز بقرم سفوفه بودند
 بفرمان خدایتعالی باز آوردند بر خاستم و ششم یازدهم در یک بخت بر من گذشت پس حضرت
 فرمود که جبرئیل بفرمان خدای حبیل را خبر داد چنانکه تو بیان کردی بیان و اقامت پس روی مبارک
 باصحاب کرده فرمود که این امر است که هرگز روی نداده کسیر البغیر از تو روی نخواهد داد تا روز
 قیامت و سبب این قضیه بود که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله را بهعراج بردند منافقان همه
 که اگر این قضیه است بود پس چرا او را از مکه معظمه بدینیه میبرند که خود میرفت پس این واقعه بر جبرئیل
 واقع شد که از او راستگو تر و فاضل تر و صاحب جاه تر و صاحب تر در میان قوم نبود و حق تعالی از روی حکمت
 این واقعه بر جبرئیل وارد شد که معاینه و مشاهده کند و در بیان اقوام خبر دهد پس هرگاه آنحضرت
 را بهعراج و بهشت و دوزخ و مالک و رضوان و حور و قصور بیان میفرمود و منافقان شک میکردند
 جبرئیل تصدیق نموده آنحضرت را اطمینان قبول میکردند و سخن او شبهه از دل بیرون نموده پس آنحضرت
 این تمثیل برای آن آوردم تا مؤمنان و موایمان از کارهای ناشایسته باز ایستند و تو گنهند چنانکه
 حق تعالی در کلام خود خبر داده که از عصیان دور باشند و متابعت شیطان نکنند و فریب او را نخورند
 و دل بنیای خدا را بسندید اینجا که فرموده یا ایها الذین آمنوا اتقوا خطوات شیطان انه یامر بالفسق
 و المنکر پس بر شما باد که فریفته نشوید و متابعت او نکنید و فریب او نخورید که تابع و متبوع هر دو را بدو
 برسد پس علاج این گریختن از دنیا و ترک مجاست اهل دنیا است هرگاه چنین کردی تحقیق که درسی از در
 درمائی حجت بر تو خواهد باز شد **باب بیستم** در امثال حرف فاء فال نیکوترین هر کاری
 فال نیکو شکون مرد است فال بد بر زبان پد باشد هر مرد را فخر و دانش هر دو در خاموشیست فتنه
 در خوابت پیدارش کن فردا را کسی ندیده فردا است کند خراب اکنون هستی فردا فردا تو چند کوفه
 فردا چو رسد تو فکر فردا میکن فردا چو گذشت از گذشته تبتی فردی کردی چو کرد مردی کردی با
 فلک زده شد یعنی سباب دنیا فی که داشت از دشمن بیرون رفت فلک نواز است کنایه از مردان
 باشد که بدولت رسیده و چند روز کامرانی کند فراخ استین است کنایه از مردم با کرم و سخاوت باشد
 فراخ پیشانیست فراخ روست فردا کش کرده فردا داشت نموده یعنی تمام و ختم کرد و شاکش

انوری گوید چون لوانی با اینها بفرود است رسد هر چه خواهی که شود آن توان آن نوسد
 فریاد سگان کم کند رزق کد را فردای است کنایه از نا امانی باشد مثلش شیخ سعدی گوید با فردیاد
 روزگار بر گزنی بود با سکر بخوری خیر و شغال و بال شغال است فراخ قلغم حاق و منیب نماید کرد
 خارج کردی چه بینی پیش کنی فکر کن تا از اندیشه خلاصی یابی فکر مایه عقل است فکر در کار مانع شود باشد
 فکر کم بصیرت بی فکر باشی تا توانی بیکدم ازین بداند که در فکر خاصیت و منفعت بسیار است
 رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود تفکر بیا بعد خیر من عباد الله نشسته یعنی فکر کیست بر تر از عبادت که
 باشد زیرا که فکر خالی از دو وجه نیست که آن اطاعت یا محبت است پس چون در طاعت فکر کرد و محبت
 ترک کند ایمن فکر کن و عبادت و علم پیش کن که عمر مانند است که از جوی میگذرد و بر چه گذشت باز نیاید
 رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده کفی بالهوت اعتباراً و بالعقل دلیل و بالتقی زاداً و بالعبادة شغلاً و به
 لساناً و بالقرآن پائناً پس تفکر که میل بدینا کند و دل بدینا بندد و در آن آرام گیرد و عمر خود را ضایع نکند
 و دین از دست بدد و عاقبت شربت ترک نشد حال او چون خواهد بود و آخر کار بکجا خواهد کشید یا
 حقیقی پرستیده میشود و بختی نیکوتر از تفکر و با کسی که محالست و موصلت و محبت ادب بر آن
 خاطر و باعث فراموشی از یاد و فکر او باشد باید قطع کند زیرا که انجمت از یاران شیطانند پس با تقوی
 صحت مدار و دوستی مکن خان ذلک هو الخیر من الین شد عشر زینهار از قرن بد زینهار و قمار بنهار
 عذاب النار پس در انقیام تمثیلی یا دریم تحقیقت حال سر رشته مقال معلوم گردد و تمثیل آورد
 اند که جابر انصاری گفت روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله با صحاب فرمود من خواهم شمارا آگاه کنم که من
 خیر آخرت و دنیا می شمارم ان باشد گفتند علی یا رسول الله ان حضرت فرمودند که بر شما باد که هرگاه بجایه خواب
 و بسلو بستر استراحت گذارید با خود فکر کنید و قیامت آخرت می پرک رایا و اید که ان فکر نفعها
 بخشد و اگر غافل گردید و عمر خود را در ابله و لعب و زینت دنیا ضایع بخت و حذر و قیامت پیش حقیقت
 در بخرد ای اصحاب من در انجا فکر کنید و اندیشه نمایند که بخت فرشته فریده من از آخرت انسا نیاید
 و بر بیکر ابدیانی یکی اسما نهاموش کرده چون گرام الکاتبین که نویسند اعمال نیکو کنند از جمع تا شمار
 او نوشته باشند با همان اول رسانند فرشته که موکل است گوید من فرشته غیبیم چون فاعل عمل غیبت کنید
 این حسنه را بر روی صاحبش زنند پس افضل را رد کنند چون حسنه او از لوث غیبت پاک باشد را
 چون با همان دریم رسم رسد انو کمان گویند که این عمل را بر روی صاحبش زنید که من فرشته غیبی هستم
 این عمل در دنیا خیر رسانان کرده و اگر از این گذشت مصفا باشد چون با همان چهارم رسد موکل ان گوید

و عبرت که
 با آنچه از عمر تو
 گذشته

و این صبه
 بخشنده

کاین

که این عمل را بر کرد ایند که من فرشته عجم این بنده طاعتش از برای عجب و ریا بوده چون از عجب پاک شود با من
 پنجم رسد موکل آن گوید که این عمل را بر کرد ایند و بر روی صاحبش بنشیند که من فرشته صدقم صاحب عمل
 خود بوده چون از این عیب عاری باشد با من ششم رسد موکل آن گوید من فرشته رحم و صاحب عمل
 بر کرد رحم بر بچارگان نکرده عملش بر سرش بنشیند هرگاه از این نقصان پاک و برمی باشد کسی هزار فرشته
 شایع کند با من بنفتم رسد موکل آن گوید از این عمل بوی ریا می آید بر کرد ایند و بر روی صاحبش بنشیند
 هرگاه اعمال بنده از این فحایح خالی و مصفا و محض رضای خدا باشد همه اسمها از نوران منور گردد
 و فرشتگان از عجب او رفته از حجابها بگذرانند و تحقیقاً رسد و گوایند که این خالی از عیوب است
 انگاه خداوند خطاب فرماید که ای فرشتگان شما از ظاهر انگاه شدید و از باطن خبرند ازید من بر دل
 بنده خود مطلع بودم و عمل او تخصص از برای من بود و رضای مرا بجا آورده پس فرمان شود او را بحساب
 بهشت برسد چون اصحاب این حدیث از آن حضرت شنیدند بگریستند و گفتند یا رسول الله تو بنفتمانی
 و ما اصحاب تویم پس ما چه عمل بجا آوریم که بشر قدرت او قدری داشته باشد و از دست ما چه بر آید
 که شایسته حضرت او باشد آنحضرت فرمود که شما ائمه ای که بشید چون عمر شما کوتاه است پس زبان خود را
 از غیبت و بدگفتن نگاه دارید و دل خود را پاک دارید و از گناهان خود پشیمان باشید و ما مردم
 غرور و تکبر نکنید و بعمل خود متنازید و خود را از دیگران بهتر ندانید و بر مردمان حد بمرید و از خوردن
 حرام خود گزینید و طهارت یقین را نگاه دارید و از پلیدی و نجاست احتراز نمائید و خالص از برای
 خدا باشید و بدانید که اصل بهیاممه از دوستی و نیاز خیزد و دنیا فرعه آخرت است پس در این خیزد
 توبه خود را بر دارد تا آنکه رستگار شود عکرا پسند و خداوند ما که خالص بود آن ز عجب و ریا
 هم از غیبت و هم ز کبر و حسد بپاید که شتار علمای بی مردم سالک موحدانست که در همه امور حق
 فکر کنند و اندیشه نمایند که عاقبت کار ما بجا خواهد رسید و احوال چون خواهد شد و هر محنت و مصیبتی
 که میرسد به اندک بی اذن خدای تعالی نیاید چنانکه در کلام خود فرموده ما اصحاب من منصبت الالباب
 الله مصرح در پس پرده بسی حادثها پنهانست پس هر چه حادث شود جز بقدر الهی نخواهد بود
 پس ای من تو را حادثها در پیش است چون بد بخاری حسرت و ندامت بود می ننگد ز او توبه اشتر
 امروز میا کنی و درینت و ز تو زود فرزند و یار و مصاحب و اقربا بسجده ام یا تو نخواهند بود الا که
 خیر که رضای خدا در آن باشد خوشحال کسی که از مال فانی تحصیل ملک ماتی کند و قبل از فوت و فناء
 خود چیزی فرستد پس فکر و اندیشه کن ای عزیز کل اقبال سگوف مراد را در چمن عزت و باغ دولت شکفته بینی

که پیغمبر است

و توبه
ندان

که چنانچه درخت الماوی اعلی رفته قوله تعالی ان فی ذلک لآیات لقوم یفکرون و حضرت رسول صلی
 علیه و آله فرموده که هر ساعه خیر من عبادۃ استثنی عنه الغفیر ما خود فکر کن که جز بزرگ عبادتی بوده که یک
 برابر همه ساله عبادت باشد پس باین بشارت باید که هرگز بی فکر نباشید و فکر نکنید در آمدن رزق
 و فکر که کی از عجب قدرت است و از این عجب آنکه تا قطره باران در دریا رود و صدف بخورد
 بر دریا بدشوار شود و آب شور آمیخته شود و آنچه خداوند فرموده یخرج منها التوالد و البرئ تا هر صاحب
 نظری شکر از ابحا آورد و دیگر آنکه فکر کنید در قطره های باران که برین فرقه میرود و از هر خاری کلی و از هر
 لعلی و از هر زمینی گیاهی برود که خاصیتها و فوایدشان باشد تا صاحبان بصیرت مشاهده نمایند مشخص
 برک درختان بنزد نظر پوشیار هر ورقی و هر برگی معرفت کردگار و دیگر آنکه فکر کنید و بدانید که درختان
 صحرا دست نیاز بدرگاه پروردگار بی نیاز برداشته میگویند یارب یارب و همه در اینجا اند و او را
 میجویند نظم کوه و صحرا و درختان همه در پیچند قدر اتمام خلاق بود این آیه را و دیگر نظر کنید آسمانها
 که همه در کوخند و کوهها در قعودند و درختان و سجود اند بر چیزی برای نفی و حکمتی افزوده اند و دیگر فکر کنید
 در گردگان و خشت الارض الغنیمت پس دینها فکر کنید و چشم غفلت بجای حیوانات هست خود را
 در خوردن و آشامیدن و خوابیدن صرف نمائید که در باب تقسیم کسان گفته اند خری زاد و خری نید و خری
 مرد بدانکه اگر تمام عالم نظر مضمضه حالت آنی فکر و اندیشه نمایند اینقدر کتابها نویسند که از هزار یک
 سان کرد اما اشارت است بل بصیرت را بقدر فهم در فکر خواصی نموده و از این تشبیهات نذیرند و غافل
 نباشید و تخمی از مرعه دنیا برای آخرت بپاشید هر باغی ای بخت دل از دو جهان بفرجای بند
 امروز شخم کار که خدا بجمال نیت برای این فرستادست در اینجا که تا امروز سازی کار فردا که
 بیرون روی ناکشته دانه تو خواهی گشت رسوایی مانده نقلت از حضرت رسول صلی الله علیه و آله که
 بهترین خلقان از نومنان آنانند که با خود فکر کنند که چه عمر را در معرفت خدا و شریعت بسر بزنند و این
 چند نما تا تویم در فردای قیامت حسرت نری نظم خود را نفسی ز فکر خاموشی کن تو خلقه دیگر
 غیر در گوشش کن حکایت آورده اند که در بغداد مردی بود صاحب و پیر عشق زینرا خورده
 در میان ایشان مدتی محبت بود اما موصلت دست نمیداد و همیشه در ناله و زاری بود و در
 اشل آمده که بعد از شوه اذل بن عبد الرق یعنی بنده شهوت از بنده خریده بدتر است تا آنکه در راه
 شبان در شب برات بیکد مکر رسیدند مرد برخاست که باند خرمکاری بگذرن گفت ای مرد شب تیر
 برات رزق و خیر و شر امت صاد میشود و چنانکسان در مشب بدرگاه او آشنائیوند ما که آشنائیم

و

بیر از این
بانی

معنی آن
اینکه

نظم

نظم

وکنه از پیش
پیر و پادشاه

اغفر ششم حقارت بر کسی نظر کن اگر چه لباس کس پوشیده اند اما خلعت بختهم و بگویند بر قد و بالاسی ایشان
 راست نیاید و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده که بخیار زد و لیده بود و جاه گمنه که از او حساب چنانچه
 و او هر چه از خدا بخواند حاجت شود و او فقرو فاقه را بخوشنود و دل خستیار کند زنده که بدلی گمنه و جاهه
 نگرید و مرد پادشاه را خوار و حقیر شمارید و دلهای شکسته را برنجایید که دل ایشان خزانه خداست و نقد محبت
 در ایشان بودیت نبوده است این ندر عالم در داده اند که انما عندنا کسرة قلوبهم پس در هر سر سبزی
 و در هر نده زنده و در هر کلمی نیسی و لای روم در این غنی گفته پیش بر چشمتی که باز در هر است بر کلیمه
 در راست کر تر باز استانیده یقین زیر هر سنگی کی بر سنگ بن چونکه بنجی است در عالم مرغ سنج
 ویران را بدان خالی رنج افعی این را از درویشان و فقیران خرابی لطلبه که پادشاهان کج در در
 گذارند و معرفت از بکر و خوشکان رنده پوش جویند که تا حیران گوهر را در خرقه گمنه پنهان کنند ای پادشاه
 ان گمنه و خلق کریم که معانی جالبه جانش نواست آنکه در حقیقت که ای مغلست پیش و انابر جانی خبر است
 باب دلیست و یکم در امثال حرف قاف قلم رفته را گزیری نیست قلم عفو در کشد قلم انجار رسیده
 شکست قول مردان جان دارد قول قول اول اول و لب قول اده کرده میخواید قضا خورده یعنی باز می
 قفا گرفت یعنی خبر داد و آگاه کرده قفا که است کنایه ازستم بطلو مان باشد مثالش بمشهر از قفا گیران سیرید
 ز سوزا مظلومان برسد قفا داده قفا نموده یعنی که ریخت و بدر رفت قلندر دیده گوید قلندر افکش
 کوچه تخته پوست بردوش افکند قلندر به دوشش مقام قدر مان که رسد میداند قدر ز زر که شنیده
 قدر جوهر جوهری قدر لوزینه کجا خرداند قطره قطره جمع گردد انکی دریا شود قطره زنت کنایه از مرد
 کو باشد قبول حق بود در خلاق قاتق بان خود بهر سبب یعنی اگر کس جلال خرمی بداند قاضی اهلان
 شد قاضی هم از اهل بختی است قرض و خانه آبادان دارد قرض شوهر مرد است قرض که اندازد
 بهشت بخواب قهر کار ز بر جابه قاشق ندارد که آتش بخورد قاشق نگاه بدم میکند قرفانش سر کوبند
 یعنی سامانی که داشت بر طرف گردید قفل بر زبانش زده یعنی زبانش را بر شوه بسته قفل بر آسمان زده قفل
 رومی برداش زده کنایه از سر درد و نغمه و غنا باشد قفل رومی کنایه از شعبهای اشک موستقی باشد
 مثالش نظامی گوید چو قفل رومی آوردی ز نهنگ کشادی قفل حکمی از دل سنگ قافیه شکسته
 یعنی کاری کرده و در مانده شده قاپور بافته است کنایه از فرصت یافتن و انجام کشیدن باشد قفل
 سرش زده یعنی فتنه و شوری که در سر داشت خاموش شد قالب را تنی کرد یعنی حرف بد شنید
 قلیه از برای خبر میکند قضا و قدر کار خود میکند قاعت بکن تا شوی رستگار قاعت تو از کجانه مرد

قناعت بر که کرد و آخر غنی شد ای عزیز بدانکه قناعت با فضیلت بسیار است و اجتناب دشوار و در حدیث
 آمده که القناعة کنز لا یفاسد چگونه آدمی قناعت کند و آنچه در آنزل قیمت او شده را ضعیف نبرد و و نیز
 انحضرت فرمود خیر امتی قانعه و شریک طامع یعنی بهترین است قانعند و بدترین ایشان طامعانند
 و اصل همه کما ان طمع است و صاحب بیخالی از دوزخ نجات نمی یابد مگر وقتی که تو به کنیز که طمع خمر است
 که بدست خود متابعتان خود را میبخشد تا آنکه لذت از ادیان بدست آن شوند و هر که از انحضرت
 شود هرگز شکیار و جزا را نبرد تا وقتی که در دریای عذاب بمسایکی خود گرفتار و همچو از گرد و غبار
 آورده اند که وقتی یوسف لیث پناه شد بود هر چند اطمینان که در دفا نه نداد و را خراطبا گفتند آنچه ما
 دانستیم کردیم اصلاح پذیر شد حال تقرب بی با نفاس و رویشان فقر او گوشه نیشان و علما و صلی شاید
 بدعا می نیشان حق سبحانه و تعالی صحت دهد پس مهمل بن عبدالله در پیرون شهر صومعه داشت کس
 پیش او فرستاد و او را طلبید شیخ گفت من مرد درویشم و گرفتار نفس کشم و بچند درانده ام تا تراز خلعت
 بت پرستی باز دارم من فقیر و بنواضعیف در این گوشه صحرا پادام من قناعت پیچیده و از خوراک و پوشاک
 بکفایت و پشه را ضعیف شده و دل زهمت و دینت جهان برداشته ام دیگر مرا بزرگان چه آمیزش با
 اهل دولت و ثروت چکار است قاصدین این جواب از شیخ بشنید رفت و صورت حال را باز گفت پس
 شاه بوزیر گفت برو او را التماس کن پس وزیر بخدمت شیخ رسید پیغام را که زانید و گفت یا از
 براتمی انعام بستانم شیخ گفت مرا باده ام پادشاه احتیاجی نیست چرا بندگی خالفا را بگذارم و بخت
 مخلوق بر موم هر چند ویران التماس که دفایده نداد پس وزیر در فقر شد از روی کنایه گفت مستوری بی بی از
 چادریت اگر تو خدمت ملوک را میخواستی که همچون حیوانات گیاه بنحوردی شیخ بستم کرده گفت تو اگر گیاه
 توانستی خورد و خالفا نمیکذاشتی و خدمت مخلوق نمیکردی عزت گرفتن قناعت کردن کار همه کس نیست
 و این بهر آنکه کشتی اندک کشید کار هر بنده را علاج نیست از بجان مست تیر انداختن غلغله بگریزید هر
 عاقل است زانکه در خلوت صفای می لست طاعت از طاعت بگریزد و عاقل از غوغای خلق و خداوند
 در کلام خود فرموده لا تحبب الدین کفر و التمانی اثم غیر لا نفس اماره منی اثم لیزاد و الاثم و اثم عذاب همین
 یعنی هر که دنیا طلب کند او را دنیا و در آخرت نصیبی نیست که دنیا و آخرت یکجا جمع نشود و مردان با است
 که از دنیا و اهل ان گزرا نباشند تا از گرد و حید و قریب شیطان نجات یابد چنانکه انبیا کرده اند پس
 از اینهمه کوتاه اندیشه بگیر که بقیه های سخت در پیش است چون زیر این سخن بشنید خوف عظیم مرد دل او
 نگیرد و بعد از خواهی اند و در دست پامی شیخ افتاد و از گفته خود پشیمان شد پس او را وداع نموده بخت

پادشاه رفت و حقیقت حال را عرض کرد شاه خود غم دیدن شیخ کرد پس پادشاه را بنزد عابد برد
 پادشاه با عابد ملاقات کرد و حال خود را باز گفت و انبث در خدمت شیخ بنامد و صحبت داشت
 روز دیگر عابد برخواست و وضو ساخت و نماز را ادا کرده و دست به عابد داشت و سر بر کما
 آسمان کرد و گفت اللهم قدر لیت ذل بعصیه فار و غر طاعنه یعنی بار خدا ای ذل معصیت با و نمودی اکنون
 غر طاعنه با و بنما در ساعت بد جای عابد بقدرت حق تعالی اثر گوشت در وی نمائند پس یوسف پیش از
 رسید و غم نمود تا هزار بار پیش عابد آوردند شیخ التفات نمود شاه التماس کرد که ایشخ بفرمایا
 میدان این رزق را در میان خود قسمت کنی شیخ فرمود که از برکت قناعت غنیم و میدان منم بدان چیست
 ندارند یا امیر امیر و با کسی طمع و توقع نکرده ام و از مخلوق چیزی نگرفته ام و ابرویش کسی بر خشمم و از
 خداوند روزی نموده قناعت کردم و هر کس از مخلوق طمع نکند و علم هر چند پادشاه اصلاح کرد شیخ
 راضی نشد گفت یا امیر هر که توکل کند خداوند کفیل و نگهدار او باشد و دلش ساکن گردد و چنانکه در کلام خود فرمود
 و من توکل علی الله فهو حسبه من عادت گرفتن نکرده ام گرفتن برد از رخ مراد بسیر و ریشته
 گرفت آفتاب ز نور شید تا نور کرد و طلال خلاصی ندارد و زحمت زوال گرفتن دستم خزان کرده ام
 که انکشتایم نباید هم گرفتن چنان شد مرا بار دل که باشم ز ناخن گرفتن چهل گرفتن یکجای خوبست پس
 که در وقت خوابش بگریه و ناله چون یوسف لیث غنیمت فکر فرود رفت و بعد از ساعتی سر بر آورد
 و گفت یا شیخ بزرگوار آنچه فرمودی حقیقت و اعتقاد من در این گرفته اند کوره زاده از آنست که فرمود
 اما در اینجا تمثیلی بخاطر رسیده اگر اجازت باشد بیان کنم شیخ گفت بگو گفت تمثیل آورد
 اند که در پیش دریشی روزی در شیشه اندیشه سیر میکرد تا آنکه پیامی در شیشه رسید که آب روان جاری بود
 و خرم بود در سایه اندرخت ساعتی نشست و در قنایع و بدایع الهی و قدرت نامتناهی نظر میکرد و عجب
 و عجاب را تا مل می نمود دید که شاه مبارزی تیز روانی قدری گوشت در مقدار داشت و در بالائی
 اندرخت پرور میگرد و پروانه وار میکشت در ویش منجبت شده که آیا در این چه حکمت است البته سری
 در این کار خواهد بود ناگاه کلاغی بی پروانه ای را دید که گور را در زاد است سر از شیشه سرورن کرده
 در ویش مشاهده می نمود دید که آن باز پروانه آمد و آن گوشت که در مقدار داشت باره گرد و در دانه
 انکلاغ میکشد داشت تا آنکه سیر شد در ویش گفت سبحان الله حجت الهی بر این که کلاغ بی پروانه ای را که کو
 مادر زاد است و در این صحرا قوت پریدن ندارد در روزی او سیر شد پس مادر طلب روزی خود که مقصد
 کرده است سر در بیان حرص نهاده ایم بنزار حیل نان بدست میا دریم پس هر جا که باسیم

و سرکه از مخلوق
 طمع کنند عابد

نظم

این بیان

این رزق مقدر ما میرسد بهتر است که سر فراغت در گریبان غلت گشتم و پایی بدین توکل بجم و در مشایخ
 گویند ضامن روزی بود روزی سان من بعد سعی در روزی مقدر نخواهم کرد پس انگاه در وقت دست از
 اسباب دنیا برداشته و در گوشه قناعت نشست و دل بحضرت باری تعالی بست تا نه شبانه روز در
 زانو غلت قرار گرفت و از هیچ تمر فوجی باور و می نداد تا آنکه از ادای مراسم عبادت باز ماند و قوت او
 بضعف بدل شد پس خداوند یکتا از پیغمبران انزمان از نزد او فرستاد با خطاب و خطاب تمام فرمود
 که ای بنده من مدار عالم را با سبب و واسطه نهاده ام پس تو که سبب فایده دیگری توانی بیشتر
 از آنست که دیگری آن نفع تو رسانند چو باز باش که صیدی کنی و لقمه خوری طفیل خوار شو چون کلاغی
 پروبال هر که دل بنده بدست آورد و کار مسلمانان بسیار با عبادت شصت ساله برابر است چون در پیش
 این پیغام شنید برخاست و بطلب روزی خورفت اکنون تو نیم باید سبب فیض دیگران شوی چون شیخ
 این تمثیل از پادشاه شنید از زبر برداشت و تمام فقر اتمت نمود پس پادشاه گفت یا شیخ این تمثیل
 دیگر بگو حکایت آورده اند که روزی مادر عیسی علیه السلام بصحرا رفته بود که رسد شد از حق تعالی
 روزی طلبید فی الحال خطاب آمد که پیش انداخته خرمای خشک که در این سبب بانست برود و جان
 پس مریم انجار رفته و دعا کرد بقدرت خدای تعالی اندرخت نبرد و بارور گردید و مریم امر شد که درخت
 حرکت داده از اندرخت خرمای نخت و بخورد پس قادری که از درخت خشک خرما پدید کند حرکت هم ممکن
 که خرما برزد لیکن میخواست که روزی سعی حاصل شود پس شیخ پسندید و یوسف لیث بشهر آمد و بر جای خود
 قرار گرفت البغیر این تمثیل برای آنست که آدمی بداند که هر چیزی سبب خبری میشود و در مشایخ گویند
 کس کن تا کابل نشوی و روزی از خدا طلب کن تا کافر نشوی و در حدیث آمده که کابلی و تن پروری و
 خود بینی آدمی را از اومیت بدر میرد و گفته اند اگر میخواهی در میان خلق تعجب بخشی برعت و آزار خود
 را خفی باش چون آدمی کابلی عادت کرد راحت دوست شود و وقتی او را کاری افتد زندگی بر او مشکل شود
 لذا خداوند در آدمی و حیوانات قوت و حرکت افزید تا از ان رزق مقدر بدست آورند و از آن خبر اند
 که بایزید بسطامی در کشتی نشسته بود و قسبیکه از فرائض عبادت فارغ میشد کلاه نمادی داشت ترکهای از
 مید وخت و باز میکافت مریدان گفتند یا شیخ عجب از شما که کار عمت گنبد شیخ گفت در دل بگو الهی تو عالم
 و تن خود را بکار میدرم تا کابلی عادت بخم چون از کشتی بدرایم یکسبب و کار مشغول شوم که گفته اند انکار کسب
 چسب آمد و تمثیل مذکور شد که قضا و قدر کار خود را میکند پس تمثیلی باوریم تا معلوم شود تمثیل دینی تمثیل
 مردی بود خدا ترس و عیال مند و هنرمندی نمید هر روز از صحرای شسته میاورد و میفروخت و نفعه عیال خود

گفت گو
تا بشنوم

ناروزی همه را فروخته بود و سبک در سیم مرد بر آید که می گفت و فرمودند که فرضا حسن الحاح است مردی
 در راه خدا قرض نیکو دهد و دستگیری کند ترا که امروز محتاجم تا خداوند او را دستگیری کند چون آمد
 انجمن بشنید گفت هیچ بهتر از این نیست که این در سیم را در راه خدا بماند قرض دهم و بگیرد به برابر خداوند
 بگیرم پس اندر سیم را بقرض نهد داد و نمود او را دعا کرده گفت خداوند دنیا و آخرت تو را معهود
 پس آمد و بادست تکی بخانه آمد زنش احوال پرسید قصه نقل کرد زن انبش را اگر سینه خواهد روز دیگر
 مرد بر خاسته و روانه صبح کردید و بسته همه نیز فراهم آورد و اندر بدرجی فروخت در راه دید که شخصی
 بانقش و نگار در دست دارد و می فروشد گفت این مرغ را چند می فروشی گفت بدو در سیم آخر سبک در سیم
 و ان مرغ را بخانه برد و در قفس جای داد زنش گفت که هست دو بسته اگر سینه ایم تو رفته و این مرغ را خریده
 پس روزی از کجا می رسد آمد بیرون رفت و چیزی قرض کرد و بخانه آورد و بازین صرف نمود بعد از
 زمانی ان مرغ او از بر آورد و ان مرغ گفت البته تشنه خواهد بود برخواست که آب و دانه بمرغ دهد دید که
 روشنی ان قفس بیرون تابید نگاه کرد بیرون قفس دید که بجای مضه کو هر شب چراغ گذاشته است
 برواشت و بش زن برد گفت تا چند دیشکی می کنی انیک آنچه در راه خدا دادم عوض مبارسته است
 دیگر که بر پیشانی توخا هم دید پس روز دیگر ان کو برایش جو اسیری فرستاده بجزار دنیا فروخت
 و بخانه آورد پس ترک همه گشتی کرده و بعبادت مشغول شد و عمارتی عالی ساخت موافق ان فروش
 ظروف خریده و ان مرغ را هر درید و هر سال در بماند وقت سجای مضه کو هر شب چراغ می گذاشت تا
 بعد از سه سال او را خداوند اسیری گرفت فرمود ان مرغ دست طبع شد زن را گفت که من بریارت میروم و
 خیر می یابم اما باید که از مرغ و فرزند خاقل نشوی پس غلامان و خادمان یکیک را طلبید و سفارش نمود
 برای فرزند دایه همیا کرده روانه شد چند روزی از این بگذشت روزی ان زن حمام رفت مرد فاسقی
 روی و رادیده تیر عشق او بر سینه او آمده از عقب او روان شد تا بدر خانه او آمده و احوال خود را
 گفت زن سخن او مطلق نشده بیرون خانه رفت انفاق خانه را نشان کرده و رفت سره زن را بهر نشان
 و از دل خود را با او در میان گذاشت و او را بخانه ان زن فرستاد زن بتیابی انچون را با ان زن گفت که
 گفت شوهری درم و براه حج رفته هرگز انکار نکم ان سرکاره چند روزی آمد و شد میگردد تا انکه ان زن
 از راه بدر برد ان مرغ سره زالی که ندانی و شناسی بخانه راه ده و اعتماد کن چنانکه نرگی بهر خود
 کرد و گفت انظم جانان پدر ز سره زن داد از سینه شان هزار فریاد هر خانه که سره زن
 کام طلبش شود در ان سرار ام از فتنه سره زن سر میز چون غم نرم ز آتش تیز اول فتنه

دیدی آن حفت از نو که باشد چنین شو قصه آن سره زن مکاره ایشان را بهم رسانید و بدام یکدیگر انداخت
مذنی در این محل زشت بسربردند تا آنکه شبی این مرغ خفاصه کرده زن برخاست تا مرغ را ببیند و دانه دهد آن
ناکس گفت کجا بر خاستی و رفتی زن گفت با مرغی در خانه مست بجای پیچیده گوهی میدهد و این دولتی که شوم
بهرسانیده از دولت این مرغ است گفت مرغ را شوهرت بچه خریده است گفت یکدیگر بهم که شوهرم در راه خد
داده بود بهمان شب خداوند این مرغ را با داد آن ناچار آمد چون این چنین شنید خاموش شد و این را در دل گرفت
چون روز دیگر شد آمد پیش علی بنی اسرائیل رفت و گفت بیخ در تورت دیده اید کسی یکدیگر بهم را بچه
دهد مرغی بیاید گفت دیده ام خاصیت این مرغ قهرت است که اگر کنی گوشت این مرغ را بخورد خداوند پادشاه
رومی بین کرد آن نامه و چون این چنین بشنید فکر میکرد که چگونه کند این گوشت مرغ بخورد پس بان زن
مهربانی تمام کرد تا چند روزی گذشت و آن است که از زن فریفته او شده پادشاه او کشید زن بجا
سره زن را فرستاد که ای ناچار آمد در اینجا مانی آنی آن ناپاک گفت سو کند خورده ام که پایی در خانه
نکند از من تا آنکه مرغ را بکشد من بخورم زن چون این پیغام شنید گفت این مرغ هر ساله با گوهی میدهد
باله هرگز این کار نکند گفت ایجان مادر دنیا بخور است تو جوانی و دستور یک کل از حد
نکشته است عمر خود را بعیش بگذران و دل جو این را از خود و سر جان مرغ چه خبر است که دل با دستبه دل
جو این را بدست آور که دل بتوبت و دیگر سخنان فتنه بخیزی و چای پوسی غار کرد تا آنکه زن را فریفته او کرد
و را پیش کرد و گفت برو بگو تا بیاید که شب مرغ را میگیرم سره زن این خبر را بان ناپاک رسانید و خود بیشتر
بجانه از زن آمد و بعد از مهربانی بسیار مرغ را بریان کرده در طبقی گذاشته پیش او روان ناپاک گفت
من قسم خورده ام که این مرغ را شما بخورم زن گفت چنین باشد آن ناپاک بخورد آن مشغول شدن کودک
در پیش او کرد میگرد که من از این گوشت میخواهم آن نامه در سر مرغ را جدا کرده پیش آن کودک انداخت
کودک سر مرغ را بخورد و آن ناپاک هم بخیال آنکه پادشاه میشود مشغول خوردن شد و باز بصبح مشغول
شد چون روز دیگر شد اثری از پادشاهی ندید بعکس افتاد که شب سر مرغ را بگوید که دوام ساد اخیان
در سر مرغ باشد پیش جان عالم رفت و احوال رسید مرغ گفت که خاصیت سر مرغ است این
چون این چنین بشنید سخت بدندان گرفت و ما خود گفت دیدی که قصاص و قدر چه میکنند باز رسید که
کسی سر مرغ را خورده باشد او را چه باید کرد که آن پادشاهی بر گردد گفت اگر کسی بچه خورده را
بخورد یا پادشاه شود امروز دیگر این کاره غدره را طلبید و در پیش او فرستاد و گفت برو بخور
چکر رفت تا یک شب بخنی من بخورم بجانه تو با نکه از من سره زن این پیغام را بر زن گفت زن برفت

افسوس
و حسرت
میخورد

و گفت این چه سخن است که میگوید من فرزند خود را بستم سره زن گفت که خاطر او را میخواهی اینکار
 تو جوان دادی و آن باز فرزند بهم میرسد خدا نکر و حیل کرد تا او را از راه بدر برد و راضی گردید
 بقرار او بود گفت برود و او را بگو تا شب پایدار رضای او حاصل کنیم چون شب بر سر دست آمد
 آن ناکس بچانه از زن نابکار رفت آن پیره زن بکاره بدایه گفت تا شب پسر را بجای خواهم فرستاد
 و تن او را بشوی و جامه لطیف و پاکیزه او را بپوشان و از بوی خوشش دور معطر کن اندایه زنی عا
 بود و بدکاری از زن را میدانست با خود فکر کرد که آیا این کودک را بجای خواهد فرستاد من هرگز این
 از خود جدا نکنم پس بجای خلوتی رفته دست بد جابر داشت و گفت الهی تو دانا و پنهانی این کودک را از
 فتنه این زن نگذار و از شر این بدکاره محافظت نما در مناجات بود که ناکا شنید که ای زن
 و کودک را از این خانه بیرون بروید امنه فلان کوه برسان و قدرت حق تعالی را به بین که مادر طفل
 اراده کشتن او دارد پسر را در اینجا بر میان تخته سنگی بست پسر را برده در اینجا نشان و قدرت
 مشاهده کن و ای چون این صد اشنید سجد شکری بجای آورد در ساعت پسر را برداشت و از خانه بیرون
 رفت تا به امنه گوئی رسید پسر را در بالای تخته سنگ نشاند تا نفسی تازه کند بعد از آن
 شکافه شد و ای دید که نقبه در جوف سنگ نیاید باز آدایه شنید که ای پسر را در میان سنگ بگذارد
 که خدا او را محافظت میکند پس ای پسر را در میان سنگ گذاشت و آن سنگ بر بزم آورد که اصل
 پیدا شود از اینجا بنمرد انتظار میکشید چون در شد طلب پسر رفت او را ندید پس مرد و زن و بوناق و
 اندکی کسی را ندیدند انقدر در بافته پسر را بر برداشت فردا ما هر دو خواهیم ماند پس انشب تا صبح
 اثری ندیدند چون روز دیگر شد ناکا در آن میان دایه او را ندید و تقاره شنید که اندر دروازه
 شهر میاید بعد از ساعتی دید که لشکری عظیم و خلقی انبوه از سوار و پیاده میامدند چون بد
 رسیدند دوران سنگ را فرو کردند دایه ترسید نزدیکی از آنها رفته احوال پرسید
 گفت در این دامن کوه نشان کودکی داده اند اینجا عت و او را میخواهند دایه گفت کسی نیست
 انقدر گفت ما خود را اینجا نیامده ایم ما را بچکم فرستاده اند تو را از او خبر داری و دایه او
 حقیقی او را بادشاه این دیار کرده و تقدیر چنین است دایه چون اینچنین شنید سجد شکری
 بجای آورده پس جمعی از امراء و وزرا پیاده شدند و نزد دایه آمدند و سلام کردند و احوال
 پسر را پرسیدند دایه ایشان را نشان داد پس اعیان لشکر کردا کرده لشکر را گرفتند تا قدرت
 خدای تعالی مشاهده کنند ناکا از سنگ از هم جدا شد چنانکه همه خلایق دیدند پس آن کودک را

چهارمین فصل

در این فصل

در این فصل

از میان سنگ بیرون آوردند و مردمان فرج فرج بیابوس و مشرف میکردند و او را بر بالین
تخت دولت نشاندند و شرایط تعظیم را بجا آوردند و صفه زرنگاری آوردند و او را در آنجا نشاندند و
با دایه بشرداخل کردند پس دایه از وزیر رسید که شمار باین مکان نشان داد و وزیر عرض کرد و
پادشاه ما جامه گذاشت بر حجت حق نوشت و صیت نامه با مراء و وزیر باین مضمون نوشت
و نشان داد و ندانی از آسمان آمد خاتم النبیین صلوات الله علیه که ای بندگان حکمت بنی اسرائیل فلان
کودک پسر فلان که در میان فلان سنگ است پادشاه شماست بفرمان خدا با شما ایدیم و قدرت
باری تعالی را بشناسید که در دیم پس دایه بنیابت پسر مور حکمت امیر رسید و عدل داد و میگردد و خلد
فرستاد تا اسق را با مادر پسر دست آوردند و بدرگاه ملک حاضر ساختند و دایه فرمود تا مهر و در
جداد حبس کردند تا بعد از نیکال که اهل حاج آمدند دایه با پسر و تمامی لشکر با استقبال فرستادند
پادشاه لشکر بنیابت دید که بسوی قافله میاید از نیکی رسید که این لشکر بجا میروند گفت پادشاه
این دیار با استقبال پدرش میروند و جمعی که پدرش را پیشان حشد پیش رفتند او را از حقیقت حال
خبر دادند چون پادشاه نزدیک رسید دایه پسر گفت بحال فردای و پدرت را پیاده و در
پس دایه و پسر مرد و فرود آمد پیش رفت و بردشت و پای پدر افتاده پدر چون پسر خود را بان جان
و جلال دید بجهده شکر افشا و روتی بر خاک مالید و فرزند را در بغل کشید و در پیش دایه بوسید بعد از
نگه ارکان دولت بیابوس پسر پادشاه آمدند پس پسر و پدر را هر دو در یک محله جای داده بشمار آوردند
پسر دست بدر اگر قهر بر تخت نشاند و جمیع امور حکومت را با دوا کند و است پس دایه احوالات گفت
و تمامی عرض کرد و اندر آمدن خود و تازنش را سنگ سار کردند و اندر و امرو را پسر و ار کشیدند تا محبت
شود پادشاه بر عیت بر روی نخاکتری شهو شد پس فرمود تا تاج مرصعی ساختند و در او این
کریمه را نوشتند و اقرضه الله قرض حسنا و شرح حال خود را تمام بر و تاج نوشت که پسر
روی اخلاص قرض بد خدا بیا باینجه رساند و چندان نعمت با و از زانی فرماید که انرا احباب ندان
قال الله تعالی من جاء بالحسنه فله عشر اضعافا عشره پادشاهی بنی اسرائیل با نشان ماند و از نسل ایشان
مگردید آلیغی بنی بدان و آگاه باش که قضا و قدر کار خود میکند و هیچ تدبیر و تصرفی با و نرسد و
در فرمان او باش دل بگیرم او نیک که در کلام خدا مثل رزق و خبر داده و نظر کیف ضرر و آفات از
تقصیر او است تطیع و بیای این تمییل برای آوردیم تا یقین بدانی که هر که کار از امر
رضای خدا کرد و انداخت این مرد همه فرزند پادشاه و نسل با عصمت خواهد تا در طاعت ان

در فلان

مادر

قوله

که از نبرد زن و فانیاید و هر زنی را زینت نساید دیگر آنکه سره زنا را بخواهد راه بده دیگر آنکه هر که بدی
 میکند با خود میکند مثل انزو بدکار و زن بدکار و دیگر آنکه هر که در یک شهر بفرزند خود نداند و او را با نذرند
 مهر و شفقت نباشد دیگر آنکه هر چه تقدیر باشد همان شود و خاچه قضا نکند که از گشتن نجات داده باشد
 رسید و دیگر آنکه هزار سال عمر تو باشد آخر شربت مرگ باید چشید از مال و ملک و فرزند باید جدا شد
 و سرفتن و شهادت در زیر خاک و جایی تنگ و تاریک باید بود پس امر در صلاح و تقوی بجاء آورد و عمل
 کن که رفیق و دوست تو باشد و نه دشمن و نه رقیب از خیر و شر کنی همان پیش تواید شش حسرت و تنگ و بد خویش
 از خود بپرس چرا دیگر می باید محبت زبده و در ما شد و بهیسی که گوش کن عمر ضایع ببلو و لعب
 و من تیری آید بخت که و نیز ز من چیست و لایحیت پس هیچ مخلوقی در امر قضا و قدر دخلی ندارد و دست
 و حیل از ان زمانی نباشد آنچه در این فتنه خود را بجا داد و گذار که در کلام خود فرموده و افوتش امری الهی
 ان الله بصیر بالعباد هر که کار خود را با و داد و در هر دو سرانبره مند و کامیاب گردد و هر که یقین او
 ضعیف باشد و کار او بسته شود معنی و تردد در تحصیل روزی حلال نموده مانع و معطلی را بخواهد
 و در کسب معیشت از حد شرع تجاوز نکند و در هیچ امری ترک خیرایض و سننی ننماید و از طریق توکل درنگ
 تا گرفتار حرص نشود و اگر رعایت ادب ننماید از مال گمان کرد و چنانکه خداوند فرموده قنکون من
 انما دین پس سالک موجه است که در همه امور فکر کند و اندیشه نماید که هر محنتی و مصیبتی رود و در صبر و تحمل
 نماید و یقین داند که بی اذن باری تعالی نخواهد بود در پس پرده بسی جا و شبانه است قوله
 تعالی لعل الله یحدث بعد ذلك امرا پس در این مقام تمثیلی یا دریم تمثیل آورده اند که لقمان
 حکیم بامرش سخن اختیار کرده و قصد لقمان آن بود که بر سر رنج و محنت سفر و استخرا معلوم
 دراز کوشی داشتند که نبوت سوار میشدند و سه روزی که راه فرشت دراز کوش ایشان ملک
 گردید پس ماندند شد و در جوع و فرغ در آمده و اضطراب میکرد لقمان گفت ای فرزند و لشکرت
 که خیر و صلاح ما در اینست پس گفت در این چه خیر خواهد بود که مانده در این سیاهان بگشیم و بر
 نتوانیم رفت و دراز کوشی ملک شد لقمان گفت ای فرزند حال بمصری تنج فایده ندارد و او را
 نیز محروم میمانی پس گفت کاش زودی با بادانی میرسد هم لقمان گفت آنچه خدا میکند خوبست پس دراز
 کوش را در اینجا که از دزد و راه اعدا و دزد سرمانده شده بود ملک لنگان همی رفت تا آنکه تمام شد
 ناگاه از دور سیاهی نمودار شد پس از مصری میگردد که اسی بدرسم کن که زود و خورده را به رستم
 لقمان گفت ای پسر چرا انشاء الله کفنی اگر این قلمه را بگفتی ممکن بود که زود تر برسم اما این بمصری

مع افریما

مصداق

چنانکه امرایان و بزرگان

و در این میان

و در این

وہم و ہمنام

چون سایه ملازم او خواهد بود قضا یکی که کارگران کارخانه جذبت که محول احوال عالم شود پس بی آرامش
 قضا ندارد حکیم انوری در این باب گفته که محول حال جهانیان نه قضاست چه انجاری احوال بر خلاف قضا
 علی قضاست بزرگ و بدعناکش خلق بدان دلیل که تدبیر خلق چه خطاست نه از نقش بر آینه زمانه و نبود یکی
 چنانکه در این تصویر است کسی چون و چرا دم نمیشناسد که نقشبند حوادث درای چون و چراست
 جواز این حل و عقد ضرری نیست بیش ناخوش و خوش که رضا و هم رو است پس بدانکه قضا قاضی است بطور
 و مقتضی و قدر رساننده است بمقتضی علیه و نه به بعد نکرد تا چه آرد و بقضا نکرد تا چگونه فرماید و قدر نیست
 نکرد تا چه گوید و شیت از سر برده علم قبض میکند و بقدر می سپارد ارادت از خزانه قدر بگیرد و بقضا
 تسلیم میکند و قدر به نده میرساند نه در قدر غفلت و نه در قضا سهو جایز است و نه در علم خطا و اشتباه
 نده باید که بدین تشبیهات ایمان آورد تا بدرجات جهان برسد تشبیهی در باب قضا و قدر بسیار در علم
 آورده اند که روزی حضرت سلیمان علیه السلام در صحرا می گشت و دید که گوسفندی جمع گشته و باز می می کنند و
 میخوانند که دایمی در خاک کنند سلیمان علیه السلام باستیاد و تفرج ایشان میکرد در انحراف در خشی بود و مرغی
 در شاخه او بجانب ایشان میگریست و میخیزد سلیمان بریز اندرخت رفت و گفت ای مرغ چرا میخیزی گفت از
 سحقی این گوسفندان مرا خنده می آید که در پای این درخت دایمی برای من میگردانند و من معاینه میکنم و چند
 سال است که این طفلها میخوانند مرا بازی داده بگردانند اگر محض نباشند این را راده نمی کنند سلیمان گفت ای مرغ
 بدانش خود مغرور شو و بلند پروازی کن اگر مقدر شده در دام افتی این بخت و بکشد زمانی در آن صحرای
 میگرد و باز گشت بسای اندرخت و دید که گوسفندان از غر گرفته در قفس گردانده اند گفت ای مرغ چه شد که گرفتار
 گردیدی گفت از گفتار خود در دام ایشان و در زندان قفس افتادم بوقت قضا و بوقت قدر همه بزرگان
 کور گردند و گرفتار هر که بدانش خود مغرور شود سزای او نیست چون تو از پیش من رفتی ناگاه دیدم که چنان
 درخشم من تیره و تار و سیاه شد و کفکوفی که باشما کردم از خاطر من محو شد و دانه بسیاری در مای انداخت
 ریخته بود و گوشت دکان بدین بودند در انوقت عرض و طمع مرا بران داشت که فرود آمدم و دانه خدم در زمان
 حلقه دام بگردانم اما دس سلیمان فرمود که حالا دوستی که غافلترین مرغیان تویی که دیده و دانسته
 خود را بهلاکت انداشتی اکنون بحال خود گریه کن که از غرور خود پستی این ملا بر سر خود و ردی که آذاجا
 عی ابصر و در جامی دیگر و قضا ما شاء الله کان و ما لم یشاء لم یکن و گویند که پرویز را نمی بود
 که در علم نجوم مهارتی تمام داشت روزی بخدمت پرویز آمده گفت یا امیر در طالع خود دیدم
 که در این بخشه در راه من خطری هست شخصی قصد دارد که مرا اطلاق کند که فرمان باشد بکشته مرا

یا نبی الله

گفته

در نظر

بسم الله الرحمن الرحيم

والمستعملين في الجبل والبر والبحر

دانش که عاجزیم و او نشسته

در قصر جامی دهند تا حد آنچه بگویند بر روز حکم گردانند و او را در قصر خود که خوابگاه او بود جامی دهند و از آن
نیا کم نشود در آنجا ببرد و تا شبی اتفاق افتاد که جمعی از خصمان پرویز که قصد داشتند خوابگاه او را محاصره
کردند در زیر قصر نفی زدند و قضا را از آنجا که منجم بود پرسیدند و او در وند و او را کشتند پرویز از آن مقدمه آگاه شد
و تاسف بسیار خورد و دانست که آنچه در وند و او را از منجم شده بود و نشود قضا و قدر کار خود میکند معلوم
شد که علم نجوم شریفست و خطا نکرد و رفع تیرهای قضا و قدر هیچ سیری ننواید که در احتشیل آورده آن
که بادشاهی بود در علم نجوم عقدا کامی داشت و همیشه بختان با برادر خدست او بودند و آن بادشاه را
پسری بود بختان را فرمود تا طالع آن پسر را ملاخط نموده هر کدام بنهایی احوال را عرضه کنند یکی از آن
منجمان گفت این پسر را در سن پانزده سالگی ماری خواهد زد و دلاک خواهد شد دیگری گفت در سن پانزده
سالگی از جانی بقیه و دلاک شود هر کدام بر طبق گفته خود اظهار نمودند بادشاه پرسید چنانکه محکم است
از قول بگوید که اطلاعی ندانم بادشاه در تعجب ماند که این مرده بخلاف علم حکم کرده اند تا آنکه خبر
بان تاریخ رسید جمیع اقرار فرمود تا پسر را ملاخط کنند قضا را در آن روز که بختان نشان بودند
پسر را با غنچه حرم میگرفتند و در آن باغچه درختی بود که در کنار حوض آب واقع شده بود و مرغی در آن
آشیان کرده بود پسر را در آن آورده بود پسر بالای آشیان رفت و دست در آن کرد که پسر را
نگرفتند ماری در آن سوراخ بود فی الحال زخمی در دست آن پسر زده آن پسر بالای درخت در آن حوض
نکابانان پسر را دیده از آب پروردند و خبر بادشاه دادند بادشاه بختان را نوازش کرد و معلوم
که هر سه درست گفته بودند چون رفت قضا و قدر بنیاهمه بود جبرستن و فریاد توکی دارد و سود از
حضرت امیر المومنین و خاور و فرج العالمین فداه پرسیدند که در باب علم نجوم چه میفرمائی آنحضرت فرمود
دانستن بر علمی خالی از فایده نیست اما هر چه افزیده کار تقییر کرده برانیه واقع خواهد شد و دست هیچ
دستی قوت دفع آن ندارد و نه پیر و چید و گوشن و سعی رفع قضا توان کرد چنانکه فرموده و دلگ
تقدیر اغیر از علیم **و اب** **و است و ح** در امثال حرف کاف کار
کار میفرماید کار نیکو کردن از بر کردنت کار را نیکو نشود اما بصبر کار را از کار زرومی باید
آموخت کار را نکرده را نزدی نمیباشد کار دل را دنت نمیکند کلوخ اند از را باد آتش
کلوخ خشک بر لبست مالید کنایه از زنان داشتن را ز می باشد مثالش ملاجائی گوید لبش
تر بود از نیخوردن شب کلوخ خشک را مالید بر لب کلوخ اند از می سبکند کلوخ را در آ
فکند کنایه از خشک و فتنه باشد که در میان جمعی هم رسانند که ساله بر روز کار کادی گردد

کوساله بزور میخجد کوساله بزربان و استبرقفس کوساله بزور کار کاوشن ایند است کنایه از
 کسی باشد که از طرف زن مالی بدست و افتد مثلش بنده وستان مردی از خرقه داد پدر مرده را
 چنین کا و زاد کا و خوش علف است یعنی از حلال و حرام باکی ندارد و پاک و نجس از هم فرق نگیرد و کا
 دم بدست دارد کا و را پوست کنده بدم برسیده کا و نه من شیر است کالیده است یعنی مغز
 شالش نظامی کو خنجر خورده سیلی بر پنج شیر بلیسد است کا و حادثاتش کا و تشنه شده است کا و
 کفر به شد خاک بر سر میکند کا و شهاجرات کا و در خرمن بسته کا و چه گیر است کنایه از مرد طرار شا
 کبوتر باز است کرک و میش با هم آب میخورد کنایه از عدل و داد بادشاهان است کرک دیدن
 مبارک نادیدن مبارکتر کرک که بجکه افتد و می برانجس کی بچی دارد کرک باز است کرک آشتی کرده کنایه
 از صلح و اتفاق باشد کرک در انبان کرده شالش اندری گوید طمع چون کرک در انبان فرو شد که بخل مرده
 با سبک در چو است کرک شیر است در گرفتن موش کرک و بنه دیده کرک و اسیا خورده است کنایه
 از مرد مفت خور باشد کرک و الود گردیده گوشت خردندان سبک کرک بباد میزند کاسه همسایه
 دو پا دارد کاسه گرم تر از اش است کس نکوید که دوع من ترش است کور و کر میزند یعنی سخن بفضیله
 کریم در استین دارد کریم هم دل خوش میخواهد که در دیش سیاه است اما تو بره اش به است که آنکه
 رحمت بخدا پس در انعام تشبیل باوریم **هشتم** آورده اند که در روز کار قدیم در شهر نشانی
 در سه چهار سوق جمعی از سوداگران نشسته بودند و از هر جاقلی و حکایتی میکردند ناگاه دختری در آمد
 ماه شب چهارده در نهایت خوبی و ملاحت و غایت حسن و صباحت **نهم** درونی چگونه درونی جوانی
 سوزی چگونه سوزی هر حلقه و تابی و اندر خجانه پاره پاره پوشیده بود چنانکه اندامش از شکاف خا
 پید بود هر چند میخواست که بدن خود را پوشد از هر طرف چون آفتاب در زیر آبر نمایان بود و او در
 در عقب سرجوانی ایستاده بود همه از جمال او حیران ماندند که اندر خجانه را که میگرد و خرقه گفت ای
 ارباب غار خیم کنید بر اصحاب غیا که از کثرت کمی نعت تعلقت و محنت افتاده ایم و مرا خندان خری
 دهید که سر خود را بپوشیم و است **یازدهم** خود را سیر کنم و در میان بانز کمان جوانی بود که ترغش و
 خورده با خود چرخ انداخته که ای میکند از هر یک چند در می باوراده گرفت **انجمن** از خجانه
 و سر در عقب او نهاد چون باور رسید سر را آورد و گفت ای سرور و ان ای خورشید نمایان
 بدن حسن و جمال که تراست چرا که ای میکنی و بشوهر نمیروی تا از این محنت که ای خلاصی یابی یا بد خجانه
 و خرقه گفت بنویس ایان و کدایان را که بخوابد و در خجانه کند گفت ای جان جانانیک من مال مهنای دارم

کلاه عا لریه کلاه از حسن خجل و در است

ما این است

بفرستد

اگر قول کسی من جمله را در راه تو فدایم دگر گفت من منت دارم اگر پدرم اجازت دهد گفت پدرت کجاست
 گفت همراه من پاتای تو بنامیم پس ایچوان حیران همراه او رفت تا از دروازه شهر بیرون فرستند و بدر منته
 کوهی رسیدند عمارتی عالی دید دگر گفت تو اینجا باش تا من بروم و دستوری حاصل کنم اما ایچوان
 مرا بخوابی باید پدرم هر چه بگوید قول کنی ایچوان گفت که پدرت بکار است گفت پدرم مردیت جهان دیده خوش
 طبع و لطیف و همه جا رسیده اما هنوز صنعتش که نیست و او را احساس دوس میگویند این بگفت و بدر
 خانه رفت و بعد از زمانی چون طعام و سرست پیرودن آمد لباس چهره پوشیده و خود را بدر و چهره را
 بازینت تمام در آمد جوان چون او را بدر عشق او یکی در صد شد پس دگر او را بدر و در خانه بود باز رنگان
 عالی دید با فردش آن است و پیری بالباس ملوکانه بر بالای کرسی نشسته چون سلام کرد بر از جای برخاست
 و جواب سلام او را با حسن و بی بازی داد و او را نوازش بسیار کرد گفت ایچوان خوش آمدی صفای
 آوردی پس اشارت بدگر کرد و خرامه در پهلوی و بنشست و کنیزان خوب صورت بخدمت او نشاند
 پس ساعت شربت آورده و با هم خورد و صحبت مشغول شدند جوان باز رنگان مرد طرف طبع لطیف
 گوی دید بعد از ساعتی محضری آوردند و تکلیف بسیار کرده که کسی را چنین معنی میسر نکرد جوان را حجب
 اندازان اسباب و تکلفات خانه پس بعد از لحظه شراب آوردند دگر ساقی شد و با هم شرب خوردند و چون
 سرگرم شدند کنیزان بنشیند آمدند و شروع بخواشد کی نمودند ایچوان مجبوران از نازنین شده از ان ناز
 اوضاع حیرت آورنده شد که چنین مرد سخنده فنده سخندان با اندولت و دگر خود را چهره
 میفرستد پس باز رنگان سرگرم عشق و شراب شده و ان نازنین در پهلوی نشسته دید حجاب از او بر
 خاسته پس گفت یا شیخ اگر اجازت باشد سخنی عرض کنم گفت هر چه خواهی بگوئی گفت من حالتی
 از تو مشاهده میکنم که با اینهمه نمان و دگر خود را بکدانی میفرستی که این کار هیچ موافقت بحال تو ندارد
 و سرانجام به صفت شیخ عیار گفت بدان و آگاه باش که من مردیم صنعت من که است و مرا
 عباس پس دوس میگویند و با این کار عادت کرده ام و اگر مال عالم بمن دهند از عادت خود دست نمیبرم
 و طلب میکنم در هر جا که باشد و میگیرم از هر چه باشد و میخواهم از هر که باشد که گفته اند اندک اندک جمع کرد
 کرد و آنکی دریا شود با وجود اینهمه منت و اسباب که مشاهده کردی تا شب چیزی از کدانی در سفره
 نباشد مرا خواب نمیرد بیکر مرا با اینهمه خرقه است که هر روز یکدیگر میارن تا بوری از برای من بیاورد
 وزن همین قدر دخل میاورد و همه اخراجات من از این مرتبت و کار با اینست و ما همی کارایم امرو
 کدانی دگر را دیدی فردا کدانی مرا به بین ناز و دگر کدانی با موزی تقصه نشیب و خشیست شنیده

و بعد از آنکه
 در آن روز که
 در آن روز که

و بعد از آنکه
 در آن روز که
 در آن روز که

و همه مست شده شیخ خود بنمزد و اینک در آمد و صوت خوش در گوش اینان زدگان میکشد و هر دم بخیر او زیاده
 شد بعد از ساعتی دختر برخواست و برقص در آمد نماز و غمزه و کرشمه خود را با و تمیزد که زهره و شیرینی
 بر او رنگ میرود باز در کان پتقار بارام کرده و تمام شب بعش و خوشی گذرانیدند چون روز شد شیخ
 با آن جوان گفت و ضو بسار و مسجد و تاشمه از منبر را به پستی و از دوش کارگاه شوی پس جوان بر خاک
 و با مسجد رفت و شیخ نیز وضو ساخت و بهمان مسجد رفقه جمع کثیری در اینجا بودند نماز گذارد و بعد
 نماز شیخ برخاست و حمد و ثنای باری تعالی را بر زبان فصیح آغاز کرد و گفت ایها الناس بدانید و آگاه
 باشید که من فقیرم و گوشه نشین و عیال مند و بنان خشکی محتاج اگر چه رزاق باری تعالی است و مرا توکل است
 و میدانم که هر روز رزق مذکور میرسد لیکن این عالم عالم اسباب است و هر چیزی سبب چیزی میشود و در
 گفته اند هر کس بکن تا کابل نشوی و روزی از خدا خواه تا کافر نشوی من خواستم که از ثواب الکاتب
 جنبه محروم نمانم همه متوجه او شدند و گوشه داد و داشتند و از گفتگوی او همه دلگدای مردمان نرم
 شد آنجا شیخ گفت ای مسلمانان همه بشنویید که در این طلوع صبح که میآید بمسجد ناکاه در آن تاریکی بایم
 بخیر سنگی خوردگان کردم که کم بر یا نشست بر دشتیم و با حساس دست معلوم کردم دیدم که جویم
 و خطی است پشیمان شدم که در گردن من حق الناس ماند خواستم که از آنچه از من باز گشتم که مباد است
 مردی دیاشی افند در این صورت من خاصم باشم که بصاحب سامم همچنان سر برآورده ام من مرد فقیر گوشه نشینم
 و رزق هر روز تبار میرسد پس چرا از این بارگران باشم چون مسلمانان خدا ترس نشدند اکنون در حضور
 و اهل علم این امانت اینگارم تا هر که نشان این امانت را بد مال خود را بخیرد که من ضعیف فردای قیامت
 بحساب و خدا بان در نمانم و مؤاخذ نباشم تمام خلق مسجد بر او آخرین کردند و تحسین نمودند که اینمرد
 خدا ترس و با امانت و دیانت است پس خضار سران خریطه را کشوند بعد از ملاحظه هر کرده بایستی سر و دست
 کشند این عجب مرد صالح متقی است که از چندین نذر و جوارح تصرف کرده بعد از آن شیخ نماز است و شیخ
 و تانی میگوشت و آواز در کلو بار یک میگرد و گریه کنان قرائت مینمود چون از نماز فارغ شد سجده شکر
 آورده با چشم بر آب روی بردمان کرده گفت ای مسلمانان این عمر عاریتی را بقافی و مال دنیا را فریاد
 نیست ای مؤمنان این دنیا زود آخرت است و آنچه از مال دنیا بیشتر از خود فرستاده بد و خیره نشاند
 پس حال که فرصت دارید وقت را از دست مگذارید که هیچکس نداند که فردا چه خواهد شد و خداوند
 در کلام خود فرموده و ما تریب فی ذالک کتب خدا پس ای متقیان هر یک بقدر همت خود انقدر جزئی
 که اشب و فردا قوت عیال من شود پس من بدر توکل نشسته ام و عیال منم و چیزی ندارم پس

نماز را در آنجا تمام کرد و بعد از آن
 به سوی مسجد رفت و شیخ نیز وضو ساخت

همه اهل مسجد از وی بخت هر کدام چند در می بود و دادند پس مبلغ کلی از این ره راه بدست آورد و چون
 بارزگان همه را دید و شنیدند به راه شیخ میخانه او رفت و از غش و خست و آرام بود چون داخل شدند دید
 که دختر بچام رفته و خود را بر زینت تمام از آستیده و در پهلوی او نشست شیخ گفت ای جوان شاید به من
 نمودی که سرخ و تعجب اینم ز بدست آوردی و آن خریطه ز راز و خرفت فرزد آستیده از کدانی زن سن
 پس بخت دختر از وی باز و گریه بچوان نگاه میکرد و عشو در کار او می نمود ای جوان میدید که گوشه چشم عروضا
 در هر جا جلوه گری می نمود و از تاب عذارش آفتاب عالم تاب در آتش غیرت میوزد و تیر غمزه اش سینه
 دل را چون داف ملار خنده سازد و لب جان بخش بر شکر حلاوت میخشد خزانده ماهی چو سحر و بلند
 سلسل و کیوی نشکین کند پس انروز نماز خود را بنماز آرام نمود و دلش را برود و هر ساعت بکوشه
 چشمی بجانب او نگاه میکرد و جوان در حالت شفگی میخفت که از بزرگت حال دل زار تبارک است قربان
 نگاه تو شوم آنچه نگاه است دختر گوشه ابرو با بخوان استه خاطر نشان می نمود که اگر وصال مرا میخواهی
 خریدار منی آنچه بدرم میگوید تا قبول نمایی تا من بچکم تو سر آورم او در جواب میخفت بجان نیست دارم
 اقصای شب بهم بعیش و عشرت گذرانید چون روز دیگر شد شیخ با ایوان بدر مسجد رفته هر کدام در گوشه ای
 استاند بعد از نماز دید که زن سر و پای برهنه سوی کنان و نوحه کنان مسجد در آمد و بر سر و روی
 میزد یکی پرسید که تو را چه شود پس انعورت در برابر قاضی آمده زبان به عاوشای قاضی کشید و گفت
 ای مسلمانان عورتی بستم شاطره و در همیای من مردی دختر خود را بشوهر میداد پس التماس کرد که ایخواه از راه
 خدا شب بایه رزین از جانی برسم امانت بستان و دختر مرزیت کن که تا بخانه شوهر رود انوقت
 و اس و هم چون در پیش زمان ابل عصمت عیباری دهم باره آلات و خلخال رزین گرفته و لیث در آن
 مسجد که دهم هر چند جستجو کردم نیاختم جمعی از مؤمنان در اینجا حاضرید اگر خبری داشته باشید از راه
 خدا با من بگویند که صاحب اینرا خیال خناست که من دروغ گفته ام و طمع در آن کرده ام پس قاضی او را
 پیش طلبید و گفت ای عورت اینم به خراج و فرغ کن که ان امانت بدست مرد صاحبی افتاده نمرس که
 حاضر است و نشان را بگویی و امانت خود را بستان انعورت چون این سخن شنید در حال مسجد
 افتاد و شکر خدا را بجای آورد انگاه نشان امانت بگفت پس انخریطه را تسلیم کرد و بعد از دعا
 و ثنا انعورت گفت ای مؤمنان در راه خدا من چیزی دهمید که دو که و چرخ و قدری سینه خرید
 بعد از این خود و دختر خود سال خود را به پنه ریزی مدار بگذرانم که طفلان خود و چند دیگر دارم
 از زمین توبه شما شاید از کس سبکی نمیرند پس مردم را برادر رحم آمد چیزی داد و دادند و انزین را

آن خریطه را
 افتاد

جمع نموده از بی کار خود رفت انجوان پیش از مسجد پیرون آمد به بخانه آمدند و خزانده پهلوی او نشسته زن
 از زماران نزد او ریخت شیخ گفت انجوان منبرهای ما را دیدی این شمه بود از معشاد و دود نوع که انی که
 بمباشرت و خسرین میل داری و در اب تو میدهم و از دامادی تو خرداریم و از تو بهتر کجا بهم رسانم اما شتر
 کرده ام و خسر خود را بجای دهم که چنبری از کدانی بهرساند و دست مرا بخته بندد و سر آمد اقدار و اقبال
 خود کرد و دور این هفت میساید اموقت و این منبر را شمه بیاید نمود تا و خسر را غوشش در آید انجوان
 گفت یا شیخ که مطلبی است ترا مال بسیار است و من از معارف تجارت و مراهمه سود کراش شنیده
 کدانی و طلب چگونه کنم شرم و حیایم است شیخ گفت تو چون این کار نکردی حق با توست اما گفته اند که
 پیراموز نیست من ترا باند که زمانی تعلیم کنم و ارشاد دهم اول باید که چند روز در خانه من باشی و با خسر
 من صحبت داری بعد از آنکه پیش یاران خود روی و خود را دیکه و تلخین بایشان بنمائی البته یکی از دوستان
 از تو سوال خواهد کرد که گمانی از آنست دوست خالص تو باشد از روی اضطراب بگوای برادر از حال من
 خبر داری چون بپرسد تو آبی از دل بخش و داد از زار باریک کن و گوی در کلوسا و چون این را دانا بکار
 بگو سری هست که در اینجا شوا نم گفت و در آنوقت این شعر انجوان مراد داشت اندر دل اگر کویم بزم
 سوز و و کبر پنهان کنم ترسم که مغر استخوان سوزد اکنون این بطیفه را از من بکار که فراموش نکنی که در جانا
 تو آید انجوان کار از کار خانه باید اموقت که من دارونی ساخته ام که چون آستین خود را بکنند و بچشم
 بمالند فی الحال کبریه آورد و قدری از آن بتو دهم تا در وقت احتیاج بکار بری فی الفور بکبریه آنی چون
 بجای آوری آن یار عزیز بجهت شود که تو را چه واقع شد تو در کفشن قدری کوتاهی کن بعد از آن بگو که کویم که بگفتم
 بهتر است زبان در دمان باسیان سر است مرا بجال خود کند اربابا تشل خود بسوزم پس ایشان بجهت
 شد از زمان بگو که مدتها است که از مردم رز برسم مضارب گرفته ام و از وطن خود پیرون آمده ام و در جانا
 مرا نقصان عظیم رسیده من از غمت دندان بر جگر فشرده ام و خون دل خورده ام و در میان همسران بطیفا
 روی خود را سرخ داشته ام تا اینکه کار دم بانشخوان رسیده و بجهت از روی کار افتاده در آنوقت
 شعر انجوان تا کی ز من سبک ملاست سبوی خویش دارم من از طبایع چنین سرخ روی خویش بعد
 بگو که آنچه مال مردم بود همه را و این دام و شمارا محرم خود دانسته از حال خود آگاه کردم تا بداند که
 نشان بشت محتاجم و هر لحظه مراستنین بر چشم بمال تا اشک غم و ریزد در کدانی کویم هم در کار هست
 زخم کرده خنری تو خوانند داد چون جان باز رکان این فقره بشنید بر خود سجده و منقش شده و در بحر فکر غوطه
 و گردیده باز شیخ گفت انجوان اگر خسر مرا میخوانی همین است که با تو پوست گنده کفتم چون از باز رکان

و در جانا
 کدانی کویم
 بزم

و در جانا

از من

چون که از خواران
که در این عالم
بهر کس که می‌خواهد
در این عالم

Chae

از عشق و ضربی آرام بود لابد و لا علاج قبول نموده چند روز در خانه شیخ میماند و شهر بابا و حضرت
سید شمس را با هم عیش میکردند اما انطلبه کار نبود پس روز دیگر برخاست و شهر رفت و رفیقان
او به جمع شده و گفتند در این چند روز در کجا بودی و چه میکردی چون برده در میان بود شرم داشت
که تعلیم شیخ را بگوید و چیزی طلب کند اما از عشق و شوق طول و شرم مرده خاطر بود نه شب ساران سلطان را
روز دیگر مبلغی زرب برداشت و بخانه شیخ رفت و مثل او گذاشت و گفت این زر که انست شیخ نکاح
به بازارگان کرده است متوجه نمیداد گفت تو مرا بازاری میدهی من بخت و سالت که بنان کدانی در
سامان بمریمم خرب تور اینخو زم از رک عیانی تو معلوم است که هرگز این کار را نکرده و لذت کد را
نیافته و از این بهر بهرنداری سخن چیست تو هر دو شرمین آنست که کدانی کند و الا سرخو کد شرم
ندیدی و بهمان رنج و محنت سفر گرفتار باشی آنچنان بدان که من عباس و وسم کد انرا از کار دیدم
این عصر موخته ام و در این فن سرآمد همه شده ام و کسی بگردن برنمید تو مرا فریب میخوانی داد و دختر
باشاره شیخ از بهلوی او برخاست و بر رفت بازارگان است باجه شد خریطه زرب را برداشت و از جا
برخواست و گفت ای مرتبه رفتم که از کدانی چیزی یاد کنم شیخ گفت اگر او ردی ایند شر با سباب نخا
تعلق تو دارد آنچنان پرونده مکان خود رفت و از عشق و خرا و ناله میگردد یکی از دوستهای
که اسی برادر در این سه چهار روز در کجا بودی و این آه و ناله تو از بهر چیست این سوز تو از دست
او جواب داد پس از غلامان او پرسید که خواجه شما را چه واقع شده و او را هر رسیده گفتند از جا
خبرند از بیم اند و دست باز میباش آنچنان آمده احوال برسد و مبالغه نمود و او را تعلیم شیخ بخاطر رسیده
از دل بر کشید و بصلب و کتاب شرح داده سرستین بر چشم مالیده بهایای بگریه درآمد انشخص گفت ای
برادر یار کار افشاده رایاری هم از یاران رسد آنچنان باز شروع در فغان نمود اند و دست که از
بد احوال دید حیران برخاست و نزد مصاحبان آمده و احوال را باز گفت و بازارگانان نزد آنچنان
آمده تحقیق احوال او نمودند او همان تعلیم شیخ را مکرار میکرد و سرستین بر چشم میمالید و گریه بی خستیا میکرد
همگی را دل سوز آمده هر کدام بخانه خود رفت چند در هم برای او فرستادند مبلغ کلی بدست او
روزی دیگر از نزد مادر برداشته روی بخانه شیخ نهاد چون وارد خانه کرد دید شیخ عباس بر روی
نگاه کرد و در دم از جا برخاست و او را چون نشین در بغل گرفت و رویش را بوسه داد و
تو احوال فرزند منی و این دختر با تمامی مالها که در این خانه است بختی نمود و او را و حال پرده
دریده شد و سر رشته بدست آوردی و لذت کد انرا یافتی هرگز ترک اینکار نخواهی کرد و بعد از این

بنشین و فراغت کن دیدی که باین لطیفه چندین زبردست آمد پیر حجت و شفت که گفته اند بی سرود تو
 در خرابات چون از پیر و استاد خود اینها موختی و سفره تو همیشه نان است و کم نمیشود و احتیاج
 بتعلیم دیگرنداری پس دست دختر گرفت و بدست بازوگان داده گفت اکنون برو بکوب که تهنیت
 پس آن بازوگان بوصول محبوب خود رسید پس از آن بجان خود رفته هر چه داشت بخانه شیخ آورده
 و خودش بخل و اماکش کش گرفت خانه که اب از دشت نمی رخت و بان که انی عادت کرده از خیرات و
 عبادات باز ماند و همیشه افسوس و حسرت میخورد که حیف از آن اوقات که در سفر بود و بجز غم و غم
 صرف کردم و در مشقت و رنج بسر بردم و محنت بخت میکشیدم با و گفته که این ندامت و افسوس
 چیست گفت غم و غصه من از عمر است که حاصل کدازیدم و چندین تجارت بود بجز کردم و هر ساله تا
 من ده دوازده نیش و افسوس آن میخورم که چرا زودتر که انشدم مثل بالا و چرا زودتر این سرنیت میام
 که کاری آسان و بی تعب بوده است نقل است که بازوگان از تعلیم استاد خود کار را بمرتبه اعلی رسانیده
 دخت طمع او بجای رسید که از کدایان طمع احسان دشتی دست که انی پیش هر کسی دراز نمودنی چشم
 حرص او هرگز سیر نشدی و بحال امد دار بودی گوید روزی بحکام رفت و بدار و خانه قدم نهاد دید
 که شخصی در غلاف دار و خانه دار و میکشد طمع شومش بجزکت آمده او را بر انداشت که از انقدر چیزی بخور
 پس دست دراز کرده گفت یا عزیز الله من بچاره ام و مستحق چیزی براه خدا بمن ده گفت ای ابله حمام
 و که انی اینجا گفت هر جا باشد انقدر گفت ای نادان من عبادت و ستم بازوگان گفت استراحت میکنی مگر
 خوابی باش انقدر گفت از نموی خواب و دار و اگر میخواهی بهم گفت هر چه باشد دست رد بر سینه من بگذار
 محروم نکردن از قصه انقدر عبادت و ستم بود با خود خیال کرد که ایا انقدر که باشد که گفته اند دست
 بالای دست بسیار است ای کاش مرا پسری مانند انقدر بودی پس اشتیاق ملاقات او در ضمیر داشت
 تخمیرش غلبه کرده از حمام سپردن آمد بر سر حایه کن اشعارش میکشید ناگاه دید که داماد خودش از در وارد
 بد آمد بر خاست و روی او را بوسید و گفت اگر اجل مرا فرارسد دیگر از زونی بد دل ندارم
 همه حجت از من برتری چراغ مرا روشن کردی حال دیگر از زونی ندارم **البعض** این پیشتر
 از برای آن آوردم تا بدانی که انی ادم را کامل میسازد و از بندگی باز میدارد و در هر دو جهان سرور
 دانی اعتبار شود و همچنین باد و نان و لیسان این بجز برادر پس از مردم و دین است و طمع و حسد و
 کینه و ما این طایفه اینها را میکشند و صحبت ندارند که در طبع آنها اثر کند هر که با دوانان نشیند
 عاقبت او دن شود تا بخرد مندان تو بنشین تا خرد از دن شود که بربندگی سبب بازی از انانی پیش خرد

و در این کتاب
 از این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

زنگنه بگویند فی لیکن خود بگویند شود با فرومایه هر که یار شود که عزیز جهان که خوا شود و در حدیث آمده
 که من خالط الارض ان حقیر پس مرد عاقل است که بداند که با چه کسان صحبت باید داشت و نیزین تا چه کرد
 باید کرد و از احوال جوان بزرگان نیکو و از مصاحبت این قسم حاجت چون از اخی گریزان باشد و بگوید
 در شهادت گویند گری بگوزی شان و نزل این شکر آتشیل باوریم **مثبت** آورده اند که ملک حمیدی
 در بغداد روزی در بالای منبر موعظه می گفت و خود را بعلم و حکم می نمود و صدارت نیز خود را اینو و آنو
 بواسطه مالی که نگاشت ملک حمیدی اعظم و تعدی از او گرفته بود در مجلس وعظ حاضر بود و شنید که ملک حمیدی
 عدل و دود و میگرد و گفت ایها الناس السلطان العادل ظل الله فی الارض امیر دمان بداند که عمر کار کیا
 در عدل و رعیت بر وی بگذرد بر اثر شصت ساله عبادت باشد و اکنون در زمان عدالت من ظلم و تعدی
 از میان شما برخاست و گریه و میش در یکجا آب میخورد پس قدر این نعمت را بداند که من خلیفه شما شده ام
 و شکر انرا بجای آورید که گفته اند جهان گشته از عدل ار استه از ان رسم پادشاه بر خاسته پس مردم
 دیده دید که ملک سخنان نالایق در باره خود میگوید و طول و عرضی بر خود قرار داده است گفت خلیفه
 بالای منبر گاه کنه یاد میداد افغان گری بگوزی نیز پس بر سپیل استن از دست بردمان خود برده
 یست شکسته بر خلیفه بند کرد که صلی گوزی از او ظاهر شد جمعی که در پهلوی او بودند شنیدند چون از منبر فرود
 اند طایر زمان ملک را گرفته و بجز و آورند و او را بر عرض سایند خلیفه غضبناک شد و گفت انچه سرکار
 حکم کنم زبانت را قطع کنند و بدت را بسوزانند تا عبرت دیگران شود ان مرد عراقی گفت یا امیر من که دستباز
 جان بشوید هر چه در دل دارد بگوید ظلم و ستمی که بمن رسیده است بی اختیار اخیل کردم و خلیفه
 پرسید که تو را چه واقع شده انچه بعد در زمان خلافت من همه خلق در اسایشند امروز بهترین روز
 و این ایه گریه را بر خواند ذلکم فتنه الیوم الذین کفر و امن و نیکم فلتا تخشونم و خوشن پس بگریست خلیفه
 پرسید امیر تو را چه رسیده است حال خود را بگو انچه بر تو وارد آمده گفت یا امیر انچه
 در بالای منبر حمد و ثنای الهی گفت حضرت رسالت نبائی صلی الله علیه و آله می گفتی بدل و جان
 کوش میداشتم و انچه در باب خود شرح ددی حسب و نسب خلیفه بر عالمیان ظاهر است
 و از اینکه خود را امیر المؤمنین خواندی و گفتی که من عادلم با از دایره حد خود بیرون نهادی و حق
 حکم خدا و رسول کردی از اینکلام در دژ دل من بچید بی اختیار بادی مانفردم زیرا که لاف و کذب
 و سخنان نالایق در جای بزرگان و پادگان زشت و فحش باشد خلیفه گفت از کجا بر تو ظاهر شد که من
 خلاف حکم خدا کردم گفت یا امیر من در عراق کثرت کاری داشتم و بگرفت خود شش بودم و

در این کتاب
 از حدیث و تفسیر
 و اخبار و کلام

چون چنین از حدیث و تفسیر و اخبار و کلام
 در این کتاب

بظلم و تعدی می بختی از من گرفت و تو خود را عادل میدانستی و من بدت یکبار است که جلای وطن کرده ام
 و عیال خود را که است به این همراه ام چند مرتبه حال خود را عرض کرده ام و بختیال من نزد اخی و بغیر یاد من
 نرسید حتی آن امروز خود را تعریف میکردی اینجمله از من صادر شد کفتم اینچنان گزنی بکوزی نیز و ملک مهدی
 از شنیدن این بیگانه مغل شد چون خود را بحکم ستوده بود شنوات که بخشن خود را بر گرداند پس بخنید و حلم بکا
 برد و بطریق استند گفت ایچم من امروز خلیفه ام و بجای رسول خدا شسته ام و قبض و بسط مسلمانان بدست
 منست هر چه گویم و هر چه بگویم محض ثوابت مرد عرانی گفت یا امیر قول شایسته که خلافت که گفته اند
 نظم ساخت و ترکیب انسان که میاید صدها هزار و دویست و هشتاد و پنج سال و در آن وقت که تو شک صد
 از کاف و از دواست و از نون ای امیر این جای استانت اگر آنچه در بالای منبر گفتی بعل آوردی قول
 تو راست شود من خلاف گفته تو را دیده بودم یک کوز بر من فرض شد که دادم و اینکه گفتی که من خلیفه رسول
 خدایم و قبض و بسط مسلمانان در دست منست آنچه خواهم کنم و خود را امیر المؤمنین خواندی و این امر محبت
 و نفس الامر محض کفر است پس و کوز واجب شد احوال اندیکو را نیز ادا میکنم این بخت و شکی نیست ملک گفت
 ایچم بود اینکه کردی گفت در مثلها امیر اگر دست افشار گویند یعنی کسی که حرفی بگوید و بگفته خود عمل نکند
 بکوزی بسته است ملک گفت ایچم تو مرد خوش طبع و ندیم بوده خدمت ما باش تو را هر زوزه احسان میکنم
 غم گفت ای امیر در عجبها مثل رنند و گویند نه شیر شتر و نه دیدار عرب ملک گفت در عرب مثل رنند که اجرب
 ساوات ایچم امیر و گفت عجبها گویند الا عراب است کفر و نفاق حاجت اعراب چاکه با بغیر خدا کردند
 ملک گفت ایچم تو مرد لطیفه گوئی بوده که در برابر هر فرمای با جواب موافق و مناسب میگوئی گفت یا امیر
 در میان عوام انجیل مشهور است ^{نظم} کلوخ انداز را باد آتش شکست جو بست ای برادران من حکمت
 ملک مهدی از گفته او شکفته خاطر گردید پس فرمود فرمائی نوشتند که آنچه کاشته او گرفته بود
 پس بد و خود نیز مغرول باشد و انشب با او صحبت داشت روز دیگر خلعتی نیکو و بسی کرمانه
 با نمر داده گفت ایچم تو را بر من حق بسیار است که مرا از بعضی ضرایف واقف کردی پس با غر از تمام
 او را روانه عراق کرد و گفت هر چند وقت یکبار پیش ما بیای چون از آنجا برون اند خالصا
 امیر با و گفته شد که ای اخضی تو از برای خلیفه چه آوردی که اینهمه انعام و احسان یافتی گفت سخن
 راست کفتم و راستگو همیشه راستکار است راستکار آمد سکی گو بود با اصحاب کف من یک
 آل رسولم چون باشم راستکار و دیگر در میان عوام گویند کارش بکوزی کرده فاده کوزی از کوفی کم
 و کوزی با کاه داده در نزول این مثل نمیشد بیاوریم قمشیل آورده اند که در سطحه ما خزر

بجند و

یا امیر

مردی بود که تجارت و چارواکاری میکرد و از باختر کحاف و از خاف سنج رقی ناکاه در راه طح
 خرش افتاد و مردان را باختری چون خر تفره میزد و فریاد میکرد چون دید که فایده ندارد و خر زنده نمی
 شود پوست خراکنده و بردوشش خراشید و اخت و راه و پیش گرفت بر کسب امید میبرد که خبر مردی
 بهر رسیده یا نه در جواب این بگوید بگفتند نه میگفت الهی دروغ باشد و در راه این است بخواند خرب رفت و
 خرب رفت و خرب رفت بمر من همراه خرب کسب رفت پس چون قدری راه طی کرد ناکاه دوشمه نفر از آشنایان
 و دجار او شدند از ایشان پرسید گفتند این چه نعمه است که بان تیر نمی انداختی گفت مگر شما شنیده اید که خر
 من کوز ساکاه داده و از پوست بدر رفته اند و مان چون بر احوال او مطلع بودند که ایله و همی است گفتند
 این چه سخی است که میگوید خر سیاه تو بجا است و میگفت خدا یا دروغ باشد من بستم راضی غنیم اندوم
 اگر سخن تو راست بود ما در شهر شنیدیم لکن خرتو از تو خشم کرده و از پوست بیرون رفته تو را پیش قاضی باید
 رفت این بگفتند و از بیم جدا شدند مرد باختری راه شهرش گرفته و تا سام خود را بدر دانه رسانند و
 پوست خرا جانی پنهان کرده و در شب بخانه خود رفت و در نزدش بعبق در آمده رسید که گفت
 گفت من تو را تو ام احمد که جولا صاحب خر سیاه شوهر مارنه و بار در نه تو زن گفت شایم من در
 بشود و زن او گفت چرا خانه ای گفت نباید ام که آمد بخاتم ملکه آمده ام خبری بهر سم زن گفت خ
 خبر میخواهی گفت این زن گزشتند گفت مگر تا بشوم گفت خر سیاه کوز ساکاه داده و از پوست خود بدر رفته
 این زن مگر تو از مردون خبر نداری که گفت ناکاه مرده و دشمنان او بپیرند زبان خود را بکن که افسار
 در خانه است و ده کلوی بیخ او نخته شده است تو دیوانه شده که چنین دروغ میگوئی خر مارنه است
 الا انکه از پوست بدر رفته تو را پیش قاضی باید رفت تا خر سیاه را پس او را ناکاه بهر خود را همراه خود
 برده پوست خرا با و نمود گفت ای فرزنده از خاف تا با خرا زده ام و از بچکس نشنیده ام که خر مارنه است پس
 که غلط خواند بود این سر را با کسی اظهار کن بهر گفت خر مارنه پوست کذاشته و خودش بجا برشته است بهر گفت من
 چرا نمیدانم چون خود را کل مانده ام اکنون مرا او پیش قاضی باید رفت تا حال معلوم گردد پس نشب بر سر پوست خرا
 ماتم داشته چون روز شد بهر پوست خرا بر دوشش گرفته آورد و در نزد قاضی بر زمین گذاشت و گفت تا
 قاضی نه روز است که خر مارنه ساکاه داده و از پوست خود بدر رفته حال حکم کن تا خر سیاه من پوست تو
 بیايد قاضی چون انچین شنید دانست که او ایله و نادانست بخندید و گفت کوزی از گونی کم گفت تو
 اول نام و نشان خود را بازگو که از کدام شهری هست تو بجا گفت من از باختر عودم احمد که جولا خداوند خر سیاه
 شوهر خندان کل دخواه و دختر اوج محمد شاه که از سک مشهور تر است که همه عالم او را شناسند بلکه دوشمه دفعه رو

این
 آن مرد

مرد است و در دانه گیر است

مرد در آن

او را بر دوزی شاد کنند و پسین جلاست و منبرین چار و اداری قاضی بخندید و گفت خود را شاد بانی
 احوال صفت خیرتر آنکو گفت یا حضرت قاضی خر کو یک برادر بکو چنانکه قاضی تربت پسر خود میکند من تربت آن
 میگردم تا آنکه همچون قاضی سر بر راه و بار بر دار شد بزرگان در مثلها گویند که خر سر بر راه به از آدم پراه خری خوی
 آسته روی خاموش خوش اداری خوش روی با وجود علف به پوست درخت قناعت کردی و در رشتا ریحان تو
 که در وقت رفتن بصحرای برای چرای صبح تا شام رفتی تا بر تن رسیدی لطمه بر نیمه شبی که میزدی خر غم
 از دل من میردی آخر و سلوک بنما او چنان بود که هرگاه بصحرای جهت همه آوردن میفرستم همه جمع کرده برشت
 خود و منم و بر پشت خرسوار میشدم تا آنکه از راه گذر باشد تا این حایت عایت او میگردم قاضی بخندید و
 خرتو با نجات ده بود و شکایت تو را میگرد که تعدی و ستم میگردی گفت من میدانم که قاضی بخران از راه
 میر با نشت خر من پیش تو آمده خود اقرار کردی اکنون خر مرا داد پس ده قاضی گفت چرا با نشت بد سر کرده
 او از تو خشم کرده است گفت معلوم شد که تو با خران خوب زندگانی میکنی خوی ایشان را میدانی و طبع
 و از نیکو شرط میکنم حایت او را خاندن خاطر خواه تو باشد بر خود واجب گردانم قاضی با از کلام او خنده
 مرد با خری گفت یا حضرت قاضی چرا نخندی که خر غشی دو چارت شده خر مرا باز داده تا سر خود باز گیرم
 خر خود سوار شوم جمعی گفتند که ای احق خرابا قاضی بکی میکنی گفت چرا تخم خری که از خری و ماند مال و
 باید برید پس بر راهی که قاضی میرود من نیز همان راه میروم شما در مثلها نشینداید که خر پیشین به از خر پسین است
 پس بر اسرو دی کردن و لازم است پس وی بقاضی کرد و گفت که شما فرمودید که خرابا خر خود چن بر قضا
 کرده که از تو خشم کند و از پوست خود بد رود یا حضرت قاضی محطه کوش خر ترا در آن کرده بشنو آنچه میگویی
 میان من و خر حکم کن و تمیز ده که گناه از کیست یا قاضی فرض کنیم مثل تو خری باشی و من بعد خدمت کرده
 و تا شام تیمار و مخاری تو فیما بینم و از کله می خود بریده اول گاه و بگاه برای تو میب کیم تو را بگو که گناه
 خریت سر کین خرد یکران را بگو کنی مرا غیرت مردی بگریخته بده بواسطه ادب چار و دالی چند بر تو زخم
 من خشم کنی و از پوست خود بد رود شکایت مرا بشن قاضی باور نمی تو که قاضی مانی طرف بگیرد بگو گناه از کیست
 قاضی در پیش خصما رنجل شده و گفت گناه از منست که چون تو خیر المجلس راه داده با چون تو خری سخن
 میکنم گفت یا قاضی تو راه بخناه خود برد حال بفرما که خر سیاه با بحال خود پاید جمعی که در آنجا بودند
 ای احق خر بر خرد پرون رود اگر نه منرا خود را خواهی دید گفت ای ستمکاران شما نیز مثل خر سیاه من
 ظلم میکنید همه شنیدید که قاضی بزبان داقرار کرد که خر تو من من آمده تا خر خود را بگرم منم و گفتند چرا بی
 ادبانه حرف میزنی گفت شاید میدانند قاضی میداند که رند است ابل بخاست و بی برگردده است شما میدان

قاضی
 این صفت

شایسته

دگر

و غن کنید سبک داند و خشک که در ابلان صیت چون قاضی بدست است که با خزان راه رفته و با ایشان زیاده
 کرده و راه در دوش خزان می داند که خزان بود قاضی نشد پس قاضی بر پشت و گفت خری از پاکاه پاوی
 و باین مرد خود پدید باد که گفت که خرتو بر جاست بر خیز و از اینجا سرون رود ان ابله برخواست و سرون محکم آمد
 دید که خرتو شل ایستاده گفت چنان خرتو است اما پالانش عوض شده پس خرتو بدرون محکم آورد و گفتند ای
 اینجا جای خرتو نیست گفت قاضی لطف فرموده خرم را بجای خود آورده او را دایع میگنم و بر خرتو
 عواریشوم و براه خود میروم دیگر استراده بقاضی نفرودم پس پیش قدم دست قاضی را بوسید
 و دست بر سر و روی خود مالید و روی خود را بر روی قاضی نهاد مردم گفتند ای بی ادب این دست
 گفت ای یاران گمانید این را در صطلاح خرواری میگویند پس قاضی دایع کرده گفت کی تا گرم شود
 از اینجا سرون بد و خرتو صفتی صاحب شد ایضاً اینش برای ان او دم تا مرد عاقل بدگیرد و با مردم ابله
 و نادان و جاهل و بدصل مصیبت نشود و باین قوم سخن نکرد و با اینطایفه دنی بزل و دستنرنگند
 و بفرمان نشود تا بزیان و نقصان نیفتد و خود را خوار و بمقدار نازد که آخر پیشانی سودی ندارد و هرگز
 نشیمن بزل و صغر کیت حاصل از زیادت سبکی است عاقل خردمند باید که اوقات شریف خود را ب
 بنیوم ضایع نازد و از این طایفه بفرسنگها بگریزد و در پناه عقل و فضل در آید تا دل و روشن شود
 و از ظلمت جل و نادانی تیره گردد و گوهر نفس خود را در رشته ابلهان منظم نازد که صحبت ایشان اثر کند
 حیفا نامردن و فوسن نادان رستین **باب بدست و سیم** در امثال حرف لام لاف مردی
 زن که مردی نیست لاف بکار اجلاف است لاف در غربت کز افاسیاست لایق بر خربانه
 افسر می لقای صیل شفا می صیل است یعنی دیدار دوست بیمار را شفاست لکن بخت خود روزه یعنی قدر
 عافیت را ندانست لوزینه بکاودن از کون جریب یعنی چیزی میباید که قدر و نعمت و شکر را
 بداند که گفته اند لایق بر خربانه شد زعفران لکن از اجده است گنایه از مرد باوقار باشد لکام زینگر کرده
 گنایه از شتاب و سرعت در رفتن باشد شالش امیر خسرو گوید میر بخت از لکام بر آتش چو برف
 نور زنیان لکام زینش آمد ز شحر در لطفش بریزد لطفش سرشار است این ببرد و شل گنایه از
 عین توجه و مهربانی باشد لقمه لقمه است یعنی شوه داد و زبان بد کور است لوث خارات
 یعنی شکم پرست **باب بدست و سیم** در امثال حرف میم مردی که مردی
 کردن مرد آزاد را کند بنده مردی تا نامردی بکفتم است مرد با شل یا در قدم مرد با شل
 مردی از مردان باید آموخت مرد در زیر سخن پنهانست مردان نرسند لاف مردی مردیت باز

توضیح این است

مصراع

مصراع

و آنکه زن کن مرد خود بین خدا بین نخواهد بود مرد شک ریش است کنایه از مرد بی عقل باشد پس
 این خبر رو گوید از قبل خشمش تا همه کس در خصومت بود و شب جد است به بر نشود متعین
 نشود کامل موشن بایان نمیکارد و انبان بوش میکارد موشک میدهد کنایه از مرد سخن چین باشد
 که در میان جمعی فتنه بهم میرساند موش اینجا بصاراه می رود یعنی مکان پر خوف و خطر است موش
 بسوراخ غیرت جارد بدم بست موش و کرب که بهم ساحشند دکان عصاره می خراست میان
 عاشق و معشوق رمز بسیار است مار کزیده از در یمن می رسد مار دارد مهره و در اصل خود
 بد کوهر است مار تار است نشود بسوراخ می رود مار را بدست و یکران میگرد فخره مار همه مار
 ندارد مار سر کوشه به مار پوست خود را که دارد اما خوبی خود را نمیکند دارد مانیتر از این نه کلاهی
 مرا با کازان ری چه کار است مرده هر چند عزیز باشد نگاه توان داشت مبارک مرده از او سبکی
 مایی نخواهی دش کیر مهره در طاس سلیمه خشت تا که فارد و در کار دراز مال دنیا دمال آخر نیست
 مارانه از آن خمیری و نه از آن فطیری مکن مراند یعنی باز اگر کساد است مکن چیزی نیست اما دل بهم میر
 متنا بکیر میکند یعنی مرد پیکانه است معده اش پر شده من از اسپا میایم او میگوید نوبت نیست من
 میگویم آسمان او میگوید ریمان نخیش قائم است منخ بدوارش زده منخ به بالای دامن خود زده است
 شت نخورده است شت و درفش شت مالی کزده میمون که کوفش بزین سوخت بچه خود را بزیر کون
 گرفت میمون باز است یعنی مرد که است همان عزیز است تا سه روز همان هر که باشد خانه هر چه باشد ملا
 شدن چه آنان آدم شدن چه شکل ملا که میم شد بلا شیهان بلا باشی بهتر که در کنار بلا میا بخی بخورد اند
 میان شت محتب بازار است میراث شغال بکیر می رسد مونی بر یسان بدو است مونی در میان
 مواجفت بخش میکند مونی در میان ایشان میکند مودر بنش است شد مواز باش یعنی هر چه هست
 کرد و در بند و در گیرند مواز است میکند محنت زده را از هر طرف سنگ آید مردم اهل جان چون
 کسان چلند مکرزن ابله دید و پستی بزین کشید مکر از زمان مکن از شیطان مکر زن را خرد کند
 تمشیل آورده اند که مردی بود پیوسته تفتیش مکر زنان کرده و او فاضل و دانشمند و حاج
 علوم بود و همیشه اقیما ط از مکر زنان کرده و ایشانرا محمل عمت دادند انستی و اعتقاد بر قول
 ایشان ننمودی و گفتی زن چه وجود دارد که مکرش باشد و زنان ناقص عقلند و کتابی تمام کرد
 بود از مکر زن و آنرا چیده اند نام نهاده بود و هر کجا که از مکر زنان دیده و شنیده بود
 در آن کتاب جمع کرده و همیشه در جستجوی حله زنان بود تا در وقتیکه در انشای خبر بقصد تنی آمد

نظم

خون خورتن باو
ایستاد

بر آید

دیکه

رسید و چون شب بود نزد یک ان فیلد فرو داد و بر در خانه یکی از آنها رفته که صاحب خانه در خانه نبود ناگاه
 از آن خانه زنی بیرون آمد در غایت حسن و جمال و در نهایت غنچ و دلال که از روی پنهانی او خورشید شک
 پیرد از آن دید که جوانی غریب بر در خانه او فرو داده پیش رفت و سلام کرد و از جواب سلام او را باز
 داده و جواب گفت چون زن را مثال کل کشفه دید گفت یا زن همان دوست میداری گفت همان بدیده خدا
 چرا دوست ندارم شفت کن و بجانم در آس همانرا بجانم برد و با حضری که داشت بر طبق اخلاص نماند
 گفت رسیده رسیده خود خود و همان خبری بخور یک گفت ای عورت تو همان اری از که اموشه گفت از
 اینجا که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده من اگر مضمیغه فوموسی و مع ابراهیم فی انچه همان بدیده
 انرا تعجب نموده که زنی بمه جته آرسته بود بعد از آن بکار و بار خود مشغول بود مرد که بمطالعہ کتاب
 و رآمد زن بر رسید چه کتابست که مطالعه میکنی انرا بجانم از نظر کرده بچند نذر و بکشفه که این
 انتم این کتاب صلیت گفت بچند انسا نام است که من جمع کرده ام چون زن این سخن بشنید بچند به گفت
 ای مرد عجب کاری کرده مثل تو مثل انرا هست که اب در بار انبر بال پیامد میگردد تو از عهد این کار کی
 خواهی بیرون آمد و کجا این را جمع توانی کرد که اگر مشت از آب دریا را برداری اب دریا کم نخواهد کرد
 ای برادر از کمر زنان شیطان عاجز است و در مثلها گویند مکر زن ابلیس و بدو بر زمین نمی کشید و خلدت
 در کلام خود فرموده ان کید کن عظیم مکر زنان از حیل شیطان افزونتر است تو را چه بخواطر میرسد یک
 پیایان را کی میتوان بشت جمع کرد خود را رنج بردار و آسوده باشی اوقات خود را بطاعت و عبادت
 صرف کن انرا چون این چنین بشنید خاموش شد و فکر فرو رفت و حیران جمال از آن نمانده بود که ناگاه از آن
 برخاست و بدر درون خانه و کمر رفت و برای همان طعام آورد و بشیرین خنخی و بهر زبانی گفت ای خواهر من خواهی که
 شمه از کمر زنان بگویم تا بر تو معلوم شود که از عهد اینکار بر نیایی و کتاب خود را بشوی و بعلوم و دانش خود
 مغرور نشوی مرد گفت ای نازنین هر چه بگویی ارشامایم پس بجاست و بدر درون خانه رفت و خود را بسیار
 و چون بیک خرامان پیامد و در برابر همان نشست و از روی ناز و کرمه خوش طبعی آغاز کرد و بشو
 و غمره تیر ناز بر کمان نیاز که داشته بهد فسیه همان راست کرد و شعرای مناسب میخواند چندی
 دل او را در بند خود دید داشت که تیر بر نشانه خورده است پس او را بخلوت برده بسنگ
 ناز و نیاز با او کرم کرده انجوان عاشق و مفترا و تپاب او گردیده با خود گفت که من غلط
 کرده بودم که اعتماد بر قول و فعل زنان باین خوبی و لطافت و زینتی و تراکت زن در جهان
 بوده است و من از این معنی غافل و از این فیض بهره نبرده بودم پس دل و جان دیار دوست

بچند تعجب
 اینک است

و چون از طعام از برای او بجا میسر کرد آن شب خوابید و از روی ناز و کرمه

باخت محو حال شده گفت ایچان جهان و این خورشید تابان و این روح روان و ای گلرخ پسته دمان
 و ای گلرلب شیرین زبان مرادل بجانبت بروی تو دل بروی دل و من بمانم خجل بگو مرا چه مباد
 کرد و سمر ختام کار من چون خواهد بود در گفت ایچا چه تو را چه واقع شده و چه پیش آمده تو مرد عاقل و فکرمندی
 و صاحب کتاب جلد انشاء چه چنین مهر آید شده جوان گفت پیش از این که جستجاری دهم ایچان
 چون تو را دیدم همان اختیار از دست رفت من شب بیدار در فکر و خیال این صورت رسا و لطیف
 راغبان خواب نرفته ام ایماه ز سار و می آنکه هر غمزه غمزه می و ایچرخ غمزه می بگو که عاقبت کار من بچا خواهد
 رسید پس بجز روزاری در راه و اظهار عشق نکرد در این گفتگو بودند ناگاه کنیزی بدرون خانه آمد که بیا
 بی بی چه نشسته که خواهد رسید زن مضطرب شد از جای بر جست و ز زیننه از روی خود برداشت و بدو
 انداخت و خود را بجان ری کشید مرد چون ناخال بیدار سرش از عشق تنی شد و گفت ایچان من چه دو
 شده که چنین مضطرب شدی گفت شوهر من سه روز بود که بیکار رفته بود ایحال آمده مرگاه مار را به
 بچا به پسند بر دورا ملاک خواهد کرد و امان نخواهد داد چون این سخن شنید لرزه بر اندامش افتاد گفت آه
 این چه جبر جانسوز بود پس چرا باید کرد و تدبیر چیست زن گفت بر خیز در این صندوق رو و قرار
 بگیر تا به پشم چه میشود ایچان در میان صندوق رفته زن در صندوق اتقل کرده و پیردن آمد
 که شوهرش سید زن پیش رفته و دست شوهر را گرفته و خندان بدرون خانه رفتند پس مرد مشیت
 و زن نیز مشیت بصندوق در پهلوی مرد نشست و از هر جا سخن کردند زن بیکار حرکت بصندوق
 داده این مشیت خواند نظم وزن در وادی کرد و جیل کام که از مکر زمان افقی تو در دام شوهر
 این زن چه واقع شده گفت بد آنکه دیشب جوان غریبی بد خانه مانده من بدرون رفته و در تکلف کرد
 بخانه ادر دم و ایچا در خانه مقدر بود از طعام برای او بردم و او را مرد فاضل دانادیدم که کشته
 مش خود گذاشت بجهت تمام مطالعه می نمود بر سیدم که این چه کتاب است گفت کتاب جلد انشاء و خود
 صبح کرده ام و تمام مکر زمانه است ای شوهر بدان من چون این سخن را از او شنیدم غیرتم حرکت آمد
 کشم تو کی از عهده این کار بدرون میانی که جلد زمان در کتاب است نیاید او قسم کرد من قسم نخواهم
 که شما را شمه از مکر زمان بخواهم پس او را در ایچانه رستم کردم و خود در خانه دیگر رستم و زنیت تمام
 کرده آمدم و در پهلوی او دیشب ایچان همه را در میان صندوق میشد و دلش و طبعیدن آمده بود
 پس شوهر گفت راست میگویی یا شوخی میکنی گفت در غلک و دشمن خداست من هرگز دروغ نگفتم ام
 و خیانت نکرده ام شوهر گفت پس از چه شده گفت چون میباید که بگویم خود منحصر و راست

خواستم که حلقه در گوش او کشم و او را در جوال کرده سر او را به بندم و او را آگاه گردانم که مگر زمان بکبار
 راست نیاید با او خلوت کردم و دل او را بتبار خوشه بردم و صحبت و عیش بردی او کشورم و بسوز
 مطلب تمام نشده بود که تواندی و عیش و انقص کردی و او را از ترس تو در صندوق کردم آن حجاب
 در میان صندوق شنیده از دل بر کشید و چون پدر خود پلرزید و دست از زند کی خود برداشته با خود
 گفت الحال مرا پاره پاره خواهد کرد در این صندوق برای که نری نیست تن بزرگ نماید و دشمنان و تن
 زبان جاری کرد پس چون شوهر اینجن بشنید بگوش و خروس در آمده گفت کجاست آن تک بجایم تا
 سزای او را به هم تا همانیکه بخانه کسی آید نظر خراش کند زن گفت ای شوهر بفرماید مکن که جای دوری تر
 در همین خانه است آن بخانه اینجن باشند اندرون خود را بخت و قالب تپی کرد پس شوهر شمشیر کشید
 از سر شمشیر بخواست و زن گفت زود تر نشان بده تا او را پاره پاره کنم زن بر خاست و گفت
 در این صندوق بکیر کلید را و قفل بکش تا اتفاقا زن و شوهر با یکدیگر خفاقی بکنند و بدند و بسجده ام از بهر
 نمبر و ند چون مرد در قهر بود جهان بخش تاریک بود مطلقا شاید نشاید پس از روی غضب کلید را از دست
 زن گرفت زن گفت که مرا یاد و تو را فراموش خفاقی را با ختی چون مرد اینجن بشنید در حال کلید را
 بدو را بداخت و گفت که لغت خدای بر زن که شیطان در مکر زن میزند بارگاه اید بکار چه قسم مرا بر سر
 غضب آوردی باید که شیطان صد سال شاگردی تو کند و از سر مقدمه گذشت بکان کرد که آن گفت که
 برای گرد و بستی بود و خاموش شد زن بر سر دلداری آمد و بر روی شوهر چون کل شکفت و قفل
 در میان او رد و در غن غازی بر ریش شوهر مالید که تا مقدمه همان از خاطر بیرون برده بعد از آن طعام
 آورده با هم خوردند چون بخت که شست بصبحت مشغول شدند و شوهر را بکام فرستاد و صندوق اینجن
 آن نیم مرده را بیرون آورده پاره تریت در گلویش ریخته هر چند تو مرد عاقل و کامل و مصنف کتاب
 باشی که پیش از من تتبع توانی کرد این شمه را دیدی اکنون بدانش خود مناز و تو تعقل
 خود مغرور شو و تو زن را در نظر منی وری که ناقص عقلند دیده و دانسته خود را در مکر زمان
 گرفتار کردی دیدی که چگونه تو را در جوال کردم مرد گفت حقا که شیطان صد سال شاگردی
 تو را شوازد کرد زن گفت در میان من و تو آنچه که هست دیدی همه را بشوهر خود کفتم
 و تو را باز از مکر خلاص کردم پس بدانکه هیچ مردی زن را شوازد محافظت کرد اگر
 از ترس خدا نباشد زن هر چه خواهند کنند ای برادر مگر زمان از حد و حصر بیرون است و خداوند در کلام
 فرموده ان کید الشیطان کان ضعیفا یعنی از مکر شیطان نرسید که در عیش مکر زمان ضعیف است

در صندوق

باز از سر

تا که در صندوق بگشت

از صندوق

آید که حق تعالی بنده کارنا از شر شیطان نگاهدارد اما زمان نیک و بار ساد و جهمت نیز بسیار است که از
 ترس خدا و ایمان برضای شوهر باشد و در بلا و محنت و فقر و تشوهر صبر کند اسحال ای برادر من عجب
 میرد او قاصد خود را ضایع کند و عمر خود را در عبادت صرف کند که فردای قیامت بکار تواید اگر چه
 زمان ناقص عقلند اما همه زن برابر نیست از جمع کردن مکر زمان تو را چه فایده بغیر از آنکه دال
 از برای خود حاصل کنی و همین مثل تو را کافیت مکر زن سپس دید و بر زمین نمی کشید اکنون
 سلامت برد که جان مفتی بدر بردی پس انقدر از اینجا پروان آمد و کتاب را بست و از فی تحصیل علوم
 شرعی رفت تمشیل و یکبار دریم حکایت آورده اند که در زمان نبی اسرائیل نخی از نغمبران
 بکورستانی میگذشت جماعتی کشید یا پیغمبر خدا از باری تعالی خواه که یکی از اهل قور باز از نیکو
 منکر و بیکر و قبر جزو بد آن پیغمبر دست بد عابر داشت از دعای او شخصی که تمام اعضای او سیاه
 شده بود از قبر بروان آمد و با او از فیض گفت یا اهل الدنیا است بنفعین شده فدا به برادره الموت
 یعنی ای اهل دنیا نود سال است که مرده ام و بسوز تلخی جان کنان از کام پروان زرقه پس شما
 که در حال حیات متبیه از حال خود غافل شوید و از حلال و حرام حساب نمائید و حق و باطل را تباه
 و نیک و بد را تمیز نکنید که اینجا شامانی سودی ندارد و اکنون بخلقت سر نکنید و روز و شب در کار سازی
 آخرت باشنید و ذخیره اینجا را تمیز کنید که کسی از عجب شما نیاورد و بداند که شربت مرگ را نمی بخشید
 ان پیغمبر گفت ای مرد تو را در دنیا چه عمل بود گفت ای پیغمبر خدا من از اهل دنیا بودم و دنیا را دوست داشتم
 و همیشه در پی جمع کردن مال حریص بودم و میشنیدم که در آخرت این همه غدا بیاست تا آنکه شیطان
 مرا از راه بدر برد و دنیا را در ششم من شیرین کرد و مرا بلی که جمع کرده بودم همه را بوارشان گذاشتم و با د
 تنی بدین مقام آمده و امانت و مال من شد اسحال دارشان بخورند و هیچ یاد من نمیکنند پس شما که امروز
 فرصت دارید از این مقدمه غافل مباشید که اینجا کار سهل نیست و از گناهان توبه نکنید و دل از حیات
 دنیا بردارید که اینجا انوسن شامانی سودی ندارد و هرگاه ملک الموت جان ندهد را که دوست
 او دنیا را حکم شود که قبض کند چنان از بدن او پروان کشد که رگهای اعضا می او در هم گشته شود و بخت
 اندام او کوید که توبه کردم در جواب گفته شود که حال توبه تو سودی ندارد و فایده نخواهد کرد پس ان
 بنده غاصی ای از ته دل از میان جان بر کشد و کوید یا حشر تا علی فرطت فی حبس اندر او و دنیا
 که تعصیر کردم در راه خدا و حشر تا چر نشنیدم و عمل نکردم و ناه عمل را سیاه و عمر خود را تباه کردم آه
 که در دنیا چار در پی نام و کار و خوش نفس بودم آخر حیران با حکام و ظالمان بمنشینی کردم نظم آه

حلقه
 من

دنیا

لذت دنیا

پایان

در داده و حسرت آه از این عصیان من آه از این جرم و گناه و کار پیمان من حضرت رسول
صلی الله علیه و آله فرمود که دنیا حرام است بر اهل آخرت و آخرت حرام است بر اهل دنیا و هر دو حرامند
بر اهل این یعنی جمعی که همت ایشان بر این باشد و عمل آخرت نکنند ایشان را در آخرت نصیبی نباشد و انما یکم
عمل از خوف و دوزخ و طمع به بهشت کنند از اهل آخرت و طایفه که بهر بهشت فرد دنیا واردند و از خوف
و دوزخ نیز عبادت کنند بلکه او را سزاوار وجودیت میدهند انما مقربان حضرت اللهند که بتایید حق
منصور و برحمت او سرور باشند البغیر من چون انیقال بر سبیل تمثیل شغلی پس دل از دنیا بردار
و تخم نیکوئی بکار و زاده راه عقبی همیا کن و مال و جمال عاریتی دنیا منور شود و فرستد و از حال آخرت
خود غافل مباش و دست از دنیا بخشش از آنکه دست تو را بکشند لطمه مالی بجمال و مال دنیا بجا
آمد وقتی که کار عقبی سازنی و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود و از گروا ایا دم اللذات یعنی
پیدا و دید شگنده و خراب کننده مباحی را که انمکت پس هر که یاد مرکب سازد جت دنیا ز دل او
سرد شود و مانند کز خیرتی قانع گردد البغیر من دوستی دنیا بهر همه گناهانست پس ای مردم از عقبی بر رسید
و از خدا پندیشید و آتش دوزخ را فراموش کنید و بر خود رحم کنید و خود را گرفتار دنیا سازید
و عذاب روز قیامت یاد آورید خاکی که خداوند در کلام خود فرموده من کان یرید حرث الآخرة یزدد
که فی حرثه و من کان یرید حرث الدنیا توفیه منها و ما کان فی الآخرة من نصیب حضرت رسول فرمود صلی الله
و آله که ای مومنان و موحدان از حرث دنیا بگردید که فانیست و دل بعبادت بندید که باقی است و ترس خدا
و تقوی اشعار خود سازید تا در دنیا و آخرت رستگار و از خدا بها سالم باشید البغیر من ای مردم
ممكن است توشه آخرت را بردار و کار دنیا را بر خود آسان شمار و از برای سایش نفس خود چیزی از پیش
بفرست که مال تو نیست که از پیش فرستاده باشی و آنچه از تو بماند مال و اثر ثقت آورده اند که چون خدا
قیامت شود سراز کور بردارند و او را قبول فقرت در آنوقت قدرت آن نباشد که قدم از قدم بردارند تا آنچه
از عهد این چهار سوال بیرون آید اول سوال کنند عن عمرنا فیما افشاء عمر در چه صرف نمودی و دیگر عن حب
فیما افشاء قدسه و اسرار و موسی سیاه در کجا بجان و سفید کردی چون از عهد این دو سوال
بیرون آید پرسند عن علمه فیما غفله از آنچه دانستی و شنیدی عمل کردی و متابعت حضرت رسول
صلی الله علیه و آله نمودی پرسند عن مال این کسبت و فیما صرفت یعنی ای بنده مال از کجا کسب
کردی و بجا صرف کردی این تمثیل بهش و نیکو و از خواب غفلت بیدار شو و بر خود رحم کن
و ظلم و ستم بر خود رواه دارد و دین خود را از برای دنیا تباه کن و ابروی خود را بر باد بده

مقدر سازید و دانسته خود را در عذاب مندا زید و انکه خداوند در کلام خود خبر داده ان المساکین
 فی الدنیا لا تغفل من النار و کن تجد النصارى و هر که بحکم خدا فرمان رسول خدا عمل نکرد جای او در درگاه
 افضل است و خداوند در زخار خشم و غضب خود افریده و از انفت قطره که دایده و هر قطره را
 برای قومی میسازد اما سببه ابواب ^{حاکم فرموده} لیکن منتهی خبر مقصود ایموس اگر آیت را باور نداری پس
 کافری و اگر باور داری و بنحواهی که از آتش و وزخ نجات یابی امروز که فرصت و همتا
 داری ای مسیحه خدا و رسول منع فرموده باز کرد و توبه کن و بخداوند نپناه برو و از کرد مای زشت
 پشیمان باش و در خلوت قطره چند ز دیده بار و کار خود را با صلاح او را تا فردا در اینجا در خفا
 بچشم چشم الهی بفرود نماند و آب روی دمی از این چشم است و حضرت رسول فرمود که این چشم غضب
 برورد کار را فرو غیث اند و بزرگان گفته اند که آب دو تاست یکی این چشم و یکی شستن و
 بکار آید و دیگری شستن ناپه را شاید هر چشمی که از خوف خدا قطره اشکی ببارد آتش و وزخ باو کار بخند
 خاک که حضرت رسول فرمود که غنیان لا تمسکوا انیاء بکلت فی جوف الیل من خشیه الله و من ترک من
 المجرم فی سبیل الله آورده اند که چون آدم علیه السلام را از بهشت برون کردند بر سر که سر آید
 فرار گرفت خدا ان از سحاب حیرت انگیز نماند ز دیده بارید که اند آب چشم او جوی مدون گردید
 خاک مرغان بود از چشم چشم او آب میخوردند و بایکدی میگوشتند ابی بهتر از این در ایندت مانخوردند و ایم
 حضرت آدم این کلمات را بشنید آبی از دل برورد بر کشید و بحضرت عزت بنالید و گفت الهی
 الهی چنان شد که مرغان هو اباب چشم من بخریت میکنند خطاب آمد که ای آدم دل خوش اید که
 مرغان را شب میگویند که با هیچ آبی بهتر از این چشم نبندگان نیا فریده ایم آنچه این چشم نشان زندگی
 دست و وجود چشم علامت غفلت و سیاهی است که فرموده جمود لعین من قسوة اطلوب و کثرة
 الذنوب و نسیان الموت من طول الامل و طول الامل من حب الدنیا و حب الدنیا راس کل خطیئه چون خدا
 خواهد بمایاری کند میل بار اجابت زاری کند اینجو شامی که او گریان دوست اینجو شامی
 که او بریان دوست آخر هرگز صد خداست مرد آخرین خدا را ندیده است با آب نیست
 در اشال حرف نون نیکی کن و بنعم نیکی اندیش تا ان نیکی تو را رسیدش نیک از کنی بجای تو
 نیکی کنند باز نام نیکیو که بنحواهی نان بده نان خود در سفره مردان بخور نان با ناخن میخوردنش
 بگلو فرو نمیزود و این مرد و کنایه از بخل و اساک باشد نان بده تا نام براری نانش برودن اقل
 نان نام و در شکم مرد نماید نان در انبان گذاشت کنایه از مسافر شدن باشد نانش انوری کوید نظم

در این چشم

از این چشم

منه

منیان بر سکون زابودی عدل تو فتنه را بخواه ساله مان در انبان بافته نان کور است نمک یک
 بخت است نمک میخورد و نمک دان میخورد نمک در آتش فکند کنا به از شور فتنه باشد نمک در دشت
 نیست نمک نذر در نهان شوری شور و نهان بی نمکی نقش او نقش است نقاشی خبر بتر کس ز اول
 ناخورده بخنی است نصیب گیر کسی نمخورد نقل از خورده میکند نقل فکند نقل در آتش دارد یعنی بی قرار و
 آرام است نقل و از کون بسته است کنایه از خوف و خوف باشد نقل بندی کرده است یعنی خبری خوش
 و ناخوشی گرفته نه مال دارد که دیوان بر نه دین دارد که شیطان بر نه از این خمیری نه ازین قطیری
 نمک بر زبان میتوان آورد نمک است و نمک است شیرین تر نه دیدار عرب نردبانی در راه انداخت
 نگاه در دیش عین سوال است نوش خواهی نمک میباید حشید ناخن بر کرده کنایه از طمع خام و حرف
 باشد ناخن خود میخورد و کنایه از زنا است باشد ناخن بند کرده است یعنی دخل در کاری کرده است ناخن
 ندارد که شست بخارد ناخن بر هم میزند کنایه از خشک و فتنه باشد که در میان دو کس میسراند نام و نه
 همیشه لاف مردی تا نامردی بگذرد است نرم کردن است یعنی مطیع و فرمانبردار است نرم گوش است تا
 آب از نا بهواری زمین است ناله از جگر خورده بگذارد کاید ز مانی بکار اگر چه بود در جهان راست مارا
 نمک تربت شود ای حکیم کس نا خوانده بخانه خدا نتوان رفت نامبرده رنج کج میسر نشود پس در این مقام
 تمثیلی باوریم تمثیل آورده اند که در زمان نوشیرون دوم و سکه تبه در مجلس او حاضر شدند یکی
 با و از بلند این پست را بخواند نیکی کن و هم نیکی اندیش تا آن نیکی تو را رسید پیش تو بد کن و در بند
 نیشش تاز و بدی نیاید پس چون امیر عادل این ده پست را شنید فتنه خاطر شش افتاد
 تحسین کرده فرمود تا مرد اولین را بفرارد هم انجام بدهد یکی از بر مرکب رسید که یا امیر کلام نهان
 یکمفی داشت تفاوت از چه راه است امیر فرمود تا مرد دوم را بفرارد هم بداند کلام مرد اول را حفظ
 نیکی و ثانی بدی بود همسر که نیکو کار است همه حرف نیکی از زبانش بر آید که کلام صفت است کلام
 کاسه صنی که صد نمک خود صفت خوش او میکند تو نیکی میکنی و در و جلد انداز که این در سپاهانت و
 در زول تمثیل باوریم تمثیل آورده اند که ابو العالی زیدی روایت کرد که در اول
 جوانی با جاعتی عیار بنگان دزدی در اسب زنی میکردم وقتی جاسوسان خبر آوردند که
 فافه از شهر مصر بزیارت حجت العده احرام میروند و مال و متاع بسیار همراه دارند
 شخصی در انظار است که کنیز کی همراه دارد که خورشید تابان از جمال او رشک میرد و صد
 ان کنیز که بسیار شجاع و دلیر و زبردست است که با صد کس برابری میکند و آن جوان جواهر بسیار

که کسی را بداند نمیداند

شیرین تر نه دیدار عرب نردبانی در راه انداخت

شانی و زین و خنجر و جامه

این پست را شنید فتنه خاطر شش افتاد

کوفت تفاوت زیارت است

اگر چه مرد و کج یعنی و آشپز مشهور است که حرف فتنه زبانی بگوید

همراه دارد چون آنحضرت شنیدم من با پنجاه نفر بر سر قافله کین کردم تا اینکه قافله رسید و آنچنان با کین
 در کجاوه پیش پیش قافله میآمد چون شب بود عیاران پیش رفته شترانچو از انظار جدا کرده اند راه بیرون
 بردند و بیست نفر بر سر راه هجوم آوردند و دست او را بستند و کین را بر پهلوی او برداشتی بستند بعد
 بر سر قافله رفتم و با ایشان جنگ کردم و غالب شدم و غلامان آنچنان با ناخنک کرده قریب ده کزن
 بضرب تیر از پای در آورند و از غلامان نیز دست یافته چند نفر کشته شده و باقی که نجات شدند چون روز شد
 آنها را جمع آوردم آنچنان با دست بسته در پای درخت نشسته بود با خود فکر کرد که من با دست بسته چکار
 توانم کرد باری زبان را بکار باید آورد و تدبیری باید اندیشید چون بقوت حریف خشم نه جلد و کمر را
 زدست ده پس با دست شیی برخواست و پیش من آمد و سلام کرد و جواب سلام او را باز دادم آنچنان
 ای شیردل بد آنکه از مردی تا مردی بچشم است و مردی از مردان آید میخواهم که چون مردان غریب
 نوازی کنی در حق اگر قماران و در ماندگان لطیفی منافی تا مکافات این حسنیم آریه حسنیم لایفکم و این
 آسانم فلما برسی بر که نیکی کند با خود کرده است پس بدان که من در مانده ام و پناه تو آوردم آنچنان
 بدست زنده است یکبارگی اخیر تر از افراوشش کن و از بازخواست قیامت باید یاد آورد من چون
 این کلمات را شنیدم رفتمی مرادست و او در ساعت دست او را کشادم و پیش خود نشاند و دكتم و مطلب
 داری بیان کن گفت یا امیر خیر بسیار زمان من شمار سیده من سوداگرتم و هزار فرسخ راه طی کرده ام
 و اراده خانه خدا دارم بر تو کتیر و سر کرده اینطایفه حجت تمام میکنم فردای قیامت جواب خدا را
 چه خواهی گفت و در شلما گویند راه بزین راه خدا هم بین و بدان که من بکدام راه میروم و باز خوا
 از روز را ملاحظه کن اکنون تو سنگ راه مشو حجت بر تو تمام گردید دیگر تو میدانی من چون بسلام
 شنیدم مرا رفتمی دست او و حالتی و می داد کتم جوانم و مرا چه باید کرد گفت ای امیر من تجارت و بیاد
 رض طاعت ندارم جوان مردی کرده سب این بار زده که نا امید نشوم و زینارت خدا بروم شما این
 سب را نادیده انگارید که تا در حق من مروت بجا آورده باشی و تمثیل اینجفت تو نیکی میکنی
 در جلد انداز که این در دیباقت دهد باز من چون تمثیل از شنیدم برخاستم و او را در بغل گرفتم
 و میانش را بوسیدم و این فکر اکنه را شنیدم که بر سرم گذاشته بود کتم آنچنان بد آنکه من در اول جوانی
 با عیاران خود در کنار جلد بر قافله زدیم اهل انظار بر ما غالب آمدند و سردار ما را کشتند و مرا زخمی
 رسیده بود در میان کشتگان افتاده بودیم رفتمی در تن من بود که مردی شایع بر بنه بر سر من آمد و مرا از
 دید خواست که کار مرا تمام کند و سر مرا از بدن جدا سازد که پیر نورانی از طرف دیگر آمد و او را منع کرد و گفت از

و احسان خان آردی

از زبان پسران برای کن بخوانند

و از آنکه در میان

این جوان نیم مرده و سنجو بی اورا کش که دل من بسیار باخوان میوزد پس بر بالین من نشست و زخمهای
 است بعد از خند که چشم کشیدم ان بر زیدم مرا گریه داشت و داد ان بر گفت اتخوان تهرس که من این
 از برای خدایم که تو را از شر این طایفه نگاه میدارم که در شکا بد زنده خد است اما من بسبب شوم خانه
 کفی مرده بدست زنده است من از زبان ان بر تنخیر گفتن ان بر گفت باک بدرو خاطر جمع دار که من این
 نیکی از برای خدای تو میکنم اگر من برسد بفرزندان من خواهد رسید و اینکه کفی تو نیکی میکنی و در وحله انداز
 که ایزد در میانست و بد باز پس برابر داشت و بخیه خود برد و شب مرا نکا بدشت روز دوم نیز در اینجا
 قافله توقف نمود و در سیم روز از کوشی و خروجی با من داد و رخصت داد و گفت مرا از دغا فراموش کن
 از او نام و نشان پرسیدم گفت مرا احمد بصری میگویند و خانه من در بصره در محله قصابانست اگر روزی بصره
 رسی مرا امکان پرس که خانه از ان تست پس از اینجا بدست بوطن خود رفتم اکنون در این وقت مثل ان سر
 بخاطرم رسید پس امروز در حق تو نیکی میکنم چون بخوان از امر دی لطیف و خندان و بهمه خن استنادم قم
 از او پرسیدم که چه نام داری و کیستی گفت ای امیر مرا احمد بصری گویند و خانه مادر بصره در محله
 قصابانست من چون اینجا شلیدم بی اختیار برستم و او را در بغل گرفتم و بگریه افتادم پس گفت ای جوان من
 کرده پدر تو بستم و او را بر من حتی عظیم است پدرت میگفت که این یکی پیش فرزند ان من خواهد آمد اکنون
 هر چه فرمان تو باشد بجا میآید و از من است و از من است و از من است و از من است و از من است و از من است
 بودند بخوان سلاح پوشیده و بر لب خود سوار شده ناگاه پیر خجریه کاری در میان ما بود پس من دیدم
 گفت ای ابو احمد با تضرع دشمن التفات کرده دست او را کشوده و او را خجریه و سواره شمر دی بعد از آن
 بسیارش عیاران دیگر رفته گفت سردار غلطی بزرگ کرده یانید با اتفاق او را منع کرده پس صحبت کرد
 بخوان را بگفتم که از زندکی او نبرار مفسده بهم میرسد پس بجای نزد من آمده شروع به است و سزانش کرده من
 سخن ایشان التفات نموده گفتم اگر سرم را بردار زید از خنم دست بر منیازم من در راه خدا بسبب سلاح
 او دادادم پس عیاران با من خجک میگردد که بخوان واقف گشته با شارت من بسبب سلاح تو قریب
 اسب در میدان جانید عیاران گفته که ای ابو احمد بخانکه او را خلاص کرده اکنون پیدان رفته
 ما و محارب کن و او را بدست آرد تا به جان بدست بر من گفتم آن راه که میرد و بد را و مرا ازین
 نجات داده من بیدان او نخواهم رفت و انهارا دشنام دادم و تفشدا اول او را حلاج کنیم بعد
 با توجه باید کرد چون دستم که عیاران قصد کشتن من دارند بخوان گفتم کار ما بخار سجد مردان
 که جای بدکاریت بخوان بخوان سواره پیش آمد ترکش و فرمان گرفته بر خود راست نمود و سوار

بخوان در آورده یک سر تاب دور زخمه کجا ترا حله کرده بر گشت و باز من آمد و به طلب نمود
 روی بایشان آورد آن پیر تا چند نفر خیاران تنی بگریختند من دیدند و گفتند که اول تو را ملاک کنیم
 تا نوبت ما و رسید پس برخواست و شمشیر کشیده برایشان حمله کردم چون بخوان انحال را بدید سر راه
 بخجای ایشان گریخته گفت ای بدکاران بجای خود باشید که بکین از شما زنده نخواهم گذاشت ان پیر
 ماده نفر تنی بگریختند و سحاب او دیدند بخوان تیری در قبه سینه بر زد که از پشت او گذر کرد
 و بر سینه عیار دیگر افتاد که در عقب او بود و هر دو بر خاک افتادند من چون انضرب و دست را
 دیدم بر دست و بازوی بخوان افین کردم بخوان روی بشاران دیگر آورده یک تیر و
 دیگر ننداخت و همچنین هر تیری دو کس میانداخت تا آنکه ده کس ایشان را انداخت و باقی را نفر
 نهادند بخوان شمشیر از نیام کشید و در عقب ایشان تاخت و هر کس که میرسید دوباره میگرد تا آنکه
 دو کس از ایشان را بکشت و جمعی که مانده بودند هر که دور بود به تیر و هر که نزدیک بود شمشیر
 پس بخوار روی درآمد و امان خواستند و بخوان همه را چون کوفته شدن انداخته نزدیک من
 آورد انشانرا همه زینهار خواستند بخوان فرمود تا دست بکشد بیکرا محکم بر شمشیر من بردست و با یک
 او افین کردم و کفتم عاقبت کر که زاده کر شود کر چه با آدمی بزرگ شود پدر تو نیز باین شجاعت
 بر ما غالب آید پس او را بغل گرفتم و نوازش کردم و از انخواران هر که مستقرض من شده بود بخوان
 خود را ساندیم انگاه چند نفر از خلایان بخوان که مانده بودند بر دست پای بخوان افتادند بعد از ان
 جوان گفت ای ابو العلاء تو یکی بسیار در حق من کرده اکنون این همه مال و جواهر تعلق تو دارد و از تو بخوا
 نیست الا این کنگر که بدخوله هست و این اسب که جان مرا نجات بخش من هیچ خیر از او قبول نکردم
 و از روز انشب در ان سپاهان صحبت داشتم و بعضی از سوداگران که گریخته بودند چون این فخر شنیدند
 آمدند و مال خود را صاحب شدند و هر کدام مال خود چیری بمن دادند و مبلغی بمن رسید و یکدیگر را
 و اوع کرده از هم جدا شدند من در دست بخوان توبه کردم و همراه او لطوف کعبه رفتم و از برکت نیکی که
 با بخوان کردم توفیق دنیا و آخرت یافتیم هر کس که بخود گفتم که همه نیک و بد کنی کس نکند بجای تو آنچه
 تو خود بخود گفتم و خدا فرموده است ان حنتم شتم لافتم که خواهی که تو را هیچ بدی ناید من تا تو
 بدی مکن از کم بدش چون نیک و بد تو بر تو بر میگردد بنکر که چه میکنی تو هم با من خویش و تو را تعالی جان
 بخشنه و عشره امثالها ای هر که بدی کند با تو میرسد و هر که نیکی کند نیکی با تو میرسد بکس که سبب این کس
 ایمو من تا تو نمیکنی کن اگر بگذره باشد چنانکه خداوند فرموده من تعالی شغال ذره خیر آیره و من

نظم

بسم

بسم

یعنی مثال ذره شیرین یعنی خداوند فرموده که خیر و شر بهتر از ذره در حساب خواهد آمد و خداوند فرما
 که یاد کنید از وزیر که ز غیر انجمن مانند و همه جهان خراب شود و زمین پر دین میاندازد از شکم خود
 آنچه از خیر و شر که در روی او کرده باشند پس انکار را شود و گواهی دهد هر مکان با آنچه در او واقع
 شده منافقان گویند که صیت ز غیر که چنین شر تر است مؤمنان گویند اما وعد الرحمن و صدق السلطان
آورده اند که عبد الرحمن صعصعه گفت وقتیکه منم که اگر در میان و صحرا باشی بابک نماز را بلند
 بگو که در امکان از جن و انس و شجر و حجر و فرشتها همه در آن روز گواهی دهند از هر عملی که از بنده بفعل آید
 و هم او را یت کرده که ابوالیمه را دیدم که در مسجد الحرام در هر سرزمینی و در کت نماز میکرد و من گفتم
 چرا یک مکان قرار بخیری گفت برای آنکه در روز قیامت در هر مکانی هر عملی که درشت او کرده از
 خیر و شر فروای قیامت در حق انکس گواهی میدهد و آن مذکور را بر خواند چون این آیه نازل شد
 اصحاب گفتند یا رسول الله این امر عظیمی است که بهر مثال و ذره از ما حساب خواهند که چون ما تضرع کردیم
 که آن چگونه خواهد بود آنحضرت فرمود هرگاه غم و الم و رنج و بیماری شمارسد در برابر مثال و ذره نیکی
 و ذخیره شما باشد و فروای قیامت یکی ده جنبه شما دهند **آورده** اند که چون سعد و قاص این آیه شنیدند
 او را در دل گرفت و از انجا بیرون آمد سالی از او سوال کرد و خدایانی سائل داد و انرا رد کرد و گفت
 و یک یک بنده خداوند از ما مثال و ذره قبول میکند و تو یک هزار قبول نمیکنی سائل چون سخن شنید چهل
 شد و انحراف را بگرفت و شکر خدا بجای آورد **آورده** اند که روزی رسول خدا این آیه را بر فرخ
 اعرابی در انجا بود برخاست و گفت و او را و حسرت پس حال او چگونه خواهد بود آنحضرت فرمود که ذره
 هیچ وزنی نباشد و ذره است که شعاع آفتاب در روزنه خانه در افتد آن ذره را توان دید همان
 ذره از خیر و شر که از کسی سزاند بان کس میرسد پس هر که گناه کرد و توبه نمود احتمال دارد که او را
 بدان گناه مواخذه ننمایند و توبه نکند همان ذره را بنویسند پس هر که هر چه نیکی را یکی ده برابر بآید
 و بدی برابر است و این مثل ناکس تربیت نشود ای حکیم کس پس نزول انجمن را باوریم **متمثل**
 آوردند که مردی بود او را حکیم قاسم میخفتند او همیشه تنگ احوال زمان کردی و بیست اخلاق
 ایشان را تحقیق نمینمودی روزی بشهرمین رسید و آب و هوا سی بخار خوش بود و در انجا غرقش کرد
 خنجر روزی توقف نمود روزی در بازار سیر میکرد ناگاه دختری با حسن و جمال لطافت دید که در کوچه
 تنگی باور رسید حکیم با او گفتگو درآمد جواب مناسب شنید و از سخن و حرکات او حکیم را خوش آمد و مال
 او شد و اند خسران مادرش بود و همیشه پس تفحص احوال کرده پسرش در میان انداخت و بختی تسکین اند خسران بعد از او

کسی در خانه ابو سعید خدری بود و او را گفت یا ابی سعید

پس از این رو اندیشه تا که شامانی سودی ندارد

تیمک

چند خزان

از مردم

و حکیم از احوال او درش خبر داشت و باد خرفش برآمد روزی حکیم بیرون رفت برسم عادت و قریب از
خوش برآمد سرود و غنای نمود و از کسی روی پنهان نمیکرد گاهی بدر خانه و گاهی بی بر بام خانه میرفت و خوش
مردم جلوه میداد که ناکاه در آنجا حکیم برسد و آن هنگام را دید و دیگر دانه نماند و برآمد و
تعرض کرد و در غضب شد و خشمناکه در آمده توبه کرد باز مرتکب آن افعال شد تا آخر حکیم کرد که
ما در او منته است از خواستن و پشیمان شدن بسیار دارد و دست میداشت میخواست که ترک آن باز نماند
بگوید همیشه در اصلاح میگوید و نصیحت میکرد مطلقاً فایده بران مترتب میشد تا آنکه روزی حکیم را رانگی
بران قرار گرفت که سفری کند شتری چند بجایه گرفت و دختر را در میان گجاوه گذاشت و خود بر اسب
سوار شده روانه گردید گاهی شش رفته و گاهی در عقب میماند روزی بر عقب شتران پیاد دید که زن
برده گجاوه را برداشته بر دم نکاه میکرد و سرود میخواند و بر سر سینه دل چسبید و خواندن و غلط نزد
نیخ اینی بر سنگ که برزگان گفته اند که گفته را بنده و قحبه را بنده فایده نگیرد با خود گفت صبر باید کرد
تا بجائی برسم آنگاه فکری در این باب بکنم روز دیگر بر سر پی رسید آن شتر که پیش اینک بود قدم
قدم از قدم بر نمیداشت بر چند میراند و نمیکشیدش میرفت آن دختر برده گجاوه را برداشت و سرود
کرد و گفت شتر که در وسط قطار است پیش اینک کشید و بجشد تا شتران از پی او بروند قضا را حکیم در
عقب شتر بود این سخن را بشنید پس باربان آن شتر را پیش اینک نمود و شتران از پی او روان شدند و چیزی
ماندند که این زن از گجاوه داشت چون بمنزل فرود آمدند و آرام گرفتند شوهر پرسید که از گجاوه آنتی
آن شتر پیش اینک شود از اهل میکند و گفت هر حیوانی که هست از جنس ما در خود بیرون نمیرود مادران شتر
فغان داشت که همیشه پیش اینک بوده یقین داشتیم که باصل خود رجوع میکنند که گفته اند ما ربوت خود را
میکند ارد اما غوی خود را نمیکند ارد چون حکیم این سخن شنید گفت آری بخدا که چنین است آنچه گفتی از حق
شده دانستم و قبل کردم کل شیء بر رجوع الی اصله در مثلها گویند از کوزه بهمان بیرون تراود که در
اوست و حق تعالی در کلام مجتهد خبر داده قل کل یعمل علی شاکله پس حکیم گفت تو گفتی که هیچ ضرر از آن
مادر خود بیرون نمیرود و از تربیت اهل میشود و سر چند سعی کنه فایده ندارد و خانم که شاعر در آن
باب نظم آورده و شیخ سعدی فرموده تربیت نابل را چون کرد کان کین بد است پس این زن
من بجهت تو با نور فارسیکم و تو باصل خود رجوع کرده و براه مادر خود رفته و تر تربیت سودی
نخواهد کرد پس در میانجا در اطلاق داده اهل قافله جمع گشته هر چند شفاعت و درخواست کردند که خط
نخود نشاند با کس تربیت نشود ای حکیم میگویم میار آن کرد و گفت هر چند او را نصیحت کردم او را فایده

نخود نشاند

نخود نشاند

نخود نشاند

نخود نشاند

نظم

داوود عقیق

وینا آن حکایت علوی

بطعن بد اصل را چگونه توان داد تربیت کس در درون خانه چرا مار سرورد حفظ تربیت نشود و طعم
 نیشگر کل برنجید آنکه نیمه خار پرورد پس بموجب حدیث نبوی کل جنس میل آلی جنسه اخر جنس جنس خود میرود
 بد اصل باصل خود میکشد آنکه اصلش بذاتی از بد و نیک بهتر از فعل او مجوی دلیل فعل نکوناید از بد اصل
 فعل بد هم مجوز مرد اصل ای مردم بدانید که ملید و بد طینت و بد اصل خبیث باشد و اگر او را بتورا نشد
 و خاکسترش را باب چشمه سلسل و شراب ظهور خمر کنند و چون باکش از سیرت و اصل بد بر بخورد و خبیث
 باب زهرم پاک نشود ز بد اصل نیک میدارید امید که ز نیک بشتن نکرد و سفید شما دست از دور برایش
 دارید و از اصل مقدمه خبر ندارید مثل من با این زن مثل از اید و موش است حاضران کفشد که ما حکیمیم با
 که چگونه بوده است آن حکایت حکیم گفت که آورده اند که در زمان نبی اسرائیل زاهد می ستیجای الیه
 بود در بلاد عدن در دامن گویی مکان داشت در کار خیمه نشسته و باب قناعت دست از تعلقات
 دنیا نشسته و دل بر توکل بسته و بعبادت مشغول گشته اتفاقاً روزی کلاغی پرواز کنان با سنجار رسید و
 در منقار داشت و خواست که از بالای سرش بگذرد و ناگاه موش از منقار کلاغ خلاص گشته بدامن
 افتاد زاهد انرا برداشته و بگفت خود گرفت و دست بر پشت او کشید و پیر خرقه پیچید و از راه ترجم
 ای موش از خاک خصم خلاص شدی و بدامن افتادی پس شاه بمنزله آوردی و محافظت تو را بست
 پس او را برداشته بصومعه خود برد و اندیشه میکرد که این موشگر چنین نگاه دارم کرب دشمن اوست و
 غافل کرده او را بخورد و مریدی گفت یا شیخ دعا کن تا خداوند او را دشمنی کند چون زاهد دشمنی
 گفت نیکو گفتی نگاه دست به عابر داشت و درخواست نمود حجت جانده عای او را استیجاب کرد و آید
 مشاطه قدرت او را بصورت دشمنی پارسای بیغایت میاوراست قامت و روشن روی او
 سوی وزاهد او را بفرزندی قبول کرد و برای خدمت او خادمی تعیین کرد تا او را ادب با موز و
 بفرموده زاهد در تربیت و خراج حکایت با و امومت و اهتمام و نهایت سعی بجای آورد و تصحیح کرد تا او را
 ادب با موز و خراج ببلوغ رسید زاهد گفت ای فرزند احوال لازم است که کوهر پاک تو را بتر
 اند و اوج کشد و این مهم موقوف بر رضای تست هر که از ادب میان را اختیار کنی ترا با و دهم و خراج
 پذیر چنین فرمودی من شوهر از انسان میخواهم لکن مرا بشوهری میباید دید که انواع قدرت و قوت
 باشد و در بزرگی بدرج رفیع باشد زاهد گفت این اوصاف نکرد افتاب باشد و خراج ابری چنانست که
 او مغلوب کسی نیست مرا با او عقد کن پس روز دیگر فرمان خداوند فرستاد از مشرق طالع شد زاهد
 صورت حال را در میان آورد گفت اند خرابار نیکو سیرت و ترا استیجاب کرده جهت اینکه او از من

شومری با قوت و توانا در رفع مرتبه طلب کرده و از آنجا که تر جیزی نیست چون اقبال اینکلام شریف بر او
 گردید و گفت یا شیخ تو را از خود قویتر نشان دهم که این بر است و او بر من غالب است و من بر او
 چنانکه گفته اند نظم اقبالی بدین معنی را فرموده ابرامید کند ز ابد این معنی باد خیر مان کرد و گفت
 میگوید از در خدمت ابرامد و با او اینکلام را بیان کرد ابر از شرم این تکلیف در آب عرق افتاد و گفت یا شیخ من تو را
 از خود بهتری نشان دهم که او بر من غالب است و آن باد است که به طرف مرا بخواهد برود و با طراف و جواب
 بر آید و میکند ز ابد این نکته را قبول کرده پیش باورفت و حکایت بار گفت با از انفعال این تکلیف بر خود خنده
 گفت که همه جای سیر کنم و میگردم وقتی که بگویم میرسم از خجالت بر میگردم و میگویم و پاشی بگویم و در میان
 و در کار کشیده چون طلب در مرکز خود شل آمده و مرا با بوی صبح تصریفی نیست نظم باد اگر ابر را بخت
 چون بگویم او رسیده فرماید ز ابد گفت است کفنی پس از انجا روانه شد و نزد کوه رفت و حقیقت حال شرح داد
 کوه را شرم این سخن صدائی اندول بر آورد و گفت یا شیخ اگر چه من پاشی بر جایم و از مکان خود حرکت نمی نمایم با
 بان شوکت و توانائی چون من رسیده بگردم و با وجود این موش بان حثارت بر من غالب است حجت اینکه ابر
 و جواب مرا میگردد و شکم مرا میخاند و سوراخها در دل من میکند و بر سینه من خانه سازد و من هیچ نوع
 علاج اورا نتوانم کرد ز ابد باز گردید و آنچه گذشته بود نقل کرد و در گفت که شومر من موش است
 گفت سبحان اید هیچ مخلوقی نیست که مغلوب خیر دیگر نباشد که به موش مجوز و لیکن از برای حقیقت شومر
 خواسته پس اید با موش انحال بکشت و موش راضی شد و گفت بدتی بود که در بند چنین دارم بودم که
 موش و همدم من باشد ز ابد گفت افست که جنس از جنس متاخری نیست نظم کبوتر با کبوتر با باز کند خشم را
 بجنس پرواز چون طرفین را بجهت تن را فنی دید عقیده است موش گفت یا شیخ و خیر بصورت او نیست
 سردینا و ردنی افور و در گفت این کار سهل و آسانست شیخ میکند تا من نیز موش شومر بودم و او دست و پا
 کردم شیخ گفت سبحان اید باید که اصل باصل بشکند پس دید که از جانب غربت صافست عاید
 و دست به عاورد است بقدرت الهی همان صورت اول موشش گردید شیخ گفت هر چه در و زار از
 شده بر بخرد و کل شیخی برجع الی اصل بطور بیوت پس االعنونی این تمثیل برای است تا بداند
 که آنچه در و زار از مقدور شده بمقتضای طبیعت از اصل خود برگردد و هر چه از عوارض دیگر او را عارض
 گردد و در جنبه رجوع باصل خود نماید پس خند کوشش کند فایده ندارد نظم بگوشتش موشش را
 باقی این نداد و از حضرت الهی آید لا اله الا الله که احسب بر کس که خوار است بصف
 حقیقت که نیاید بر روز عزت جاه باب زمرم و کوثر سفید شوان کرد تکلیف بخت کشتی را که بافته سیاه

بسیار

بسیار

بسیار

و در شومر
 که از دست
 زاده

دیگر

دیگر حکیم فردوسی اینغی را بنظم آورده نظم درختی که تخت ویرانست کوش بر نشانی بیاع هبیب
 درازجوی خلدش بنکام لب بر پنج انجمن بزی شهید ناب سرانجام کو بر بکار آورد همان پوینج
 بار آورد العیون بندگی و آگاه باش و بنشین با ناکس گن و از بدان و با جس دوری نهاد از مجاست
 و مصاحبت بدوات و نیم و از ازل بگریز که از این طایفه ضرر دین و دنیا تو میرسد جان من هر چیز را
 باشد باصل خود رجوع چون که دانستی چنین است خنده به اهل را العیون با خلق خدا یکی کن تا همان
 تو رسد و با کسی بدی کن تا بد نیسی و بد آن بهشتی کن تا بد نکودی پس بدان که او میراد چیز و وجود صحبت
 اینا چی نسخ و گزینست که حکمت الهی در سلسله قرب یکدیگر است پس صحبت علما و فضلا و صلی و نیکان
 کرد بخار حرص و ریاد رنگ نفاق از این سبیل زایل کرد اند نظم زاننده اداب نکو کار است مایه اول آن
 یار است زانکه ز اداب ز بر نادر و بر هیچکس از یار ندارد و گزیر چون معلوم شد که از یار و مصاحب گزیری
 نیست پس حد کن تا همه عمر بهشتین بر بیکار بدست آورد و صحبت با نیکان بدارید که اگر صحبت ایشان
 شمار آن نکو کار کند و اگر نجاست با حق و او باش دور باش که هرینه در شمار است کند نظم بر غیر
 ای برادر از لیسان بنا کن خانه در کوی کریمان ز دودمان دودن شوی و از بدان خس زینکان نیک
 کردی از کسان کس اگر دانا بود خصم تو بهتر که با نادان شوی یار و برادر حضرت امیر المومنین علیه السلام
 میفرماید در باب دوستی اذ ابالمرء لم یحیط ثلثا معه لم یف من مارد و عا لصدیق و بدل مال و نیکان نیک
 فی الفواد معنی این کفار نیست لطف یا ریکه نه خصم نشاید دیش نفروش نجا کش که نباشد زان پیش این
 و فاداری افتادن مال پوشیدن اسرار تو و دین تو خوش بدانکه محبت ظاهر محبت باطن است یعنی از
 ولی بدلی تار و زنی کسوده نشود از میان دو کس هیچ چه پیوند نباشد خانه و شعله گویند که دل بدل راه دارد
 که القلب بیدی الی القلب یعنی تا دور و روح با هم متمسک نگرداند و و شخص با هم مصاحب نشوند از آنکه خواهی
 تابع ارد و احدی توالب بر تو قلوبند چون و روح با هم اتصال یابد از برکت موصفت ایشان ظل صحبت
 بر سر ایشان افتد و عارف احوال یکدیگر شوند و این صحبت حقیقی باشد و میخوبی در خزانه ثنوی جواهری
 در باره صحبت پاکان درشت بنظم کشیده و ایراد آن از فایده خالی نیست مثلثی مه نیکان اینان
 جان نشان دل نه صحبت جنس بدان باو خندان با غرا خندان کند صحبت نیکانیت از نیکان کند
 که تو نسک صخره مرمر شوی چون اصباح دل کو هر شوی اینخو شامردی که از خود رسته شد رفت نیکان
 ز دل پیوسته شد و اسی از زنده که با مرده نشست مرده گشت و زنده کی از وی بخت همیزم تیره حریف
 یار شد بترکی رفت و همه انوا شد نام مرده چون قرین جان شود زنده کرد و نام و دین جان شود

سبیل عن آمد بد بر با بخت داشت و از افشاندن مزاج بد گشت سار تا مان طلب مردم صواب تا شوی
 ز انبایه بهتر از صواب و این دولت وقتی میر شود که شاه روح از مرکب حدوث پیاوه گردد و خوشتر
 نماید در دیده کشد و حواس از عقل معطل سازد و خرد فصول بمقراض تنزل سبز زبان اعتراف بر دیده
 و نفس و خارا در بار اغرت و توحید بر سر چار سویی و نبی النفس عن الهوی سر مراد را بردارد و لشکر موافق
 که جو دشمنی مانند آنان حزب الشیطان بهم آسروند بصدقه عشق شکنند و در لرا که دار الملک حشمت بجا
 عبودیت نگذارد و خانه طبع را که مملو از اخلاق شریست بطوفان نیستی خراب کند و بی احوال حدوث در عالم
 بقا قدم ریزد چون از دهام خلقیت با سادگی خود را در دریای نیستی افکند خود را فانی کند پس از آن به بحر تعالی
 ابدی میر آرد و لفظ صراطی شناس که در مذبح عقول در می کشد ننگ تحریر هم ترا در این باب
 سخن بسیار است اما آنکه خاموشی از همه بهتر است لظف عاشقان را زهره کشار نیست زانکه مراد محرم
 است از نیت الغیب بد آنکه دنیا بازار آخرت است که امروز در این بازار خرید و فروخت خوب کنی و دل
 نیک بجا آوری تا در آن دنیا بکند و دنیا لظف آنکه تو را توشه ره میدهد از تو یکی خواهد داده میدهد که
 بدی خرم این بهفت ده منت کا می بهر کس من دوست نیکویدای من یکی به ده و دوستان سخن
 جا به گشته فله عشر اشانه و در حدیث آمده که هیچ مبادای نباشد که دو فرشته تجی تعالی ندا کند اللهم
 عوض خفقا خلفا ضعفا و اعظم شکافا یعنی باز خدا یا نفقه کنندگان یکی ده بده و بخندان اعطا کن
 مال نصف شونده و در این باب عارف مغوی بیان میکند منشو گفت پیغمبر که دایم بپرسید دو فرشته
 خوش بدانی میکنند یا الهام فقا نرا و مستندار یکدیشان را عوض ده صد هزار یا الهام ملک ازاد جهان
 نموده الاریان اندر زیان پس اگر خواهی که در زیان نیفتی از دوست خود سؤالی بکن و سود نام بردار
 و مال خود را ز برکت نفقه و تصدق از تاراج حوادث روزگار در امان بدار لظف زان پیش که دست
 ساقی در جام مراد افکند زهر از دست ده این کلاه و دستا جددی بکن و دلی بدست سر کاپ
 را پس همیشه با کفایت و نیروی همیشه بجهت کفر خیر کنی برادیا اندر دو جهان کشادمانی اسان
 به توشه خویش زادی فرست از خودت پیش الغیبا مالک ماقدمت و مال دار یک ما آخرت یعنی
 آنچه امروز میفرستی مال است و آنچه از سر کورت میماند مال دار است یا بخور تا نماند یا بده تا نماند یا
 جهان بخور می نه بان جهان بهر پس مال از برای چه جمع میکنی بر حمت نگاه میدری شدت و دایم کداری بخت
 تا وارث بخورد و پیش و شربت کند و در روز وبال از ابروی پیشیا و انعمه سر
 مذمت با تو بماند پس ای برادر عزیز و ایومن با منیز از این مستی شیار و از خواب غفلت بیدار

مغوی

تکلیف

بیت

شود در امر آخرت در کار و همایش که وقت نکست و مرکب عمل نکست در راه دور و دراز در پیش است ای
 برادر بدانکه در باب نیکی و احسان سخن نیاورده از آنست که در این مختصر بیان توان نمود پس بدین رباعی
 اختصار میرود جز در که لطف دوست در ما بجهت دین ملک و مال و سیم و زر ما بجهت هر چند بود
 کار اینکرم نیکت که نیکت دگر ما بجهت و تمثیل مذکور شد ما خوانده بجان خدا شوان رفت پس در تمام
 تمثیل مناسب باوریم تمثیل آورده اند یکی از تو بخوان عراق بلکه معظمه رفته بود بعد از طوبی
 و فراغ از اعمال حج چنانکه رسم تجارت در بازار منی مال و اسباب خود را گشوده بخرید و فروخت مشغول
 بود که ناگاه غمزه نموای میر و پای که زحمت کمر سنگی کشیده بود باز از دسفره دیگران ندیده از اینجا
 بگذشت انوشد و گریه با آن محبت و بدر شک و حسرت و برده استاده زبان طعن بر او کشاد کشف می
 و نیاد از پر حرم و بخت دل انداخته و در فرمای قیامت مکافات من و تو یکسان چون خواهد بود که تو
 با اینهمه سامان و نعمت از عراق من با اینهمه سنج و محنت و بلا از بلاد هند وستان آمده میز او بجز ما شوم
 باز رکان چون این فقره را بشنید گفت حاشا مکافات ما یکسان باشد ای کدایی فضول و اطامع فی حق
 طرز درویشی این نیست که شک و حسد بر اموال مسلمانان بر ند مطلبی از هند وستان آمدن با نجا که
 و طلب است نه طواف خانه خدا که رسید استیم که فردای قیامت جزای ما یکسان خواهد بود کجا روی با بر
 سنا و درم که گفت ای دنیا دار این سخن از کجی خط کردی باز رکان گفت استغفر الله من انچه حق بود که قسم من
 بفرمان خدا آمده ام از اینجا که فرموده و اذن بطلب اسس با ایچ یا تو که رجلاً خطاب با بر ایم علیه السلام
 شد که مردمان با نجان بخوان کسانیر که قدرت و استطاعت داشته باشند نداده تا بپایند چون بر
 حکم شده بود آمد و تو ما خوانده آمده و تمثیل گفت ما خوانده بجان خدا شوان رفت و خدا فرموده لا
 تلقوا یا یحکم الی التملکة و خود را در تملک انداخته که چنین اسیری اذن و زاده را حله بفرمخت بجهت کد
 و سوال آمده ای کدایی بر زده در ای جواب تو چنین و این ظاهر است که عنت همان و طفیلی یکسان
 انچه خداوند فرموده از روی لطف و کرم بمن داده است شکر او را بجای و درم انچه موافق حکم
 الهی بر من واجب شده باشد از زکوة و خمس و صدق رحم هم را میگذارم و از حق الناس اقرار میگویم و
 تو که فقیری و دعوای درویشی میکنی حرص و طمع تو از یاد تراست و تو از قناعت و توکل بهره نگیری
 و خسران دنیا و الاخره شده و مرتبه فقیری لباس غیبت که هر پسر و پادیر لایق غیبت تو در ویشرا
 شنیده اما چاشنی او را نه حشده پس اندر دیشن محفل و منفعل گشته و جماعتی که در اینجا حاضر بودند
 از کلمات باز رکان آخرین کرد و تمثیل از آن باز رکان مانده که ما خوانده بجان خدا شوان رفت

ای کدایی که تو را خوانده اند

و این بود که کدایی طفیلی

از این بیگانه

وقتیکه برآید
و قهقهه بزند
و قهقهه بزند

پس باز کان خری مانند رویش اده از خود خوشنود کرد و آب بلبست و در آستان خرم
 وقت ضرورت چو نماز گزید دست بگردش بیشتر از آنکه دم باشد که دم بکدم است و آتش کشته خود
 که پانی بخوری و آتش وقت خوش میاید و وقت شادی در میان و وقت تنگ اندر کنار و ای بر جان
 گرفتاری که بندش بر دست و فار آنجه از و سر را به و فاداری از سگ باید اموش و فادار زن
 نخواه و انچه از تو که و انچه از تو که و انچه از تو که و انچه از تو که و انچه از تو که و انچه از تو که
 است یعنی هر چه در سود داشت نقصان کرد و در تنگ زده است کنایه از گریختن باشد مثال نظامی که
 سرخوش از غصه بر سنگ در زجالت پس نگاه بر سنگ زد و رایید یعنی خطا کرد و گریخت و رقی در
 استین دارد کنایه از مرد بدصل و شوم باشد مثال در گران فتنه جو آنکه کین کرد و رقی در استین
 زین کین کرد و امانه و خربکا و میاید داد و در رسد کار بجان از بهر جان بر خیرم و ز زید و این کار است
 و آیه خود برداشت یعنی خشن رو شد و آیه خود رسید یعنی مرادش بر آمد و سنی شد یعنی دوزن که در
 غصه یک شوهر باشند و همیشه با یکدیگر جنگ و دشمنی کنند انرا و سنی گویند مثال حکیم سنائی گوید
 دوستانم همه مانده و سنی شده اند همه آنست که با من نه در مماند و سنییم و خود غنقا و در یعنی خیر
 نمایاست و غنقا را در فارسی سیمرغ گویند و گویند غنقا جانور است معروف الا سم و مجهول الجسم که در میان
 مردم مثلها گویند نامش نیست و نامش نیست منوخ شد مرد و معدوم شد و فادارین پیر و نام مانده جو
 و کیمیا و تفسیر چنین آورده اند که در زمان اصحاب الرئس مخمیری بود که صفوان نام داشت و در دیار او
 کوهی بود بسیار بلند و نام آنکوه رنج بود کاهی مرغ بزرگی میآمد و بر سر آنکوه می نشست و مرغ بیشت
 بسیار عجیب و غریب و کردنی داشت دراز و پروبال طولانی و رنگ برنگ و بطور آنکوه را بسیار صید
 و اکثر اوقات باین کوه آمده هر آدم و جانوری را که می یافت میر بود و چاک می ساخت مردمش می خورد
 فرشته و از مرغ شکایت میکردند آن پغمبر حضرت غوث دعا کرد بدعای او خداوند انشی فرستاد
 و از مرغ اسبخت چنانچه اثر می از او ماند و خلق از آن بلا نجات یافتند و گویند غنقا همان بوده است و در کتاب
 بیع الابرار از مخمیری آورده اند که در زمان حضرت موسی خداوند مرغی فرستاده بود که او را غنقا می گفتند چاک
 پا و چهار ر و صورت انسان داشت در نهایت حسن و جمال او را جفتی بود مثل خودش و حق تعالی موسی را فرستاد
 که مرغی از برای تو فرستادم که تو را با او انس باشد و مرغی برگردت انقدر مسکنت چون آنحضرت عالم
 بقاخر امده مرغی ازین حجاز رفت و چون بود در اولایت بسیار با عتدال بود انچه را ممکن ساخته چاکر بایان
 و گوید کان ایشان را بودی و چون خالدين سنان بنوت رسید قوم از مرغ شکایت کردند او دعا کرد

و از شرم بدر

به جای آنحضرت نسل از قطع گردید نام او بمباند و نشانش نماند و در ایترمان که یافت نشود چیزی و دو خط
 دارد **باب بیست و هفتم** در امثال حرفا هر که بدی کرد بد بدیارش هم بد خوش کرد خوش
 هر چه کنی بخود کنی گریه کنی و بد کنی هر که گونا نام شد از اثر نیکی است هر چه کاری بد روی نشینی از فراز
 در بیت هر فراز بر آشیمنی در عقب هم نشین و همدم دانا گرین هم نشین تو از توبه باید تا بر عقل و دین
 بفرماید هر بریز آسای خود اویند هر که با فوج نشیند چه غم از طوفانش هر چه از دست میرسد خوب است هر جا
 که بجا گرفت بجا نگرفت هر جا که بر پوشی است دیوی با اوست هر جا که کلی است خارش در بهلوست
 هر چه نهمسرو کند شیرین بود هر جا که نمک خوری نکدان شکن هر که با شمش ریش بیشتر هر که میل کج دارد
 سرخ میاید کشید هر که را طافس باید جو رهندستان کشد هر که را محبوب باید کنده و زندان کشد هر
 کسی که از اسوده تر هر جا چاهی است یوسفی در وی است هر شکان مبر که خالیت شاید که ملک
 نقشه باشد هر چه در بغداد است مال خلیفه است هر چه در دیکت بچسباید هر که کاوش بعمل کند نکشت خود
 یسعد هر دو پار او یک کفش کرده هر لری بازاری هر عیب که سلطان بسند و مهر است هر سخن جانی و هر
 نکته گانی دارد هر چه از دزد بمباند مال ببرد هر دزد کا و نخواهد مرد که گوشت از زان شود همیشه تر میرود
 همیشه سبکین است همین مرده همین کورستان همین چاه همین ریسکان هر که پی با ملک کلان رود و بخراید شد
 هزار بیت و غزل کرده بش کرده چنانست هزار کلان را یک کلون بستان همسایه از حال همسایه آگاه است
 همسایه بد مباد کنش همسایه نیک در جهان فضل خدات هر جا را که مری خون در میاید هلاک خنجر خنجر
 عازیان قهر همان دور است کرد و بجات هنرمندان میزند و سپهران جامی ایشان میگردند هر دو تنی
 دهند تو خود قاضی خود باش هزار دوست کم است یک دشمن بسیار است هر تیر که در ترکش داشت
 بمانداخت هزار نفر فرق نگرده هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بغض همراه کسی باش که راه تو باشد پس در
 این مقام تمثیل ماوریم تمثیل آورده اند که در بلادین حکیمی بود که او را فضل و دانش در کمال بود
 و شرط کرده بود که زنی بعد خود در آورد که در حال شل خود شل باشد هر چند سعی کرد نیافت ناردنی
 در سفر شخصی رفیق شد و آمد و عرب بود حکیم گفت اگر رفیق شفیق رست پیمان باش انقدر گفت چه باید کرد گفت
 نزد بانی راه میازیم تا راه طی شود عرب گفت ایچم نزد بان در نیراه از کجا هم رسانیم حکیم دانست که نزد
 جبهوت پاره راه که راه رفیق حکیم گفت برادر اول تو بر من پیشینی یاس بر تو نشینم انقدر گفت با رعاه تو را
 من نتوانم کشید تو نیز چگونه میتوانی کشید چون حکیم جواب نمانا سبکند خاموش شد چون پاره راه بر
 بخت زاری رسیدند بنزد خرم حکیم گفت این را زانت را خورده اند یا خواهند خورد عرب گفت ایچم و عجب

و در همه علوم
 آراسته

ای عجب

مرد نادان بوده پس بر این راجع غشیه دانه کرده است تو میرسی این زراعت خورده اند یا خوانده
 حکیم دانست که مرد ابله است و هر از فرق نکرده است و مگر حرف نزد تا اینکه روز دیگر بقصد رسیدند که
 مردی فوت شده بود ایشان نماز جنازه حاضر شدند بعد از نماز حکیم گفت این مرد مرده باشد یا زنده گفت
 هیچکس چنین باسقولی نمیکوید پنجم پس چون دیوانگان سخن میگوئی من طاقت آن ندارم که این حرفها را
 مگر تو عقل نداری این مرد را میزند که در خاک دفن کنند تو باز میرسی که مرده است یا زنده حکیم خاموش شد
 تا آنکه بکافران غریب رسیدند حکیم چون غریب بود و راه سجائی نداشت العرب را و اسبانه برده همان کرد
 انصرب و خیری داشت چون راه تابان و خوشید در حسان در غایت لطافت و نهایت فراست و کمال
 معرفت و عادت بهر وقت که پدرش از سفر میآمد میرسید که با که رفیق بودی و چه دیدی از پدر او حال
 پدر گفت این مرد در این سفر مجهولی همراه من بود که هرگز ندیده بودم چون دیوانگان سخن میگوید مرا بجان آورد
 بود و خبر رسید که چه گفتگو میکردند اعرابی از اول تا آخر نقل کرد بعد از آن گفت ای خیر چون جواب اهل
 خاموشی بود من جوابش نکشتم و او را سخنان آوردم و خبر گفت ای پدر او مجهول است تو نفهمید از سو اهل
 او معلوم است که او مرد فاضلی و دانشمند باشد و تو قدر او را ندانستی و او را خواسته که ترا بسیار ترس
 گفت همچنین مردم و ناماگزین بحال ضرب المثل شده اول آنکه گفت نزد بانی برادر میذاریم تمثیل
 شهوات یعنی نقل و حکایتی در میان آوریم و سخن مشغول شویم تا زود قطع راه شود و این که گفته تو بر من مشتبه
 یا من بر تو نسیم یعنی اول من سخن شروع کنم یا تو شروع میکنی تاریخ پیاده رفتن بر شما ماند و چون سفر
 بسفر و اول رفیق طریق بدست میآورد تا بر سر سخن میرود تا که پیاده و شنونده مشغول گردند و راه
 طی کنند و اینکه گفته اصل زراعت را خورده اند یا خوانده خورد اشاره بانست که آیا صاحب این برادر
 قرص دارد و پریشان باشد که نخواهد قرص هدایه و اینکه بر سیده این مرد زنده باشد یا نه یعنی از این مرد
 فرزندی مانده باشد یا نه یا کتبی تالیف و تصنیف کرده باشد یا ساجد مدارس بنا کرده یا نه اگر یکی از
 اینها را کرده باشد زنده خواهد بود که بعد از مرگ نامش نیکوئی برند یا اینکه ابله و نادان و دستاورد
 بوده که نامش در میان کو یا نشود ای پدر تو غلط کرده بخدمت انرد برو و عذر بخواه و تفسیر سخنان او
 بگو تا حلق بر طاق و سفاقت تو نکند که خدمت علیا کردن خوبست و خطه سخنان ایشان غنیمت باید شمرد
 پس پدر در خدمت حکیم رفت و از او عذر را خواست و تفسیر سخنان او کرد و گفت و راه خاطر من
 بود اکنون جواب حرفهای تو را بگویم تا بدانی که بر معانی اینها اطلاع و آگاه حکیم گفت این جوابها را تو
 نیست راست بگو که از که آموخته پس الحاح کرد انرد گفت و خیری دارم در نهایت فصاحت

در این سفر

بطریق عادت

و بلاغت که بر مردان روزگار میخیزد و عظامه اینها را در ناله گساست هیچ شمار و ادمر معلوم نمود و چون حکم
 اینها را بشنید بغایت خوشحال شد انگاه از پدر و خیر اجازت خواست تا دختر اطفالات کند پدر اجازت داد و
 حکم باو ختم نمود همه ادب او را پسندید و از طرفین رغبت شد حکم او را از پدر خواست کار می نمود و در نیز
 راضی شده و دختر بعد خود در آورده و با هم خوش برآمدند حکم مگر الهی ایجابی آورد و گفت سالها در طلبش
 زنی بودم و موقت اینوقت بود که گفتم مانده بود و دختر گفت آری چنین است و خداوند در کلام
 خود فرموده و الذین جاءوا فیما لنهینهم سبیلنا حکم گفت بدم من فضل ربی پس بدتی با هم زنند گانی کردند و
 این نکایت از آنها بماند بمنشین و همدم و اما اگرین و دیگر در مثلها گویند همسایه نیک در جهان فضل خداست
 و دیگر گویند همسایه بد بسیار کس را پس در باب همسایه و حق همسایه تشبیه باوریم بد آنکه در غریب مثل زنند و اگر
 اجار هم الدار پس همسایه بر سه نوع است اول آنکه او را بر همسایه نه حقست اول همسایه خویش مؤمن است
 حق قرابت و ایمان و همسایگی دارد و دوم همسایه مؤمن است و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود
 که هر که همسایه را برنجاند خفاست که بران بجا نیده باشد و نیز آنحضرت فرمود که من کان یؤمن بالله و الیوم
 الاخر فلیکرم جاره یعنی هر که ایمان بخدا و روز قیامت دارد باید که همسایه را کرامی دارد و نیز فرمود
 که جز نیل مراد وصیت کرد در حق همسایه تا بحدیکه بکان کردم که میراث باو میرسد پس بعضی از خود غافل
 میباش آنچه توانی از نیکی در حق همسایه تقصیر کن که شفقت و رحمت کردن با همسایه موجب ثواب منتهای است
 و از حضرت رسول پرسیدند که حق همسایه چیست فرمود آنکه اگر قرض خواهد بدید چون شمار آنخواند آجتا
 کنیید و چون شمار شود بجا دین بیاورد و چون باری خواهد مرغ دارد و چون بپزند بخانه ایشان
 حاضر شوید و بخرید رسید که رنجانیدن همسایه افعال و شگون خوب نیست و حضرت رسول صلی الله علیه و آله
 فرموده من اذی جاراه و رثه الله داره پس از همسایه درویش با خبر باشید و انقدر که مقدور باشد بسیار
 و از مال خود او را بنوازید و این از ایمان دور است که تو در شب طعامی لذیذ بخوری و همسایه تو
 بر خوردن فقر و فاقه خون جگر خورد پس در این باب تشبیه باوریم تا حق همسایه بر شما معلوم شود
 بمثل آورده اند که مردی بود درویش و پست که پرده حجاب بر احوال خویش انداخته بود در
 نام و ننگ دندان صبر بر حکمها داده و بدر توکل نشسته هرگز اظهار برتقا بجسی نمیکرد و بطیبا بخورد و خود
 را سرخ میداشت و او را بجهایه تو انگری بود و روزی کودکی از همسایه تو آنکه بجانده اند و پیش آمد
 که طعامی از بارشده و آورده اند و بدرون خانه میرند ایشان کودکی را ندیدند و بخورد
 مشغول شدند و آن کودک از شکاف در بایشان نمیکرست و ایشان متفت نبودند چون طعام خورد

در بیان این حدیث

دویم آنکه
 او را از کس
 سبب آنکه
 همسایه کس
 می باشد

و هر که مرا
 رنجاند خدا
 را رنجاند
 باشد

شد فضل عظیم بخانه رفت و گریه آغاز نمود و مادر احوال را گفت ایشان طعام پیش آورده و هر چند
اورستلی دادند گریه میکرد که از طعام انحصار میخواهم پس از بخانه بمسایه رفت و بعد بمسایه شد و گریه
ای بر جمیع صورت حرام بمسایه شایع و آزار بمن میرسد اندر و نش گفت استغفر الله حاشا که از من آزار می
رسد مرد تو آنرا گفت که شما طعامها را استناید و صرف کرده کودکی مرا بزرگ و زاده بید بخانه آورده گریه
و طعام شما را میخواهند و بیش زمانی بکمر مرور رفت و بعد از نوبت بر آورد و گفت اگر میخواهی بر حال آگاهی
بمان کنم که گفته اند بمسایه بر بمسایه خود آگاه است و احوال من غافل و دنیا می خود در مانده اما ادلی گفت
افرد او را نخواهد اقسام داد که حال خود را باز گو گفت اینجا چه بدن و آگاه باش که آنچه ما خوردیم بر ما حلال
بود و بر دیگران حرام خواهد گفت بچه چته در و نش گفت تو ایر از کلام خدا شنیده که من اضطر فی محضه غیر
متجانی لایثم ان مردار بود که بر ما حلال بود و بر شما حرام و حال ما با شما رسید و در شما کونید سران
را چه روای که سنگانت نظم ای که بر مرکب بازنده سوار می شد که خبر بارکش افتاده در آن
آب غفلت آتش از خانه بمسایه در و نش بر کاسه از در و زن او میگردد و دست چون آن تو را بکار
حال اندر و نش واقف شد آب در چشم کرد ایند و گفت ای برادر حق استخدا شیکه جان خلعان بهت قدرت
اوست که در ایندت از دانه تو خبر دار بودم و همیشه ترا خندان و گفت میدیدم احوال که اطلاع یا قسم بخاری بود
سوکند که دست از تو بر ندارم تا آنچه از مال دنیایی دارم نصف از تو بزنم و اینهمه خبر و تحمل است که در فقر
و فاقه کرده پس بلباس تمام دست اندر و نش اگر چه بکانه برد و هر چه داشت برادران تقیم کرد و عذر را
خواست و در پنهان حضرت رسول صلی الله علیه و آله را خواب دید که فرمود یا فلان نواز برای خدا
بمسایه در و نش اگر قتی و خوشنود کردی و را و حق بمسایه بجا آوردی مرده باد که فردای قیامت فرشته
ند اینکند که این چار الله یعنی کجا بید بمسایه بجان خدا بر خیزد و حساب بهشت روید پس حاجتی بر خیزد
و بهشت رو آورد فرشتگان پیش آیند و کونند من اثم شما گنایتند کونند شهادت و نیاید کرده آید کونند
بمسایه متوجه شد فرشته کونند من اثم شما گنایتند کونند شهادت و نیاید کرده آید کونند
متنبل آورده اند که مرد مؤمنی بود که هزار در هم قرض داشت فرضخواه کریان و در گرفت
خواری بسیار بر سر او میاد که حق مرابده و آنسکین از او عیلت میخواست که روز دیگر حق ترا دادا کنم
پس مردم در میان افتاده قرض خواه دست از او باز داشت و نمرد و وینس بمسایه داشت
یهودی او را از زده و د لیکر دید بر رسید که ای برادر تو را نمکین منم تو را سختی دین محمد صلی
علیه و آله که از حال خود خرا آگاه گردان این چهاره احوالات خود را باز گفت آن یهودی

۲
باز اهل بیت من
ترا محذور خواهند کرد
و صفات را از من بزد
کتابان پاک شدی
پس ای برادر من
حق بمسایه بکنید
اقل است که حضرت رسول
فرمود که خدا می

از او

است و اگر گفته بخانه زود برود و هزار درسم و گفت این زور بردار و دین خود را بده هر چند از دین سکا نام
 اما بمسایه ایم و انباشد که مراد خانه زود و سیم باشد و تو بقرض گرفتار باشی و من از خطای خود شغفیده ام که
 رجایت حق بمسایه واجب است انقدر با خود گفت که روی از دکان حقیقتی نکردم و بر بودی بلیق حکم که
 دشمن نیست پس گفت ای یهودی بن خدا یک دین محمد در حکم و فرمان اوست که در حالت پریشانی این نزد
 از تو قبول کنم تا آنکه ایمان بد آنحضرت نیادری یهودی گفت من در کتاب توراته قدر و مرتبه آنحضرت را خوانده
 ام و رعایت حق بمسایه در توراته بسیار دیده ام هر دو را با هم سازد و این نزد قبول کن و فکرم شهادت
 بجوی تا از برکت بمسایه کنی تو دین آنحضرت در ام انقدر مومن فکرم با آنحضرت شهادت گفت یهودی مسلمان شد
 انگاه ان زور برداشت و پیش قرضخواه آمد و گفت حق خود را بگیر و سند مرا بده انقدر گفت تو بدین پریشانی
 این زور از کجا آوردی تا راست نگوییم این زور از تو قبول کنم انقدر در پیش گفت ترا بدین حرفها چکار است
 انقدر سو کند داد که حقیقت را بیان کن پس انقدر حال و قصه باز گفت که فلان یهود که بمسایه نیست این زور را
 بمن داده انقدر قرضخواه گفت ای برادر عزیز من از یهودی کمترستم پس برخاست و درون خانه رفت و
 سند او را آورده و گفت که سند خود را بستان که و جدا از تو بخشیدم هر چند انقدر گفت که زور خود را برد
 قبول نکرد و عذر را خواست پس انقدر خوشحال شد و او را دعا کرد و بخانه خود رفت و در همان شب انقدر قرضخواه
 دید که قیامت برپا شده و خشم و شر و حساب است و نامهای اعمال بران کشته بعضی بهشت راست ایشان و
 بعضی بهشت حساب و عمل او و ان یهودی را بدست ایشان دادند و کفشدای بندگان خدا بجهاد قتل
 بهشت شوی ایشان کفشدای که ام عمل حساب بهشت رویم کفشدان یهود حق بمسایه بجا آورد و قیامت
 که سند این در پیش برادری خداوند بگرم تو نیست را بتو داد پس از این بدان که هر کسی که میسختی
 با خود میکنی پس در این مقام تمثیلی سادیم در باب روز قیامت که برادران مومن میشوند و بنحاطر نگاه اند
 آغیزش اندیشه کن از اندریکه تمام نامها بران شود فرمان آید که ای بنده کان عاصی من نامها
 اعمال خود را بخوان اینده ای برکنکار نامه اتر بخوان و اچوان فاسق نامه اتر بخوان پس بر بنده که عمل خود
 بخواند و خواهد که منکر گردد اعضا و شهادت دهند آه آه از اندریکه نامها بران شود و دست
 چپ اید ای مومن چه تدبیر ساخته و ابلیسین چه اندیشه در کار خود کرده پندیش از اندریکه کویندت پایا
 و نامه را بر خوان نامه اعمال او سر تا پا خطا باشد چاکه حق تعالی در قران مجید فرموده اقرء کتابک
 کتب نفک ای مومن حسابی بر ادر یاد کن و اندیشه نما که چه در پیش است بعضی با شنید که گویند
 نامه اعمال خود را بخوان تا کسی دیگر نشنود و بر حال تو اطلاع نیابد پس او چون نظر در نامه نگاه

در ششگاه

و از این
کتاب نامه
بخواند

خود کند همه کناه پند گوید خداوند بعضی کارها برضای تو کرده ام آنها را در این نامه نمی بینم گویند انظر
 دیگر این که نوشته شده بانه چون نگاه کند سر در پیش انگشت بر فرمان سخت در رسد که ای بنده من
 ترا فریده ام از برای دوستی اهل بیت و دستگیری همسایه کردن و صلح رحم بجا آوردن و توبه از برای
 ما همه را بجا آوردن ای اکنون نامه مرا بگردان و بر خلعان بجان که از برکت این اعمال از عذاب نجات
 پس این عزیز اگر میخواهی از روزی که در شان او نازل شده یوماکان شره مستطیر کارهای سخت بر تو آسان
 شود و محنت براحث مبدل گردد پس در دنیا حاجت در ماندگان و زیر دستمان و همسایگان خود را
 بر آتا در از روز پر شر و شور و دستگیری تو باشد متشیل دیگر در باب همسایگان پادشاه در مقام اهل عوالت
 آورده اند که یکی بن خالد را همسایه بود که هزار درهم قرض داشت و آن همسایه در ادای آن عاجز بود
 ممکن نبود که او انعام پس بخدمت امام جعفر صادق علیه السلام آمد و گفت یا بن رسول الله از یکی فلان
 مبلغ بر منست و در اینوقت او ای آن ممکن نیست بپناه باستانه تو آوردم آنحضرت سحی نوشت که آن
 امد فی ظل عرشه لایستگنده الا من نفس الخیر کثرته و اعانه علی نفسه حاصل ابرقه اخوک و جبارک و اسلام
 من اتباع الهدی یعنی خفتالی در سایه عرش من نهامست که ساکن بنجو اید شد اینجا که کسیکه از دل بود
 مؤمن خود محنتی دور کند و اعانت نماید بر نفس خود و اقربای اهل امد یخیزد و در و همسایه است و محبت بر
 کسیکه تابع راه حق گردد پس انقدر ابرقه را در خایه بچی برده او را خبر دادند که رسول حضرت امام جعفر
 جعفر صادق علیه السلام آمده و ترا میخواهد یکی از ثوق آن خبر سرد پای برهنه او را در گردن و او را در بغل
 گرفت و روی او را بوسید پس فقره را زیارت کرده بمضمون آن اطلاع حاصل نمود و گفت ای فرزند
 مرا از آتش و دوزخ نجات دادی اکنون حاجتی داری بفرما که بجان منست دارم گفت ای یکی برادر دارم
 که طلبه اری التماس دارم که چند روزی مرا مهلت دهی نادست و پانی کرده دین تو را بدیم یکی
 گفت ای برادر نزد همت من خبری نیست آنچه هم دارم فدای تو میکنم بعد از آن دست او را گرفت
 و بجان خود برد و هر چه از مال دنیا داشت و حصه کرد نصف او را با و همه کرد و نصف دیگر را بفرز
 خود داد و گفت ای برادر من راضی شدی بآنکه گفت و اندک مرا خوشنود کردی و در خجالت افتیدی
 و من هیچ ندارم که در عوض تو بدیم پس او را و اداع کرده بخدمت امام جعفر صادق علیه السلام آورد
 فتح و خرمی در چهره مبارک آنحضرت پیدا بود پس بای مبارک او را بوسید و احوال یکی را عرض کرد
 یا بن رسول الله از یکی خوشحال شدید منم بود که یکی خوشحال ساخت مرا و جدم را و خداوند را و خداوند
 امر زید چون این تشبیه شنیدی پس فکری کن که نیکی با همسایه داد حال سرور در دل مؤمن موجب

تا اینجا هیچ کس ندیده
 و اینها را به
 آدم

حضرت رسول الله و سبب خوشنودی خباب الهی شد و انچه پیش بر خدیو دلاست میکند اول آنکه دوستی
 برادر مومن سبب خرمی و رضای حق تعالی شود و دوم آنکه امداد برادر مومن بقدر رفقه و بربرگیست
 ستم آنکه در جماعت پناه بخدا و اللهی علیهم السلام باید برد و در گرفتاری طلب خدا می از ایشان باید
 نظم هرست قدرت نیکی در تبه خیرات بجوی ملک ادر انجست فانی بکیر دست فرد ما یکان چو نامی
 دست که زود دست تو کیر خدا چو در کما حکایت آوردند که در جوار و همیای کی یکی از اهل صلاح
 شخصی فاسق فاجر بود که همیشه شراب خوردی و ساز توختی و انجقی تمام شب را بعبادت مشغول بود و دست
 خاطر او را در اعمال و افعال بمبار می نوشیدند و کاسبی بر سبیل صحبت و بند و مو غلط میداد و ان همیای
 قبول نمیکرد تا آنکه شب ادا از ساز بگوش امد و صاحب ترسید با خود گفت شاید توبه کرده باشد یا اینکه
 بنظر فتنه باشد یا پارسای و عارض شده باشد چون رحیم دلی بود و حق همیای کی آن نور می داشت بدرخت
 اورفت و احوال پرسید گفت خدو و زاست که در بازار با شخصی تنگ کرده حاکم اورا گرفته است
 امد با خود گفت که حق همیای کی امری عظیم است شاید که در بند توبه کرده باشد و از عقل بدر گشته باشد
 پس برخاست و در بخانه حاکم رفت و از برای همیای شفاعت کرد حاکم با التماس او امد و از جیب
 بر او زد و او را نمود چون پروان آمد و حقیقت معلوم کرد در پای امد ادا داد و گفت با من عاصی لطیف
 احسان از چه تمیز بود گفت از برای حق همیای کی و حق سلام که کاسبی مرا میدی و در سلام بقت میگری
 انحقوق از کردن خود ادا نمودم و مرا غرضی نبود امد و از مشق و مجور توبه کرده از برکت همیای کی امد و مشق
 یکی از صلیبی روزگار شد و باقی عمر او در طاعت و عبادت گذرانید پس ایغیر بر تو باد که همیشه در طلب
 نیکان و نیکو کاران باشی تا رستگار و نیا و آخرت کردی و خیر تو با ایشان باشد و از بدکاران اجتناب
 نمایی که گفته اند هر که بار سوا نشیند عاقبت رسوا شود و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده مگر نیکو
 از مردم بد کردار خاک میگرزید از شیر زرو است از معروفی که خی که بخدمت امام جعفر صادق علیه السلام
 یا بن رسول الله مرا اند می ده که موجب رستگاری من باشد فرمود و بد بر من از بدن و حضرت امام موسی
 علیه السلام میروست که انحضرت نمی فرمود از مجالس با بدن و بدکاران شخصی گفت پدرم و مادرم فدا
 تو باد ما را چه نام آید هرگاه انچه ایشان بکنند ما با آنها و خود با شیم انحضرت فرمود و غیرت می که بشومی افعال
 و کردار ایشان بلائی نازل شده شمار انیز بشومی مصاحبت و مجاورت ایشان فرود گیرد انگاه
 توبه و پشیمانی سود می نذر و نظمها زینهار از قرین بد زینهار و قمار ناعذاب النار در
 ان مقام بهین قدر کافیت در خانه اگر کسی بحرف برست و دیگر نمثل مذکور شد که هرگز نمیرد آنکه

فرمود این
 التماس کفر
 کم من الله
 یعنی

راضی بان
 نبوده
 اما ان کما
 ان شکر
 بنعمه
 قضیه که جمیع
 یعنی

و نفس زنده شد بقیق نشان و نوز دل نیشل را با ویرم تمشیل آید رده اند که در بحر حادثه که روزمان لم
 بارز کانی بود بشیر نام مال او با گنج قارون برابری و بگریه استغراق و بیاسی و غم شده بود که شب خواب
 و نه روز آرام داشت از ترس آنکه مباد امانش تمام شود یا چیزی از آن کم شود هرگز نمیخورد که مباد قصودی
 در آن بدید آید یا بجای طعام غم و غصه میخورد و با اینحال پیوسته با قارون و اجمال مناجات میکرد میگفت
 الهی تو آگاهی بر همه چیز قاری بار خدا یا حرص مال از دلم بردار یا مرا در دنیا نگاهدار که دل از این مال
 منال برکنند و بدینگران که اشتن شکل است تا اینکه بشی بهین اندیشه در خواب رفته شخصی او گفت
 ای بشیر ثبات باد ترا که اگر خاصی زنده و جاوید ممانی تو را بکوه سرانند باید رفت و در اینجا گویی
 که او را چون گویند و در آنکوه گیاهی هست که هر کس از آن گیاه بخورد هرگز نمیرد چون بشیر از خواب بیدار شد
 خوش حال گردید غلامی داشت که او را معتمد میگفتند تا او نقل کرد غلام از سفر هندوستان بسیار
 شک آید بود گفت اینجا از بهار که این واقعه را با کسی گویی که باعث مضحکه میبوی و مردم محل را بخواب
 تو میکشند و این سخن را با او نمیکشند که آدمی جاوید نماند زیرا که آدمی محرم است خواب بشیر که انجواب از غلام شنید
 خاموش شد غلام گفت اینجا در عیش و بر خود بنگاشد و کره غم از دل را بکن که گفته اند که دنیا بخیج روز است
 بشیر تماشا می گشت و شکار برود اگر همه عالم را جمع کنی باز خوابی که داشت که مال دنیا با کسی وفا نکند چون
 روز شد غلام اسباب عیش و طرب مهیا کرده خواب را بنه سار تحریر نمود خواب همان مناجات را
 در شبها میکرد و مینالید شب و دیگر باز همان خواب را دید باز غلام را طلبیده احوال باز گفت غلام
 باز زبان طعن و ملامت گشود و گفت اینجا حرص مال و سود آگاه و دنیا بر مزاجت غالب شده این سخن
 سخن است که میگوئی آدمی شده است که هرگز نمیرد چنین گو مردم میشوند گویند بشیر از خب و نداد تو آن
 شده است خواب بشیر چون این سخن شنید مرد و خاطر گردید شب سیم باز همان خواب را دید که با و می گفتند که
 ای بشیر تو از حضرت حق سبحانه حاجت خواستی و مناجات کردی ترک این فکر که تو را نشان داده اند کن
 و سخن غلام را که غول راه تست قبول نما و بطلب حاجت خود برو که بمقصود برسی بشیر از خواب بر حست
 و بجهد شکر بجا آورده با خود گفت که این را از را با کسی نباید گفت پس تا یک هفته اسباب سفر مهیا کرده
 و با غلامی معیار نام روانه هندوستان شدند و بمیرفت تا به سرانند رسید گوئی سبزه و خرم و شادان
 دید گفت این جان کوه است خود شما بر سر این کوه بروم پس اسباب را بخلام سپرد و خود بالای کوه رفت
 بکافی سبزه و خرم دید و مستیزاران رنگ گیاه از هر طرف رسته و آب روان بر طرف جاریست
 با خود گفت که این گنجی که جیات خداوند است که است به طرف نظر میکرد و بهر جانب گذری نمینمود

کز آن دانسته
 مسیحت و این است

ناکا چشمش بر شمع از شوباشاد که نور از او مستافت چون بد آنجا رسید بر نورانی دید که بر در غار سیسته
 سیر ما خود گفت که بر چه هست این بر سر اندیشه رفت و سلام کرد آن سیر و باب سلام آورد باز داد و گفت ای خواجه
 بشیر خوش آمدی اینجا که دیده باز گویش چنان گشت با خود گفت این سیر نام و مطلب را از کجا دانست گفت
 اینجا که بیانیست چه حاجت به بیانست اینسخ نیز گواروی سیر عاقله دار در خواب بمن نمودند که در این کوه
 کبابی است که هر که از آن کور و جاوید بماند من بهیوس و از روی آن گیاه از راه دور آمده ام در پنج
 وقت بسیار کشیده ام شیخ گفت نازده رنج کنج میفرشود که هر چه رنج بسیار کشیده اما بسر کنج مقصود رسید
 در آنوقت شیخ انشیل اینجا که هرگز نیکو دانکه دلش زنده شد عشق هر که بعین عشق نرسد ابحاث بخشد و هر که
 به عاشق عشق نرسد سیمخ را شناخت پس دل عاشق هرگز نمیرد عشقت و حیات جاودانی بی عشق مایش تا
 توانی یا بشیر بدانکه آدمی عشق تن چنانست و تن با عشق زنده جاودانست نظم گوهر زندگی عشق
 طلب مقصود زندگی ز عشق طلب یا بشیر انکیاسی که تو عشق او اینجا آمدی آن عشقه است چنانچه عشقه
 سرور عشق که به بچهار نازده دار آفت خزان نگا دارد پس تخم ایمان در زمین دل بسیار کاشت تا آن دل
 زنده جاوید بماند و هرگز نمیرد ای شیر باید بخدا پیوست و دل بکرم و لطف او باید بست چنانکه خداوند
 فرموده فاذا غفرت لکل علی الله ان لیسبح الممکلین من هر که ناه برد و عطا نماید باد و تو کل لطف
 و کرم او کند هرگز دلش نمیرد پس سیر گفت یا بشیر در ان مقام حکایتی نقل کنم حکایت آن سیر روشن ضمیر گفت
 ای شیر روزی از این کوهها میگردیدم جوانی نیکو روی و نیکو خوی زویده موسی خرقه پوشی را دیدم که سر و پا
 برهنه میگردید او بر من سلام کرد و گفت یا بشیر خطه واقف حال من باش تا غسل کنم و با حضرت نیاز زاری
 کنم و جان حاریتی را و داغ نمایم پس با او بکنار آب رفتم و او غسل کرد و در کفتم نماز سجا آورد و سجد
 گذاشت و جان بحق تسلیم کرد من او را غسل دادم و کفن همراه خود داشت او را کفن کرده در محله گذاشتم
 او را در قبر حیدان و نخته دیدم کفتم خدایا باین جوان غریب یکس رحم کن آوازی از کور شنیدم که کس بجان من
 غریبان خداست اگر در نظر ناخوارم من او غیر ز من کفتم ای روح بعد از مردن هم سخن میگوئی باز او را
 شنیدم که گفت هرگز نمیرد انکه دلش زنده شد عشق دوستان خدا هرگز نمیرد لیکن از این برای فانی نقل
 کنند و در دنیا حضرت انس گیرند و در صلو تحانه حذر از گویند ای بشیر از روز تا بحال از دنیا بر دادم
 و از جهت خلق کناره کردم و اشتهار میگویم آخر همه را این راه در پیش است چنانچه خدای تبارک
 و تعالی فرموده فاذا جاء احکم الحاکمین فاحکم و لا یستقدون چون سیر این پیشانی را از این
 از غرور مستی شایر شد و از خواب غفلت بیدار شد و پای شیخ را بوسید و گفت یا شیخ

دنیا
 و دل از دست
 باید برد
 و جهان فانی
 ندیده باید
 انکاشته

با عشق بشیر
 تا توانی
 با عشق میرا
 توانی

بند و نصیحت داده کرد آن تامل مرده من زنده شود شیخ گفت یا بشر چون دنیای دوزخ بود و او در دنیا
 نجات نیافت بچل کرده هیچ عقوبتی بقیوت دل بردگی و پرانگیذگی خاطر جفت آل دنیا نیست که حساب الدنیا را کنایه
 کل خطیئه یا بشر چه کن تا خود را بصلاح و تقوی و حسن طاعت و کثرت عبادت و رغبت با خیرت راسته
 کردانی و خود را شایسته رحمت الهی در آئی یا بشر دل خود را رحمت الهی رنده نمائی و کار امر و نهی را
 نیندازی و بحال آخرت خود پروا نری و از کیش نفس کافر گشای پروا نری تا فرای قیامت در سایه
 رحمت الهی باشی یا بشر بدان که بهترین دلدل خموشست و بدترین دلدل بزگو که کلام لغو و سهوده و خنده
 دل صاف را تیره و تار کند پس در از پساد الهی و ذکر او رنده دار و پیغمبر حق باش و مهر سکوت بر لب
 دل نگذار و فکر مال و جاه بازاری که این سبابه خانما را بتو بخوابند گذشت و دل از این بهانه
 کن که با هیچکس و فکر کرده و نیکند یا بشر میدانی که حیات پائیده و عیش کوارنده کدام است گفت نمیدانم
 شیخ گفت یا بشر چشم من بصلایع و بدایع برورد کار سنا کن و کوشش با استیانت شوا ساز که حقیقی در
 کلام خود فرموده انظر کیف ضربوا الک الامثال فضلو افلاست طبعون سلیمان است زندگی پائیده و عیش کوارنده
 که خود را بخدا و اکل داری چون شیر اینم غلط از آن شیخ شنید دلش نرم شد و رفتی کرده بگریه درآمد و گفت
 یا شیخ من مرد بد کردم و دایم از خسران در نیال دنیا بودم آیا ان بار کنایه بر آنچه قسم از دوش
 خود سبک توانم نمود شیخ گفت به جز اول شیمانی و توبه که التائب مکن لا ذنب له و دوم در
 تمام غدر و استغفار بر آمدن سیم از حرص و تکبر کشتن و عبادت و فرمان قیام نمودن بشیر
 پرسید که از حرص و حسد دور شدن بچه جز میسر شود گفت به و خیر اول صحبت و همیشگی با علما و صالحا
 و اهل تقوی و دوم با درویشان و فقرا آن آئینش کرد و از اهل دنیا و فساد دوری کردن که در
 علماء دل مرده رازنده میکند و مجامات ایشان از حرص و حسد بکنار آید و بد بشیر گفت یا شیخ تا مسافت
 و حیرت از برای چه خبر باید خورد گفت از برای عمری که صرف شود و لعب شده و بعصیت گذشتنه باشد
 برسد که خرابی دل و ایمان از چه خبر بهم سرسد گفت یا بشر دو قومند که دل ایشان مرده است و مزار خود را از
 یکی آنکه فخر بر مال دنیا کند و دیگر آنکه در دنیای فقر و آرد نظر خوار و محقر ارشاد و از ایشان کناره گیرد
 و این طایفه دل مرده اند و از آخرت هیچ یاد نمیکنند بشیر گفت یا شیخ میل بطرف آخرت از چه خبر حاصل شود
 گفت دل خود را پاد حق مشغول داشتن تا شیطان بدان راه نیابد و دایم بر روی شریعت قدم نهاده و امر
 در نایمی نهادن شریعت باشی و قول و فعل تو مطابق موانع فرموده خدا باشد که امر و نهی فرموده بفعل نیاوری
 فردا کوئی فارغی نفع صاحب خود را جواب تو گویند تو خود از این نجاساتی و آیات نجات را شنیده بودی

مرا عیال کردی بشیر بحال که دانستی چه عجبها در پیش است پس در فکر آخرت باش و تن مرا که گمراه نوگوار
 و زن و فرزند و دست و مضاج و خویش و پیوندت تا لب گور آمده و ترا بشما و اینجا که از تو و نوکس و شما
 خواهی ماند و از مال دنیا بخر کفن بخوابی بر د زن و فرزند و اخوان و زور و زور همه بشما تا لب گور زندان
 خانه خاکست بپارند که شما در دل خاکست که از نسل امروز که فرصت داری کار فردا بساز و ذخیره پیش از خود
 بفرست تا در اینجا کار تو آید بدانکه سعادتی قرب برورد کار و شقاوتی بعد از رحمت برورد کار است بشیر
 گفت قرب از چه توان حاصل کرد گفت از تربت نفس و کسب طلال و تقوی و حسن خلق و رسیدن به شقی را از چه
 توان شناخت گفت آنکه خود را از انقض و کینه و لهو و لعب باز بدارد گرفت با این طایفه دوستی کند و با صفا
 و علما بد باشد و از صحبت ایشان محظوظ نشود بلکه با ایشان دشمن باشد و سخن ایشان نشنود و بهره با علما بگوید
 تا مردم بخندند پس چنین شخصی شقی است از رحمت خدا دور است بشیر گفت استعدا قبول که نتوان
 سعادت و عاقبت است از چه خبر حاصل شود گفت با آنکه نفس خود را از آنچه نمی شده باز دارد و از بی
 ارز و نازند و که هرگز امر و زور دنیا معرقی حاصل نشود و فردا در آخرت نعمان راه نبرد و خداوند فرمود
 که دهنی النفس عن الهوی فان کتبه الی المادی یا بشیر تو نفس خود را بشما نال که او با تو دشمنست و بهوای او
 که هر بلایی که بر سر آدمی بیاید از نفس کافر کش است چون بشیر اینم وعظ شنید گفت این خبر مبارک نهاد و ای
 عارف گشود و پانی بغایت فصیح و لسانی بهبایت طبع و آری این همان دار و ست که در خواب مرا نشان
 داده اند که زبان معجز میان تو باشد بجهت آنکه زبان را از دیده نشیان کوی محبت و ارادت و کلمه محبت
 حضرت حق لهذا قفل غفلت و زنگ ظلمت از دل سیاه مرده من برداشتی و تخم محبت الهی در زمین
 دلم کاشتی و دار دنی که دل مرده مرا زنده میکند بر دلم مالیدی و زنده کردی مرده بودم زنده شدم
 از غمت صد هزاران جان فدای مقدمت ای پرستگید و ای مرشد روشن ضمیر من بعد با مرا از
 خواهم بروخت و جب دنیا و مال دنیا را از خود دور خواهم ساخت بود ما را دلی چو بر مرده تا تو را
 دیده ام شدم زنده ایشیخ بزرگوار نصیحت زیاد کن بر گفت با بشیر بدانکه دود و اعطنه که همیشه
 بر نبردل آدمی موعظه میکنند یکی ناطق دیگری صامت و ناطق آیات نبات فرست که فاذا جاز کلهم
 لا یسناخرون ساقه و لا یستقدمون عن یک اهل فرارند یکدم مان ندهد و آنکه صامت مرکب نشانی
 و همایکانت که ادب را نگاه کند و عظم کس گرفتندت هوس است مرکب سیاه و اعط تو بس
 پس بر تو باد که بدیاد اهل دنیا و دل بندگی و فریب شیطان نخوری که چون میل بدنی کنی و فرقیه او
 شوی شیطان بر تو دست یابد و فوراً بجلی تابع خود گرداند و روز محشر تاج و تبقع هر دو

با خلق خدا

ایشیخ

بشیخ نشانی
 بشیر را عقل
 بکار کرد و خواب
 و غمت

و از شکوه باشی

و بعد علم او حاصل می شود
شرع باشد

بدو رخ برند و شیطان دشمن خداوند از متابعت او نمی فرموده چنانکه فرموده بایا
 الذین آمنوا لا تتبعوا خطوات الشیطان فانما یأمر بالبعثات و الخیر پس علاج ترک دنیا و کفر بچنین ازال
 دنیا و دایم در فکر آخرت و ذکر خدا و طاعت بندگی گردنست و معبر و تحمل بر خفای خلق گردنست و از
 مصاحبت بدکاران کناره گرفتن که هرگاه چنین باشی تحقیق که ابواب رحمت و مغفرت بر روی تو گشاده گرد
 حق تعالی در کلام خود خبر داده که آن رحمة الله قریب من الخجین و از جریده غافلان بدر روی و در گناه
 شوی که خاصان و معتقدان درگاهند و مرد آگاه است که دنیا را دوست نداشته باشد و چنانچه باطل
 دنیا بخند و زنا را از فرخ و بیزه و دروغ نگاهدارد و بر قول و فعل خود صادق باشد یا بشیر قناعت را
 بر حرص غالب گردان تا از کسب فضایل محروم غافل و صدق قول را بر خود لازم سازد که قوام امور را
 و صدقت و دیگر نفس سرکش را خوار و ذلیل و کمر نه بخند را تا در محبت یار بخرد که جمیع همپا داد
 با بس جمیع جوهر حمت سفته اند و جوع را طعام نپساکشد فطیم الله برون از طعام غالی دای
 تا در او نور معرفت پنی تنی اختمی تعلت ان که بی از طعام تا منی و دیگر آنکه خانه دل را از شهوت حرام
 با کلمه خراب کردن تا بفضایل روحانی معبود گردد و با فقر و فاقه صبر کردن تا بعد انحالی و انحلال
 آبرو نشوی زیرا که صبر محنت و ذل فقر از ذل سوا است و محنت بهتر فخری و دلات بران خرد
 ز شمار و الف ز شمار که گوهر فقر را خریدار باش و از آخرت خبر دار و از خواستش خسر خود سزاوار باش
 و از خود غافل شو و این دار و اسرما به آخرت خود ساز یا بشیر اگر صیحت کردن اسانت اما در سوز
 در قبول و دایم در سر و علانیه بذکر و یاد خدا سی تبارک و تعالی یا بشیر چنانکه فرموده و از کرد و آمد
 کثیر او سبزه مکره و صیلا تا خداوند در جمیع امور ترا کما دارد یا بشیر در سردی صوفیان مثل ماس
 و با عوام و نادان و کابل و بدجل نشین تا که آه نشوی و انکار ابل علم صوفیان تشرع کن تا پیراه نکر و نجی
 اکر مردمانند که نفس پرده و دل زنده اند و کفار و کردار ایشان موافق شریعت از حال ایشان غافل مباش
 لظنن کسانیکه یزدان پرستی کند با و از دولا بستی کند بر تو باد که ملازم خلوت باشی که شما و خاموشی
 دل را روشن و طبع را صافی گرداند لظنن ایدل بایا دست صاحب دم باش خاشاکش نشین و کار
 از عالم باش یا بشیر بر تو باد بنماز شب در روزه و محابه نفس که حسنه میفرماید الدین فایده و افتخار نهی
 سبنا و دایم در خوف و رجاء باش و هر که را ماده شود بسیر یا یاد کن و در دنیا خان زندگی کن
 که گویا غریبی و محبت اهل دنیا نه نشین نوری در باطن تو بهم رساند و سنجاشی راه راست بدانی و از
 ظاهرو باطن خود آگاه گردی ای بشیر ارومی که بتو راه نموده همین است بشیر چون این نصیحت بشیر و شکر

معرفت روشن گردید و باطنش نور یقین صفا یافت تاگاه نوره مستانه نبرد و از خود بخود شد بعد از خطبه که خواند
 باز آمد و رای شیخ افتاد و بگوید شیخ پرسید که حال خود را چگونه می بینی گفت یا شیخ ما خود نیستیم هر که از خود میزد
 از تحت و تخم فارغ است میروم از خود که میر عالم بالا کنم یا شیخ از کرد و استیسان شدم جب دنیا از دل بدر کردم
 و مالیکه دارم همه را در راه خدا میدهم شیخ گفت بسیار خوب میکنی هر چه امر و در بدست خود دادی فردا ذخیره
 تو باشد بشیر گفت یک سوال دیگر دارم که در این کنج غار و در انقیام پروردگار چو من و یار و بدم و عکس
 چون بصر میرد گفت یا بشیر بدانکه در خلوتخانه قرب حق مشغله ما اهلان بر تابد و بغیرت راضی گردد و هر که از
 مردم دنیا دور شد بخدایت حکم ایه کریمه و سخن اقرت ایکم من جبل الودید خدا ابا دوست در همه جا حاضر
 و ناظر و بنده و در نیست و محاوران سادات و صوامع خلوت تا از استیسان یکانه نشوند شاهد
 معرفت حضرت عت با ایشان آشنا گردد بشیر گفت یا شیخ تا نفس من خود را نشناختم بود از خود زن
 و اشامیدن چاره ندانست و با صبر و توکل میبخت و تا مبعود خود را نشناختم با لکله از دنیا و سما
 اهل دنیا نبرد اخت و با غرلت و شمانی ساخت چندان لذت از مشاهده معرفت بدو راه یافت که از
 هر دس نایز پای دنیا و صحبت ان نایز غمائی بی پردای برد غار وی بر تافت اعظم جان شمرم
 بر عشق جانان که بهم یاد نماید از دل و جان ای بشیر تو نفس خود را شناس و بدانکه او با تو دشمنست که با تو
 در یک بزمین خفته با او مخالفت کن و در پی هوا و هوا سوسم و که همه مصیبت است و اینها از شومی
 نفس خیزد پس نفس را مراده و بخوارش او مرو که اخذ در کار خود در مانی چون بشیر این فقره شنید
 باز نقره نبرد و از هوشش برفت چون بخود آید پای شیخ را بوسید و از او بگریختن و از
 سر و پای برهنه سر بصر انداد و کوه دشت در نظرش یکسان بود همچون تو کوه را از صفا
 شناخت و چون بوطن خود رسید باندک وقتی جمیع مال و اموال خود را در راه خدا بفقیر
 و مسکین راند و گوشه غرلت اختیار کرد و وظایف طاعات و مراسم عبادت بر وجه حسن
 قیام کرد و صفای صفتش اثر کرد درت خلائی و علایق را از ایل کرد و پاکیزگی فطرتش پرده ظلام
 خویش را برداشت این بهترین این تمثیل برای آن آوردم تا بدانیکه مال و منال دنیا و با
 معرفت و با کسی و فائز کرده اکنون که متوانی در فرصت داری کاری کن که پشیمان نشوی که
 سودی نداده و دیش از آنکه با جل برسی ذخیره را از برای خود بفرست که حساب امر و زرا
 از خیر و شر فردا از تو خواهد رسید که من خبرت که منوا خواجی گفت قول نفس
 ان اسمع و ابصر و افلا اذ کل اولک غمیت لا العزیز این ایه کریمه نه کبر و از دیدن دشمنان

اگر چه
 با بشیر
 ریا می گفت
 احوال
 بشیر گفت

و بشیر گفت
 و بشیر گفت
 و بشیر گفت

آنکه خدا بی فرموده خود را نگاهدار و دل بدینا بند
 نفاق اندک اندک خاندان راستین پس بجای از سرش بر خاستن نقل است که سلمان فارسی رضی به
 عنه از حضرت رسول صلی الله علیه و آله پرسید که بهترین خدگان خدا در روی زمین که اند فرمود از تو کم فی
 و از بکم فی الاخره یعنی اینها میگردانی از دنیا بگردانند و دست در حق می زنند حضرت رسول صلی الله علیه و آله
 فرمود که دنیا در حبس است چنانست که یکی از شما نکستی بدیاف و بد از آن دریا نکشت و بی حقه
 آب بردارد و مثل دنیا و آخرت چنانست پس در اینجا هم تمثیلی مناسب بیاوریم تمثیل
 آورده اند که مالک آن گفت که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر بالای حصیر خفته بود و اثران بر
 پهلوی مبارک آنحضرت نقش بسته بود یکی از اصحاب از او مشاهده کرد و گریست گفت یا رسول الله
 قیصر و کسری در بالای حررد و پیا خفته اند و تو که رسول خدای بر بالای حصیر خفته ای که اثران در
 بدن شما نمایانست فرمودند مگر نمیدانی ایشان را دنیا است و ما را آخرت که و الاخره خیر لک من
 الاوای غیر جان خود در رحم کن و بین که چه در پیش است و کجا باید رفت لفظش هر جای ترا حقایق مدنی
 است هر دو صالی اخراجی در عقب اگر قدم در راه طاعت میگذارد ان الابرار لفی نعم و کرم
 پا در راه معصیت نهید و ان لفجار لفی عظیم المومنان در بهارستان دنیا چون بنیان ست غافل
 میباشد و در خرده زندگی شحم طاعت میباشد که ناگاه صحرای خواران موت در آید و کاری که شما فرموده
 از آن بکار میباشد تا فردا چون شما باز آید وقت الوافه بر دزد کند و بر بال پس لوقتها کا زبانه
 کشیده و کوس القاره تا القاره بجنباند که از طیش آفتاب قیامت مغزی بخش آید و از دست دفع فی
 و لها در خروشان آید و تو معذ و رباشی و شت دست را بدندان خیز نگرزی پس در این دو دست
 روزی که مهلت داری کار آخرت خود را بکار و کار امروز خود را بفر داند از که در اینجا
 شامانی سودی ندارد **نظم** کسی کوی دولت زد دنیا برد که با خود نصیبی بقیتی نیند و خدا
 فرموده که ولقد انزلنا الیک آیات من بیا و الله هدی من بیا الی صراط مستقیم بر تو باد
 که راه راست پیش گیری و بتن عبادت دبی و دل بطاعت گذاری و از خط فرمان بیرون بروی
 پیدار جهان باش که در کوزه رخشند بسی بکوزد و تو کوزه گیرم که بهال سجوقا رودن باشی خبطه
 مورد مار در کوزه **اورده** اند که چون روح ز بدن جدا شود بعد از یکمفسه دیگر باز روح دستوری
 و بتن در آید و پند تن در میان خاک و خون خفته چون هشته دیگر باید تمام اعضا را بپند که کرم
 در اول فساد و دمان بر مار و مور کشته بنوحه در آید و گوید کجاست عیالین چه شدند یاران

قال رسول الله
 الدین فی جنب
 کما یحل حکم الاصل
 فی الیم فی نظم

مستجاب است
در هر چه بخواهد
و در هر چه بخواهد
و در هر چه بخواهد

و دستانت که اوقات سرف و عمر خود را صرف ایشان میکردی و حلال ذخره میکردی
از برای ایشان که آشنی احوال همه نورافرا موشک گردند و بمال تو دل را خوش گردند و پیش مشغول
شده اند و اگر عمل صاحب بجا می آید در می آمد و در دستگیر تو می بود و در این گوشه و کنار یک بهر باد و پوسید
افسوس که عمر را سپرده صرف کردی در اینجا که بر تو چشم گردیدی و عده ما تو را در قیامت آورده
اند که روزی حضرت عیسی علیه السلام بکورتستانی میگذاشت پیره فرزند بر سر کور می میگذاشت حضرت
عیسی پرسید که صاحب کور چه جزئیست گفت: پسر حضرت فرمود: و بگو اینی که او زنده شود گفتی
پس حضرت دعا کرد و ناگاه شخصی از آن کور برآمد باری زد و دوی سفید پوشی خمیده پیر زن گفت: پیغمبر من
غیت پسر من جوان بود و پوئی و سیاه لشکر گفت ای مادر من فرزند تو ام زدی و دوی من از بول باز
گذاشت دین کجی قد من از سکی گداخت دین سفیدی موی من از بول بگرفت و شکله آه اگر مرا عمل صفا
بودی و گفتو پر میرگاری میداشتم این مصیبت را نمیدیدم و ریخت که عمر خود را در دنیا عبث صرف کردی
که احوال شما می سودی ندارد آه که این منزل و این منت از منازل آخرت پس حضرت عیسی
دعا کرد و پسر را در حالت اول دید پس شکر کرده ان پسر باز بگور خود رفته جان بداد و پسرش بداند که
چه در پیش است و از این مثل پند گیرید که بقبر منزل من منازل الاخرة از ازوزیکه خلقان سر از گور کشیدند
و تری ان سس سگاری ما هم بجا کرد و عمر ما از ازوزیکه خلقان را برسد و راه بداند که فرقی
نیست و فرقی فی اسیر آورده اند که پیره زنی چون این حکایت شنید بخدمت حضرت رسول صلی الله
و آله رفت و گفت یا رسول الله حال در کور چون خواهد بود و از کثرت گناه چون خواهیم کرد و فرمود
که توبه و بازگشت کنید تا خداوند شمار را بامرزد که در کلام خود فرموده و من تائب و امن و عمل
صالحا فانه توب الی الله پس زن گفت یا رسول الله چگونه گناهان که در نامه عمل من نوشته
اند و ثبت شده حضرت فرمود بخوان الله یا شاکر و ثبت بعد از توبه گناهان محو شود که خدا خواهد
گفت یا رسول الله انما نیکه در ان گناه کردم فردای قیامت در حق من کواهی خواهد داد اینجا
را چکنم حضرت فرمود از غیر ابدل کنند گفتو که تعالی تبارک و تعالی غیر از ارض پیره زن گفت
نمایم از اسمان که سایه بر سرم افکند و فرمود در حق من کواهی دید فرمود که فردای قیامت
اسما ترا در نور دهند و خاک فرموده یوم نطوی السما و طوی السجل للکتاب پیره زن گفت ما شرم و
که بانفس من باشد چکنم و از غمده ان چون برون ایم چون حضرت رسول اینچنین بشنید بگریست
و فرمود ای مادر من آه چها پیره زن بهای تمامی بگریست و گفت با خود همه روز و فرمود

حکیم از کرده خوشتن بدردم پنجم کیرم که ز کرد های من در گذری دین شرم که پیش دیده کردم حکیم
 پس ایونس از پیره زنی کمتر توان بود اکنون آگاه شوی بهین که حضرت رسول صلی الله علیه و آله چه فرمود
 کرده چه جواب باشند **باب بیست و نهم** در امثال حرف یار کار افتاده را یاری
 از یاران رسد یاران را یاران فرود شدند یار نیک را در روز بد باید شناخت یاری یاریست
 حساب حساب یار قدیمی است یارین کرده است یار باقی صحبت باقی یار بدتر بود از مار بد
 یارومی روم باش یازنخی زنک یار و باش یار قدم مرد باش یا علاج درد پاران یکن
 یا دوکان بر چین و عطار مکن یا تبویش و غصه راضی شو یا جگر بند پیش زان بنه یا سه کرده است
 کنایه از غم دوری و مجوری باشد یحیانه دو همان نخجند یگر بگیرد و بگیرد دعوی کن یحیانه که دو
 که بانو باشد خاک کرده تا بزانو باشد یک کار از این دو کار نباید کرد یک خطه بخور آنچه فروشی بهمه
 یک کلوخ صد کلان را است یک مویز و چهل قلندر یک قاپ و صد شقاب یک دست و
 دو بند و آن یک ده آبادان بهتر از صد ده خراب یک بزرگ کله را اگر می کشند یک جامک و
 صد هزار سوراخ یک نه و صد هزار راحت یک بام و دو دهوایک در و دو سرا یک کوچه باغ
 هر کس متواند گذشت یکی از بام افتاد و بگوید کردن بخت یک ست هر که صد نهد یک در بسته
 صد در باز کرده یک کرم و دو منت یک صبر کن و هزار افوس محزون شان و نزول انجیل را با ویر
 متمثل آورده اند که در زمان گسری مردی بود فاضل و دانشمند و او زیر گسری بود و او را
 چهار سرب بود که بهمه علوم را آسته بودند تا آنکه شش دیر بخت پادشاه عرض کرد که زندگی شما
 بقا باد عمر داعی با خور رسیده و پیر و ضعیف و ناتوان و کشته شده ام و در شملها گویند پیری و پیر از
 ساد و در این آخر عمر خطائی از من صادر شود که خدمت چندین ساله بیاورد و انسان که چه پیر و مستعد
 میکرد آگاه ریج و صد ملا میگرد و دندان جو اسب ظاهر و باطن او هر روزه از او جدا میگرد
 اگر فرمان عالی باشد در اینوقت در گوشه عبادت بنشینم و کار آخرت مشغول شوم چهار سرب قل
 کامل دارم که بهمه جوانان کار آمد و لایق بندگی درگاه داره مقرر فرمایند در خدمت قبله عالم
 باشند پادشاه فرمود که انچه امان حاضر شدند و بزبان حمد و ثنای ملک بجا آورند ملکر او رضا
 ایشان خوش آمد ایشان را تشریف و انعام بداد و در سلک نواصان خود در آورد پس
 بد فرزند انرا حاضر کرد و گفت ای جان بدر آنچه در اینجمله خبر بها کرده ام بشما بیان میکنم و شما بخاطر کار
 دارید که بکار شما خواهد آمد اول آنکه خدا را در همه جا حاضر و ناظر دانید که هر چه میکنند او میداند

نظم

و افعال شمار میدهند و میسند و دیگر آنکه هرگز بدو غ و خیانت عادت کنند و راستی را شعار خود سازند و از صحبت بدان دوری کنند و با علما و فقهاء نمیشیند و در ازاد قشایان را در راه حافی انظار میدهند و در وقت خشم و غضب پادشاه در حضور مجالد نمیند و در کارهای خوف و خطر ناک شتاب و اضطراب نکنند و در امر محال بقبل خود رجوع نمایند و فکر کنند و بر کس نهای عقل بدان مهم رجوع نمایند و در آن امر صبر پیش گیرند و سر خود را با هر کس در میان نگذارند و همه کس را محرم ندانند و نگذارند کسی که خود را که بطاعت می سپارد و خواهی سرت بجای بود سر نگا داد که هر که گوهر اسرار خود را در حقه عدم مخفی نماید هر آینه سر او بر علم برافرازد که در مثلها گویند که هر که سر خود را از دست بدهد در برابر سر بدید سر خود را فاش کرد و نثره نخشد و دیگر آنکه عهد و وفای نگا دارد و خلاف قول و وعده خود نمیند و از کشف خود برنجوید که باعث رسوائیت و بداند که وفای عهد کند ارادت و توشه را با خفت و خلد و در کلام خود فرو نموده اوفوا بعهدی اوف بعهدکم عهد و قول مانند کیماست که خاک تیر را از سازد و توتیانی است که دیده را روشن سازد و وفای نهمه کس نیاید و عهد هر کس را نشاید و فاجوی زنا اهل این مثل بشنو بزره طالب سیمخ و کیما تو میباش ای فرزندان زنهار از صحبت مردم بد خد کنید خصوص از عوام و جاہل و کذاب و فاسق و لیم که نمیشیند تا این طایفه ضرر دین و دنیا است بهر کس که خواهی شوی اشتنا بنیک و بد او نظر کن تمام اگر نیک خلق است و پاکیزه راسی با و کند زان یکد و روزی بجای که ناپسند است افعال و سلام علیکم علیک السلام ای فرزندان آنچه رحم و شفقت و مهر داری بود بجای آورد و هر چه گفتی بود کفتم اکنون بر شماست که قدر یکدیگر را بدانید و با هم را شفقت نمایند و در کار با شتاب و تحمل نکنند که در شتاب ضرر بسیار است تا کرده را متنبه انگرد و تا گفته را میتوان گفت اما کرده و گفته را با صلاح توان آورد که صبر و تحمل در همه امور نفع دارد و یک صبر کن و هزار افسوس مخور بعد از آن پس از از حضرت داده و خود را گوشه عزلت قرار گرفت و گفت مشغول شد القصه ملک این چهار سر را داخل خاصان خود گردانید و چنین حکم کرد که هر شب یکی از انجوانان پاس خلوتخانه بگریه دارند چون بد کند شایان هر گرم خدمت و محرم حریم مرشد نشاند تا آنکه ملک ششی در بالای تخت نشسته بود یکی از انجوانان که نوبت پاسبان بود و دید که مار عظیمی از با حرم درآمد و قصد پادشاه کرد چون نزدیک میرشد انجوان از دور ملاحظه کرد و بواسطه آنکه حرم بود نمیتوانست قدمش گذاشت تا آنمار نزدیک تخت رفت و قصد ملک نمود چون لا علای دید تنگ شده قدمش گذاشت و بکضرب سر انمار را جاد کرده و در زیر تخت پنهان نمود

ع

نظم

نظم

ع

که نویسنده
برادر و خجسته

از ضرب دست انجوان ملک از خواب بیدار شد وقت بیکس انجوان بود و دید که با تیغ برهنه از در
 حرم میگذرد پادشاه را دید روی داد و در خشم شد و بیج دم نزد و در فکر فرو رفت و بجا
 غلط افتاد که آیا چه مطلب است و همانا که میسر شد که انجوان قصد کشتن من داشت پس چه خطری
 بر او غلبه کرد و دیگر خواش نبوده تا آنکه روز شد و انجوان از آن میان نهد و اظهار نکرد تا شب بیکر شد
 او را در مشغول اند و گفت انجوان فرمان مرا اطاعت میکنی و حق نمکر از عایت نیامی بفرست یا ای
 تر است گفت باید که سر برادرت را حاضر کنی که خاین است انجوان چون انجیر اشید و ملک از خشم
 و غضب دید بسیار دهم شد و در فکر فرو رفت و بصحبت پدر انجوان طراود که در وقت غضب پادشاه
 در برابر سگاله و مجادله نباید کرد پس جای فکر بجا آورد و عرض کرد که پادشاه را عذر باقی باد هر چند
 عالی باشد بجان منت دارم و روانه شد که سر برادر را برداشته بخدایت پادشاه بیاورد چون بجا
 برادر آمد او را در خواب دید خواست که سر او را از بدن جدا کند باز با خود فکر کرد که پدر مرا بخت نمود
 که یک صبر کن و نیز از افسوس محزون در چنین کار خوفناک و خطرناک اضطراب نباید کرد که مباد او را
 بکشته باشد و از این بانی و افسوس سودی ندهد و اگر برادر خیانتی کرده باشد چنین اسوده حاضر بخواه
 میتوان کشت زنده را لیکن کشته را زنده کی توان کردن پس برادر را سزاوارتر ندیده و زود برگشت و بخدمت
 حاضر شد شاه پرسید که چو کردی جوان زبان ترا بچه دشمنی پادشاه نشود و عرض کرد نهی صغیر تو از حد کن
 نکان گاه خوشامان تو اسرار غیب را واقف کیست در امضای امر عظیم تعجل و شتاب و زود بر سر
 از فرایند سر اندیشه داخل ماند و عاقبت کار نبیذمت و شبانی انجام و چون تخم شتاب و تعجل در مرغ
 عمل نکارد آخر تاسف و حسرت برود و هر که ناسی کار بر صبر و سکون و شتابت گذارد و هم خود را بوقدر ما
 نهد عواقب اعمالش نبیذمت نکشد بر داری نشانه مرد است هر که را صبر نیست نامرد است در این امور
 صبر و بیات لازم باشد نه کمافی پادشاه را بقاء باد بنده را مثل از پدر بخاطر است که فرمان باشد تعین
 رسانم هر حکم که سلطان جهان فرماید از بعد مایل فرادان باید و در آنکه تاملی در آن ننماید و شک که
 از آن بسی ظلمت از اید ملک فرمود بگو بپیش عرض کرد یا امیر وصیت اول پدر ما این بود که یک صبر کن و در
 افسوس محزون دیگر آنکه در کارهای خطرناک شتاب کنی که ناکرده را بفرموده را علاج نتوان کرد
 و شبانی سودی ندارد و در کارهای عظیم رجوع بعقل خود کرده فکر نماید چون من بیکان برادر و
 او را در خواب دیدم خواستم که سرش را بردارم فکر اندیشه نمودم که اگر این برادر من خیانتی کند
 بدست چنین اسوده خاطر انجوان میفرست و اگر امر باشد در این باب تمشیل بیاوریم این

تمشیل

بخت

بعد از آن

حکایت

تا معلوم شد ملک گفت بمان کن ^{مستقیم} تمسک بگیر گفت یا امیر در زمان قدیم پادشاهی بود که بسیار
 مایل بود و رخت تمام بکار کردن داشت و او را بازی سفید بود که بسیار آورد و دست میداشت
 و هیچ مرغی از چنگ او نمانی نداشت روزی در شکارگاه هونی بنظر ملک درآمد آن بازی را با همسانان
 و خود در عقب تمازد و منع میکند که دیگری از عقب او نرود پس در انصر از نظر ملک غایب شد و در گشتن
 را در اغلط کرد و بر جا دیگر افتاد خادمان با او رسیدند و هوای بسیار گرم بود پادشاه بغایت تشنه شد
 شد از دور درختی دید که درش کوبی رسته بود خود را با بنجار رسانید دید که در کوه از پای اندرخت آب
 صافی چون چشم بخیلان قطره قطره بچکید ملک جام از فراک پیرون آورد و همچنان سواره باز بر سر دست
 جام را پیش داشت چون آب جمع شد پیش لب برد که بنوشد آن بازی را از آمد و آخر گشت باز جام از
 دست ملک بقتاد ملک در قهر شد چون بسیار تشنه بود جام را برداشت بنزد آب برد تا برسد و خواست
 بنوشد لبا بجز گشت آمد جام از دست ملک بقتاد ملکه از قهر مستولی شد و از روی خشم و غضب باز
 برورد قوت تمام بر سر تخته سنگی زد که مغزش برشان گشت و هلاک شد پادشاه ساد شده که آب را
 در آتش خادمان رسیدند و مطهره آب حاضر ساختند تا ملک آب بخورد و از باز احوال پرسیدند ملک
 چنانکه گذشته بود نقل کرد باز دراهی از دل بر کشید و بالای انگوه رفه دید که درختی از دل سنگ بر
 پیرون آمده و مار عظیمی بران حمله و کلکان و مرغان و اجوم آورده چشم مار را پیرون آورده
 و زخم بسیاری بر او زده اند و از شدت گرمی هوا از پراغها قطره قطره بچکید باز دار که انحال
 دید فریاد کشید و بر سر خود زد و گفت که این خاز را بکنا گشت این زهر مار است ملک بر بالا
 سوراخ گمر رفت و انرا مشاهده نمود ^{بشت دست انداختی} و فکر فرو رفت و از رگه خود
 شمان شده آورده و کلین شهر رجعت نمود و انشب طعام بخورد تا بکفته از خانه پیرون
 و از شومی تحمل و شامت نصیری در ورطه ندامت و غلامت افتاده و برزگی کشته ز نام بد بکفت
 صبر نه کرت باید که کوی عشق بچوکان صبر بر پاشتاب و خطرات افکند اگر صد سال دوست و باز
 از آن خطر پیرون ماننی پس آنخوان بعد از تمسک گفت که اگر ملک با یقین باشد و در آخر نشان
 نخواهد شد مرا در خود را حاضر کنم چون پادشاه این تقریر شنید تفکر فرو رفت و دیگر هیچ نگفت
 شب سیم که نوبت برادر سیم شد ملک او را گفت ابلاغ بمایون است که بروی و سر برادر خود را
 پیادری که خائن است خواست که جرم برادر را برسد چون شاه را متغیر دید و نصیحت پدرش را
 بخاطر آورد و روانه کردید بکمان برادر رسید او را در خواب دید

سازمونه
 و بصیرتی
 بین کلین
 باز پادشاه
 را از حقه ملا
 بکنا گشت
 حقیقت از باز
 که باقی گشته
 شده

سراپا داشت و با خود فکر اندیشه کرده که اگر این برادر خان بود حشمت اسوده نمی خایید یقین که پیش کن
 نخواهد داشت و پیرم برادر خود را گشتن خوب است به شاه عثمان غلط افشاده و نصیحت پدر را سخا
 آورده که بصبر و کار را لازم است بعد از آن که گفته ثابت شود گشتن اسافت اگر بی تقصیر باشد کاری که از
 دست رفت نشانی و فریاد و سوگواری برادر را بیدار نگذرد و بخت ملک رفت شاه برسد که جگر دی
 گفت هر که زنا نمی خورد و بصبر و سکون نگذارد و بر اینده هم از دست برود و عواقب امور نندست و شمشیر
 کشد هر که بپیکر و تامل نمی کرد و دشمنان را شایه امیر شتاب و تخیل را باریاب دان
 نسبتی ندارد و مرد عاقل کامل از این نیستند و از دساوس شیطان شمرده اند و بزرگان گفته اند انسانی
 من الرحمن و التخیل من شیطان فطن که شیطان است تخیل و شتاب لطف و حمت است صبر و حمت
 با تانی گشت موجود از خدا تا بشود و از این در چرخا ورنه قادر بود که یک کاف و بون حد زمین و
 حرج آوردی بدون این تانی از بی تعلیم است صبر کن تا کار ویراید درست پس هر که در کار عالمی تمام
 زمام اختیار بدست تخیل دهد بر اینده صبر کند پس مرد عاقل باید که دل خود را بصبر و تامل دهد خفا که خدا
 فرموده فاصبر حکم یک و بکار که بدرم بر سبیل مثل کف یک صبر کن و هزار افسوس بخور نمیشی از بد
 بخاطر رسیده اگر فرمان باشد تعرض برسانم ملک فرمود بگو گفت تمثیل آورد و اندک در بلاد خراسان
 پادشاهی بود فرزندی داشت پخته از حضرت قاضی انجاعات از روی تضرع و زاری طلب فرزند نمود
 تا آنکه در آخر های عمر خداوند ویرا پسری گرفت فرمود پادشاه شکر خدا را بجا آورد و از برای فرزند
 چند تربیت کرد چون آن فرزند را دست میداشت کهواره او را نزد یک سرور خود جای داد و راسوی داد
 که انواع بازی او را تعلیم کرده بودند و پادشاه را بان میمون میل الفتی تمام بود تا وقتی ماری از
 خانه خود را بجا نه افکند و بسوی طفل میرفت از آنجا که میان مار و میمون دشمنی است بر جست و انداخت
 را بدندان گرفت و بر کشید و سر او را از تن جدا کرده و عمر او را بخورد و چادر سفیدی بالای سر او
 بود خون آلود شد از حرکت راسوی یکی از دایکان بیدار گشت دید که راسو از بالای کهواره برآمد و مار
 خون آلود و ای بصبری کرد شیون و فریاد برآورد که راسو طفل را گشت مادر طفل و دایکان و کنیزان
 سر اسیر از خواب بیدار شدند و پادشاه نیز از خواب بیدار شد دست و دمان راسو را خون آلود
 دید راسو بروشش تهنیه مثل پادشاه آمده و دامن شاه را بدندان گرفت و بازی میکرد شاه که آن را
 بدید گفت البته راسو بسیر گرفته است از روی چشم غضب راسو را حسان بر زمین زد که مغرور گشت
 بریشان شد و گریه کنان بسیر کهواره رفت چادر را بر داشت پس را صبح و سالم دید

شاه بقای تو
 باد این را

صبر و پایداری
 کرد

حقیقت حال معلوم شد پادشاه نخست تحریر بداندان گرفت و دست بردست زد که آه در عرض نیکی بدی
 کردم و خود را در ذلت انداشتم و این جانور مهربان که زینس من بود و جان فرزند مرا از بلاهای بداری
 کرد و او را بیکجا گشتم این چه عمل نشت و ناخوش بود که مصبری کردم و خود را در حسرت و ذلت انداشتم
 اگر اندک تا علی میگردم این عمل از من جدا در غیبه دریغ که این حادثه جانسوز بآب حسرت تسکین شود
 که خون خورم ز خفگی انتقصه در غر است و در جان دهم ز ناخوشی این عمل راست چون این تمثیل بان
 کرد گفت یا امیر از آن قیرتم که آخر بیکجایی بر آوردم ظاهر شود وقت شبانی نفی نذر شاه چون این نفر
 شینه خاموش شد تا اینکه نوبت چهارم برادر شد ملک در گفت فرمان مرا متابعت میکنی جوان گفت بفرقه
 حکم شود فرمان بر آوردم ملک فرمود اندو برادر ترا با سری مأمور کردم عذر آورد و بدست گرفت البته صفا
 ملک در آن بود که شاه گفت فلان برادر ترا دیدم که با تیغ برهنه در حرم گذشت بران چه مطلب بود
 که بی این قدم مجرم نماده بود بجز اینکه خیانت کرده جز دیگر نخواهد بود رعایت ملک مرا کن و سوار
 سوار بر کتف ملک از عقل شود و بایدار کار تو از عقل تو گیرد قرار کمترین از پدر خود و جیتی دارم که
 فرمان باشد عرض نمایم شاه فرمود بگو عرض کرد و جیتی بدرم اول آنکه در کار رای بر خوف و خطر
 شتاب نباید کرد که تا کرده را میتوان کرد و کرده را علاج شود آن کرد در این امر صبر و
 حسیط لازم است که در آخر شبانی مبار آورد و انوقت علاج بدتر نباشد و تا که مراد در وقت
 این کس است در مهارت و محافظت آن باید گوشه نباید بخت ترخته زشت و کوه صند
 گزنی پشت دست در این کار عیان است باید داد و این علم و حوصله درش باید گشت
 زنده گانی ملک باقی باد یک امشب صبر باید کرد و کسبانی در زند تا حقیقت حال فرود آید
 شود و از دو حال بیرون نیت اگر برادر من مستحق کشتن نباشد در باره او رحمت فرموده باشند
 واجب اقبل باشد فرصت باقیست و در کشتن او عذری نیست هر چند ملک بآه لطف و عیان بر
 آنها انداخت اگر کم و آداب جانبانی بوده بجا آورده اید اما این خانه زادهای در کار هر از
 کلفتی این تمسک و بدنامی چه قسم جانفانی بیرون خواهد آورد ملک مکر از احوال کاغذی
 واقف گردد و کمترین در کمال امانت و دیانت برادر خود و وثوق تامی دارد ملک بهتر این
 حسیط فرماید تا کیفیت صدق خانه زاده معلوم کرد پس ملک خاموش و بکر باره استخوان
 گفت یقین میدانم که خیر و صلاح ملک در این قضیه مندرج است لطفش هر راز که در برده
 پنهانست در روز یکدم همه روشن گردد اگر فرمان باشد تا جائیکه برادر من برویم و من

که پیشتر
نموده

که خوان
و در
خود
نموده

صلاح

گنیم تا حال معلوم کرد و شاید که در این پیشتر می باشد و برادر هم فعلی نگرفته باشد و رعایت می شود
 کرده باشد ملک فرمان داد تا آنجا که داخل حرم سید کردید تا بجائی که خواجگاه ملک بود و عقب
 سر بر ملک شمره در زیر تخت نگاه کرد و انار را دید خوف عظیم در دلش افتاد حیران شده پس انار را بر سر خود
 انداخته پیش ملک آورده گفت زندگانی ملک در از باد بدین که برادر هم چگونه بلانی از سر ملک دفع
 کرده اگر این خانه زاد نصیحت پدر را بجای نمی آوردم چنین برادر را ضایع ساخته بودم فطنت هر کس
 که نبای عقل بر صبر بخشد پیشه شد از بند بلا آزاد پادشاه بر او تحسین کرده گفت مرا بر احوال شما
 و قوفست و اطلاع حاصل گردید بعد از این میدانم که با هر یک از شما چگونه سلوک نمایم و قدر هر یک را
 بجهت قسم باید فهمید و انواع مغدرت و ملایمت با ایشان بجای باید آورد پس گفت این بدجان را موجب بد
 عقاد باید دانست و سخت باید پرداخت و بدین عنوان او را تسلی میداد تا آنکه روز شد چنان
 برادر را حاضر کردند و همه را بنواخت و عطایای بسیار داد و برادر بزرگ که اصل مقدمه بود از آن
 حال گاه نبود که پادشاه بجان غلط افتاده و برادر آن را بگشتن او امر فرموده و ایشان پادشاه
 بتشیل صبر میدادند چون اطلاع یافت برخاست و حمد و ثنای ملک را بجا آورد و گفت اگر چه پادشاه
 اعتماد بی اندازه حاصل نموده اند و از انعام هر چه تمامتر و رعایت عظیمتر باید دانست و در این امر
 که بتشیل فرموده اند بی تحقیق تجربه جرم ناپایده و ناباوره سیاست با مضار رسانیده اند خانه زاد یار
 خفت و خاری از سکارم خسروانه و عوطف پادشاهانه نوسید ساخته و از مراحم پیکران یابوس کردند
 پادشاه زمان باید که دل او چون موج دریا باشد و بهر خس و خاشاک تیره بخرد و در هر کس خلم و بر داری
 باشد چون کوه با سنگواره در مقام ثبات ساکن گردد تا تنه باد خشم و موم طن او را بجزکت دریا در دهم
 خود قدرت و ادات ایند بر کنه کار بفحشش زند کن تا زنده گردد و چون پادشاه این تقریر را
 گفت اری چنین است انگاه برادر دیگر برخاست و گفت پادشاه چشم بد از مال و جا بست و دیوانه
 خانه نهم تو تار و زار بد محمود باد دل پادشاهان باید که چون دریای میابان باشد که باندک خیزی در حر
 نیاید و در مقام صبر و تحمل ثابت قدم باشد و بجائی تنگ بود تا شد باد غضب او را از جانی بجائی تیرد و طم
 و بر داری بجا آورد که فاضل حکم رنگ و در جای دیگر است فاضل حکم صبر او را از حزم بایستی کار
 عالم برار که در کارش نیاید بکار یکنباده رانیده و رانیده کشیده کس پیمان ندید و دیگران که
 ابر کسبیم باین صفت موصوف کرده اند تبارک و تعالی بنده کار از مواعظ قرآنی و نصایح
 خرقانی بکارم املاق و صفات حسنه تخریص نموده پس این تشیل برای آن آوردم تا معلومان برادر را

فقدان قرار
معصوم

حسن التسلل فلاستحیاج الی کماله و غیره

و فرموده ان ابراهیم لاواه علیهم سابی الله ما جیوت لعلوا باشد و و اما می

غیر باشد که بزرگوار سعادتی ازلی و توفیق سرمدی یازودد کار باشد و امثال و احکام قرآنی را بقصد دل و جان خود ساخته و بسته بجان و دل توجه حریص است و امان خواهد شد چنانکه فرموده که کذب یضرب الی
 امثالهم پس ای مومن صدق اینها را بپوشانکار شون کرد که حقیقتی از راه لطف و کرم از برای بنی آدم در
 کلام خود جز داده تا که راه نشوند و پند گیرند و حق باطل را از هم فرق کنند چنانکه فرموده است و لقد
 انزلنا الیک آیات مبینات و شلال من الدین خلوا من قبلکم و هدی و موعظه للمتقین یعنی بدستیک آیات
 واضح و روشن بیان فرموده تا آگاه گردید و حال انجامت که پیش از شما ما بودند و امثال از برای
 ذخیره آخرت برداشتن و از دنیا گریختن و در عبادت و یختن همه را در کلام خود شل زده و بخت
 که فرموده مثل آنچه التی و حد المتقون این صفت متقیان است و در وصف منافقان فرموده ان المنافقین
 فی الدنک الا نفل من الی برادر مومن بهترین صفی و نیکوترین خصلتی که امروز بجا آوردی مافروای قیامت
 بکار تو ایدان زهد و تقوی و صلاح و صبر و علم و خوی خوشی است باندگان خود و فرمان بردار خود
 که این همه امروز با اختیار تو بود و فرصت داری زنده که کامل باشی و قتی که یک اعلی
 رسید بچشم بزدان مانده پس این هر صواب و مال و دوستی اینها دیر از سر منزل دین و این
 بر سر جور و خبا و اید کشید و زن و فرزند و یار و دوست همه از تو جدا خواهند شد و تو شهادت
 خواهی ماند و هر علی که از خیر و شر کرده باشی با توفیق خواهد شد فظلم دنیا نیرزد آنکه بر شان کنی و
 زنده بماند مکن که نکرده است عاقلی و نیا بماند بجز عقیق است بر ننگ آسوده عارفان که
 گرفتند ساحلی بد آنکه کفار خوب و کردار نیک خوش بایست که افضی ندارد و نقدیست که بگز
 زده ال ندارد و مایه است که برگرد از کسی باز شواند گرفت و عوالت روزگار در گردش است
 نهارد در آن تصرف شوند کرد فایده این دنیا و مال این عاریت است و سر آخرت و دستگیری قحایان
 گرد نیست که توشه آخرت باشد هر چه دنیا سر عیبت است اما این خاصیت دارد که مزه آخر
 مرد عالم باید که این اشارت فهم کند و این تجارت را از خیره نماید و کارهای خود را از بهر و صلاح
 آورد و اند که حضرت عیسی بجا قتی میگذشت که جود بودند و در حق آنحضرت سخنان شیخ نیکهسته آنحضرت
 ایشان را عیال کرد یکی از حواریین گفت یا پیغمبر خدا تو این الفاظ شیخ را بحد مقابله میکنی فرمود آنحضرت
 و از بهر خرج میکنند و آنچه من هم دارم خرج میکنم پس برگرد صبر و حلم و تامل نیست بر شکاری نیستند
 و در نصیحت هیچ باشد اول خبریکه در قیامت بحساب نماید و دستگیری نبود آنحضرت کما قال الرسول
 یوضع فی میزان حسن الخلق یعنی اعمالی که از بهر بمقتضای حسن خلق صادر شده باشد نیکوترین است

و از طایفه
واقف

کردن
صفت
برین

سین التار
ولین
هم

فیصل

یعنی طاعت
ایشان بود
برایست کرد
چون بهترین از

چون بهترین از برای کسب اهدام نیکوئی طاعت

از نعم خداوند است که بکدام صاحب دولت کرامت فرماید حسن کائنات بواسطه الی البخیر
 بدانکه یکتوی شال نرد با نیست بسوی نجات که صعود بدارج علی کند نه بر تبه رفیع و در به عظیم جز بدان
 صورت نه بد و نظمن با همه خلق خدا خلق پسندیده و ما که سوختند برین راه راست اقبال و نصیب
 خلق نیست که حضرت حق سبحانه و تعالی خود را باین صفت مع فرمود که آنک لعلی خلق عظیم بدانکه خود
 و علم علامت به نیست و بد خلقی و ترشردنی نشانه دوزخ نیست کما قال الرسول علیکم بحسن الخلق
 فان حسن الخلق فی الجنة وایاکم و سوء الخلق فان سوء الخلق فی النار و بربر کی در معنی چو خوش گفته است
 لظنن خوش عالم آدکی و خوشخونی در ان مقام در اگر بهشت میجوی بدانکه نشانه خوشخونی ده
 باشد اول مخالفت با کردن حرف خدا با خلق خدا اوصاف در زیدن ستم عیب مردمان حسن
 و پوشیدن چهل کس از کسی ناپایمی دیدن پنجه حاجت مومن بر آوردن ششم نفرین بدکرد
 نکردن هفتم رنج و لقب مردم کشیدن هشتم عیب نفس خود دیدن نهم با همه کس گفته
 و تازه بودن همه با همه کس سخن خوش و ملایم گفتن و د حقیقت نشان آدمی بهین ضمانت که
 گفته اند نظم هر که در او سرت یگوید آدمی از آدمیان او بود خوبی مردم ز کور و خست خوی
 نکو مایه خوشخوست و بدانکه نکوکاری مایه نیکو مایه دنیا و سبب خرمی و خوب فرجامی عقی باشد و بد
 کاری و اسطه بدنامی انجمن و رسیدن بعباد نیراست و بهترین مردم که اینند که اعمال خیر در حق
 مردمان از ایشان در وجود اید و بدترین مردمان آنانند که ترکب اعمال شریفونه قال الرسول ص
 خیر الناس من یفعل الناس و شر الناس من یضر الناس توار نمازل دورد در انجبری از
 انما خیر برک ره زمرگب و زاد تو بیج یاذکر دینی حال بد و خویش ذخیره بنده افر برای روز معاد
 بدانکه رحم و شفقت رکنی از ارکان دین و بنای ایمانست چنانکه از مضمون انجیث بفهم میرسد که
 العظیم لایزاله و الشفقه خلق الله یعنی قصردین باین دستان بنا کرده اند و خایه شرع ابدین عقده
 نموده اند و در تعظیم لایزاله جمیع عبادات داخل در شفقت تخلق الله است رحم و شفقت بر خد
 نوعست و بهترین تقصتهاست که کسی با نفس خود کند یعنی او را بکاری بدارد که در دنیا موجب عاقبت
 و در عقی سبب غرمت او نشود بدانکه انبیا ی برگزیده و اولیای پسندیده بدین صفات بودند
 و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند لیس مناسن لم یکریم کبریا و من لم یرحم صغیرا و من لم یأمر
 بالمعروف و نهی عن المنکر یعنی از مائیت کسیکه بزرگتر از خود را تعظیم و حرمت ندارد و بکوچکتر خود رحم کند
 و امر بمعروف و نهی از منکر نکند پس باید بدانچه تواند و مقدور دارد دست از او مرو نهوا کوماه کرد

و اگر از منکر است نمی کند فاعل در اید و استند با او مصاحبت کند تا در روز حسرت و محسور شود چنانکه فرموده
 بوم مذوکل اناس بامامهم پس امروز را یا بکنند و از غمش می گذرانند و محاسن بدکاران نگریزند و خود را با علمای سواد
 کنند و ایشان را خوار و حقیر و نظر می داند و غرور و تکبر با ایشان نمیکند بالا مطلب هیچکس پیش نباشد چون
 بر همه نرم باشد و چون پیش نباشد خواهی که بچکنی تو بدتر شد بدخواه و بدسوز و بداندیش نباشد پس انحرز
 بد آنکه مردون حق شن خشن سر برده اند و از خلق که رنجیده اند که مقصود ایشان رضای آن بوده و دست ایشان
 از حب جاه و دنیا کوتاه و بانی طلب بجهت در راه است و دل ایشان در قصه تصرف و خوشنودی خود
 ایمن به آنکه یکی از خفایا تکبر و غرور است و این عقبه بسیار بزرگ و رنج عظیم و از مملکت بدتر است
 و بعضی میگویند که خود را از دیگران بهتر دانند و تکبر همیشه با حضرت حق سبحانه و تعالی در حجت حرام
 کبر با عظمت محض است از آنجهت منکر از اقران محمد مذمت فرموده که لک قطع الله علی کل قلب
 تکبر جبار و حضرت سول فرموده که بیشتر نرود کسی که در دلش بقدر دانند از آن کبر باشد و نیز فرموده
 که فردا منی قیامت منکر از بصورت مورحکان حشر کنند و در زیر پای خلائق افتاده باشد و از غواری
 برایشان پایی که اندند تا از حساب خلائق فارغ شوند و نیز فرموده که در درخ داوی هست که از آن
 بهیبت میگویند و آنجای منکر است نعوذ بالله و نیز روایت که روزی حضرت سول صلی الله علیه و آله
 با اصحاب طعام منجورند در آنجمع یکی بود که رنج و مرض طاهره ای داشت جمعی خود را از او دور میکردند و گفتند
 فرمودای یاران دیدید که تکبر خوبی بدست و آنحال را شاید بنمودید پس بدانید که تکبر بدترین صفات
 افتخار دارد و فرمود که شاید میرم بخدا از با تکبر پس منکر در مقام خود بینی و غرور و خود را سبب
 گویند که تو کیستی که با من برابر می میکنی و ده توانی کرد که گفش خدسکار مرا راست توانی کرد و خاک که بعضی
 از منکران معزور که در کتابت خود القابی که میسند و تعریف ایشان کمتر باشد خاک که در شان خود
 تصویری نموده اند نوشته نشد و باشد در خشم و غضب شوند و نامه را باره کنند و ایشان را دشمن
 نظم خود را می و خود پسند می و خود بینی این بر منکر میگوید آخر کار و حضرت سول صلی الله علیه
 و آله فرموده که اقوال که بنای شریعت است علی سبیل الاحمال یا امر است بمعروف یا نهی از منکر
 و دین اسلام بدین بر دو تمام است و این که خداوند این امر را بهیبت و صفت میکند که گنیمت خیر است
 از جهت آن سبب بیرون بالمعروف و بینون عن المنکر و آنکه از فروضات کفایت و بقدر
 بر هر کس لازم است که این کار را بجهت مایه زبان یا اینکه انکار کند بدل ایمن موافق باید که از این
 قسم مردمان دوری جویند و گاه باشد که مسلمانان در نزد ایشان برود و کافر بدین اید پس باید که از

در این حال

و خود را
این سبب
تجارت
داده

و تکبر صفتی از صفات
شیطان است

و بعضی در بیان
وضوح و روشنی
است

منکران

شکر از آسمان را که در هرگاه از جمعی شکر است بینی و از آن گزاه داشته باشی و بدل خوش از مجمع ایشان
 پروان بی پس بدین تو خلی پذیرد و اگر احدی نبی از من سر کند و دیگری از راه خوش آمدی ناسی را
 منع کند ایمان او برده پس جای برود در دوزخ باشد و خداوند فرموده است ایمن فی جهنم مشوی ^{لکن}
 پس ولی است که از عافیة فجار و متبکر دوری کنی تا بجای ایشان در نمائی و خوش آمدت نباید گفت
 آن سر ^و اول که حضرت رسول صلی الله علیه و آله شتر خود را بستی و بدست مبارک خود اسب و حلی
 دادی و محافظت کوفتند آن کردی و بدست مبارک خود دو شیدی و تعلیم فج و بدست خود دو
 و جانه خود را پاره کردی و با خدمتکاران خود طعام خوردی و خدا ما را در کار ما بدو کردی و با دو
 و مسکینان و غور و بزرگ است اسلام کردی و هر که او را بدعت طلیدی برقی و هر چه بود همراه او
 بخوردی و طعام شبانه را بخوردی اکنون ایمن تو فکری کن که کسیکه شرف بر تمام اهل زمین
 آسمان داشته باشد و دنیا چنین زندگانی کند پس تو ای کار رسد که خمر و کبر و مسلمان کنی و خود را بهتر
 ایشان دانی و بگوئی که من سپهر فلام و در مال زیاده بر فلام اچا اهل غافل غرور و بکر کن که آن از غل
 شیطان است چنانکه خدا فرموده و ما یهدیم شیطان الا غورا پس ای عزیز اول خود یاد کن که در
 کجا بودی و چه بود و قدرت باری تعالی حالت یافتی و در آن جای شگ و تاریک چون بسجده می
 یافتی و چون آمدی باین عالم و قادر بودی که گس از خود دفع نمائی پس خداوند تو را قوت و توانائی و فهم
 و کویائی و شنوائی و این همه نعمتهای ظاهر و باطن بتو ارزانی است یا او انسانی و نافرمانی او را
 بخنی و سرعده دیت بر استانه غرور و حارکی که از می جای ای که غرور و بکر کنی و خود را بر گزینی و از خلق خود
 بهتر دانی و دیگر آنکه در حالت مستی نشستی و کمر سبکی نشستی و در درینج و الم و بیماری و محنت
 و طمانی مختلف که بر سر تو او شجاعت چنانکه در میان خلق مشاهده میکنی و ترا نیز حکم است و احتمال
 که از این طمانا بر سر تو آید پس نظر در اینها کن و بفراوان خدا تعالی باشش و بگرد خود را با خلق خدا کن از بدان
 و متکبران و در باشش و با جمعی اینرش کن که باعث استسکاری دنیا و آخرت تو باشد پس در بهت
 نمیشی مناسب باوریم تمسایل آورده اند که لقمان حکیم سر خود را وصیت کرد که ای پسر من فرزندان
 و آگاه باشش که اگر عمر خود بجز بها حاصل کرده ام در تر ^و اولت میکنم و وصیت کن تا در روز قامت
 رستگار باشی اول آنکه خدا را در همه جا حاضر و ناظر بدانی و همه امور کار خود را بدانی و کنه
 و بقل و دانش خود غرور نباشی و باندگان خدا بخیر کنی و ویم آنکه همه کس را از خود بهتر دانی و در
 همه باب صبر پیشه کن و از اهل محبت بر سر که ^و وصیت کن تا پاست و رحمت و نیار اسهل شود

از حکمت نیست
 بر من ظاهر شد
 و از آن

میکم از من سخن
 و بدین

و یاد مرکب سید بن و با مردم خوبی نمایی و از بدین و بداندیشان دوری نمایی و هرگز از ذکر خدا
 غافل مباشی تا خدا از تو غافل نباشد و بداند که خداوند یادگشوده خود را از اوقات محفوظ دارد و عیبها
 او را همیشه مشغول نظر دارد و اغلب مردمان را نحو و عمل خود را هیچ ذری نگذارد پس اندرین روز خود را
 بدینا خوش گشتن قناعت و شکستگی پیشه کن و جسم برزوق بگردان کن که هرگز سرق و دروزی خود را همچو روز
 ای سپری نهار که با علما و صالحی بمنشین باشی و امینش کن تا از حلاشان باشی و زبان را بجزی نگوئی
 و هرزه در آن مندرج نباشد ای سربساز فکر و کم سخن باش و تا توانی با هیچکس مزاح و استهزا نکن و نه
 اوقات خاموش باشی که خاموش بر کز قنول و لزوم نکرد و اما در گفتن پشیمانی بسیار است ای سربساز
 خدا انکس است که دایم ترسند خدا داشته باشد و از خوف و خاموش بود که از خدا بترسند و به است که دل
 او همیشه با ایمان و نورانی باشد و زبانش با حق گویا باشد ای سربساز عمل است که خاموش باشی تا
 ان در آخرت توبه رسد و از علم حلال و عمل معصوم بر سر و از آدم بد زبان و فحاشی که آداب دور باشی که کبر
 زبند زبان او را رسو کنند و اگر از او چیزی طلب نمایی از راه بخل ندهد و اگر انا سبب عاری خیانت
 و اگر سرنی با او بگوئی فاشش نماید پس از فحش جنس کسان رنج باید کشید که نه از گفته او سبب گیری و نه از
 صحبت او نفی بری پس دوری از اجتماع ضرورت است ای سربساز تا منکس است که او را دیده
 و دانش علم و دیانت با هم جمع باشد و اگر سخنی گوید از علم حق باشد و اگر خاموش باشد از روی علم
 باشد و اگر خطائی بیند برده نویسد و در کار باشتاب و تحمل ننماید و مردم را به نیکی امر کند و از بی
 منع نماید ای سربساز دعای مظلومان سربساز که دعای ایشان زود اثر کند و تا توانی با مردم سکینه
 و خدا باش که خداوند کشاده رویان را دوست میدارد و عملی که از برای خدا کرده بآن عیب کن و طهارت
 سخنی نمایی و باد و ستان خلد و دستی کن و از اهل بدعت و جور دوری نماد و بداند که چیزی بهتر از عقل
 نیست و عقل آدمی نوقت تمام است که ده خصلت اوست اول آنکه همه مردم از او امن باشند و دوم
 آنکه از او توقع توان داشت سربساز که خدا را ضعی باشد چهارم آنکه روشی را از کرد و بخشی دوست برداشته
 پنجم آنکه خایر بهتر از غرت داند ششم آنکه از بدین دوری کند هفتم آنکه با علما و فضلا و فقرا صحبت
 هشتم آنکه زبان از لغو و هرزه بکاهد و نهم آنکه همسایه را رعایت کند و دهم آنکه خود را از همه
 کس بدتر داند و کمتر شمارد و یازدهم آنکه بداند که هر عملی که کمالیت و کمال حاصل در است که عیبهای خود
 و مردمانش را بداند و صفات بد را بخوب بداند که اندر فرزندان شر زبان نیند و بخت دارد از کمر زدن
 غافل مباش و دوستی و یار از دل بد کن و دوستی خدا را مایه نجات خود ساز که همه سود

در روز
جمعه

نهار
نکته

و فایده بداند و ترا بر سر تو انگریز بهتر از صحبت بن نیست و هیچ قدری بهتر از محتاج نبودن نیست ای سرکار
 که جان سفید ابرو نادان بخت نداری و با اینچاهت بهم نشین کنی که در تو سرایت میکند و تو را از این خیری
 نباشد و محتاج است اهل صلاح دل مرده را زنده کند و حیات جاودانی بخشد و در مجلسی که حرف دنیا و سخن
 سوده میکند و بجز که مباد اغصبی برایشان نازل شود و تو بهم در میان ایشان باشی ای فرزند شرم دار که
 از خدا ترس و استه باشی ای فرزند بر تو باد که از زیاده تها پر نیز کنی تا بجای حساب در دنیا دایم که
 خدا تو را در دنیا بگذارد آنچه تو را از سر فرموده و نزد یک نه نشد با آنچه بنی فرموده ای فرزند اینجا از دشمن تو
 پوشیده داری بر دوست ظاهر مکن که مباد از روی از تو برگردد و از او بر روی تو گوید ای فرزند با کسی
 دعه مکن که بدان و خاشا تو ای کرد و ضامن امری شو که بران قادر نباشی و کار برایش مگر که در آن جز
 شوی ای سر و صیت یکم تو را بر سر کار می و ذکر خدا ای فرزند کاری که از برای رضای خدا میکنی از سر
 خلق اندیشه کن که ان در میان تو و خداست و کار خیر از خود دور دار که از کمالی بیخ حقی ادا میشود
 و هیچ حاجتی را ترک مکن که هر بنده که ترک واجب نماید در ای باطل بر روی او کشاید ای فرزند در کار
 های خیر تحمل نماید و اگر شیطان تو را بشمار کند ای سر تا توانی از خلق و بخت خلق دور باش تا بت
 سلامت و وقت بجاقت بماند و نفس تو نیکو گردد ای سر بدترین صفتها حیل و مکر است که با دست
 کنند ای فرزند مرد خردمند حاصل است که چون صاحب جاه و مرتبه شود و پسر کار کرد و در محله
 حسان و شکران که چون دنیا روی بایشان آورد و غرور بهم رسانند ای فرزند زنها که بد
 کلان و بد اندیش مایش که یک دست با تو نماید ای فرزند اگر مستکاری دنیا و آخرت میخواهی آن
 امثال که بر سبیل بند نصیحت بیان کردم باید که بدان عمل کنی **مثیل** آورده اند که لقا
 پسر خود وصیت کرد و گفت ای پسر فرض دادن و حاجت مسلمان بر آوردن تو فرض حسنه دادن تو
 عظم دارد ای فرزند هر حاجت مندی که پیش تو آید بقدر مقدور حاجت او را بر او روز خود نا امین
 که هر که یک نیکی از برای خدا کند خدا او نده برابر در دنیا با و عوض و کار و بخت برابر هم بدست
 هر کس از لقمان حکیم قرض خواستی بدادی و منت از او داشتی و شکری این توفیق بجا آوردی
 مردم از شهر مایش او آمد ندی و او دستگیری نمودی تا اینکه روزی سوداگری از ولایتی برای
 پیش او آمد و گفت یا حکیم من سوداگری بودم مشهور حالا تمام مالم تاراج عاودت رفقه و اکنون
 چیزی در دست ندارم از من کسی و صنعتی نمی آید و از تو ز قرض حسنه میخواهم که مایه خود کنم پس لقمان
 هزار درهم با و داده پسرش گفت ای پدر بی سسند و کرد و چیدی این مرد دستش شود لقمان گفت ای

بقدر اندازه قدرت او

و استی
با و آورد
متواضع

و در دنیا بهترین
علماست
ایکد روز

ناله

ناله

مکان

عشق

من این قفس را میسوزم که در کلام خود فرموده است که من ذالذی یفرض الله فرضاً
فیضا فله اضعافاً کثیره من لقرآن حدیثی خود را یکدم با او این بود میسوزم و سودا خواهم
یافت پس انرد در مهار برداشت ولایت خود رفت و تجارت مشغول شد و سود بسیاری هم رسانید
و مدتی بر این بگذشت و زر لقمان را نیاورد پس لقمان گفت ای سر در غر خاست بسیار است اکنون لقمان
شهر برد و زر خود را بستان پس اسباب سفر مهیا کرده در وقت خروج لقمان گفت ای فرزندانم
کلمه از من پس بپسندید اول آنکه با مرد کهن سال جهانیده صحبت مدار و نیز شنید و رفتی او را
و سخن بر زبان بگو و از حرف بران بیرون برو و دوم آنکه شهادت درخت میوه در خواب مکن سیم
چون بان شهر دخیل شوی در مکان و جای سود گرمانی چهارم بگزین صاحب جمال الداری تو را بخود خواند
فریفته و نشوی ای فرزندان چهار کلمه را در دل خود نگاه بدار نه غار که از سخن بران بدر روی بر سر دارد
کرده بیرون رفت چون چند روزی راه رفت ناگاه پیروی باور رسید بعد از آنکه یکدیگر را ملاقات
کردند سر رسید که آن جوان همچو میروی گفت بپسندید شهر میروم بر نیز گفت من هم بدانجا میروم و ما تو
رفیق میسر گفت ای محمد صد که مرا استیجین با پر فروش لقمانی رفاقت واقع شد که یک خطه صحبت است و علمت
چون چند روزی راه فرشتد ناگاه بپای درخت میوه داری رسید و استیجاست با هم صحبت داشتند
پس بر گفت ای سر خطه بخواب و استراحت کن تا اندام تو از کوفت راه بیرون آید سرخواست بخواب
در آنجا حاضر شد که بپای درخت میوه در خواب مکن اگر شهادت باشی و نیز گفته بود که گفته بر کهن سال بر چه گویم
عقل کن و سخن او را رد کن بفرموده پر در خواب شد ناگاه ماری سیاه عظیمی از درخت بر آمد و قصد
سر کرد و سر بر دارد و بر خاست و غار را بخت چون بر سر از خواب بیدار شد ماری کشته دید که نزد یک
اقارده از پر سوال کرد گفت این ماری قصد تو کرد من در کشته ام ای سر بر این مار را بجا کن و با خود نگاه
که بکار تو خواهد آمد در آنوقت بر نمیشد گفت بکنه در کارگاه زمانی بکار اگر چه بود در جهان را
پس سر بر را بجا کرده با خود نگاه داشت پس از چند روزی از آنجا رانده شد و نامید آن شهر رسید
سخانه شود اگر رفته بود که بر سر لقمان را شناخت دانست که بطلب زاده است خواست که شکر شود
شناخت بواسطه آنکه بر دم کشته بود چون با سر ملاقات کرد و مهربانیهای بفاق با ایشان بجای
آورد و در فکر بود که مگر چیست که سر از طرف سازد پس گفت امشب شهادت بر من
باش سر گفت رفیق دارم که از او جدا نمیشوم و بر خستاد کاری نمیکنم پس از سر خست
خواست بر خست نداد و گفت که ای سر سوداگر از برای رزق کشتن تو را در پیش بر خست سوداگر

تکلیف نماندن کردن بر سر لقمان قبول نکرد پس بود اگر هر دو در گفت که من به دو شمار انگاه میدارم و در کنار در
 مکان خوش اسبه و هوای انجار از من گزیده شمارا در این خیز و ز میمان خواهم تا زرافه نقد کرده بدست
 پس ایشانرا در مکان برده و در فکر آن بوده که حسی در کار ایشان کند و چون میداشت که نصف شب دریا
 طغیان میکند و انوضع را گرفته ایشان را غرق میکند ایشان چون آگاه میشدند هلاک خواهند شد پس ایشانرا
 در انوضع نشاند و بعد از شام خود طعام از برای ایشان آورد این برز و دشمن بر سر لقمان گفت این بود
 که میخواهد که بفرستد ترا هلاک کند با و بگوید که تو بخاطر در چاه باش تا زمانی تا شای دریا کنیم و ما بر تو طعام
 خویم پس بر این امر را بسود اگر گفته لا علاج قبول نمود و در انجا ماند سه روز بر سر دو بیرون رفت و گفت
 ای پسر یار و پدر بلندی و تفریح کنیم که بر سر بود اگر چه میاید پس ایشان بر بلندی آمده و صحبت مشغول
 شدند بود که اگر اشتکار میشد که ایشان را حجت مینماید که خود برود و قصارا خواب بر او غلبه کرد و بخواب
 رفت و نصف شب بیدار شد که ترسناک دریا طغیان کرده موج عظیم بر خاست و سوداگر را فرو گرفته بدریا
 انداخته غرق شدن پسر با بر مشاهد می نمود پس بر کفستی پسر دیدی که سوداگر را او خود رسید
 هر کسی بینی که در دل دارد بهمان نیت گرفتار شود پس چون روز شد هر دو بشهر آمدند و مردم شهر را شنیدند
 که و حید بود که بر مردم ظاهر شد و قاضی در پیش سفیدان لشکر جمع شدند و از مال سوداگر پول بر سر لقمان دادند
 و زنی در ان شهر بود بسیار صا حمال و با نهایت کمال و مال فراوان داشت چون دانه بر سر لقمان شنیدند
 که در بسیار دارد کس نشا و فرستاد و او را طلبید پس چون این پیغام شنید بجانب سر بخوت تاج فرستاد
 گفت برو بهین که چه میکند بر سر خاست و خانه زن رفت دید که زنی بسیار صا حمال و با نهایت
 در نهایت مقبولی و در لباسی خشنه در مدت عمر خود حان ناز غنی ندیده بود پس بر خاست و دست انچه
 گرفت و در پهلوی خود نشاند و با هم صحبت داشتند و حال یکدیگر را معلوم کردند در انوقت زن گفت اگر
 من مال بی نیاه دارم خاک مال تو صد یکسان نمی شود اکنون برادر نکاح خود در آوری تمام مال خود را نشا
 تو می کنم و همراه تو کشور تو میایم پس وصیت پدر را بخاطر آورده گفت مبارکت اکنون با رفیق خود
 شورتی کنم و تو را جواب گویم پس بر خاست و پیش برآمد و حقیقت حال خود را باز گفت بر گفت انچه
 مکن در زرافه خواه ان سید مایل ان زن شده بود و اما رعایت نصیحت پدر را میکرد چون از سر خست
 حاصل کرد خوشحال شد پیش از ان زن رفت و ملاحت واقع شد انگاه پسر پیش برآمد و حال تدریر کرد
 بر گفت تا من بخویم با او دخول مکن و عجبها که پیش او میخواهی پشت با و کن تا ان زن بی طاعت شود
 در انوقت هر چه بگوید با من بگوئی که چه باید کرد پس سر بر نهاده بر عمل نموده چند شبی که از این ماجرا

ای پسر بد آنکه چون پدرت بصدقه دادن و قرض الحسنه دادن بمردم و نیکوئی با خلق خدا کردن سعی تمام
 کرد خداوند مرا فرستاد تا تو را از برکت نیکبای پدرت از این بلا نجات دهم و تو را یار و یار
 باشم که خداوند در کلام خود فرموده انا لصدقات الفقراء والمساکین پس بد آنکه صدقه و قرض حسنه دادن
 در رستگاری و از بلا نجات و از یاد میاز و عمر و مال داده برابر در جای دیگر بقتضای
 برابر نیکوئی کنند یا و میشود ای پسر چون بخدمت پدرت بروی از من سلام بگو و برسان و بگو که مرا
 با حضرت ملاقات شد و در عوض نیکبای تو پیش من آمد و قرض حسنه با خلاص این بخت دارد گفت که
 من چاه با حننه غله عشره اشالها پس بر تقمان او را وداع کرده باز من و مال خود را و آن پیش بر آمد و از
 اول تا با خبر آنچه گذشته بود تقریر نمود تقمان گفت ای پسر زنده تو را در خیر بخت بجا حاصل شد دیدی که نیکوئی
 مانند کان خدا کردن چه فیضها دارد که حضرت حقیر تا تو دستگیری کرد و از چنان بلا تو را خلاص نمود
 پس ای پسر زنده بنده کان خداوند تبارک و تعالی کنی و منت مکن از ما حق سبحانه در قیامت در عاقبت
 بر روی تو بخشد بتمشیل آورده اند که نفس گفت یا بنی العاقبة اربعه عاقبة انفس و عاقبة
 و عاقبة بعضی عاقبة الدنیا یعنی در دنیا از عاقبت بطلب که بهتر از عاقبت هیچ چیز نیست و عاقبت
 چهار است اول عاقبت نفس و دوم عاقبت دین سیم عاقبت دنیا چهارم عاقبت عقی اما عاقبت
 دین سیم خیر است اول دنیا که در آن راه راست باشد و دوم رفیق که با او یار باشد سیم ایت با او یار باشد
 اما عاقبت دنیا در سه خیر است اول رزق حلال مشبه و دوم زن صالحه چهارم سیم ائمن بودن
 از دست دشمن اما عاقبت آخرت هم در سه خیر است اول ابر زنده کنان دین دوم قبول طاعت سیم
 امید به بهشت و عاقبت نفس در سه خیر است اول آنکه برای حفظ نفس طلب دنیا بخدمت آنکه دنیا بکند
 روی بنده از حق تعالی اما اگر آنکه دنیا را برای کار سازی آخرت طلب نماید جایز است و دوم در
 بطاعت و عبادت و یاد حق باشد سیم آنکه عبادت باشد نصیحت عباده و تلاوت قرآن و
 استماع احادیث الازمه خود داند و تیرک از اینها را شکر واجب است قوله تعالی ان صدقتم
 لا تخشوا ما یسئربا این شکر نعمت ادکی تواند که بجا آورد پس ای پسر زنده اگر خواهی که در دنیا و آخرت ستم
 باشی یا رسا باشی از اهل دنیا و بهشتی باید کرد از آن و شهادتی و خاموشی خستیا کن العیسی
 از احوال حکیم بشنو تا حقیقت حال بر تو معلوم گردد انکس احوال او را در این تمشیل آوردم بد آنکه خدا
 تبارک و تعالی تقاضا در خیران محمد یاد کرده و فرستاده و لقا آیتنا تقمان حکمه آن شکر نیت
 و من شکر فاما شکر نفس آورده اند که تقمان روزی در خواب بود که از عالم غیب ندانی شنید

که با نفس بخوابی تو را حسیله روی زمین گردانم لقمان گفت الهی بدو چه فرمانی فرمان بردارم اگر خستیا برین
 گذاری من غایت و خیریت میخواهم در دنیا حیرت خورم و خوار بودن بر اساتیر است از بزرگی و عزیز بودن پس
 خداوند من او فرستاد تا او را حکمت تعلیم نمود چون حذر و نری بر این نكشت لقمان حکیمتر نابل دنیا
 شد و در دانش برآمد جهان گشت پس آلفیض این امثال و نصایح را بگوش جان بشنود بدان عمل کن
 تا بدان درد و جهان رستگار باشی گویند لقمان حکیم مردی سیاه فام بود و کسب علم و حکمت در شام کرده بود
 در زمان حضرت داود علیه السلام قرا و در رمله شام است و نیز گویند که وقتی جمع کشی پیش او آمده بودند و از
 حکمت از او جزو میبردند مردی گفت یا حکیم توانی سیسی که در فلان مکان شبانی میکردی گفت آری من
 که الحال حکیم امزد گفت که این مرتبه از کجا بهر سیانیدی و از چه سبب اینجا رسیدی گفت از راستی سخن بگویند و دنیا
 و امانت بجای دردن و دروغ گفتن و خاموش شدن و سخنان پنهان و در بطنا صبر کردن و خود
 از همه کمتر شدن پس آلفیض این حکایات و تمثیلات و دلایل آیات قرآن و امثال فرقاتی و عمل و کردار
 بسیار و اولیاد و ائمه اطهار و بزرگان دین را شنیده که در دنیا چون زندگانی کرده اند تو بسم پروردگار
 نماز عقبها و حادتها امر و فرکار با رتافرواد و درستی و زبان خود را از بدگفتن و فحش و هرزه و غیبت و محبت
 کن و از مصاحبت ایشان کناره گیر و با ایشان امیرش کن و از اهل دنیا دوری بنما آلفیض بدو یک
 مصاحبی و رفیقی بهتر از شهادتی نیست و از سخنان کار و بر سر گذشت و حکایات و روایات راستی و با
 و کفار ایشان بهتر نیست چنانکه مذکور شد اکنون از اینها بدو بدان عمل کن خصوصاً کتاب که کتابت
 یار و مصاحب و خوشترین قرین و بسم زبانست که در نهایت فصاحت و بلاغت و غایت لطافت و در
 غم و الم و در غم و خضر همه با حاضر و بهیضه کاه است و رفیقی است که هرگز نفاق نیست و همدمت که سهو و
 در کلاش نیست و از صحبت او طالع بهر رسیدن نیست و دلگیر و از رده نمیکند و او را نفاق و رنجش نمیدان
 و در عقب تو نیست بخند و همیشه با تو همدم و همزمان و منووس و همیشه بر پا و پلید و از صحبت او چندان
 فیض و فایده تو رسد که در سالها و قرنهای در صحبت مردم شوائی یافت بلکه مجالست اکثر مردم ضرر دین و دنیا
 که باینکس میرسد و در کتابت فصاحت و بلاغت خاموشی است و با همه خاموشی بسیار است
 و علم و حلم بهر دست بخندان و عربی بیان و فصیح زبان و فارسی کلام و نکته دان که از ماضی و قبل
 خبر و نشان میدهد و مصاحبی است که هر گشت بخوابی بر بالای سینه خود توان گذاشت و با او
 خوابیده صحبت توان داشت که گفته اند کتاب قلعه عقل است و سیاه کاه هلاکت و حیرت است
 صلیات و تماشا کاه مذمت و بیکما نرا باغ و دلکش است و دلکشکار نرا زینهاست و همه جا

نشانی
رو

دل انداخت و در همه جا همه کس انسانست و دل در دین را داد است و مریض و بیمار از اشفت عارفی
 چند تنی در وصف کتاب گفته **قطعه** هر تنی که از وی نیاز و کس پس از نمودم کتابت و
 رسانده بخوبی بخیر این بسم الله آغاز سازد سخن تیکر و کس سبقت از هیچ باب از او تا نرسد بخوبی و
 توان خواند در لوح پیاپی خط سیر نوشت سخنانش بطور شش خلوت که آنگون همه خاموشی تا تو که بدین
 فصاحت در او دیده بر روی هم زبان دانند از زبان قلم جوابدال در پوست پوشی خموشی و
 شیوه پوست پوشی که شمع بر قبول کتاب توان گفت در وصف او صدر کتاب
خاتمه و تقدیر فانی است سخن القرآن من کل شیء یعنی تحقیق که آوردم از برای مردمان در
 قرآن هر شئی را که در عالم بود و هیچ چیز نیست از خشک تر مگر آنکه در قرآنست لا طبع الا بالکتاب
 پس بجز که محیط موجود است و اسرار معلومات همه در کلام ملک علام مندرج است پس تمامت این کتاب
 شعر است که چون حرکات و سکناات می ظاهر باطن او و آنچه در ضمیر او نام و افهام در وجود و در بیان
 آن بزرگ شریف و نغمه است شریف که حقا از کمال قدرت و عزت و جلال خود ذکر کرد و در وصف
 بندگان خود را بدین پنج ذکر فرمود و تقدیر نمایی آدم و حوا سمی فی لهر و لهر و زرقا هم من الطیب پس آدمی
 باید که بعد از انداره خوشش از تفکر و استخراج علوم خالی نماند تا ادای حقوق و شکر این نعمت را انجام
 زیر آنکه علم اولین آخرین در قرآن ثبت است بدانکه هیچ حکمتی طبع و کلمتی رفع و شلی بدیع نیست که بلافاصله
 مان فکر کنند مگر آنکه در قرآنست پس این فقیری فصاحت و حقیر استیلاست نیز دست اعتصام و در
 نوشتن کلام بحر نظام زده است با آیات عنایت و احادیث اشرف موجودات علیه فضل و احسان
 لطیحات نموده از آثار و اخبار در باب تفکر از نظم و نشر و امثال در و امات و حکایات و سیر و شریقه
 نصیحت بهیچ ایراد نمود که مطبوع طبع خاص و عام و عاقل و جاهل شود و بزرگ و کوچک را سبب خاسته
 و موعظه و نصیحت از بزرگان دین که بسبب رضایان آورده و امثال فرس که چون نبات است
 پرکنده و بریشان بود همه را پروین مثال یکجا جمع نموده و چون ترکیب زر و کوه صنعت ترجیح
قطعه سخنان را بدستور خردمند بنظم و نشر باید و آید پیوند که کاهی طبع از ان را رام
 کرد زبان هم زبان اگر یک کلام کرد اگر چه در ارتقا بسیار این امور و در این زبان خاص و عام
 انداخته خوشن را هدف تیر طعنه مردم ساخته ولیکن بزبان الما مور و در دیوان اعتدال موقوف
 بلغای بلاغت نارسیده که پیش از این تقدیر این فن و ماسن این چنین در این باب تالیفی
 نگردانده و تصنیف نفرموده و در این شیوه نقشی نبرد خسته لفظ سخن هر چه بوده همه گفته اند و در

مضی غیر رفته اند اما در انجیده که گفتی شده و باین مثال مادر و سخنان اکابر که برکنده و سرشان بود لکن این
 بی بضاعت از هر مرضی نوشته و از هر گوشه نوشته از خواهرزاده اکابر جمع نموده تا عدم دانش و دانش باین
 بی دست و پاوست و با کرده تا سایل و در خصوص سد قضا هر من که این در معانی سفته اقم آنچه
 کفتم که بگو آن کفتم مدتی در این دادی فاش ده و در حکم نظر غوطه و در بودم و کتب اشعار فارسی در
 نظر آورده خصوصاً اشعار حکیم سنائی و فردوسی که ملک جامشی بر دیکت تحفه و دیوان شیخ نظام
 که ایستاد طوطیان شکر گلستان و طبقات شیخ جدی که بر مذاق از عمل شیرین تر است و
 غزلیات سلمان که بتانه انجمن است و دستگاه خواجهی کرمانی که ابیاتش علاج سودا و آرزوگان و
 الفاظ خواجه حافظ شیرازی که شرب است بخار و نشاء است خوشگوار و نطق شیرین خلاق المعانی
 که معانی آب حیات و اسائن چون جنت نبات و دیگر شعر که هر یک شمره شمری و عجوبه و بهری بوده
 پس سخنان و کلمات با زلفت در بسیار زبان انبار کرده و در این کتاب تا لفظی فاش ده و در دیگر
 و فصلی نطق و نطق برکنده و نصیرت کرده و بیان نموده و بجهت و ثوق و رستی آن در هر جا استشهاد
 انرا آورده و هر چه بدیک بود بجهت آمده بر طبق اقتضا نموده و نقل مجلس باین نموده متنی از خداوندان
 طبع سلیم و ذوق مستقیم انکه بعین رضا نگردد و اگر سهوی و غلطی در این تشیلات نظر گمیا اثر ایشان در
 بموجب آن که مده انما المؤمنون اخوة بمقاد فاصیلو ابن اخو یکم تعلیم اصلاح در آورند
 که ان الله لا یضیع اجر المحسنین **طعن** دیده انصاف چون پناه

در کلام
این کلام

بندیل خود
بر آوری
پوشند

در شود آن دانه که بجا بود من عجم از عجم خام
 خویش تو بکلامت نماینده ریش
 روش زمره از او کان نیست
 طعن بر افاد کان چشم بنزین
 از عجب پاک پنهان عجب که زوجه
 پاک چونکه در این پایه رساندم کلام که کنستم
 سخن و اسلام

تمام شد در روز جمعه پنجم شهر ربیع الثانی سنه هزار و سیصد و بیست و چهار و آن رضی الله عنیه
 بصیرت که خورده بخورند و بدین خیر بایک **طعن**
 ۱۳۵۲

1915

ج ۱۲ ج
ن ۳

12

THE DEON MOST OF

[illegible]

MAULANA AZAD LIBRARY
ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES :-

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of **Rs. 1-00** per volume per day shall be charged for text-book and **10 Paise** per volume per day for general books kept over-due.